تواریخ شیخ اویس

تواریخ شیخ اویس

(جریده)

نسخهٔ یگانه در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن

تألیف

ابی بکر قطبی اهری نجم

(در قرن هشتم با آخرین یادکرد از سال ۷۷۶)

به‌کوشش

ایرج افشار

تواریخ شیخ اویس

(جریده)

ابی‌بکر قطبی اهری نجم
به کوشش ایرج افشار
چاپ اول ۱۳۸۹
چاپ، ترانه
۱۱۰۰ نسخه
قیمت، ۱۰۰۰۰ تومان
شماره نشر ۱۰۱

انتشارات ستوده، شماره ۲۵، خیابان ارک جدید، خیابان طالقانی، تبریز
کدپستی ۵۱۳۷۷۷۸۷۷۱
تلفن ۵۵۶۷۸۱۸
فاکس ۵۵۴۵۸۰۴
E-mail: sotodeh.pub@gmail.com
با تشکر از آقای نادر مطلبی کاشانی

قطبی اهری، ابوبکر، قرن ۸ ق.
افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - .
تواریخ شیخ اویس (جریده): نسخهٔ یگانه در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن/تألیف ابی‌بکر قطبی اهری نجم؛ به کوشش ایرج افشار.

مشخصات نشر	: تبریز: ستوده، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری	: ۵۰۴ ص
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۰۳-۳۳-۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
	ایران ـ تاریخ.
	ایران ـ تاریخ ـ جلایریان، ۷۳۶-۸۳۶ ق.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ۹ ن ۶ ق/۱۰۷ DSR
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵
شمارهٔ کتابشناسی ملّی	: ۱۸۹۱۸۷۱

پیشکش به منوچهر مرتضوی

مؤلف «مسائل عصر ایلخانان»

به یادگار سالهای دراز دوستی

با یاد عباس اقبال

مؤلف «تاریخ مغول»

با سپاس از فان لون

ترجمه کنندهٔ بخشی کوتاه از متن و نشر نسخه‌برگردان آن بخش

و

یان یوست ویتکام

استاد برجستهٔ هلندی در نسخه شناسی

برای فرستادن میکروفیلم نسخه

۱. B. Van Loon

۲. J. J. Witkam

گزارش

در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن (هلند) نسخه‌ای خطی به شمارهٔ 2634 نگاه‌داری می‌شود که به تاریخ شیخ اویس (۷۵۶ - ۷۷۶) شهرت گرفته، زیرا مؤلف، آن را به نام آن پادشاه تألیف کرده است، ولی خود در خطبه آن را «تواریخ شیخ اویس» خوانده است. بر روی میکروفیلم ارسالی شمارهٔ ۳۴۱ قید شده است.

این نسخه در جلد پنجم فهرست آنجا (ص ۲۲۸) معرفی شده و قسمت مربوط به وقایع آذربایجان در عهد جلایریان و چوپانان را که قسمت اخیر نسخه است J. B. Van Loon به نام «تاریخ شیخ اویس» طبع عکسی و ترجمه کرده است (لاهه، ۱۹۵۴). همچنین ترجمهٔ روسی قسمت مربوط به مغولان آن در سال ۱۹۴۱ در نشریهٔ *....Sbornik Materialov* (ص ۲۲۸ - ۲۳۱ چاپ و به زبان روسی ترجمه شده است (ص ۹۹ - ۱۰۳).[1]

نام مؤلف کتاب ابوبکر قطبی اهری نجم است. او در خطبه، کتاب را به نام «تواریخ شیخ اویس» (ص ۲۰) و در عبارتی دیگر از آن به «جریده» سه بار (ص ۲۳ و ۲۵) تعبیر کرده است. کلمهٔ نجم که به دنبال نام او آمده ممکن است تخلص شعری باشد یا خلاصهٔ لقب او (نجم‌الدّین). آنچه مسلم است شعر می‌سروده زیرا

---

1. C. A. Storey, *Persian Literature* (London, 1927-39), Vol. I, p. 1231.

نیز نگاه شود به: ایرج افشار، «معرفی نسخهٔ چاپی»، فرهنگ ایران زمین، ۳ (۱۳۴۴): ۳۹۵-۳۹۶؛ دکتر عبدالرسول خیراندیش. بخشی را که فان لون به طبع رسانیده ضمن در مقاله‌ای به‌نام «تاریخ شیخ اویس و سالهای پایانی دولت ایلخانان» در مجلهٔ تاریخ و جغرافیا (کتاب ماه)، شماره‌های ۸۱-۸۳ (۱۳۸۳): ۲۲۳ - ۲۳۷ معرفی کرده.

قصیده‌ای که در میان خطبهٔ کتاب (ص ۲۱ به بعد) آمده از سروده‌های اوست.

کتاب تاریخ عمومی است حاوی دو صنف:

صنف اول: انبیاء و سلاطین پیشدادی، کیانی و اشکانی و ساسانی (چهار طبقه).

صنف دو: ملوک اسلامی: صحابه و خلفای راشدین، بنی‌امیه، بنی‌عباس (سه طبقه).

در این متن تاریخی بعضی اشعار از سعدی به استشهاد آمده است ذیل احوال بنی‌عباس و سلسله‌های حاکم بر ایران: آل‌بویه، غزنوی، سلجوقیان. همچنین در خطبه، از شاعری به نام رفیع بُکرانی یاد کرده و دو بیت از او آورده شده است. از این بُکرانی، حمدالله مستوفی در **تاریخ گزیده** (تألیف ۷۳۰) ذکر کرده و گفته است که از ابهر بود. ولی به کرمان رفته بود و «در عهد غازان نماند». از پسر او هم که شاعر بود نام برده است.[۱]

به سه مناسبت طبع این متن تاریخی انجام می‌شود:

یکی آنکه طبعاً منابع مورد استفادهٔ او از متون نخستین تاریخی به زبان فارسی بوده است که از بعضی مانند **تواریخ سنجری** نشانه‌ای نداریم. اگرچه مؤلف جز **شاهنامه** و **تواریخ طبری**، **تواریخ سلجوقی** و **جاماسب‌نامه**، نامی از دیگر منابع کار خود نیاورده ولی طرز بیان و زبان متن که ناچار تا حدودی متأثر از مآخذ می‌تواند باشد گویای کهنگی آن است. همچنین واژه‌ها و اصطلاحات خوب کهن دربارهٔ تاریخ عهد قدیم ایران دارد ازجمله: «بارنشست» به جای «جلوس» و غیره. (بهره‌های واژگانی در مقدمه دیده شود).

دیگر آنکه اثر مؤلفی است ناشناخته و قسمتی از نوشته‌اش حاوی اطلاعات مفیدست از روزگاری که خود آن ایّام را درک کرده بود (دورهٔ جلایری و چوپانی) و چون خود اهری است طبعاً بر اوضاع ارّان و آذربایجان وقوفی سرشار داشته و این قسمت از کتابش دربردارندهٔ اطلاعات و بازشنیده‌های محلی است و چه بسا احتمال دارد که خود در امور دیوانی مشارکت داشته و از مترسلان بوده است و به

---

۱. تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۳۹، ص ۷۳۱.

همین مناسبت آن قسمتها پیش ازین به همت فان لون چاپ شده است.

دیگر آنکه چون این کتاب در دوران زندگانی و پادشاهی شیخ اویس حسن ایلکانی تألیف شده است (۷۵۶-۷۷۶ق) فان لون به مشابهت لفظی و عباراتی میان آن و زبدةالتواریخ حافظ ابرو (د. ۸۳۳ ق) توجه داده، اگرچه مندرجات زبدةالتواریخ مبسوطترست. جز این ممکن است که آن هر دو، متن ناشناختهای را دیده بودهاند که امروز بر ما شناخته نیست.

تواریخ شیخ اویس	زبدةالتواریخ حافظ ابرو
بعضی به پایبوس حضرت اعلی... رسیده بودند خواستند که نرد دغایی بازند در ششدر فعل بر خود گرفتار شدند و آنها که بیرون بودند با اخی جوق... مدت یک ماه در اران و بردعه و بیلقان بودند... .	جمعی امرای اشرفی خواستند که نرد دغایی بازند در ششدر فعل بر خود گرفتار شدند و در ثامن عشرین رمضان سال مذکور چهل و هفت امیر علف شمشیر آبدار شدند. آنها که بیرون بودند چون این خبر شنیدند... قریب دو ماه در اران و بردع بودند... .

دیگر آنکه چون نسخهای است مشکول، گویای تلفظ کاتبی است که آنرا نوشته بوده است. به همین ملاحظه در این چاپ مصرّاً کوشش شده است که همه علائم اعرابی مؤثر بر تلفظ حروف، همانطور که در نسخه دیده میشود در این چاپ منعکس شود تا علاقهمندان دریافت ضبط آوائی واژگان از آن بهرهوری کنند، مگر مواردی که از زیر چشم و قلم در رفته باشند.

نکتهٔ دیگر که باید توجه داشت این است که چون این نسخه به قلم فولادی کتابت شده است، اندازهٔ حروف در آن به یک میزان است.

نسخه از میان و پایان افتادگی دارد. جز آن میان پارهای از مطالب آن گسستگی روی داده است، ولی بدین «گسستگی ارزد به صدهزار درست».

این نسخه همانطور که گفته شد از آن مجموعهٔ دانشگاه لیدن (شمارهٔ 2634) هلندست و در جلد پنجم فهرست قدیم آنجا معرفیش به زبان لاتینی درج شده و همچنین استوری نامش را در «نوشتههای فارسی» آورده است.

این متن در شمار تاریخ‌های عمومی به زبان فارسی است. روش مؤلف بر آن است که مطالب گذشتگان را به اختصار بیاورد. در صفحهٔ ۲۹ گفته است: «در تواریخ منثور بر آن اختصار کرده شد» و در صفحهٔ ۳۲ هم یادآوری می‌کند: «در شاهنامه منظوم است مختصر کرده شد.»

جز آن دربارهٔ کیفیت نگارش کتاب (سبک پارسی صرف) گفته است:

«این نسخه را خواست که به طریق اندک مایهٔ فضل که دارد در کسوت بلاغت و فصاحت هر چو عمیقتر ترکیب دهد تا [صاحب] **فضل** را در خواندن آن ذوقی باشد. چون تأمل کرد که **عوام** را فهم به آن نرسد[1] و از آن حظّی درنیابد در سبک **پارسی صرف** کشید و از لغات و عربیّات اجتناب نمود[2] تا خاصّ و عام را بر سبیل ارادت خود از آنجا بهره‌ای باشد».

منابع مؤلف

آنچه به نام ذکر شده است:

۱. تواریخ طبری

۲. شاهنامهٔ فردوسی

۳. جاماسب‌نامه

۴. تواریخ سنجری[3]

۵. تواریخ سلجوقی

۶. هفت پیکر نظامی

۷. دو قطعه از رکن هروی از نیمهٔ اول قرن هشتم. رکن‌الدّین معروف به «حسینی» مؤلف نزهة‌الارواح (تألیفِ ۷۲۱ق) و جز آن بوده است.

۸. شعری از رفیع بُکرانی ابهری. ذکر او در تاریخ گزیده (چنانکه دیده شد) و در مُجمل فصیح خوافی آمده ذیل سال ۶۷۲، و وفاتش در ذیقعدهٔ آن سال یاد شده.

---

۱. شاید اشاره‌اش به تاریخ وصاف و آن نوع پیچیدگی و اغلاق باشد.

۲. اگرچه چنین نیست.

۳. شاید همان باشد که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۲: ۵۴ و ۷۲) به نام سنجرنامه یاد شده است.

در نزهة‌المجالس جمال شروانی هم شعر ازو نقل شده است.[1] سعید نفیسی بی‌ذکر مأخذ نوشته است که در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم در کرمان می‌زیسته است.[2] ولی می‌تواند قول حمدالله مستوفی باشد. خیامپور ذیل رفیع کرمانی آورده.[3]

۹. شعری از فرید کاتب (فریدالدّین نسوی). دبیر دربار سنجر آورده است که به استنباط سعید نفیسی تا سال ۵۸۲ زنده بوده است.[4]

۱۰. دو بیت از امیر محمود تبریزی (ناشناخته) در مرثیهٔ سلطان خدابنده.[5]

۱۱. دو بیت از رضی‌الدّین بابا [قزوینی]. از شعرای قرن هفتم و حاکم دیار بکر زمان اباقا.[6]

۱۲. دو بیت از نورالدّین رصدی.[7]

۱۳. سه بیت از سعدالدّین نطنزی که قرن هفتم را درک کرده است.[8]

۱۴. یک بیت از خواجه نصیرالدّین طوسی.

بهره‌های جغرافیای تاریخی

در بخش مغول و حوادث مربوط به خطّهٔ آذربایجان و سرزمین‌های آن سوی ارس آگاهیهای مستند و روشنی در آن مندرج است که در نگارش جغرافیای تاریخی ارّان کارآمد تواند بود و رافع بسیاری از اشتباهاتی می‌شود که پیش آورده‌اند، یا ناقض آنچه اغراض سیاسی موجب عنوان کردن آنها شده است.

از مطاوی اخبار مربوط به آن ناحیه به روشنی مشخص می‌شود که آذربایجان کجاست و مغانات کجا (جنوب ارس) و نامهای گشتاسفی و ارّان و شروان و قره‌باغ و نخجوان هریک بر کدام ناحیه اطلاق می‌شده است.

---

۱. تصحیح دکتر محمدامین ریاحی. تهران: زوار، مقدمه، ص ۷۰.

۲. تاریخ نظم و نثر در ایران. تهران: ، ، ج ۱، ص ۲۲۲.

۳. فرهنگ سخنوران.

۴. تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱، ص ۸۴.

۵. ناشناخته ماند.

۶. همان، ج ۱، ص ۱۷۴.

۷. ابن فوطی، معجم الالقاب، ۵: ۱۱۷؛ رشیدالدّین فضل‌الله همدانی، جامع التواریخ، ۳: ۱۱۶۰؛ عبید زاکانی، اوصاف الاشراف، ۲۵۲. (افزودهٔ نادر مطلبی)

۸. تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۲، ص ۷۴۵.

در آوردن نام ایران همان اصطلاحی را یاد می‌کند که در عصر ایلخانان مرسوم شده بود و آن «ایران زمین» است و ناچار از آن، قلمرو ایران سیاسی آن روزگار اراده می‌شده است. این عنوان در جامع‌التواریخ و دستورالکاتب و غازان‌نامه و ظفرنامه و تاریخ گزیده و نزهة‌القلوب و اقران آنها وجود دارد.[۱]

بهره‌های واژگانی و اصطلاحی

- اربابانه (ص ۲۲۸)
- استانیدن (ص ۱۳۳)
- استون (ص ۱۱۷)
- افراز (ص ۱۳۱)
- ایراخته (ص ۲۲۶)
- بارنشست (ص ۶۰)
- باشندگان (ص ۲۸)
- بقایا (مالیاتی) (ص ۱۳۶)
- بهار خوردن (ص ۱۶۱)
- پاژ (باج) (ص ۳۹)
- تراش (ظ = تاراج و غارت) (ص ۲۴۵)
- چریک (ص ۱۹۶)
- دراختن (ص ۲۱۰)
- دروان (دربان) (ص ۱۰۷)
- دوستر (دوست‌تر) (ص ۵۷)
- دوسیدن (ص ۱۲۶)
- رُبع (رَبع) (ص ۲۳۵)
- ژرنگ (ص ۲۴)
- ژنگ (ص ۲۱)
- سرنجام (سرانجام) (ص ۴۶)
- سریرگاه (ص ۶۴)
- سطبر (ص ۱۳۵)
- سفط (ص ۱۱۷)
- سویرغال (سیورغال) (ص ۱۹۷)
- طاسک (ص ۲۱)
- غزغان (ص ۲۰۱)
- فروشدن (مردن) (ص ۱۶۳)
- کاغد (به دال) (ص ۲۶)
- کژاوه (ص ۸۶)
- کژدم (مصرّحاً به سه نقطه) (ص ۸۱)
- گدار (گذار) (ص ۱۶۰)
- مبارک سایه (ص ۱۸۴)
- نگوسار (نگونسار) (ص ۵۵)
- نماری (نوعی مالیات) (ص ۲۲۸)
- نهاد (ص ۳۹ مکرر)
- هریو (هرات) (ص ۶۷)
- هزاره (طایفه) (ص ۲۰۰)
- هم‌پُشتی (ص ۱۶۲)
- هنباز (ص ۷۹)
- هوید (ص ۱۱۷)

---

۱. چون استدلالی شده است که «گزدُم» صحیح است با این ضبط لکن چه باید کرد.

وضع نسخه و رسم‌الخط

نسخه از وسط و از پایان افتادگی دارد. جزین در اوراق اواخر جای مقداری از سنه‌ها و کلمات سفید مانده. این وضع حکایت از آن می‌کند که نسخهٔ اساس که کاتب برای وانویسی برگزیده به همان وضع بوده است. یا این است که مؤلف نتوانسته آن سنوات را در مسوّده خود نقل کند. به هیچ وجه تصوّر آن نمی‌رود که نسخه به خط مؤلف باشد زیرا کلماتی به غلط در آن وجود دارد مانند کلمه‌ای که معنی «مدد» دارد ولی دوبار به شکل «مدب» و «مدت» و یک بار بی‌نقطه نوشته شده است. جملگی دلالت بر آن دارد که بر کاتب سهوهای کتابتی و نقلهای نقاشی‌وار روی داده بوده است. پاره‌ای از کلمات ناخوانده هم در همان شمار دیده می‌شود که نمی‌تواند از مؤلف باشد. اما کتابت آن مربوط به روزگاران نزدیک به عصر مؤلف است.

رکابه‌هایی که در ورقهای ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۶۱ و ۸۷، ۹۹، ۱۱۱ دیده می‌شود جدیدنویس است و ارتباطی به کاتب ندارد. شماره هایی که توسط کتابخانهٔ لیدن بر صفحات دیده می‌شود از دست راست شروع شده و در نتیجه صفحهٔ دوم (نَه ورق) از نسخه در دست چپ قرار گرفته است.

از مشخصات رسم‌الخطی کاتب نوشتن «خواستن» (همه جا) به جای «خاستن» است. همچنان که «خوان» (سفره) را هر جا آورده «خان» نوشته است. کلمات مغولی و حتی اعلام آن زبان را اگر چندبار آورده باشد اغلب در ضبط آنها دو یا چندگانگی دیده می‌شود. این موارد در فهرست اعلام مشخص شده است. مانند «خاتون» که به اشکال «خواتون/ ختون» یا ایلخان که به شکل «ایلخن» هم آمده است. تلفظ بعضی از کلمات اصطلاحی را به صورتی آورده است که در نسخ دیگر به شکل دیگرست، مانند «سیورغال» که درین نسخه به صورت «سویرغال» (چند بار) ضبط شده است. کلماتی که به تای تأنیث (مانند حیوة) نوشته بوده است درین چاپ به مرسوم کتابت کنونی آورده‌ام، یعنی حیات و جز آن.

واو عطف را به دوگونه «وَ» و «وُ» آورده است. ظاهر این است که میان آن دو تفاوتی مشخص قائل بوده است. مقداری از آنها در صفحات اوائل کتاب درست به

ضبط درآمد تا علاقه‌مندان بدان توجه فرمایند.

کاتب به شیوهٔ قدما در مورد کلمات مرکب تمایل خاصی به جدانویسی دارد، از آن زمره است:

- آتش خانه (ص ۱۱۷)
- آتش کده (ص ۹۱)
- رویش باز (ص)
- تنگ دل (ص ۶۳)
- جهان دار (ص ۱۷۱)
- جهان گیر (ص ۹۳)
- دروغ زن (ص ۹۰)
- دل تنگ (ص ۱۶۴)
- سبک بار (ص ۹۰)
- سبک رو (ص ۱۶۲)
- فرمان ده (ص ۶۶)
- کمان دار (ص ۱۸۱)
- گناه کار (ص ۲۱۰)
- هم داستان (ص ۱۷۶)

نمونهٔ بهره‌های آوایی

کاتب با گذاردن اعراب بر بسیاری از کلمات نسخه را مشکول گردانیده و طبعاً تداول و تلفظ زادگانی خود را برجای گذارده است. از آن جمله است کلماتی که با ضمّه (وِ) گفته می‌شده است. تعدادی از آنها را به طور نمونه درین جا یادآور می‌شود با ذکر کردن صفحاتی برای هر یک:

- اُشکانیان (ص ۲۹ مکرر آمده)
- بُرادر (ص ۴۸ مکرر آمده)
- بُرهنه (ص ۴۲)
- بُسیار (ص ۱۶ مکرر آمده)
- پاسُبان (ص ۸۶)
- پُدر (بعضی موارد پَدر) (ص ۳۴ مکرر آمده)
- پُستر (= بستر) (ص ۲۵)
- پُسر (ص ۳۵ مکرر آمده)
- پُسندیده (ص ۸۲ مکرر آمده)
- تُوان (ص ۳۵)
- تُوانا (ص ۹۱)
- جُوان (ص ۶۴)
- چُو (= چه) (ص ۵۸)
- خُواندن (ص ۲۳)
- دِرُخت (ص ۴۹ مکرر آمده)
- دُریدن (ص ۲۴۱)
- دُوازده (ص ۲۱ مکرر آمده)
- زُنان (ص ۹۵ مکرر آمده)
- سَخُن (ص ۵۹ مکرر آمده)

- سُپاس (ص ۲۱ مکرر آمده)
- شگُفت (ص ۹۱)
- سُپهدار (ص ۵۸)
- نُبشتن (ص ۳۴ مکرر آمده)
- سُوار (ص ۳۹ مکرر آمده)
- نُمودن (ص ۳۴)

کاتب «بایی» راکه بر سر افعال می‌آید تقریباً همه جا به ضمّه یعنی به تلفظ «بُـ» نوشته است و در هر صفحه کم و بیش دیده می‌شود، مانند: بُباید، بُپرداخت، بُرنجید، بُساخت، بُغارتیدند، بُفرمود، بُماند، بُنالید.

تلفظ «اَ» در بَچَه، پَدر (گرچه بیشتر پُدر آورده)، پَسر (گرچه بیشتر پُسر آورده یک مورد پِسر دیده می‌شود)، جامَه، زَبَر. و نظایر معدود آنها.

دیگر از آداب نگارش کاتب حذف الف است از اول «این» و «ایشان» جایی که با «از» ترکیب می‌شود: ازین و ازیشان.

در نوشتن ذال فارسی مقیّد به آوردن نقطه نیست. ذال را رعایت می‌کند مانند: خذاوند، فروذ، پذیذ، ولی در بسیاری موارد هم «دال» می‌نویسد.

از حروف فارسی «چ» را اکثراً به سه نقطه نوشته است و من متذکر آن ضبط ها در حاشیه شده‌ام و همین طورست در مورد «پ». البته کلمات یا اعلامی که در تلفظ کنونی به «پ» گفته می‌شود مانند: چوپان و «ارپا» بی‌اشارتی در حاشیه، به «پ» آورده شد.

«گاف» را همه جا «کاف» نوشته است مگر آنکه من ملتفت نشده باشم که کلمه‌ای گاف دار در متن با دو سرکش باشد.

□

نسخه در چند جا افتادگی دارد. به آن موارد در حاشیه اشاره شده است. فهرستهای اشخاص به ترتیب جدیدی درین کتاب آورده می‌شود، به این ترتیب برای رجال هر دورهٔ تاریخی فهرست جداگانه ترتیب یافت. از لحاظ آنکه تخلیط آنها در یک فهرست مشترک موجب سردرگمی کسی است که بخواهد از راه فهرست پی به مندرجات متن و دورهٔ خاص ببرد. بنابرین هفت فهرست اشخاص دربرگیرندهٔ نام افرادی است که در یک سلسله و در یک دوره می‌زیسته‌اند و طبعاً در

وقایع اتفاقی میانشان ارتباط وجود داشته است.

در ضبط نامهای دو گروه ازین متن گاه دو گانگی و سه گانگی دیده می‌شود. یک گروه نامهای انبیای یهود و پادشاهان ایران باستانی است مانند دهاک، ذهاک، ضحاک و دیگر نامهای دورۀ مغولی. مانند خاتون، خواتون، ختون.

راهی که کمینه مرجّح دانست این است که همه جا آن صورتی را در متن بیاورد که در نسخه بوده است و در فهرستها به حدّ مقدور از یک صورت به صورت دیگر ارجاع داده شد.

این اشکال در همه نسخه‌های تواریخ نسبت به این دو دسته نام وجود دارد. پس طبعاً می‌باید آن شکلهای ناهمگون یا مغلوط را به ضبط در آورد تا مراجعه کننده دریابد که نسخه چه وضعی داشته است.

به تکرار یادآور می‌شود که در چاپ متن به ملاحظه آنکه در کتابت نسخه موارد زیادی از کلمات فارسی با اعراب آمده است و آن ترتیب حکایت از جنبۀ آوایی و گویشی کاتب می‌کند کوشش بسیار شد که هر جا اعرابی بر روی کلمه‌ای بوده است در چاپ به همان صورت ثبت شود. به گفتۀ دیگر کمینه از خود کلمه‌ای را مُعرَب نکرده است. یکی از ارزشهای این نسخه به همین ویژگی معرب بودن آن است.

□

از دوست فاضل آقای نادر مطّلبی کاشانی که در اجرای کار یاری دهنده و معرف انتشار آن به انتشارات ستوده (تبریز) شده است سپاسگزارم. همچنین مراتب امتنان خود را از لطف آقای سعید جلالی مدیر آن انتشاراتی توانا یادآور می‌شود و مایۀ خوشوقتی است که ایشان طبع کردن متنهای تاریخی را در سلسلۀ کوشش‌های دلپذیر خود برای بهتر نمودن تاریخ ایران سودمند دانسته‌اند.

حروف‌نگاری این کتاب به دست دوست گرامی آقای بیوک رضائی شش هفت سال پیش انجام شد و من از این همه تأخیر در انتشار از آقای جلالی پوزش می‌خواهم.

□

در آخرین مراحلی که متن برای چاپ آماده می‌شد مناسب دیدم عکس نسخهٔ خطّی را به همراه چاپ کنم تا فواید آن را که در مقدمه گفته‌ام به دوستداران بنمایانم. پس به جناب آقای جلالی پیشنهاد کردم و ایشان با مسرّت بسیار آمادگی خود را اعلام کرد. و بدین مناسبت رواست که سپاسگزاری دیگر از ایشان بشود.

تهران - دهم بهمن ۱۳۸۷

ایرج افشار

متن

تواریخ شیخ اویس

(جریده)

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

حمد بی‌حدّ و ثنای بی‌عدّ، شکر فراوان و سُپاس بی‌پایان پادشاهی را جلّ جلاله و عمّ [نواله] که این نه طاق رواق فلک را نشیمن مَلَک ساخته و فلک هشتم را از برای این دُوازده کنگره و هزار و اند کواکب ثوابت بُپرداخته، و این هفت مشعلهٔ سیّاره را در شش جهت مبادرت از برای پنج نوبت سعادت و شقاوت برافراخته، و این چهار جوهر متضاد عناصر را پیرامون یکدیگر درآورده، و این سه کعبتین بنیاد را بر رقعهٔ موجود به جهت عبور این دو مهرهٔ سیاه سفید ازبرای یک اشـارت «انـی جاعل فی‌الارض خلیفة» در طاسک وجود انداخته و سلسلهٔ تناسل او را به شرف «ولقد کرّمنا بنی‌آدم» مزیّن گردانید و ندای «اطیعوالله و اطیعوا الرّسول و اولی‌الامر منکم» به سمع همهٔ موجودات رسانیده تا نظام عالم وُ عـالمیان بـدان مسـتحکم می‌شود.

و صد هزاران صلا و صلوات بر روح متقدّس و روضهٔ مقرنس و قبّهٔ منوّر و حرم مطهّر سرورکاینات و خلاصهٔ موجودات محمّد مصطفی ـ صلوات الله علیه ـ باد که صبح رسالت او صحن گیتی را از کدورت کفر و ضلالت صافی گردانید وَ آینهٔ ژنگ[1] آلود دلها را به صیقل هدایت وحی از چرک شرک پاک وُ بی‌باک گردانید، و بر آل وُ اصحاب وُ احباب او باد ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ.

اما بعد، بدان که گزیدگا[ن] موجودات خلایق سه گروه‌اند: اول ملایکه، دوم انبیا، سیم ملوک.

---

۱. کذا به سه نقطه. (= زنگ)

هر صنفی را مرتبه‌ای است. ملایکه مقرّبان حضرت قدس‌اند و ساکنان خطّهٔ انس. انبیا واسطه‌اند میان خالق و خلایق، و مبیّن ...[۱] و ضلال و ممیّز میان حرام و حلال. و ملوک نامی رعیّت |۱ ب| و حامی خلایق‌اند از انواع آفت وَ مخافت.

حلّیت ملایکه تسبیح و تهلیل، حلّیت انبیا علم وُ عبادت، حلّیت ملوک عدل و سیاست.

هر پادشاهی عادل راکه از علم بهره‌ای باشد شرف او بیشتر و به درجهٔ انبیا نزدیکتر، و علمی که ملوک را حاجت افتد بعد از علم دینی و احکام شرع، سیر ملوک و تواریخ پادشاهان است تا سیرت و طریقت هریک بدانند و آثار حمیدهٔ ایشان پیشوای خود سازند تا سبب صیت رفعت باشد در دنیی و موجب مغفرت در عقبی به تخصیص.

حضرت این پادشاه عالی‌رای عالم‌آرای کامل قدر نافذ امر، قابض عدل شامل بذل، عالم عادل مؤیّد مظفر مجاهد، مرابط، دُرّ صدف سلف چنجز[۲]خانی، اروغ فروغ ایلکان نویانی[۳]، جاعل جمهور جلایر، تنویه رایات آیات قیات[۴] خداوند عالم باد، شاه معظّم شهنشاه اعظم، مالک رقاب الامم، سلطان سلاطین العرب والعجم، ناصر عباداللّه، حافظ بلاداللّه، ظلّ اللّه فی العالمین علی کافة المسلمین، معزّالدّنیا والدّین سلطان **شیخ اویس بهادرخان** ـ خلّداللّه ملکه و ابدّ سلطنته و ادام دولته ـ ظلّ رأفت وَ سایهٔ عاطفتش بر سر عالم وُ عالمیان تا انقراض جهان پاینده وُ تابنده، آراسته وَ پیوسته مستدام وَ علی‌الدّوام باد.

خصوصاً مملکت آذربیجان سالهاست تا در تنگنای ظلم و ضلالت مانده بود و از غایت عدوان و استیلاء متظلم، مردم سر از تحصیل فضل پیچیده وَ پای در دامن عجز و فقر فاقه[۵]کشیده و در زاویهٔ جهل وَ بُله منزوی گشته، از تنگدستی و طاقت آن‌که یک نفس در ذورهٔ فضل برآرد مجال نه، و بر رای عالی ـ خلّد سلطنته ـ مخفی نیست سالهای بُسیار و قرنهای بی‌شمار از عمر و جوانی برخوردار و ممتّع باد، و هذا دعاء للبریّة شامل.

---

۱. کلمه‌ای در عکس نیامده است.
۲. = چنگیز (در ص ۲۵: جنککز).
۳. اصل: یویانی
۴. اصل: قیات.
۵. کذا (= فقر و فاقه)

امید هست که به یمن این دولت مخلّد **[۲ الف]** بازار فضل را رفعت و رواجی پیدا شود. چون آفتاب معدلت دم به دم می‌تابد و لحظه به لحظه می‌افزاید ـ آمین بربّ العالمین.

و چون حضرت سلاطین موسوم است به اجلال و تعظیم و مخصوص به مهابت و تفخیم و مردم اوساط را سبیلی نه جز به اعمال و وسیلتی و قربتی نه مگر به اختراع ذریعتی.

چُون این بندهٔ ضعیف نحیف حقیر فقیر **ابی‌بکر القطبی الاهری نجم** تعریفاً ازجملهٔ دعاگویان بود و خواست که در سلک زمین‌بوسان آن موکب [باشد] و خود را در آن عتبهٔ اعلی ـ لا زال عالیاً ـ اندازد، طلب وسیلتی می‌کرد، چنانچه گفته‌اند:

شعر

سه چیز آمد وسیلت نزد سلطان	**به جان بشنو اگر تو هوشیاری**
هنر یا مال یا مرد سخندان	**چو[۱] داری زین سه حاصل، تا بیاری**
من از مال و هنر چیزی ندارم	**که تا یابم ز عدلت رستگاری**
ولی چندی سخن دارم، بیارم	**به عون خسرو و توفیق باری**

این کتاب تواریخ بنیاد نهاد و به جمع کردن آن قیام نمود. ان‌شاءالله که در آن حضرت با نصرت قبولی یابد، و این نسخه را خُواست که به طریق اندک مایهٔ فضل که دارد درکسوت بلاغت و فصاحت هر چُو[۱] عمیقتر ترکیب دهد تا فضلا را در خُواندن آن ذوقی باشد.

چون تأمل کرد که عوام را فهم به آن نرسد و از آن حظّی در نیابند در سلک پارسی صرف کشید و از لغات و عربیّات اجتناب نمود تا خاص و عامّ را بر سبیل ارادت خود از آنجا بهره‌ای باشد.

و این مقدّمه از سیر ملوک و تواریخ پادشاهان تألیف می‌رود و این کتاب را به نام سلطان المعظم شهنشاه الاعظم تواریخ شیخ اویس ـ خلّدالله ملکه و ابدّ سلطنته ـ نهاده شد و ابتدا به این قصیدهٔ مطرّز می‌گردد.[۲]

---

۱. (= چه)

۲. اصل: می‌کرد

شعر

این نظم و نثر بین که چه زیبا و درخور است
چون توده‌های عنبر |و| چون مشک اذفر است |۲ ب|
نعت و دُعا و رتبت و فضل است سر به سر
مدح و ثنای پادشه هفت کشور است
سلطان معزّ دولت و دین **شیخ اویس** آنک
نامش طراز سکه و تأیید منبر است
جمشید فرصت است به تأیید ایزدی
کز شرق تا به غرب جهانش مسخّر است
نعل سمندش افسر فغفور می‌سزد
خاک درش مقابلهٔ تاج قیصر است
آن مشتری سعادت وُ خورشید موهبت
کز فیض عدل او همه عالم منوّر است
خورشید از آن جمال وُ جلالش نمونه‌ای است
روزی که در منازل برج دو پیکر است
از لطف او صبا اثری برد سوی چین
مشک اندرون نافه از آن بو معطّر است
از خشم او رسید ژرنگی[1] به هاویه
یک ره بُسوخت هرچه در آن، ویژه[1] اخگر است
هرجا که عزم می‌کند از بهر انتقام
فتح وُ ظفر به پیشش و نصرت برابر است
سیرش به هر طرف چُو سلیمان غزوها[2]
عزمش به هر دیار بسان سکندر است
«نصر من‌الله» است نوای سپاه او
«فتح قریب» مژده[3] که دایم مظفّر است

۱. اصل: کذا با سه نقطه ۲. اصل: غذوها ۳. اصل: به سه نقطه

چشم حریف دهر از این نکته روشن است
گوش عروس ملک پر از زیب و زیور است
از هیبتِ سپاه چو دریاش خصم را
پیوسته در دل آتش و در سینه آذر است
هرجا مخالفی است در اطراف روز و شب
یا خنجر پر آتش، با دیدهٔتر است
ای سلطنت‌پناه در ایّام دولتت
ارباب فضل را همه رایات افسر است
از بهر نیم نان که دهد روزیم فلک
دایم تنور سرد فطیرش مخمّر است
در کنجهای مسجد و در حجرهٔ رُباط
از خشت تختهٔ بالین و از خام پُستر[1] است
چون نیست زیر سایهٔ یزدان از آن سبب
داعی به فضل و دانش از آن قوم کمتر است
شیخم درون زاویهٔ فضل منزوی
طبعم به نکته‌های تنک سخت رهبر است [۳ الف]
از نظم و نثر ساخته‌ام تحفهٔ عجب
نظمم نبات مصری و نثرش مکرر است
پرداختم ز قصهٔ شاهان جریده‌ای
در هر حکایتیش دو صد پند مضمر است
فردوسی ار چه کرد عجم را به نظم حیّ
دارم به نظم و نثرِ عرب نیز بر سر است
وان گه ز یزدگرد که کردش عرب برون
زانجا ورود دفتر فردوسی ابتر است

۱. کذا (= بستر)

مروانیان که بردند مِلک از معاویه
کو دشمنی نتیجهٔ آل پیمبر است
عبّاسیان که بودند ایشان امام دین
دولت به زور نیست که فرصت مقدّر است
سامانیان که بودند ممدوح رودکی
سلجوقیان که انوری، مدّاح سنجر است
خوارزمشاه وُ خورشاه ...[1] که داشتند
ملک جهان و ازیشان دیوان وُ دفتر است
غازان و بوسعید که شد زنده نامشان
و از قال و حالشان همه اینجا محرّر است
وردم دُعای حضرت اعلی است روز و شب
چون آب بر زبان و چو[2] اخلاصم از بر است
این ابلقی زمانه برو زین سلطنت
تا روز حشر بسته درین در مقرّر است
بادا بقای عمر تو چندان که در جهان
گرد زمین طلایهٔ چرخ مدوّر است

و چندین ملوک و سلاطین که درین «**جریده**» ذکر می‌رود که ملک رانده‌اند و پادشاهی کرده و روی زمین مسخر خود گردانیده، خزاین و اموال بر اهل شمشیر صرف کرده‌اند وَ بندگان را به بهای گران در تحت رقیّت آورده وُ ایشان را در ملک جهان مشارک خود گردانیدند و هیچ‌کس ازیشان بیش از مدت حیات وفا ننمود و بعد از انقراض عمر به کاری نیامد.

این درویش به چند طبق کاغد[3] و پاره‌ای مداد ذکر ایشان بر صفحهٔ ایّام نگاشت و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مؤبدّ و مخلّد گردانید.

---

۱. اصل: انجن (بدون نقطهٔ اوّل)، ناخوانا.
۲. کذا به سه نقطه
۳. کذا به دال

چُنانچه **رفیع بُکرانی**[1] در حسب حال شعرا گفته است.

شعر [۳ ب]

حدیث رستم و کاوس و گیو و کیخسرو   فسانه شد ز سخنگوی طوس تا محشر
ز عنصری و مُعزّی بُماند بر رخ دهر   نشان دولت محمود وُ بسطت سنجر

---

۱. ذکر رفیع بکرانی ابهری شاعر قرن هفتم در نزهة المجالس آمده است و آقای دکتر محمدامین ریاحی در مقدمه مآخذ احوالش را آورده‌اند.

مقدمهٔ کتاب

بُباید دانست که از روزگار آدم ـ علیه‌السلام ـ که پُدر نُخستین بود تا بدین عصر که ایّام دولت این پادشاه معظم شهنشاه اعظم مالک[1] الملوک و سلطان‌السلاطین من‌المغرب والروم الی‌المشرق والصین **سلطان شیخ اویس**[2] ـ خلّدالله ملکه و ابدّ سلطنته ـ باشندگان روی زمین از بنی‌آدم بر دو قسم بوده‌اند.

یک قسم از آن قرون سالف بوده‌اند که پیش از طوفان‌اند.

و قسم دوم این قرون‌اند که پس از طوفان پیدا شده‌اند. تا الحالة هذه.

اما آن گروه که پیش از طوفان بودند حقیقت احوال ایشان ضبط نمی‌تُوان کردن و اگرچه[3] بعضی از متقدمان درکتبها چون تواریخ طبری وَ شاهنامهٔ فردوسی که پیشدادیان[4] را از آن قرون اول می‌گیرند، اما اعتماد نیست که ایشان نیز بعد از طوفان بوده‌اند که ملوک آن زمان را اسامی و انساب به درستی معلوم نیست. چو[5] قدم عهد و تطاول بر امتداد زمان و ایام آن را در دُرج نُسیان و سلک فراموشی کشیده است و به حدوث طوفان مندرس شده اخبار ایشان، وُ در آن درستی نیست مگر بعضی از انبیا از آن قِبَلِ که قرآن ناطق است بدان و خبر می‌دهد چون آدم وُ ادریس وُ نوح ـ علیهم السلام ـ و العهدة علی‌الرّاوی.

چُنین گویند که از آدم تا به نوح دو هزار و صد و چهل سال بوده است و بعد از نوح به حسب ملوک که ملک رانده‌اند وَ آبادانی کرده‌اند پیدا می‌شود، وَ عالم بعد

---

۱. کذا، ظ: ملک
۲. اصل: اویش
۳. کذا به سه نقطه
۴. پیش‌دادیان
۵. (= چه)

از طوفان نهادی دیگر گرفته است وَ پیش از آن بر نوعی دیگر بوده است وَ چندین ملوک و سلاطین که در این **جریده** ذکر می‌رود. **[۴ الف]**

علماء تواریخ چُنین گویند که ملوک دو صنف بوده‌اند یکی در زمان جهولیت[1] و در آنجا اختلاف بُسیار است و هریک بر نوعی تقریر کرده‌اند. اما بر چهار طبقه اختصار کرده‌اند:

[صنف اول]

طبقهٔ اول پیشدادیان[2]،

طبقهٔ دوم کیانیان،

طبقهٔ سیم اشکانیان،

طبقهٔ چهارم ساسانیان.

صنف دوم در زمان اسلام و ایشان پنج طبقه‌اند:

[**طبقهٔ**] اول دولت رسالت و صحابهٔ کرام ـ علیهم‌السلام ـ.

طبقهٔ دوم بنی‌امیه،

طبقهٔ سوم مروانیان،

طبقهٔ چهارم خلفای بنی‌عباس،

طبقهٔ پنجم دولت مُغل و نوبت جنککزخان

و مدت سلطنت هریک وُ مبدأ و معاد ایشان به تقدیر آفریدگار ـ جلّ جلاله ـ بیان کرده شود.

---

۱. در حاشیه به جاهلیت اصلاح شده.

۲. پیش‌دادیان

روزگار

پیشدادان

صنف اول

چهار طبقه‌اند

طبقهٔ اول: پیشدادانند[1]

و چُنین گویند که اوّل پادشاهی که در جهان پادشاهی کرد کیومرث بود و بعضی برآنند که کیومرث آدم را می‌گویند و چون آدم به کوه مبنا[2] به حوّا پیوست تا به آن روز که نکبت رسید هفتصد سال بود و در ماه محرم، و به عمارت مشغول شدند و آبادانی کردند.

و اول فرزند هابیل بود و قصّهٔ او با قابیل و قصّهٔ آدم در تفاسیر و قصص مشهور است.

و گویند آدم را هزار سال عمر بود و حوّا سیصد شکم آورد، هر حملی یک پُسر و یک دختر.

و چون آدم را وقت رفتن آمد شیث را ولیّ‌عهد کرد و چون آدم از دنیی نقل کرد او را به سرندیب دفن کردند.

و شیث ـ علیه‌السلام ـ [۴ ب] دعوت پیغمبری آغاز کرد.

خلافت شیث ـ علیه‌السّلام ـ

و چون شیث به خلافت بنشست برادران دعوت او را قبول کردند و در روزگار او هیچ فتنه برنخاست[3] و هیچ خون بر زمین ریخته نشد تا به‌حدّی که گاو و گوسفند نمی‌کشتند. به لبنیّات قناعت می‌کردند و آن عادت در هندوستان باقی

---

۱. اصل کذا (= پیشدادیان)　۲. اصل: کذا　۳. اصل: نخواست

است. چون گاو می‌میرد به گور می‌کنند. عالم آبادان گشت. مردم غلبه شدند. مقام بر خلایق تنگ آمد. از کثرت مواشی در عالم پراکنده شدند. در کوهها و کنار رودها عمارت ساختند و آبادانی کردند.

مدّت سی سال بگذشت، شیث از دار فنا به دار بقا رحلت کرد. او را پسری بود انوش نام. به جای او بُنشست و او را ولیّ عهد کرده بود ـ والله اعلم بالصواب.

خلافت انوش

و چون انوش به‌جای پَدر بُنشست او را به خلافت قبول کردند و ایمان به شیث ـ علیه‌السلام ـ می‌داشتند و چون مدّت ده سال بُگذشت مردم شیث را یاد می‌کردند و دُختران شیث ازبرای او می‌گریستند. ابلیس ـ علیه‌اللعنه ـ پیش دختران شیث آمد و بُفرمود تا صورت شیث بر تخته نقش کردند وُ در خانهٔ خلوت بنهادند و هر روز چند بار بر وی سلام می‌کردند و سجده می‌بردند تا این نوع بُسیار گشت.

انوش را خبر شد مردم را بُخواند وُ نصیحت کرد که سجده جز خدای عزّ و جلّ نشاید. بعضی قبول نکردند که ابلیس بر ایشان مسلّط شده بود و شیاطین را در شکم صورت کرده تا با ایشان سخن می‌گفت و ایشان عزّت صورت می‌داشتند. تا صورت‌پرستی در عالم افتاد و بُسیار شد. انوش عاجز گشت و به خدای بُنالید. حقّ تعالی فریشته‌ای در خواب بدو فرستاد [۵ الف] تا او را علم عزایم آموخت. بامداد بفرمود تا قلم ساختن و نُبشتن بنیاد نهاد و به مردم آموخت تا به افسون دیو را در بند می‌کردند و به مردم می‌نُمودند. تا مردم بازگردیدند و از آن معنی توبه کردند.

بدان سبب او را طهمورث دیوبند نام نهادند و در زمان او جنگ و خصومت نبود و یک مرغ را خون بر زمین ریختن نبود و مردم به نشاط و طرب مشغول بودند و سازها جمله در ایام او پیدا شد.

و در آخر عمر او عالم از حیوانات چنان پر شد که مردم از غلبهٔ مواشی در عالم پراکنده شدند که آب و چَراگاه بر ایشان تنگ شد و چهارپایان ذلیل شدند. چُنانچه به همدیگر می‌بخشیدند قبول نمی‌کردند.

بعضی علمای تواریخ برآنند که چون انوش از دنیی نقل کرد برادرزادهٔ او

جمشید قایم‌مقام شد، و برخی برآنند که انوش را پُسری بود قنیان[۱]. او را ولیّ عهد کرد تا میان خلایق حکم خلافت می‌راند.

و چون قنیان از دار فنا رحلت کرد، پُسری مهلایل[۲] نامُ و او رئیس فرزندان آدم بود و او را پُسر[ای] بود یارد نام، و یارد[۳] را پُسری بود اخنوخ نام، و او را ادریس می‌خواندند از بسیاری که درس کتب مُنزل می‌کرد.

خلافت ادریس ـ علیه‌السّلام ـ

علمای تواریخ گویند ادریس مردی بود درازبالا، پهن سینه و یک گوش او از دیگر بزرگتر بود. علم و دانش بُسیار داشت. سنجیدن و پیمودن او بنیاد نهاد، و دوختن او پیدا کرد. و قصّهٔ او در تفاسیر و قصص مشهور است.

و چون عمر او به سیصد و شصت و پنج سال رسید او را بر آسمان بردند، و ازو پُسری بازماند. نام او متوسالخ، و متوسالخ را پُسری بود یملک‌نام، و او را پُسری بود نوح.

ذکر نوح ـ علیه‌السّلام ـ [۵ ب][۴]

نوح پیغمبر را ـ علیه‌السّلام ـ مسکن زمین عراق بود و او را بر سر پنجاه سال که از عمر گذشته بود نبوّت دادند و به قوم خویش فرستادند. نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت کرد. هیچ‌کس تابع وی نشد و با سه قرن مردم زندگانی به سر آورد عاجز و مضطرب فرو ماند، بنالید. بر سر ششصد سال از عمر او ایزد تعالی وحی کرد تا سفینه بنیاد نهاد، سیصد گز بالا و پنجاه گز پهنا و سی گز عمق. تا نوح با تبع خود در آنجا رود که از آسمان بارانِ طوفان خواهد فرستادن و این قضیه نیز در تفسیر ذکر کرده است.

نوح با[۵] سه پسر خود سام و حام و یافث و چهل مرد و چهل زن در سفینه

---

۱. قینان در ۲. مایبل هم می‌توان خواند. ۳. بارد (در بعضی از مآخذ)

۴. درین‌جا ورقها پس و پیشی دارد. اما به روالی که باید در چاپ رعایت شد و شمارهٔ برگ مطابق ترتیب جابه‌جائی نادرست نسخه است.

۵. اصل: با نوح

نشست. طوفان از آسمان باریدن گرفت و از زمین جوشیدن. چهل شبانروز همچُنان بُداشت تا هرچه بر روی زمین بود از حرث و نسل هلاک شدند وکشتی نوح صد و پنجاه روز بر سر آب بُماند. اقلیم به اقلیم می‌رفت و گرد جهان برمی‌آمد تا چندان که زمین آب فرو خورد. بعد از شش ماه برکوه جودی که در قدیم قردوک می‌خواندند از زمین جزیره که سرآب دجله است از کورهٔ دیار بکر قرار گرفت. ماه دهم کوهها پدید آمد.

و چون آب از روی زمین خشک گشت، نوح با اهل مردم خویش ازکشتی بیرون آمدند. جهانی دیدند خالی از همه حیوانات. پس دیهی بُنیاد کردند و آن را نمانین نام نهادند از بهر آن که هر شخصی یک در خانه بُساختند و شکرانهٔ آن قربانها کردند و روزه داشتند که پیش از آن روزه نبود.

و گویند نوح از پس طوفان سیصد وُ پنجاه سال بُزیست. عمر نوح هزار سال بود و عاقبت این جهان بگذاشت، چنانچه گفته‌اند:

شعر

اگر صد بُمانی و گر[1] صد هزار　　　به مرگ اندر آید سرانجام کار

والله اعلم بالصّواب.

ذکر اولاد نوح ـ علیه السّلام ـ [۶ الف]

علمای تواریخ چُنین گویند که نوح را سه پُسر بود: سام و حام و یافث. سام از بعد نوح سالار قوم شد و پدر وی را ولیّ‌عهد کرده بود. زمین عراق مرکز خویش ساخت و مُقام[2] گرفت. زمستان به زمین جوخی می‌بود وُ دیار کوفه وُ تابستان به زمین موصل، و آمد شد او بر کنار شرقی دجله می‌بود و آن را «سام راه» خُواندندی.[3]

و از پس او پسر او شالح به جای او بُنشست و اولاد نوح انبوهی گرفت. خطهٔ

۱. اصل: و اگر　　۲. در صفحهٔ بعد سطر ۹ مَقام آورده.
۳. از نمونه‌های فقه‌اللغه‌های عامیانه (= سامرّا).

بابیل[۱] بر ایشان تنگ شد، آشفتگی در ایشان افتاد. شبی به‌هم برآمدند وَ هریک زُبانی می‌گفتند که دیگری فهم نمی‌کرد و این اختلاف لغت از آن روز باز است. و بعد از آن گروه گروه از بابیل بیرون آمدند و در جهان پراکنده شدند. و لغت نوح سریانی بود.

اول کسی که بیرون آمد اولاد یافث بودند و ایشان هفت بُرادر بودند: یکی ترک، دوم خزر، سوم سقلاب، چهارم اسبان، پنجم چین، ششم بُرجان، هفتم یأجوج و مأجوج. و این هفت بُرادر میان مشرق و شمال آرامگه ساختند.

و از پس ایشان پُسران حام بیرون آمدند و ایشان نیز هفت بُرادر بودند: یکی سند، دوم هند، سیم زنگ، چهارم قبط، پنجم حبش، ششم نوبه، هفتم کنعان، و این هفت بُرادر میان جنوب وُ صبا و دبور مَقام ساختند.

و اولاد سام به بابیل بازماندند و ایشان نیز هفت بُرادر بودند: بزرگ ایشان ارم بن سام بود، دوم ارفخشد، سیم عالم، چهارم الیفر، پنجم اسود، ششم نوح، هفتم تاریخ.[۲]

در وقت تبدیل لغت زُبانی تازی اولاد ارم گفتند و گویند هفت بُرادر بودند. و بعضی علما و تواریخ برآنند که هفت قبیله بودند: اول عاد، دوم ثمود، سیم صُحار، چهارم طسم، پنجم جدیس، ششم جاسم، هفتم وبار.

بعد از مدّت دیگر این طایفه نیز از کثرت خلایق بیرون آمدند. عاد با فرزندان خویش به یمن نزول کرد. ثمود میان شام و حجاز جای گرفت. طسم به عمان و بحرین، جدیس به زمین یمامه [۶ب]، و صُحار میان طایف و کوههای طیّ، جاسم به میان حزم و سفوان، وبار از پس ریگ به جایگاهی که وبار خوانند متمکّن شدند.

و گویند سام را پسر پسری بود، نام او لاود بن ارم، و او را پسری بود عملیق. عمالقهٔ شام بدو باز خوانند. فراعنهٔ مصر و ملوک فرس جمله از نسل او بودند.

و لاود را پسری دیگر بود امیم و پارسیان از نژاد او بودند، و او را پُسری بود کیومرث و اوّل کسی که در جهان پادشاه شد کیومرث بود وُ از آن طایفه او را برگزیدند ـ والله اعلم.

---

۱. کذا (= بابل)

۲. حرف چهارم بی‌نقطه است.

پادشاهی کیومرث

بعضی علمای تواریخ و شاهنامه برآنند که اوّل کسی در دنیا پادشاهی راند کیومرث بود و از فرزندان آدم بود و او را آدم ثانی می‌گفتند ازبهر آنک سیاه‌چرده بود و چُنان خوب جمال بود که هرکه او را می‌دید سجده می‌کرد.

اما در اینجا اختلاف است که بعد ازکیومرث هوشنگ بوده است و بعد ازو طهمورث، و بعد ازو جمشید، و بعد ازو ضحّاک تازی.

و اختلاف لغت در قبیلهٔ نوح پیدا شده است. پس بر آن ترتیب اول تقریر می‌رود.

و گویند کیومرث سی سال ملک راند و از دنیی بیرون رفت و در زمان او پوشش از برگ درخت بود. پسرزاده داشت هوشنگ و او را به تازی سمیج می‌خواندند و بعد از پَدر پَدر قایم‌مقام شد.

پادشاهی هوشنگ

نسب او هوشنگ بن فروال بن سیامک بن کیومرث بن امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح.

و در **تواریخ سنجری** آورده است که نخستین پادشاهی از پیش‌دادان که بر تخت نشست وُ تاج بر سر نهاد هوشنگ بود. مرد با دانش و داد بود. هیبت و سیاستی تمام داشت و خلق در عهد او **[۷ الف]** بسیار شدند. صالح و طالح به‌هم رفته بودند. به جهت دفع مفسدان آلت حرب بُساخت. کشت و زرع[۱] بنیاد نهاد که پیش از آن کمتر بود. آبها را قسمت کرد. جویها بُساختند. بدان را کشتن گرفت.

و مدّت چهل سال پادشاهی راند. از دنیی بیرون رفت وُ جهان ازو بُماند. پُسری داشت طهمورث، قایم‌مقام شد.

پادشاهی طهمورث

علمای تواریخ گویند پادشاهی طهمورث سی سال بود و عمر او هزار سال. و

---

۱. اصل: ذرع

بعضی گویند پادشاهی هزار سال. و گویند پسرزادهٔ هوشنگ بود. نسب او طهمورث بن ویونکهان بن انبکهد بن هوشنگ.

و ازجملهٔ اندیشه‌های او یکی آن بود که کتابت به پارسی بنیاد نهاد بر بیست وُ چهار حرف. و چند شهر او بنیاد نهاد. شهری بنیاد نهاد وُ نام او شوش کردند یعنی به لغت پارسی خوش. بعد از آن شهری دیگر بنیاد نهاد از آن خوشتر و او را شوشتر نام نهادند. بعد از آن کهندز مرو و آمل و طبرستان و قلعهٔ اصفهان. و چون روزگار او به سر آمد برادرش جمشید قایم‌مقام شد.

پادشاهی جمشید

نسب او جمشید بن ویونکهان. هفتصد سال بود و در همه عالم پادشاهی او را بود. جمشید جملهٔ جهان را ضبط نمی‌تُوانست کرد و به همه‌جای مردم او نمی‌رسید. و بنیاد پاژ[1] هوشنگ نهاده بود و او از جملهٔ جهان خراج می‌خواست. اطرافها که دورتر بود خراج نمی‌دادند و خودرأی گشتند. جمشید به هر ولایت رسول فرستاد و مردم را دعوت می‌کرد. بعضی قبول کردند و بعضی سر از ربقهٔ طاعت او بیرون کشیدند. رسولان را به خاری[2] بازگردانیدند. جمشید بنیاد لشکر نهاد و غلبهٔ مردم. اسب در آن زمان وحشی بود. زین و لجام ساختند و برگاو نهادند. و شمشیر در آن زمان ساختند [۷ ب] و لشکر به اطراف عالم فرستادند و با متغلّبان جنگ می‌کردند و به زخم شمشیر آن ملک مسخّر می‌کردند.

و جمشید می‌خواست که دایم او را از لشکر خبری باشد و بریدِ گاو سُوار دیرتر می‌رسید که از شرق عالم تا به غرب حکم پادشاهی او را بود. از لعل سرخ یک جام گیتی‌نمای ساخت. از روی نجوم و طلسمات. و جام جم که می‌گویند آن بود و به سی سال تمام کرد به مشقّت بسیار، و هروقت که در آن جام نگاه می‌کرد واقعهٔ یک ساله می‌دید پیشین و معلوم می‌کرد که در هر طرف مردم به چه مشغول‌اند. نکبت و نضرت لشکر او را از آنجا معلوم می‌شد.

و در آخر عمر نشستگاه او به خراسان بود. و گویند خراسان نام شخصی بود

---

۱. اصل: کذا جز دو حرف به سه نقطه

۲. (= خواری)

که او را بدان موضع راهبری کرد. و او را دو حاجب بود یکی جیلان و دوم مازندران. و پیش از آن هیچ مُلکی را نام نبود و هرکسی که اوّل‌بار در آن مقام نشست کرد و مرکز ساخت آن موضع بدو بازخواندند.

جمشید بُفرمود تا پنبه و قز می‌بافتند. کرباس و دیبا می‌بافتند. صنعت خیاطت فرمودند و جامه‌ها دوختند.

و بعضی علما برآنند که ادریس در زمان جمشید بود و سلطنت جمشید پیش از طوفان بود. مردم را طبقه وُ مرتبه او پدیدار کرد. زهّاد را که دست از دنیا داشته بودند و به آخرت مشغول شده بر سر کوهها صومعه‌ها ساخته، وظیفه و مشاهره تعیین کرد تا در آنجا به عبادت قیام می‌نمودند.

و لشکریان را از بازاریان جدا کرد و ایشان را نان‌پاره وُ مواجب تعیین کرد تا پیوسته مهیّا باشد[۱] از برای دفع فتنه. و نیز علما را با حکما مرتبه‌ای پدید آورد. پیوسته در صحبت می‌داشت. میان جاهل و دانا تمیز[۲] پیدا کرد.

جوهر از کانها بیرون داد آوردن. چیزهای نفیس، بویهای خوش چونْ مشک و عنبر و عود پیدا کرد. و بفرمود تا سر سال جشنی نهادند و آن را نوروز نام کردند و مردم در آن سال روز به عیش و طرب مشغول بودند.

و چهار انگشتری ساخت و بر هر یکی چیزی داد نُبشتن از برای کاری: یکی از برای کارزار و برو نقش کرد آهستگی، و یکی از برای خراج و برو نقش کرد آبادانی، و دیگر از برای بریدان و بر آن نقش کرد هین[۳] یعنی بشتاب **[۸ الف]**، و یکی ازبرای مظالم و برو نقش کرد داد. و تا زنده بود آن انگشتریها را می‌داشت و این چهارکار بر قاعده روان می‌بود و آن رسم در میان ملوک عجم می‌بود.

و چند پاره شهر بنا فرمود چون بابیل و اصطخر و همدان. و کورهٔ طبرستان‌عمارت فرمود. پیلان را ریاضت فرمود و دست‌آموز کرد.

و چون جمشید پیر شد نیّت دیگرگون کرد. حقّ‌تعالی یکی را از عرب برو گماشت نام او ضحّاکْ و گویند او را خواهری بود، به مردی داد و به امارت یمن

---

۱. اصل: کذا، به جای باشند. **۲.** اصل: کذا.
۳. همان آوایی است که چارپاداران هم برای تندرفتن مرکوب به‌کار می‌برند.

فرستاد و ضحّاک از آن خواهر او بود. و چون مردم ازو متغیر گشتند ضحّاک را دعوت کردند تا بیامد و با او حرب کرد. جمشید طاقت مقاومت نداشت به هزیمت شد. ضحّاک در پی رفت او را بگرفت و به قتل آورد و جهان بر او سرآمد، چنانک گفته‌اند:

شنیدم که جمشید فرّخ سرشت — به سرچشمه‌ای بر به سنگی نُبشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند — بُرفتند چون چشم برهم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور — ولیکن نبردیم با خود به گور

و بعضی برآنند که جمشید، سلیمان پیغمبر را می‌گویند ـ علیه السلام ـ

و گویند که **هود** ـ علیه السلام ـ در زمان او بود. نسب او هود بن عبدالله بن ریاح بن حاوب بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بود، و او را به قوم عاد فرستاد و عم‌زادگان وی بودند. و ایشان سیزده دودمان بودند. منزلگاه ایشان ریگها[ی] بیرین و عالج و دهنا بود تا به حضرموت. و بقعهٔ ایشان جایگاه خوش و بانعمت و بُسیار آب و گیاه بود.

ایشان دعوت هود قبول نکردند. حقّ تعالی باد سخط بریشان گذاشت تا به یک هفته جمله را هلاک کرد و این قصه نیز در قرآن مجید یادکرده است و در تفاسیر و قصص مشروح است با قصّهٔ صالح پیغامبر ـ علیه السّلام ـ که او را به قوم ثمود فرستاد ـ والله اعلم بالصواب.

نوبت [۸ ب] صالح ـ علیه السّلام ـ

نسب او صالح بن عبید بن حاثر بن ارم بن سام بن نوح، و مسکن قوم او زمین حجر بود. و چون قوم را دعوت کرد او را گفتند آیتی بُنمای بر درستی نبوّت. ایشان را به نزدیک سنگ آورد و آن سنگ در ساعت بُشکافت. ناقه‌ای از آنجا بیرون آمد و آن ناقه نیز بچه آورد دلالت نبوّت او را. بعد از آن مردی برخاست[۱] نام او وقدار بن سالف و آن ناقه را بُکشت. بچهٔ او بر سر کوهی بر شد و بانگ برمی‌داشت. عذاب

۱. اصل: خواست

خدای تعالی بر ایشان فرود آمد و هلاک شدند و چون جمشید از میان برداشته شد پادشاهی به ضحاک رسید، والله اعلم.

پادشاهی ضحّاک

هزار سال کم یک روز بود. نسب او ضحّاک بن اروندداسب بن ریکاو بن ویرنشند بن ناج بن قروال بن سیامک بن کیومرث.

و گویند ناج که در اجداد ضحّاک می‌آید پدر عرب عرْبا بود. ازینجاست که عرب را ناجیان گویند. و نام او بیوراسب بود یعنی ده هزار اسب. و اسب را در زمان او رام کردند. و لقب او ذهاک[1] بود یعنی ده آفت. و این سیرتهای بد بود که در نهاد وی بود. عرب آن را به زُبان خود نقل کردند و دال را به ضاد بدل کردند و ضحّاک گفتند، و به معنی خندان نیز باشد. اما به لشکر و خزانه چُنان راغب نبود که به سفره انداختن، و طعامهای گوناگون بر خان[2] او بودی.

روزی ابلیس ـ علیه اللعنه ـ پیشِ خانسالار[3] او رفت و گفت من ترا طعامی لطیف پختن بیاموزم. چُنان[4] که شاه را خوش آید، ترا خلعت بخشد. ابلیس پاره‌ای گوشت قلیه کرد. لختی فلفل و دارچینی بر وی انداخت و پیش شاه برد تا بخورد. ضحّاک را عظیم خوش آمد که در دنیی کس جانور نخورده بود. او را خلعتی نفیس فرمود **[۹ الف]** و گفت آن کس را که این طعام پختن از وی آموختی پیش من آر تا او را نیز خلعت دهم، تا هر روز این طعام سازد. ابلیس را پیش ضحّاک آوردند. خلعت داد قبول نکرد. گفت مرا آرزوست که یک بار پادشاه دوشها بُرهنه کند تا من ببینم.

ضحّاک دوشها بُرهنه کرد به وی نمود. ابلیس بر دوشهای وی بوسه داد. در حال دو مار پدید آمد. ابلیس ناپدید گشت و در آن ایّام هیچ طبیب نبود که علاج آن بدانستی. ماران قصد مغز سر ضحّاک کردند. فریاد برآورد. مردم درآمدند و هردو را بُبریدند. باز بر می‌آمد. تا عاجز گشتند. شیطان بر صورت پیری بیامد دستار بزرگ بر سر نهاده گفت مرا پیش شاه برید تا معالجه کنم. چون ابلیس را پیش ضحّاک بردند

---

۱. کذا به ذال، ولی بعد خود گوید به دال است.
۲. (= خوان)
۳. (= خوانسالار)
۴. کذا به سه نقطه

گفت هر روز دو آدمی بُکش و مغز ایشان بدین دو مار ده. تا بخورند قصد پادشاه نکنند.

ضحّاک بُفرمود تا هر روز مغز سر دو آدمی بدان دو مار می‌دادند. چون می‌خوردند[1] می‌خُسبیدند تا روز دیگر. و به نوبت از شهرها و ولایتها مردم می‌آوردند. و اورا دو سرهنگ بود که این شغل بدیشان مفوّض بود. ایشان یک آدمی را می‌کشتند و مغز سر او با مغز سر یک بزغاله به‌هم می‌آمیختند و بدان ماران می‌دادند.

و آن یک شخص را پنهان از شهر بیرون می‌کردند تا در بیشه‌ها می‌رفت و کُردان از آن قوم‌اند. و در همه عالم می‌گردید تا به عراق آمد به شهر اصفهان و مردم می‌داد کشتن. تا کار بدان‌جا رسید که اندر سپاهان مردی بود نام او کاوه. آهنگری پیشه داشت. دو پُسر او را در آن معالجه کشته بودند و دل او بر پسران سوخته گشته.

روزی ضحّاک محضری می‌داد نبشتن که نزدیک بود مردم بیرون آیند و بر وی خروج کنند. کاوه را نیز طلب کردند. کاوه از سر آن درد برخواستم[2] و هنبانی که در پیش بسته بود بر چوبی کرد. و گویند آن انبان از پوست شیر بود و گویند از پوست خرس بود. آواز درداد و گفت هلا ای مردمان به جنگ ضحّاک شتابید. مردم [که] از سیرت بد او و تظلم کردن بُه سر آمده بودند آن حال موافق دانستند و برو جمع شدند و از شهر بیرون آمدند. و چندان که می‌رفتند خلق بیشتر می‌شد. و او را گفتند تو پادشاه ما باش. گفت من پادشاهی را نشایم که از خاندان ملوک نیستم. اما یکی از فرزندان [۹ ب] جمشید به دست آرید تا به پادشاهی بُنشیند.

جمشید را نواده[ای] بود فریدون بن اتقیان. ازترس ضحّاک به گوشه‌ای پوشیده زندگانی می‌کرد. چون این آوازه بدو رسید برخواست و پیش کاوه آمد. کاوه او را بر تخت نشاند و پیش اوکمر بست و در مقدّمهٔ لشکر آن بیرق را بر چوب کرده می‌برد و آن را درفش کاویانی نام نهادند و آن تا روزگار امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ مانده بود و آن را چنان به جواهر مرصّع کرده بودند که از پوست چیزی پیدا نبود. همه جواهر بود و اندر فتح و اندر جنگ قادسیّه که رستم فرخ هُرمز را بکشت و

---

۱. اصل: می‌خورند.   ۲. اصل: خواست.

لشکر عجم بشکست مسلمانان آن درفش به امیرالمؤمنین فرستادند. امیرالمؤمنین آن جواهر را به بیت‌المال فرستاد و آن پوست بُسوخت. گفت ظفر از پوست طلبیدن چُنین گرفتار شوند. ظفر از خدای تعالی می‌باید خواست.

فریدون به معاونت کاوه قصد ضحّاک کرد وُ برو ظفر یافت به کوه دماوند و هم آنجا هلاک کرد و آن روز را مهرگان نام نهادند و سجنی کردند و گویند بند کردند و در چاه انداختند زنده. و نوبت جهانداری با فریدون رسید و ایّام ضحّاک به آخر آمد، چُنانک گویند:

شعر

ظالم بُرفت و قاعدهٔ زشت ازو بُماند عادل بُرفت و نام نکو[1] یادگار کرد

فریدون بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد، والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی افریدون

پانصد سال بود. نسب او افریدون بن اتقیان سهرکاو بن اتقیان بورکاو بن اتقیان اخشکاو بن اتقیان سپید کاو بن اتقیان دمرکاو بن اتقیان بن تفروشین بن جمشید، لقب او مؤیّد، با صورت زیبا و سیرت پیدا بود. و نخستین کسی بود از ملوک که او را «کی» خواندند. و افریدون به معنی پاکی خوانند. و عادل و دادگستر بود و با انصاف. مظالمهای ضحّاک تفحّص کرد. هر ملک که از مردم غصب کرده بود و مال [**۱۰ الف**] به تعدّی گرفته بود و به نارسم ستده بازگردانید، به خداوندان مال داد و به فرزندان ایشان. و آن را که خداوند نمانده بود به درویشان صدقه کرد. و اندر جملهٔ علوم دست داشت از طب و نجوم و فلسفه، و دلاوری تمام داشت.

و ازجملهٔ پیغامبران که در ایام او بودند یکی حنظله بن صفوان که سیمرغ را دعا کرد تا خدای تعالی صاعقه فرو فرستاد و او را بُسوخت و نسل او را منقطع گردانید. و سبب آن بود که دخترکی را بُربُود و بر سر کوهی که آشیان داشت برد وُ بخورد و این پیغمبر را با اهل رس فرستاد و آن قوم از بقایای آل ثمود بودند، خدای

۱. اصل: نیکو.

پرست، نیکوروش. سیرت خویش بگردانیدند. کارهای ناشایست می‌کردند. حنظله ایشان را موعظه می‌گفت و به خدای می‌خواند، اجابت نمی‌کردند. بر آن کارها مصرّ بایستادند تا خدای تعالی ایشان را به قحط مبتلا کرد و بعد از آن بر حنظله شبخون[1] آوردند و او رابُکشتند و به آتش بُسوختند. پس خدای تعالی جبرئیل را بُفرستاد تا بانگی بر ایشان زد. جمله سنگ سیاه گشتند.

و از قصّهٔ انبیا نیز بعضی تقریر می‌رود که در زمان افریدون بودند.

ابرهیم الخلیل بود ـ علیه السّلم ـ

نسب او ابرهیم بن آذر[2] بن تاریخ بن ساروع بن ارعوا بن قالغ بن هود بن سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ـ علیه السّلام ـ او را پیغامبری داد و به ملکی فرستاد. طاغی و جبّار نام او نمرود بن کنعان او را دعوت کرد قبول نکرد و بر کفر مصرّ بایستاد. و این قصّه در تفسیر و قصص روشن است که حقّ تعالی او را به پشه هلاک کرد.

و بعد از آن ابرهیم خانهٔ کعبه بساخت و چون از دنیی نقل کرد او را در بیت‌المقدس دفن کردند و اسمعیل به مکّه بود. زنی خواست از جرهم و ازو فرزندان آمد و عرب بنی‌معد از نسل او بودند و حقّ تعالی او را نبوت داد به عمالقه‌فرستاد. و چون عمر او به آخر رسید برادر خود را اسحق ـ علیه السّلام ـ وصیّ خود گردانید. اسحق را پیغامبری دادند و به‌جای اسمعیل خلیفه شد و خاک اسمعیل ـ علیه السّلام ـ در حرم مکّه است و خاک اسحق به حیروان شام است و او را پسری بود اسرائیل.

و گویند یعقوب علیه السّلم ـ او را پیغامبری دادند و با اهل کنعان فرستادند [۱۰ ب] و صاحب کنعان در آن روز سجیم بن داران بود. چون یعقوب به کنعان رسید سجیم در قلعه رفت و پناه گرفت. یعقوب پُسر خویش شمعون را به جنگ او فرستاد تا او را هلاک کرد و بعد از آن جُمله کنعان بدو ایمان آوردند.

و یعقوب را دوازده پُسر بود: روفیل، شمعون، سامار، یهودا، هوان، یوسف،

---

۱. اصل: کذا (= شبیخون) ۲. اصل: کذا. آن را آزر هم می‌نویسند.

رثولون، بغتالی، کاد، اشبر، لاوی، ابن یامین.[۱] از همه یوسف را ـ علیه السّلام ـ دوست‌تر می‌داشت و قصّهٔ او ازجمله قصّه‌ها مشهورتر است، چُنانچه در کلام مجید آمده است: «نحن نقصّ علیک احسن القصص».

و بعد از یوسف پیغامبری که صاحب دولت بود، ایوب بن موص بن رعویل بن عیص بن اسحق بود. به قوم خویش فرستادند از اهل خوزان و آن هم اندر عهد فریدون بود.

و افریدون را سه پُسر بود یکی سلم، دوم تور، سیم ایرج. و چون درکار ایشان اندیشه کرد گفت این پُسران پس از من سازگار نباشند. دولت از خاندان بیرون رود. ملک جهان به سه قسمت کرد و گُمان برد که همچُنان بُماند. روم و حدّ مغرب به سلم[۲] داد و او را نامزد آن ناحیت کرد و آنجا فرستاد. چین و نواحی ترکستان و باختربه تور داد. عراق و هندوستان و آذربیجان به ایرج داد و او را به تاج و تخت نامزد کرد و زمین عراق را از آن روز ایرانشهر خُوانند.

و چون افریدون گذشته شد، سلم و تور[۳] به‌هم اتّفاق کردند و یک‌دست شدند و گفتند سلطنت و مملکت آن است که در دست ایرج است، و ما هریک را از جهان گوشه‌ای است. پس هردو روی به ایرج نهادند و با او حرب کردند و او را بُکشتند. و از آن وقت باز عداوت میان ایرانیان و تورانیان افتاده است و از یکدیگر مطالبت خون می‌کنند. پس عاقبت کار سلم[۲] و تور[۳] آن بود که منوچهربرخواست[۴] به طلب خون ایرج. سرنجام[۵] هر دو را خون بریخت و قصاص ایرج کرد.

و گویند منوچهر پسر ایرج بود و گویند دخترزادهٔ ایرج بود و آن دختر را کوزک نام بود [۱۱ الف].

و اسحق پیغمبر ـ علیه السّلام ـ او را به زنی خواست و منوچهر پسر اسحق بود، و جهان بر فریدون به سر آمد چنانچه گفته‌اند:

---

۱. اسامی آنها در روضة الصفا: روئیل، یساخار، دان، زبالون، نفتالی، اشیر (آنها که اختلاف ضبط دارد).
۲. اصل: سرم ۳. اصل: توج. ۴. اصل: خواست
۵. اصل: کذا

شعر

فریدون فرّخ فریشته[۱] نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توی[۲]

و بعضی علمای تواریخ و شاه‌نامه برآنند که ایرج را در زمان فریدون کشتند. هریک بر نوعی بیان می‌کنند.

پادشاهی منوچهر

صد و بیست سال بود و لقب اوگزیده بود و اوّل کار او آن بود که قصد محاربهٔ تورکرد. او را بکشت. بعد از آن عزیمت سلم کرد و او را نیز بکشت. و چون ازکار او فارغ شد وجوه لشکر و اعیان مردم را جمع کرد و ایشان را موعظه‌های خوب و پندهای نیکو داد و وعده‌های بلیغ کرد.

و در آن جمله روی به امرای ولایت آورد و گفت رعیّت را نیکو دارید که نان‌دهنده و آب دهندهٔ شما ایشانند و هرگه که شما با ایشان راستی کنید ایشان به عمارت رغبت نُمایند و در آبادانی کوشند و از آنجا خراج شما بیفزاید وُ اندر ارزاق شما زیادتی باشد.

و هرگه بر رعیّت بی‌دادی کنید دست از عمارت بدارند و پراکنده شوند. پس کار شما قاصر آید. هان تا رعیّت را چون دارید. و هر دیهی را دهقانی برگماشت و برزیگران را مطیع ایشان گردانید، و پیش از آن این رسم نبود.

و ازجمله تدبیرهای او یکی آن بود که گرد شهرها و دیه‌ها باروها داد ساختن و خندقها حفر کردن. منجنیق و نفّاط در ایام او پیدا شد.

و ازجملهٔ پیغمبران که در زمان او بودند، یکی موسی بن مشا بن یوسف بن یعقوب و آن موسی نخستین بود و او را به قوم خویش فرستاد پیش از مبعث موسی ـ علیه السّلام ـ بن عمران به چند سال و اهل توریت صاحب خضر این موسی را می‌خوانند. و بعضی گویند موسی بن عمران [۱۱ ب] لقب او خضر ـ علیه السّلم ـ نام

۱. اصل: کذا (= فرشته).
۲. اصل: کذا (= تونی)

او بلیا بن ملکا بن عایر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بود از انبیاء آن عصر.

و همچنین شعیب بن صیعون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن اسحق بن ابرهیم‌را به مدین و اصحاب ایکه فرستادند مداین ـ برادران وکسان شعیب بودند. و ایکه گروهی از عمالقه و رهط قوم مادر شعیب بودند، و هردو گروه اندر قدیم به‌هم آمیخته بودند و پیوند کرده. و چون شعیب ایشان را دعوت کرد اجابت نکردند و بر کفر اصرار نمودند تا خدای تعالی به باد سموم و تابش آفتاب هلاک کرد.

ذکر موسی و هارون ـ علیه السّلام ـ

موسی بن عمران بن واهب بن لاوی بن یعقوب علیهم السّلام از قوم بنی‌اسرائیل بودند و هردو را به ولید بن مصعب صاحب مصر فرستادند.

آنک خدای تعالی او را فرعون می‌خواند و او دعوی خدایی می‌کرد در ضلالت بماند و دعوت موسی قبول نکرد تا حقّ تعالی او را با قوم قبطیان که تبع او بودند در آب نیل هلاک کرد، و بطوله در تفسیر و قصص مذکور است. موسی وارث ملک او شد و بنی‌اسرائیل ملک مصر و شام فروگرفتند.

و موسی در زمان منوچهر گذشته شد و از پس او تدبیر کار بنی‌اسرائیل به یوشع بن نون بن افراییم بن یوسف ـ علیه السّلام ـ افتاد. بیست و هفت سال مدبّرکار ایشان بود. سی پاره شهر بگرفت و سی ملک را بکشت. و از نوادهٔ تور یکی برخاست[۱] نام او افراسیاب بن پشنگ بن انیب بن ریشمن بن رینسب بن آشیب بن تور. و به زمین عراق آمد و با منوچهر محاربه کرد و منهزم شدو منوچهر از دست او به کوه طبرستان رفت و آنجا پناه گرفت. و بعضی علمای تواریخ برآنند که بعد از مرگ منوچهر آمد.

پادشاهی افراسیاب به ایران [۱۲ الف]

دوازده سال بود در ایران‌زمین، و او را چهارصد سال عمر بود و دست به خرابی درنهاد. هرکجا عمارت بود برداشت. جویها وکاریزها بینباشت و

۱. اصل: خواست

چشمه‌های آب را کور کرد. هیچ آبادانی نماند. هیچ درخت بار نیاورد. آب روان به روی زمین کس ندید. مردمان عراق به سختی رسیدند.

و گویند افراسیاب دو بار به عراق آمد و ایران زمین را خراب کرد. زوطهماسب از فرزندان منوچهر بیرون آمد و افراسیاب را بیرون کرد و پادشاه شد ـ والله اعلم.

پادشاهی زوطهماسب

سه سال و چهار ماه بود. نسب او زوطهماسب بن گنجور بن زاید بن منوچهر. و خرابیها[1] که افراسیاب کرده بود به عمارت آورد و چند سال خراج از رعایا برگرفت، و گویند که زو پسر طهماسب بود.

و طهماسب را بُرادری بود نوذر و او هفت سال پادشاهی کرد و او را افراسیاب بُکشت.

و گویند زو را دو پسر بود: زاب و کرشاسف، و چون زو به عالم بقا خرامید کرشاسف را ولیّ‌عهد کرد، و بعد ازو بر تخت نشست و عالم آبادان کرد و مرد مردانه بود و نبرد به نفس خود می‌کرد.

پادشاهی کرشاسب

نه سال بود و او را با افراسیاب محاربت بسیار بود و در جاماسب‌نامه آورده‌اند که شدّاد که بهشت بنیاد نهاد کرشاسف بود. و چون بهشت تمام شد مرگ او بر در آن باغ بود.

و در مدّت پادشاهی او اختلاف است. گویند نود سال بود، و بر قبّهٔ او نُبشته‌اند:

شعر

اعتبرنی ایّها المغرور لعمرالمدید ان شدّاد بن عاد صاحب الحصن العمید

---

۱. اصل: خزاینها

و نوبت **پیش‌دادان** به آخر آمد و باغ دولت **کیان** تازه گشت و پیدا شد، والله اعلم. [۱۲ ب]

روزگار

کیان

طبقهٔ دوم

از ملوک زمین در جهولیّت
کیان بودند از صنف اول

و «کی» به معنی بزرگی و گردن‌کشی باشد.

نوبت کیان

اول ایشان کیقباد بود، و گویند او را رستم آورد و بر تخت نشاند و پادشاهی کرد.

پادشاهی کیقباد

صد سال بود. لقب او «بیسین». نسب او کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب‌بود. پادشاهان کیانی و ساسانی و اشکانی[1] از نسل او بودند، و او را عرب «والدالملوک» خواندند.

و بفرمود تا عشر را از غلّات بیرون کردند. اقطاع و مواجب را از آن [بیرون] کرد تا رعیّت را سختی نرسد. و عمارت را خلل نیاید.

و دارالملک بلخ ساخت. منازل آنجا کرد به جهت محافظت حدود میان ایران‌و توران، و پیوسته محاربت بود او را با افراسیاب.

و در عهد او پیغامبران بسیار بودند: اول **کالب** بن توفنا بن فان بن یهود ابن

---

۱. به همین ترتیب اشکانی را مؤخّر بر ساسانی آورده.

یعقوب بود، ولیکن خلیفه یوشع بن نون بود.

در میان بنی‌اسرائیل **حزقیل** بود ـ علیه السّلام ـ که با قوم خود هزاران هزار آدمی از درد طاعون بُگریختند و مرگ به آرزو می‌خُواستند تا از درد خلاص یابند. حقّ تعالی ایشان را بُمیرانید و باز زنده کرد.

الیاس پیغمبر نیز ـ علیه السّلام ـ در عهد او بود و او را به قوم بعلبک فرستاد. قومی بودند بت‌پرست و ایشان را صنمی بود نام او بعل. پرستش او مـی‌کردند و ایشان را پادشاهی بود نام او احُب و او را زنی **[۱۳ الف]** بود نام او ازبیل، زنی مبارز و هفت شوهر داشته بود از مهتران بنی‌اسرائیل و جماعتی از پیغامبران به قتل آورده بود.

و یحیی زکریا را ـ علیهما السّلام ـ هم او بکشت. و چون الیاس ایشان را دعوت کرد، ایمان نیاوردند و او را دروغزن داشتند. پس ایزد تعالی بدو وحی کرد گفت آنچه خواهی بخواه تا بدهمت. گفت بارخدایا مرا به حضرت بر و چشیدن مرگ از من تأخیر کن. باری تعالی بدو وحی کرد وُ دعای او اجابت کرد و بر آسمان برد و او را پر و بال داد تا با فریشتگان می‌بود.

و از آن جمله یکی دیگر **الیسع** بود ـ علیه السّلام ـ شاگرد الیاس و به دعای او الیسع را حقّ تعالی پیغامبری داد و به گروهی فرستاد از بنی‌اسرائیل.

و هم درین عهد یونس بن متی را با اهل خود به پیغمبری فرستادند بعد از گذشتن الیاس، و در اوّل دعوت اعراض کردند تـا بـاری‌تعالی عـذاب بـر ایشـان فرستاد. پس بترسیدند و ایمان آوردند. حقّ تعالی عذاب ازیشان برداشت.

و بعد از آن **اشمویل** بن علفا سبط هـارون را بـه بـنی‌اسـرائیل فـرستاد بـه پیغمبری. و چون دعوت کرد او را دروغزن داشتند. خدای تعالی جالوت جبّار را بر ایشان گماشت و خلقی بسـیار ازیشـان بکشت و بـرده کـرد. پس در آن حـال بـه اشمویل بازگشتند و ایمان آوردند و گفتند ما را پادشاهی فرست تا با ما به حـرب جالوت آید تا با وی مقابلت کنیم در راه خدای تعالی.

اشمایل[۱]، طالوت بن بشین بن اجبون بن ابن یامین بن یعقوب ـ علیه السّلام ـ

۱. این بار چنین آمده است.

را بر ایشان پادشاه کرد و به جنگ جالوت فرستاد.

و در آن جمله **داود** بن ابشی بود با هفت برادر خویش و هنوز کودک بود و چون هردو لشکر به‌هم رسیدند داود ـ علیه السّلم ـ سنگی انداخته در روی جالوت. بر بینی و دهان او آمد و نگوسار از پُشت پیل درافتاد و جان [۱۳ ب] تسلیم ... [۱]

در تنزیل وارد است که «قتل داود جالوت». پس طالوت دختر خویش بدو داد که شرط کرده بود هرکه جالوت را بکشد دختر خود را بدو دهم.

و از پس اشمویل داود خلیفه شد و بنی‌اسرائیل در فرمان او شدند. مدّت عمر او تا ایّام کیکاوس رسید.

لقمان حکیم هم در عهد او بود. غلامی بود حبشی. بندهٔ مردی بود از بنی‌اسرائیل. بیشتر مردمان برآنند که پیغامبر نبود وگویند صنعت خیاطت می‌کرد و از حکمت او **ده هزار باب** مذکور است که حکما رسایل ساخته‌اند.

و چون کیقباد از دنیی بیرون رفت کیکاوس فرزندزادهٔ خود را ولیّ‌عهد خود کرد، چُنانک گویند:

شعر

وجود خلق مبدّل شود، وگرنه[۲] زمین — همان ولایت کیخسرو است و پور قباد

شعر

هر آن ذرّه که آرد تندبادی — فریدونی بود یا کیقبادی

کیقباد را دو پسر بود: کبیبه[۳] و کی‌فشین ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی کیکاوس

صد و پنجاه سال بود. نسب او کیکاوس بن کبیبه بن کیقباد. و اول نشستگاه او به بلخ بود. مردی باسیاست و درشت بود. و هرکه را گمان می‌برد که در دل غدری

۱. یکی دو کلمه سیاه شده است. ۲. اصل: و اگر

۳. اصل: کذا، باید کاوس (کوی أبی بی و هو) منظور باشد. (فرهنگ نامهای شاهنامه از منصور رستگار فسائی).

دارد می‌کشت. او را دو پسر بود: سیاوخش و فرامرز.

سیاوش [را] با زن کیکاوس که نام او سودابه بود اتفاقی بود و کیکاوس آگهی یافته بود. سیاوش از آن خجالت، جنگ افراسیاب را التماس کرد. پدر او را با بیست هزار مرد به جنگ فرستاد. چون آنجا رسید با افراسیاب صلح کرد. افراسیاب دختری[1] خود را فرنگیس بدو داد به زنی.

افراسیاب را حاجبی بود پیران نام. هم وزیر بود و هم سپاه‌سالار. پیوسته رعایت **[۱۴ الف]** مراتب سیاوُش می‌کرد.

و لشکری که با سیاوش رفته بودند به عراق باز گشتند و برادران وُ پسران افراسیاب میان ایشان دشمنی انداختند و افراسیاب را بر آن داشتند تا سیاوُش را بکشت.

و چون این خبر پیش کیکاؤس آوردند چهان پیش چشم او تاریک شد و سریر پادشاهی به بابیل نقل کرد. ولایت به مرزبانان و اسفهبَدان سُپرد و خلوت اختیار کرد تا از هرگوشه‌ای خصمان برخاستند[2] و خلل به مملکت او راه یافت و هرسو کوشش و پیکار می‌کرد. گاهی مظفّر و گاهی منکوب می‌گشت. عاقبت قصد دیار یمن کرد.

سپه‌سالار آن دیار ذوالادعار بن ابرهه بود. چون از رسیدن کیکاؤس خبر یافت با جمعی عظیم از حمیر و قحطان برابر آمد ــ و گویند اول کسی که زبان عربی گفت قحطان بود ــ و جمعی عظیم بود و چون محاربه کردند لشکر کاؤس بشکست. بعضی را به قتل آوردند و بعضی را اسیر کردند و شاه را اسیر کردند و در بند کردند.

رستم بن دستان سپه‌سالار سیستان بود. بیرون آمد با لشکر گران ازجانب سیستان، و چون به یمن رسید خلاف است که چه کرد. پارسیان گویند ملک یمن را بکشت و کیکاؤس را بیرون آورد. عرب گوید چون رستم به یمن رسید. ذوالادعار لشکر به نزدیک لشکرگاه او آورد و هردو لشکر پیش خویش خندق بریدند. سفرا و مصلحان درمیان آمدند و سعی کردند و قرار بر آن دادند که کیکاؤس را باز سُپارند و رستم بازگردد. همچنان کردند.

---

۱. اصل: کذا

۲. اصل: خواستند

رستم با کیکاؤس به بابل[۱] آمدند. کیکاؤس حقّ سعی رستم را سیستان و کابلستان ملک او کرد که اول اقطاع رستم بود.

در تواریخ سلجوقی دیدم سواد مثالی که ازبهر رستم نُبشته بودند از کیکاؤس بن کبیبهٔ بن کیقباد به رستم بن دستان:

«بدان که ترا از بندگی آزاد کردم و بر سیستان و کابلستان پادشاهی دادم. هیچ کس را دیگر بندگی مکن و به بندگی خستو مشو، و بر سیستان و کابلستان پادشاه باش، و بر تخت نشین از سیم و زر اندود، و کلاه زربافته به‌جای افسر بر سر نه.»

و داود پیغامبر در زمان او از دنیی بیرون [۱۴ ب] رفت و پسر او.

سلیمان ـ علیه السّلام ـ

در آن وقت سیزده ساله بود و پیوسته بر سر تربت پدر می‌بود. تا روزی جبرئیل ـ علیه السّلم ـ پیش او آمد و او را به پدر تعزیت داد و گفت خلیفهٔ پدر باش بر بنی‌اسرائیل.

سلیمان همان ساعت برخاست[۲] و به محراب داود درآمد و عصای موسی‌در دست گرفت و رایت یوشع بن نون برافراشت. پس جبرئیل ـ علیه السّلام ـ پیش او آمد و گفت ایزد تعالی ترا مخصوص می‌گرداند به سلام و می‌گوید علم خواهی که ترا دهم یا ملک.

سلیمان روی بر خاک نهاد و گفت بارخدایا علم دوستر دارم که سودمندتر از همه چیزهاست. باری تعالی بدو وحی کرد که پسر داود تواضع کردی علم دادم و با علم کمال عقل و مروّت دادم و جهان زیر پای تو کردم. هرکجا که خواهی لشکرکش و زیر قدم کن و در عجایب آن بنگر و تأمل کن.

سلیمان سر بر زمین نهاد شکر آن موهبت بزرگ را. و آن روز هیچ سر بر نداشت و چون سر برداشت هشت باد[پا] در پیش ایستاده دید. گفتند خدای تعالی ما را مطیع تو گردانید. بر پشت ما سُوار شو و هرکجا که خُواهی می‌رو. باز سر به سجده نهاد. چون سر برداشت وحوش و ددگان را دید پیش او ایستاده گفتند، و

---

۱. در این مورد بابل است. ۲. اصل: خواست

مرغان پیش وی آمدند و بالای سر او سایبان کشیدند.

و آن روزکه وفات داود بود وفات هَدهاد بود پادشاه یمن پدر بلقیس، و او را پسر نبود. بلقیس به جای او بنشست و بعد از مدتی سلیمان او را به نکاح درآورد.

و چون عمر سلیمان به آخر رسید بر عصا تکیه کرده بود. ملک‌الموت جان او برداشت و او همچُنان ایستاده بود و دیوان در پیش او بر پای.

باری تعالی بعد از مدّت، دابّه را بفرستاد تا عصای او بُخورد و او از پای بیفتاد. دیوان بدانستند که او مرده است پراکنده شدند، و گفته‌اند:

شعر

دانی که بر نگین سلیمان چو[1] نقش بود — دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد
خرّم وجود حاصل ایّام آن کسی — با دوستان بخورد، به دشمن رها نکرد

[۱۵ الف]

شعر

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام — سریر سلیمان علیه السّلام
به آخر ندیدی که بر باد رفت — خنک آنک با دانش و داد رفت

و گویند سیاوُش را از فرنگیس دختر افراسیاب پُسری آمد. کیخسرو نام نهادند و پیران ویسه او را از افراسیاب پوشیده می‌داشت. کاوس گیو بن گودرز را که سُپهبدار خراسان بود بفرستاد تا کیخسرو را به دست آورد و پوشیده با مادرش پیش کیکاوُس آورد. عقل و رزانت و کمال بزرگی داشت. کاوُس به زندگی خود تاج بر سر او نهاد و بر تخت نشاند و گویند ولیّ‌عهد کرد و از دنیی نقل کرد و یکی در حقّ او گوید:

شعر

دیدم مرغی نشسته بر قبّهٔ طوس — در پیش گرفته کلّهٔ کیکاوُس
با کلّه همی‌گفت به افسوس و فریب — کو تاج مرصّع و کجا نالهٔ کوس

---

۱. اصل: کذا به جای چه (به سه نقطه آمده).

جهان جمله مطیع و منقاد کیخسرو گردانید و بُگذشت و بُگذاشت.

پادشاهی کیخسرو

شصت سال بود، لقب او «همایون» چون بر تخت نشست وجوه لشکر و اعیان امرا حاضر گردانید. خطبه کرد به رسم پادشاهان عجم و از هرگونه سخن راند و خلاصهٔ سخن او طلب خون سیاوُش بود و جنگ او با افراسیاب و فرستادگان گودرز با هفتاد فرزند که در آن جنگ کشته گشتند و آمدن افراسیاب و رفتن کیخسرو و هزیمت افراسیاب و گرفتار شدن و کشته شدن در **شهنامهٔ فردوسی** -رحمه‌الله- نظم داده است بر خوبترین وجهی، و در تواریخ نیز منثور بر آن نسق بود اختصار کرده شد.

و بعد از افراسیاب خوراسب بن سواسب بُرادرزادهٔ او بر تخت نشست و در توران **[۱۵ ب]** پادشاه شد و گفته‌اند:

شعر

بُبین که از ضرر گرز رستم سگزی　　　هنوز خانهٔ افراسیاب ویران است

و چون جهان بر کیخسرو مقرّر گشت و تمامت زمین زیر فرمان او شد و کارها بر نهج مراد مضبوط می‌گشت هیچ آرزو در دل او نماند و از هیچ مخلوق اندیشه نداشت. پادشاهی بر دل او سرد شد. روی از جهان بُپیچید. خویشان و وزرا و امراء را بُخواند وُ گفت من دست از پادشاهی برداشتم و به گوشه‌ای نشستم، تا دانسته باشید.

جمله روی بر خاک نهادند و گفتندای شاه. این اندیشه مکن و ما را ضایع مگذار و خواهش بسیار کردند، فایده نداشت. و چون ازو نومید گشتند گفتند ملک به کسی ده که جهانداری بُتواند کردن و در میان آن جمع پسر عم او لهراسب حاضر بود. اشارت بدو کرد که شهنشاه شما اوست و او را به معدلت وصیّت کرد.

مردم او را به شایست و ناشایست قبول کردند و روز دیگر کیخسرو را ندیدند. بعضی گویند گوشه گرفت و به تعبّد مشغول شد و شهنامه سخن دیگر

می‌گوید و مرگ او کس نمی‌داند. و گویند فیلسوفی گفت:

شعر

فیلسوفی گفت با کیخسرو اندر ملک چین نکته‌ای دیدم نبشته بر در بتخانه‌ای
پشت بر دنیی نبندد هرکه دارد دانشی طالب دنیی نباشد[1] مست یا دیوانه‌ای

و تخت و پادشاهی بر لهراسب مقرّر شد، والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی لهراسب

صد و بیست سال بود. لقب او «بلخی» بود که آنجا می‌نشست. نسب لهراسب بن اورندشاه بن کیوجی بن کی‌فشین. شوکتی تمام و مملکتی عظیم داشت. مردی بود بلندهمت، باریک اندیشه، قاهر **[۱۶ الف]** و با سیاست. پادشاهان شرق و غرب، روم و هند جمله زیر فرمان او بودند و هر سال خراجی معلوم به او می‌دادند.

و پیش از وی هیچ پادشاهی را دیوان نبود. رسم و مراتب اصحاب دیوان او پیدا کرد و نام ایشان «امارغر»[2] نهاد یعنی محاسبان، و از بهر روزِ بارنشست[3] تختی نهاد از رخام خالص مرصّع و مکلّل به انواع جواهر.

و چون ملک او به مدت صد و بیست سال رسید روزگار دروکار کرد، پیری ظاهر شد و ضعیف گشت. پُسر خویش گشتاسب را به جای خویش بر تخت نشاند و خویشتن معزول کرد و خلوت اختیار کرد.

و در روزگار او ازجمله پیغمبران شعینا و ارمیا و عزیر[4] و دانیال بود ـ علیهم السّلام ـ در بنی‌اسرائیل. شعینا را بکشتند، و ارمیا را بُزدند و بند کرده به زندان باز داشتند تا حق تعالی عقوبت آن را، لهراسب را بر آن داشت تا بخت نصر بن گیو بن گودرز را بفرستاد با سپاهی مرتّب، تا هرچه مرد بُود بکشتند و هرچو[5] زن و کودک بود برده کردند. و بیت‌المقدس را خراب کردند و کرّاسه‌های توریت بُسوختند و در

---

۱. بالای سطر اضافه شده «نگردد»
۲. یعنی آمارگر
۳. به معنی جلوس
۴. اصل: عزیز
۵. اصل: جو (= چه).

جملهٔ برده که از شام به عراق آوردند و بُفروختند دانیال و عزیر بود ـ علیهما السّلام ـ واللّه اعلم.

پادشاهی کیگستاسب[1]

صد و بیست سال بود. لقب او «هربد» بود یعنی آتش‌پرست. نشستگاه او هم به بلخ بود و به زندگانی پدر به پادشاهی نشست و دیوان را ترتیبها او نهاد. انشاء و رسایل زیادت کرد. کارگذاران را برگماشت و نام کرد ثیر و ژو[2]، و دیوان دیگر بنیاد نهاد: یکی دیوان خراج و یکی دیوان خزینه و دخل.

و در اوّل عهد او شخصی پیدا شد از ناحیت آذربیجان از حدود مراغه، نام او زردشت از فرزندان منوچهر و گویند سقراط حکیم شاگرد او بود. پیش او آمد و دین گبرکی بر وی عرض کرد و آتش را تعظیمی نهاد و کتابی آورد نام او اثداستاک.[3]

گشتاسب او را هیچ التفاتی در اول نکرد. در آخر قبول کرد و آن کتاب را نسخت [۱۶ ب]کردند بر دُوانزده هزار پوست گاو به زر، و بُفرمود تا به اصطرخ‌بردند و معتمدان را برگماشت و بفرمود تا به دست عوام ندهند و ایشان را نیاموزند.

و در هندوستان چند جای آتشخانه‌ها بنا کردند، و به روم کس فرستاد و به دین گبرکی دعوت کرد. ملک روم نُبشته عرض کرد از افریدون که کسی را در معنی دین‌داری با وی منازعتی نیست. هر دین که خواهند گیرند. دست از روم بداشت. محاربهٔ گشتاسب بود به آخرزاسب. و بعضی گویند با ارجاسب دو نوبت.

و کشتن زردشت حکیم خویشتن را و پادشاهی خواستن اسفندیار از پدر خویشتن گشتاسب که ارجاسب را بُکشت، و رفتن اسفندیار به جنگ رستم و کشته شدن در شاهنامه منظوم است، مختصر کرده شد.

و در کتاب دیدم که اسفندیار را مار زد و بکشت. و در آن خانه صورت رستم بر دیوار نقش کرده بوده‌اند. اسفندیار بُدید و گفت کاشکی چون می‌باید مردن باری باری با چُنین مردی در محاربه. فضلا از سر آن یک سخن، محاربهٔ رستم و اسفندیار بنیاد نهادند.

---

۱. اصل: کذا (= کی‌گشتاسب)　　۲. اصل: کذا به سه نقطه　　۳. اصل: کذا (به‌جای اوستا).

و گشتاسب از دنیی نقل کرد و جای خود را به فرزندزادهٔ خویش بهمن داد و او را پادشاه گردانید، چنانچه گفته‌اند.

شعر

جهان گذاشتنی عمر تو گذشتنی است   زهی سعادت اگر بُگذری و بگذاری

و جاماسب حکیم نیز شاگرد زردشت و وزیر گشتاسب بود ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی بهمن بن اسفندیار

صد و دو سال بود. لقب او «کی اردشیر» بود و لقب دیگر «دراز بازو»، و بر هفت اقلیم پادشاه گشته بود با عدل و سیاست و شفقت و مرحمت، و بر مثالهای توقیع او «بهمن بندهٔ خدا» بود. هفت کشور خراج‌گذار وی بود. اول تاختن او به زابلستان بود به کین خواستن از فرزندان رستم، پس به جانب مشرق، بعد از آن به جانب مغرب و دیار روم با هزاران هزار سُوار، و آنجا چند شهر بنا نهاد.

و سپه‌سالاری که **[۱۷ الف]** قایم‌مقام بخت نصر بود کیریش [۱] نام از فرزندان جاماسب حکیم. بفرمود تا دست برده‌گان [۲] بنی‌اسرائیل بازداشت تا هرکجا که خواهند روند. و دانیال را بر ایشان حَکَم کرد و امیر به اختیار ایشان. پس چون بعضی رفته بودند و برخی بر عزیمت رفتن. کیرش [۳] وفات یافت، او را پسری بود هم کیرش نام. و گویند کیرش لقبی است بزرگ. توریت خوانده بود و در علوم مبرّز شده و بر احوال دانیال و عُزیر و حنینا و عازیزیا مطّلع شده بود.

چون ازو نیز اجازت خواستن کردند که بیت‌المقدس روند گفت اگر هزار پیغامبر چون شما پیش من باشد یکی را نگذارم که از پیش من برود.

دانیال را به قضا بنشاند و هر مال که بخت نصر از بیت‌المقدس به غارت آورده بود بیرون آوردند و به عمارت بیت‌المقدس خرج کردند و دانیال آنجا باز ماندو خاک او در شوشتر است.

---

۱. حرف چهارم بی‌نقطه.   ۲. اصل: کذا   ۳. این بار چنین آمده است.

و ابوموسی الاشعری در امام خلافت امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنهما [۱] ـ آنجا رسید. او را از خاک برآورد و کفن ساخت و نماز گذارد و دفن کرد.

و عُزیر به شام بازآمد و توریت از حفظ املیٰ کرد و بنی‌اسرائل نُبشتند بعد ما که جملهٔ کرّاسه‌ها سوخته بودند. از آن قبل بعضی از جهودان گفتند که عُزیر پسر خداست ازجملهٔ انبیا بود. اما از پس مناجات که در معنی قدر [۲] کرد نام او از صحیفهٔ انبیا بُسترند [۳].

و بهمن را یک پُسر بود ساسان و یک دختر خمانی که بهمن او را به مذهب پارسیان خواسته بود. و چون بهمن را وفات نزدیک رسید، خمانی گفت من باردارم و پسر خواهد بود. مرا ولیّ‌عهد ساز تا فردا که پُسر آید تاج بر سر او نهم.

بهمن التماس او را مبذول داشت و او را ولیّ‌عهد کرد و بهمن از دنیی رحلت کرد. ساسان تنگ‌دل شد و از آن ندامت جامه بگردانید و پشمینه پوشید و سر به زهد برآورد و گوسفند چند بُخرید و شبانی می‌کرد و به جانب اصطرخ رفت و تا به آخر عمر آنجا مقام گرفت و احوال او به سر آمد. و بقراط حکیم در زمان بهمن بود.

پادشاهی خمانی دختر بهمن [۱۷ ب]

شش سال بود. لقبی [۴] او «آزاد چهر» بود و گویند «همای» بود. زنی بود ولیکن به شجاعت [۵] و حصافت عقل و جزالت رأی بیش از مردان بود. و در ابتدای عهد سپاهی فرستاد به جانب روم و از آنجا پیروز و منصور و باغنیمت بازگشتند و همه جهان پر آوازِ [۶] هیبت او شد.

و بر هر طرفی از ممالک مرزبانی چابک نشاند و ارکان دولت و کار ملک مضبوط می‌داشت. و سریر از بلخ به بابل نقل کرد. و به عمارت شهرها و کشیدن باروها و بستن پولها مشغول می‌بود. و بعد از شش سال پادشاهی به بُرادر داد. دارای بن بهمن هم بُرادر بود و هم پسر ـ والله اعلم.

---

۱. اصل: کذا

۲. اصل: قدر، ظاهراً منظور غدر

۳. اصل: کذا، شاید: بستردند.

۴. اصل: کذا به جای لقب

۵. مکرّر نوشته شده.

۶. کذا (نه پُرآوازه).

پادشاهی دارا بن بهمن

دوازده سال بود، و لقب او «بزرگ» بود. سریرگاه او به بابل بود. با جُوانی و کودکی قاهر و مدبّر بود. مملکت جهان را به ضبط قوی و سیاست تمام پیش گرفت و ملوک جهان را مسخّر خودگردانید و از همه خراج وگزیت[۱] بُستاند و در پادشاهی چُنان بیدار بود که بر هر فرسنگی چهار استر و مردی ایستاده بود، چندانک در فرمان او بود.

هروقت که حادثه پیدا می‌شد مرد بر استر می‌نشست و چهار فرسنگ راه به تعجیل می‌راند تا به استر دیگر، و آن صاحب استر به استر دیگر تا به در خانهٔ پادشاه. و نشان آن استران بود که دم بریده بودند و «بریده دم» می‌خواندند، و چون عرب این کلمه به لفظ خویش بگفت «ذنب» اختصار کردند و دال «برید» را به ذال مبدّل کردند و ازین معنی پیک را که صاحب برید بخوانند.

پس ملک از دارا به پسر او رسید و او از دنیی بیرون رفت. ـ والله اعلم.

پادشاهی دارا بن دارا

چهارده سال بود. لقب او «دارای دوم» بود و به روزگار دارای بزرگ، جُوانی ندیم او بود نام [۱۸ الف] او بیری[۲]. و دارای بزرگ او را به زهر هلاک کرده بود که پیوسته ملازم پسرش می‌بود به اشارت وزیر خویش. و این وزیر مردی کامل وُ دانا بود.

و چون دارای بزرگ گذشته شد، دارای دوم آن کینه در دل داشت که پیروز[۳] را دارای بزرگ به اتّفاق او کشته بود وزارت بدو نداد و این پیری را برادری بود بُخواند و وزارت بدو داد. مردی مجهول بود و رکیک و ازجملهٔ عوام. تدبیر ممالک بیش از آن ندانست که مخدوم خود را بر اعیان و امرا[ی] حضرت متغیّر گردانید. تا چندی را بکشت.

---

۱. یک کلمهٔ ریز ناخوانا زیر آن نوشته شده.

۲. اصل: کذا

۳. اصل: حرف دوم فقط نقطه دارد

و دارا در نفس تکبّری داشت. و اوّل سخن او که بر تخت نشست این بود که ما هیچ‌کس را به‌دست خویش در جای هلاک نیفکنیم و آن‌کس که به‌جای هلاک افتاده باشد دست نگیریم.

عاقبت از رای بد وزیر آن بود که امرا جمله بدگمان شدند و ازو مستوحش بودند و راه رستگاری می‌جُستند از کردار بد او. مکتوبات ارسال کردند به اسکندر رومی و او را به پادشاهی **ایران زمین** دعوت کردند. و پیش از آن سکندر عصیان آورده بود و خراجی که از روم می‌آمد بازداشته نمی‌فرستاد و دارا تهدید می‌فرستاد که لشکر خُواهم فرستادن. خود به ضدّ آن واقع شد.

چون سکندر مخالفت لشکر بر دارا مشاهده کرد با هشتاد هزار مرد به جنگ دارا آمد و هردو لشکر در مقابلت هم‌دیگر بایستادند. نخستین حیلت آن بود که از میان صف بیرون آمد و منادی فرمود کردن که‌ای مردم عراق نمی‌دانید که میان ما مکتوباتِ عهود و مواثیق چگونه مُرسل بوده است. هرکس که بر سر آن عهدست به‌کنار ایستند[1] تا ما آنچ گفته‌ایم به‌جای آریم.

لشکر دارا چون این سخن بُشنیدند یکدیگر را متهم داشتند و بدگُمان شدند. از آن سبب اضطرابی درافتاد و بدگُمان شدند و اعتماد از میان برخاست[2] و با این همه تا چهل روز بر یک مقام حرب کردند. سرنجام[3] دو کس از نزدیکان دارا غدر کردند و به ناگاه او را زخمی زدند و از پای درآوردند. لشکر پراکنده شد.

اسکندر از آن حال آگاهی یافت به نزدیک دارا آمد. هنوز رمقی از حیات باقی بود. از اسب فرود آمد و بر بالین او بنشست و گفت ای بُرادر من قصد کشتن **[۱۸ ب]** تو نداشتم و ازین کار که با تو کردند خبر ندارم و نفرمودم. پس گفت اگر در دل حاجتی داری بگو تا برآرم. گفت مرا دو مراد است. اول کشندگان مرا قصاص کنی. دوم روشنک دختر مرا به حکم خویش در آری. سکندر قبول کرد.

چون دارا بدان جهان رفت کشندگان دارا را بیاورد و مالی که بدیشان داده بود تسلیم کرد و بفرمود تا هر دو را بُکشتند و گفت کشندهٔ پادشاه خود را نتوان گذاشت. دختر او را به عقد خود درآورد و پادشاهی **ایران‌زمین** را نیز فرو گرفت و بر تخت

---

۱. اصل: کذا ۲. اصل: خواست ۳. اصل: کذا

دارا نشست وَ تاج دارا بر سر نهاد. افلاطون حکیم در زمان او بود. ـ والله اعلم.

پادشاهی اسکندر به ایران

چهارده سال بود. نسب او اسکندر بن مضریوس بن هرمس بن هردس بن هیطون بن رومی بن ایطی بن یونان بن سرجون بن رومیه بن بربط بن نوفل بن رومی بن العیص بن اسحق ـ علیه السّلام ـ

و چون ملک را از دارا مستخلص کرد و از کارها فارغ شد نامه کرد به ارسطاطالیس[1] که استاد و وزیر او بود و او را از آن فتح آگاهی داد و گفت درین دیار مردمان می‌بینم به اصالت رای و کمال عقل و بلندی قامت و زیبایی هیأت و نیکویی صورت و تمامی شجاعت و چُنانچه گفته‌اند:

شعر

هرآنچ آفریدست در آدمی ز پاکی و خوبی و از مردمی
در ایرانیان است یک سر پدید چو ایران جهان‌آفرین نافرید

اگر از حقیقت حال ایشان واقف شده بودمی هرگز بدین دیار نیامدمی و اکنون به هیچ حال ایمن نمی‌توانم بود. اگر ازینجا بیرون روم از تاختن ایشان می‌هراسم و دل من آنگه آرمیده شود که ایشان را بکشم. چو[2] می‌فرمایی؟

چون مکتوب به ارسطاطالیس رسید جواب کرد که ایشان را کشتن نشاید که بنای جهان بود، اگر همه را بکشی آن دیار مانند ایشان زود برآورد. چو[2] اقلیم رابع است نیکوتر اقالیم [۱۹ الف] و از آن چُنان مردمان آن دیار هرگز خالی نباشد و چون چُنان کاری کنی همه دشمنان تو شوند و اعقاب تو، و اگر ایشان را از آن حدود بیرون آوری و با تو می‌باشند تو و هم سپاه تو ازیشان ایمن نباشند. و ازین هردو بهتر آن است که جملهٔ شاهزادگان را طلب داری و هریکی را ملکی، شهری و کشوری دهی برقدر پایگاه. تا هریک ازیشان پادشاهی باشد به سرِ خویش و هیچ کس ازیشان به فرمان دیگری نباشد، و نه فرمان‌ده باشد بر دیگری تا در طاعت تو یک

---

۱. اصل: ارطظالیس

۲. اصل: کذا (= چه) به سه نقطه است.

رای باشند و با همدیگر مختلف.

چون مکتوب ارسططالیس بُرسید بدان کار کرد. مملکت عراق و ایران زمین بر نَوَد شاهزاده بخش کرد و ایشان را ملوک طوایف نام کرد و بدان خوُاندندی.

چون ترتیب ایران زمین برین نسق بگذارد چند کس از موبدان بکشت و کتابی که زردشت آورده بود بُسوخت و آتشخانه‌ها را ویران کرد و هر قلعهٔ محکم که بود جمله خراب کرد.

و اسکندر چند پاره شهر بنا کرد، چون سکندریّه و ملاطیّه و ابهر دشتبی[۱]، و در خراسان سه پاره شهر بنا کرد سمرقند و هریو[۲] و مرو.

و از آن پس به هندوستان رفت و بُگرفت و فور ملک هند را بکشت و از آنجا به چین رفت و به جانب مشرق به تاریکی در شد و بند یأجوج از آهن و روی برآورد.

و حکایت اسکندر که در قرآن ذوالقرنین می‌خوانند و تمامت قصّهٔ او در تفسیر و قصص مشهور است، بدین قدر اختصار کرده شد.

و چون به عراق آمد و عزیمت روم کرد به شهرزور رسید بیمار شد و آنجا درگذشت. و در مدّت عمر او اختلاف است، و او را در تابوتی زرین نهادند و پیش مادر بردند و آنجا دفن کردند و عاقبت از دست اجل جان نبرد، و گفته‌اند:

شعر

سکندر که بر عالمی حکم داشت　　در آن دم که می‌رفت و عالم گذاشت

میسّر نبودش کزو عالمی　　ستانند و مهلت دهندش دمی

و سکندر را پسری بود. خواستند که به جای او بُنشانند، رغبت نکرد و سر از سلطنت بپیچید و درگوشه‌ای به عبادت مشغول گشت. اهل روم چون ازو نومید گشتند بر بطلمیوس بیعت کردند و او را به پادشاهی [۱۹ ب] قبول کردند و دُوازده پشت بر پشت از نسل او پادشاه بودند. همه را بطلمیوس خواندند.

نوبت پیش‌دادان[۳] و کیان به سر آمد نوبت اُشکانیان ترقی گرفت. ــ والله اعلم.

---

۱. شاید: ابهر و دشتبی.　۲. یعنی هرات.　۳. اصل: کذا

روزگار

اشکانیان

طبقهٔ سیم

از ملوک زمین در جهولیّت
از صنف اول اشکانیان بودند

که ایشان را ملوک طوایف می‌خواندند.

نوبت اشکانیان

پادشاهانی که پس از اسکندر بر عراق و آذربیجان پادشاهی کردند نود کس بودند. هریکی به سر خویش حکم داشت و اُشکانیان بزرگتر از همه بودند که از نسل دارای بزرگ بودند و ملوک طوایف به بزرگی ایشان معترف بودند، ولیکن مأمور نبودند. با ایشان خطاب به مهتری می‌کردند و نام ایشان پیش از نام خود می‌نُبشتند و خطاب ایشان با ملوک طوایف کهتران ما بودی و تا ایّام اردشیر بابکان‌این قاعده مستمر و این خطاب مشتهر بود.

اول ایشان که در عراق حکم راند اشک بود.

پادشاهی اشک

هشت سال بود. نسب او اشک بن دارا. لقب او «جوینده» بود و به روزگار او مردی انطیجش[1] نام از دست ملک روم به مصر آمد و به حدود شام رسید و بر آن ناحیت مستولی شد. چون اشک ازو آگاهی یافت لشکر بسیار جمع کرد وپیشباز

---

۱. اصل: کذا

رفت و در ناحیت موصل به‌هم رسیدند. مصاف دادند و محاربهٔ عظیم درپیوستند. لشکر روم به هزیمت شد و انطیجش[1] در جنگ کشته شد و اشک را از اصفهان تا به موصل مسخّر شد و ملوک طوایف او را تعظیم تمام کردند و هدیه‌ها فرستادند و این ناموس در خانهٔ اُشکانیان بُماند، و نشستگاه طیسوفون بود از شهرهای مداین.

و از پس او مُلک به پسر او رسید اشک بن [۲۰ الف] دارا.

پادشاهی اشک بن اشک

پنجاه سال بود. لقب او «اُشکان» بود. زکریا ـ علیه السّلام ـ به روزگار وی بود. نسب او زکریاء بن برخیاء بن بامان بن الیعار بن ایلیود[2] بن احین بن صادوق بن عاروء بن الیاقیم بن انبوذ[3] بن زرناویل بن سالتی‌ایل بن اشر بن بختیاهو بن الباقیم بن یوها بن امون بن منشا بن حرفیا بن اسا بن انبار بن رجعیم بن سلیمان پیغمبر ـ علیه السّلام.

و چون جهودان بر زکریا بهتان نهادند که او را با مریم بنت عمران حدیث است و زن زکریا اشباع بنت عمران خواهر مریم بود و قصد کشتن زکریا کردند، زکریا از دست ایشان بجست و به میان درخت در شد. جهودان ارّهٔ درودگران بیاوردند و با دُرِختش[4] به دو نیم کردند.

و از پس اُشک مُلک به پسر او رسید شابور اُشک. ذوالکفل در زمان او بود و او را به ملکی فرستادند از بنی‌اسرائیل نام او کنعان. ایمان برو عرض کرد و او را به بهشت[5] کفالت کرد، از آن سبب او را ذوالکفل خواندند ـ والله اعلم.

پادشاهی شابور بن اشک

بیست و چهار سال بود. لقب او «زرّین» بود. یحیی ـ علیه السّلام ـ در عهد او گذشته شد و او را مَلِک بعلبک اخبّ به قتل آورد به مشاورت اربیل زن او.

و شابور در مدّت پادشاهی به عیش و تنعّم گذرانید و هیچ تعرّض در ملک

---

۱. اصل: کذا
۲. بدون هیچ نقطه
۳. حرف اول و دوم بی‌نقطه
۴. اصل: کذا، هردو حرکت برای دال است(؟)
۵. اصل: ببهست.

نداشت. و چون از دنیی بیرون رفت پُسر خود را قایم‌مقام خود کرد و سلطنت به وجود او قایم گشت و بر تخت نشست و پادشاهی راند ـ والله اعلم. [۲۰ ب]

پادشاهی بهرام بن شابور

پنجاه سال بود. لقب او «گودرز». و عیسی ـ علیه السّلام ـ در زمان او بود و در زمین فلسطین به قوم بنی‌اسرائیل فرستادند، رسالت بدیشان تبلیغ کرد و به محمّد مصطفی [ص] بشارت داد و گوناگون معجزات اظهار کرد. بنی‌اسرائیل آن همه دروغ و جادوی خواندند.

و بعد از قتل یحیی مادر او را به مصر برد و در زمان کودکی او را پیغامبری فرستادند و چون او را بر آسمان بردند حواریان را برگماشته بود تا دعوت او به خلق بُرسانند.

و ایشان دوازده مرد بودند: شمعون و لوقا و پطرس[۱] و توماس و متی و یوحنی[۲] و یعقوب [و] ایس و یونس و سرجس[۳] و یحیی و جرجیس.[۴] در جهان پراکنده شدند به هندوستان و زمین سند و پارس و حبشه، و دین ترسایی در عالم افشا کردند.

و بهرام بعد از واقعهٔ یحیی ـ علیه السّلام ـ قصد بنی‌اسرائیل کرد و باری تعالی او را بر سر ایشان مسلّط گردانید. بسیار خلق ازیشان بکشت و آواره گردانید در جهان، و ازآن پس نبوّت از میان ایشان برخاست[۵]. مذلّت و بیچارگی بر ایشان بُبارید و ملک از پس بهرام به برادرزادهٔ او رسید.

پادشاهی ویجن

بیست و یک سال بود. نسب او ویجن بن بلاش بن شابور و لقب او «شایسته»

بود و چون او گذشته شد، ملک به پسر او رسید ـ والله اعلم بالصّواب.

---

۱. اصل: بطوس. ۲. اصل: یوحنی. ۳. اصل: سرخس.

۴. اسامی حواریون: پطرس، آندره‌آس، یعقوب، یوحنا، توما، یعقوب صغیر، یهودا، فیلپس، برتولماوس، متی، شمعون، متیاس. (دائرةالمعارف فارسی: رسولان عیسی). در اینجا هرچه در نسخه بود نقل شد. مگر آنها که غلط مصرّح بود. ۵. اصل: خواست

پادشاهی گودرز [۲۱ الف] بن ویجن

نوزده سال بود. لقب او «آزادمرد» بود ـ والله اعلم.

پادشاهی نرسی بن ویجن

سی سال بود و لقب او «بایسته» بود. ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی هرمزان بن بلاس[1] بن شابور

دُوازده سال بود. لقب وی «سالار» بود ـ والله اعلم.

پادشاهی فیروزان بن هرمزان

دوازده سال بود. لقب وی «دارنده» بود. ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی خسرو بن فیروزان

و لقب او «آرایش» بود و گویند او از نسل فرامرز بن کیکاؤس بود. چهل سال بود. ـ والعهدة علی الرّاوی.

پادشاهی بلاس[2] بن خسرو بن فیروزان

بیست و چهار سال بود. لقب وی «چابک» بود ـ والله اعلم.

پادشاهی اردوان بن بلاس

پنجاه و پنج سال بود، و لقب وی «سرخ» بود و در خانهٔ اُشکانیان ازو بزرگتر کس نبود. [۲۱ ب] پیوسته در تدبیر بزرگی بود، به خزاین اندوختن و لشکر داشتن و عمارتها ساختن.

و ازجمله شهرها اردبیل او بنا نهاد، و آخر ملوک اُشکانیان بود.

---

۱. به جای بلاش (درین مورد).

۲. اصل: کذا

و عدد اشکانیان به سر او رسید و منقرض شد و جهان به غلبهٔ اردشیر بابکان‌رنگی دیگر گرفت و دولت در خاندان ساسانیان منزوی گشت. ـ والله اعلم بالصّواب.

روزگار

ساسانیان

طبقهٔ چهارم

از ملوک زمین در جهولیّت از صنف اول ساسانیان بودند

نوبت ساسانیان

اوّل ایشان اردشیر بابکان بود پیدا گشت. هریک از ملوک طوایف سری داشتند عدل و دادگری برخاسته[1] بود.

اردوان به حکم آن که از فرزندان دارای بزرگ بود و از ملوک عصر خویش بزرذگتر بود هوی[2] و هوس سلطنت کرد. مردی را ازجملهٔ ملوک طوایف که هم‌مرز او بود نام او «بابا» به خویشتن خواند و با وی عهد بست که هردو متّفق شوند و ملک جهان به‌دست آرند و هردو در آن هنباز شوند.

و اردشیر بابکان نیز هم این اندیشه کرد و لشکرها جمع کرد، و او از فرزندان ساسان بود بن بهمن که ذکر او بالا رفته است. قصد یکدیگر کردند و محاربه درپیوستند. اردوان و بابا می‌کوشیدند و با اردشیر نوبت بنهادند. یک روز اردوان به جنگ او می‌رفت و یک روز بابا. روز نوبتِ اردوان، اردشیر طاقت نمی‌آورد و در نوبتِ بابا اردشیر غالب می‌شد.

عاقبت بابا را اردشیر بفریفت و در باطن با وی عهد کرد و اردوان کشته شدُ ملک یکسر به اردشیر افتاد و به فرزندان او بُماند تا زمان امیرالمؤمنین عمر -

---

۱. اصل: خواسته.　　۲. اصل: هوا.

رضی‌الله عنه ـ والله اعلم بالصّواب و الیه‌المرجع والمآب. |۲۲ الف|

پادشاهی اردشیر بابکان

چهارده سال بود. نسب او اردشیر بن بابک بن ساسان بن بهافرید بن زرار بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار. لقب وی «بابکان» بود. و از پس دوازده سال از ملک او گذشته او را «شاهنشاه» خواندند.

خاستن[۱] او از اصطرخ بود و مکتوب به ملوک طوایف ارسال کرد و گفت آگاه باشید که من بیرون آمدم و خدای تعالی مرا شوکت تمام داد و لشکر بی‌کرانه بر من جمع آمد. مصلحت مردم در آن می‌بینم که جهان را پادشاه یک شخص باشد تا جمله در طاعت او باشند. یک دل و یک زُبان می‌باید که به صلاح خلق کوشید، رضای حق جویید[۲] و به من بُپیوندید که من نیز اینک به شما می‌پیوندم.[۳]

و چون مکتوب بدیشان رسید هرکس که نزدیکتر بود بدو پیوستند و هرچه دور بودند بعضی می‌پیوستند و بعضی گوش به رسیدن او می‌داشتند. تا بُرسید. و هرآن که از گفتار او سر بُپیچید انجام کار او به کشتن و عقوبت کردن بازگشت. تا جمله برو جمع شدند به بایست وُ نابایست و او را گردن نهادند و کار جهان برو قرار گرفت به تدبیرهای صائب و اندیشه‌های غامض و مشاورت با موبدان.

و ازجمله مردی بود نام او تنشر[۴]. مردی کامل و عاقل، علوم و حکمت می‌دانست. اردشیر را اعتماد جمله بر رای او بود و در کار مردم تأمل می‌کرد. با ایشان سیرت خوب پیش گرفت و روش پسندیده می‌داشت. مردمان آسایش و راحت یافتند و جهان تازگی از سر گرفت و شهرها و نواحی که در فترات خراب شده بود به عمارت باز آورد و شهرهای معظم بنا فرمود. چون اردشیر خوره[۵] به پارس و بهمن اردشیر بر فرات بصره و رام‌اردشیر و اسدآباد و زنگان و خارزم[۶] و پوشنگ[۷] خراسان و بادغیس و مانند آن، و دانشمندان را بفرمود تا کتابها که اسکندر سوخته

---

۱. اصل: خواستن
۲. اصل: جویند
۳. اصل: پیوندیم
۴. (= تنسر)
۵. اصل: خوزه.
۶. (= خوارزم)
۷. اصل: حرف اول به سه نقطه است.

بود، نسخت کردند و در [آتش]خانه[1] بنهادند.

و در وقت رفتن از جهان، لفظ او این بود که گفت سپاس آن خدای را که جهان به من آبادان کرد و مردمان را به من آسوده گردانید.

و از پس [۲۲ ب] ملک به پسر او رسید.

پادشاهی شابور بن اردشیر

سی سال بود و یک ماه، و لقب او «نبرده» بود و روش نیک پیش گرفت در صرامت رای و جستن تدبیر و اقامت سیاست و گستریدن عدل و بیداری از احوال جهان و گرد جهان برآمدن.

و اول فتوح او نصیبین[2] بود و در دست ملک روم بود. حصار کرد و چندگونه حیلت به‌کار آورد. ازآن جمله یکی آن بود که کژدم[3] بُسیار به‌دست آوردند و به قرابه‌ها درکردند و به منجنیق درنهادند و به شهر می‌انداختند تا شهر پر از کژدم[3] شد. مردم به ستوه[4] آمدند و شهر بُسپاردند.

و از آنجا به جانب طرطوس رفت وُ بگرفت و از آنجا به حدود روم رفتند و بر در قسطنطینه[5] بنا نهاد و حصار کرد. ملک روم امان خواست و بیرون آمد و پیشکشی آورد بی‌اندازه و خراجی معین برگردن گرفت.

و از آنجا مراجعت [کرد] و به دارالملک بازآمد و مالی که از روم آورده بود به سه شهر قسمت کرد: برجندشاپور و شاپورپارس و شوشتر. و ازجملهٔ شهرها که او بنا کرد جندشابور و شابور پارس و اهواز [بود]، و برده که از حدود روم آورده بود آنجا در نشاند.

و از موضوعات او تألیف نرد بود به رمزی که اندر آن اندیشیده بود و حکمتی در آن تعبیه گردانیده. تخته را به زمین مانند کرد، و چهارگوشه را به چهار فصل بهار و تابستان و خزان و زمستان، و سی مهره را به سی روز، و سیاهی و سفیدی به شب و

---

۱. ظاهراً آتشخانه مناسب است.
۲. اصل: نصبین.
۳. در هردو مورد در نسخه به «ژ» آمده. می‌دانیم که بعضی از مصححان «گزدُم» را مرجح دانسته‌اند ولی در این نسخه حکمی دیگر می‌کند.
۴. زیر آن خط ریز «و بیچارگی» الحاق شده.
۵. اصل: قسطنطیه.

روز، و دوازده خانه بر دوازده ماه، و کعبتین به قضای آسمانی که نیک و بد بدو بسته‌اند، و باختن به کسب مردم.

و مانی زندیق در عهد او پیدا شد و باز ناپدید شد تا روزگار بهرام بن هرمز.

و از پس او پادشاهی به پسر او رسید هرمز ـ والله اعلم.

پادشاهی هرمز بن شابور

یک سال بود و دو ماه. لقب وی «دلبر»[1] بود و صورت او مانند صورت اردشیر بود و در [۲۳ الف] جمله خصال روش پدران گرفته بود و از عدل و داد و سیرت پسندیده و دلیری و راندن سیاست. و یک چند با هیتلان[2] جنگ کرد به سبب مرز سُغد. پس صلح کردند بر جایگاهی معیّن و بر هر دو فرسنگ آن جایگاه سنگی بنهادند عظیم تا از آن حدود در نگذرند. و از شهرها که او بنا فرمود مهریر کوره[3] بود و بعد ازو ملک به پُسر او رسید. ـ والله اعلم.

پادشاهی بهرام بن هرمز

سه سال و سه ماه بود و سه روز. سیاست و روش پدران خویش در پیش گرفت و مانی زندیق در روزگار او باز پیدا شد و پیش وی آمد و او را به دین زندقه‌دعوت می‌کرد. بهرام پَرسید که ما را چه فرمایی.

مانی گفت این جان پاک ما از جای پاک نیامده است و با این کالبد پلید پیوند کرده. صواب آن است که آن پاک را از بند این پلید بیرون آورند و میان ایشان جدایی افکنند.

بهرام گفت اول با تو به فتوی تو کار کنم و جان تو از کالبد تو جدا کنم. بفرمود تا او را بکشتند و پوست بکندند و کاه در آن کردند و از دروازهٔ جندشابور درآویختند با دوازده مرد دیگر از اصحاب او.

و بعد از بهرام ملک به پسر او رسید و نوبت او برسید. ـ والله اعلم.

---

۱. اصل: کذا (دلیر؟).
۲. اصل: هتیلان. (هپتلان = هپتالی و هیتلان = هیاطله).
۳. اصل: کذا.

پادشاهی بهرام بن بهرام

هفده سال بود و لقب او «شاهنده» بود. درشتی و ستم‌کاری پیشه گرفت. مردم او می‌خواستند که او را خلع کنند و دیگری را به‌جای او نصب کنند. کار خویشتن دریافت و دست از ستم‌کاری بداشت تا امرا او را برجای خویش بداشتند. و آثار معدلت طول سلطنت است.

و چون از سرای فانی به سرای باقی رفت ملک به پسر او رسید. ــ والله اعلم بالصّواب. [۲۳ ب]

پادشاهی بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز

نه سال بود و لقب او «نخجیرگان» بود که شکار عظیم دوست می‌داشت و بیشتر اوقات در شکار بودی. لشکر و عامّه او را از جملهٔ آل ساسان دوست‌تر داشتند از خصال حمیده که او را بود و از وی دیدند.

و ملک بعد ازو به پسر پَسر[۱] او رسید. ـ والله اعلم.

پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام

هفت سال و پنج ماه بود. لقب وی «کوه بد» بود. زنی خواسته بود از بنات ملوک و چون به خانه آوردند هرمز پیش زن رفت. زن امتناع نمود و تن بدو نداد. چون از پیش زن بیرون آمد و خواست که با موبد موبدان مشورت کند درین معنی، او را نیافت. پسر او به‌جای اونشسته بود. ازو پرسید که چه گویی در حقّ کسی که با پادشاه بی‌فرمانی کند. [گفت] بُباید کشتن. هرمز بفرمود تا آن زن را بُکشتند.

چون موبد موبدان بازآمد ازو پرسید که سزای آن کس که با پادشاه بی‌فرمانی کند چیست. جواب داد که کشتن است، مگر زنی باشد یا کودکی یا دیوانه[ای]. پس گفت در حقّ آن کس چه گویی که کسی را فرماید کشتن که کشتن او را روا نباشد. گفت او را هم بُباید کشت. هرمز بفرمود تا پسر موبد موبدان را بُکشتند.

---

۱. از مواردی که مصرحاً فتحه بر سر کلمهٔ پسر آمده است.

و از پس او مُلک به پسر او رسید. ـ والله اعلم.

پادشاهی [شابور] ذوالاکتاف بن هرمز

هفتاد سال بود و لقب او «هویه سنبا». و چون هرمز از جهان کرانه کرد شابور در شکم مادر بود. مردم تاج بر شکم مادر نهادند و بچهٔ نازاده را شاه می‌خواندند و چون مادر **[۲۴ الف]** بدو بار بنهاد نام او شابور کردند. وزرا و موبدان ترتیب نگاه می‌داشتند و مواجب لشکر و کار دیوان و مراتب عمّال نواحی و کارداران و گماشتگان به‌جای خویش می‌داشتند.

و شابور طفل خرد بود و از آن بی‌خبر که خود او کیست و همه جهان پرآوازه شد که سلطان در وقت کودکی است شیرخواره و کسی در پیش کار نه که ضبط ممالک کند و هرکس دندان طمع تیز کردند و دست به ولایت و اطراف او می‌کشیدند، خصوصاً عرب که هم حدّ بودند، و نیازمندتر همه گروهی از بلاد عبدالقیس و کاظمه و بحرین غلبه کردند و به ایرانشهر درآمدند. دست کشیدند به اردشیر خوره[۱] و ساحل پارس به تاراج و خرابی و بریدن درختان و کندن خرمابنان و راندن چارپایان از گاو و گوسفند. شابور را شوکتی نبود و سپاه سالاری که دفع تُواند کردن، ایشان را صورت نمی‌بست.

همچُنین می‌گذشت تا شابور شانزده ساله شد و سلاح‌دار و زبردست گشت و ازکار اطراف آگهی یافت. جمله امرا را جمع کرد و ایشان را خطبه خواند و یزدان را ثناها گفت بدان که او را و پدران او را نعمتهای بزرگ داد و بر جهان پادشاه گردانید و ایشان را پسند کرد از آنچ با وی می‌کردند از تربیت و ادب و نیکو.

و گفت ارادت من در آن است که مملکت خویش را دریابم و اطماع دشمنان از اطراف ممالک بریده گردانم و خللها که به نواحی می‌رسد باز دارم و با دشمن به تن خویش بکوشم. امرا و سپاه سالاران چون ازو این بُشنیدند جمله او را آفرین کردند و گفتند که شاه بر تخت بنشیند به فرّخی که ما بندگان به جان بُکوشیم و دشمنان شاه را ما کشیم و آواره گردانیم.

---

۱. اصل: خوزه.

شابور گفت ناچار مرا باید رفتن. هزار سُوار از میان ده هزار سُوار بُگزید و چندان که گفتند لشکر بیشتر می‌باید گفت مرا این هزار سُوار بس است. و نخست کسان را که در ناحیت پارس بودند شبخون[1] برد و بسیار خلق ازیشان بُکشت و بعضی را دستگیر کرد و از آنجا به بحرین بازگشت و جمعی که آنجا بودند همان کرد از قتل و اسیر گرفتن.

و از آنجا به جانب عرب رفت و قومی را از بنی تمیم و بکر بن وایل و عبدالقیس که در آن بقعه **[۲۴ ب]** بودند چندان بکشت که جویهای خون روان گشت. و از آنجا به بلاد عبدالقیس دررفت و هرکه را که بیافت یا بکشت و یا دستگیر کرد. آبها و چاهها و مصنعه‌های ایشان جمله درانباشت و به هرجا که رفت کشتن و اسیر کردن بود. غنیمت برنداشت تا بدانند که غرض او انتقام بود نه مال جمع کردن.

و چون این فتوح او را میسّر شد با امرا مشورت کرد و گفت می‌خواهم که متواری به بلاد روم روم و یک چندی در آن مواضع طوف کنم و مقدار لشکر ایشان دریابم و مسالک و طرق آن دیار معلوم کنم تا اگر عازم آن طرف گردم بر من چیزی پوشیده نماند.

امرا درین سخن انکار کردند و گفتند کاری باخطر است نباید کردن. به قول ایشان التفات نکرد و به دیار روم برفت. متفکّروار مدّتی گرد روم برمی‌آمد و هرگونه احوال را تفتیش می‌کرد تا یک روز آوازه بود که قیصر مهمانی ساخته است. درویشان و بیچارگان را دعوت می‌کند به ثواب مادر و پدر، و مردم در سرای او می‌رفتند.

شابور نیز با آن جماعت دررفت به جامهٔ درویشانه و در آن جای می‌گردید. خان[2] نهادند و طعام اکل کردند و سفره برداشتند و دست به شراب بردند. صراحی کوزه پیش آوردند تا قیصر از آن شراب خورد. بر آنجا صورت شابور نقش کرده بودند. مردی صاحب فراست از نزدیکان قیصر در شابور نگاه کرد ناگاه و بعد از آن نظرش بر صراحی و صورت مجازی افتاد. حقیقت شابور دریافت و اشارت به قیصر

---

۱. اصل: کذا (= شبیخون). ۲. (= خوان)

کرد و صورت حال عرض کرد.

قیصر شابور را پیش[1] خواند و ازو پرسید که چه مردی و از کجایی. گفت غریبم و از خان و مان[2] آواره. گفت راست بگوی. شابور چندگونه تعلّل پیش آورد. مرد صاحب فراست سخن او را تمکین نداد و گفت هیچ [کس] نیست، الا شابور. چون کار به خشونت افتاد شابور از سر اضطرار اعتراف آورد که من شابورم. قیصر بفرمود تا از پوست گاو شکل کردند و شابور را در آنجا کردند و به گوشه‌ای درافگندند روزی چند.

و بعد از آن قیصر روم با لشکر گران از آن مرز و بوم آهنگ ایران و عراق کرد و شابور را با خویشتن بیاورد درکژاوه‌ای و چندان که می‌آمد دست از قتل و خرابی باز نمی‌داشت تا به جندشابور رسید و شهر را حصار کرد و منجنیقها بساخت **[۲۵ الف]** و رخنه در باره آورد و نزدیک بود که بُستاند.

پس شب موکّلان شابور دری که به او طعام می‌دادند از آن، آن پوست گاو گشوده بودند بستن فراموش کردند و بُخفتیدند. شابور به حیلت تمام بند از خویش جدا کرد و بیرون جست و به کنارهٔ باره آمد و پاسُبانان بانگ زدند که چه کسی. شابور عاجزوار گفت منم شابور. در بگشودند و او را در شهر بردند و قوی‌دل گشتند و قیصر در خواب خوش خفته بود بی‌اندیشه.

پس شابور بُفرمود تا لشکر بسیج بیرون رفتن کردند و گفت چون آواز ناقوس شنوید سوار شوید، و چون بار دوم ناقوس بزنند شبخون[3] کنید. چون ناقوس بزدند همچنان کردند و به ناگاه بر لشکر روم زدند و قتل عظیم بکردند و قیصر را اسیر کردند و بند برنهادند و پیش شابور آوردند. شابور چون او را بدید گفت ایمن باش که تو مرا نکشتی من نیز ترا نکشم. ولیکن در بند دارم تا هر خرابی که درین دیار کرده‌ای آبادان کنی و او را همچنان می‌داشت تا خاک از زمین شام به عراق کشیدند و جایگاه خراب‌کرده را آبادان کردند و به‌جای هر خرمابُنی که بریده بودند درخت زیتون بکاشتند ــ و پیش از آن در آن دیار زیتون نبود ــ و از آنجا لشکر کشیدند به دیار روم. قتل بسیار بکردند و خرابی بی‌شمار در آن نواحی، و بردهٔ بسیار به عراق آوردند.

---

۱. مکرر نوشته شده. ۲. (= خانمان). ۳. (= شبیخون).

پس از آن شابور روی به عمارت آورد و شهرها بنا کردن آغاز کرد و از آن جمله فیروز شابور به پارس و بزرگ شابور به عراق، کرخ و نیسابور به خراسان و مداین[1] او بنا کرد و قصر بنا کرد و دیهها و جویهای بزرگ و پولهای عظیم بی‌عدد در هر دیار و اقلیم بفرمود کردن و تا آخر عمر برین بود.

و عرب او را ذوالاکتاف خواندند از بهر آنک چون به دیار ایشان تاختن برد و قتلی چنانچه گفتیم بکرد، قومی را به شانه بیاویخت و پارسیان که او را «هوبه سنبا»[2] خواندند هم برین معنی بود و آن همه تاختن و خون ریختن که او کرد از دست لشکر مرگ عاقبت جان نبرد.

و بعد ازو ملک به برادر او رسید و او درگذشت، ـ والله اعلم بالصّواب. **[۲۵ ب]**.

پادشاهی اردشیر بن هرمز

چهار سال بود و لقب وی «نیکوروی» بود. و چون شابور گذشته شد او را پسری بود هم شابور. اما کوچک و طفل بود. شایستهٔ شاهی نبود. اردشیر در مدّت چهار سال که ملک او را بود دست بکشید به کشتن حکما و دانشمندان و بزرگان دولت تا مردم از کردار زشت او سیر آمدند و ازو برگشتند و او را خلع کردند و پادشاهی به شابور بن شابور دادند.

پادشاهی شابور بن شابور

پنجاه سال بود و لقب او «شابور الجنود» بود. سیرت پسندیده در پیش گرفت و با مردم پادشاهی به رفق و تلطّف می‌راند، با نگه‌داشت سیاست. و جهانیان در پناه او آسوده شدند و بر سر پنجاه سال از ملک او در خیمه خفته بود ستون خیمه بر سر او افتاد و هلاک شد و ملک به بهرام رسید برادر او ـ والله اعلم.

پادشاهی بهرام بن شابور بن هرمز

یازده سال بود. لقب او «کرمان‌شاه» بود از بهر آنک شابور کرمان اقطاع او کرده

---

۱. اصل: مداینن. ۲. اصل: کذا

بود. شاهی بود نیکوسیرت. یک پاره شهر بنا کرد در کرمان.
و ملک بعد ازو به پسر او رسید یزدگرد.

پادشاهی یزدگرد بن بهرام

سی سال بود و لقب او «نیکورفتار» و بیشتر اصحاب تواریخ او را از انساب آل ساسان [۲۶ الف] اسقاط کنند و در بودن او شکی نیست. اما در شهنامه نیاورده‌اند و گویند ملک روم بدو کس فرستاد و نمود که مرا بیماری ناامید [داشته] است و پُسر دارم کودک و از دشمنان بر او می‌اندیشم و می‌خواهم از بزرگان حضرت تو مردی را فرستی تا پادشاهی بر آن کودک نگاه دارد و اینجا مقام کند تا این پسر به حدّ آن رسد که به خویشتن پادشاهی کند.

یزدگرد شروین بن یزین[۱] را که صاحب کورهٔ دشتبی بود آنجا فرستاد و آنجا می‌بود تا پسر بر ملک مستولی گشت. بعد از آن او را بازخواند، بعد از بیست سال که آنجا مقام کرده بود.

و از پس او پادشاهی به پسر او رسید.

پادشاهی یزدگرد بزه‌گر بن یزدگرد[۲]

بیست و یک سال بود و پنج ماه و هژده روز، و لقب او «زوفر» بود، و عرب او را «اثیم»[۳] خواندند یعنی بزه‌کار. مردی بود ستمکار و درشت‌خوی و بسیار عیب. و ازجملهٔ عیبهای او یکی آن بود که او را علمهای وافر بود و ادب به کمال و زیرکی و اندیشه‌های بلیغ، و این جمله هنرها هیچ به‌جای خویش نداشتی. علم و رویّت خویش بر سر سگالیدن و حیلت کردن و مردم فریفتن گماشته بود و با این همه مُعجب بودی به هنرهای خویش و نزدیکان او در حقّ هیچ‌کس شفاعت نتُوانستندی کردن.

و اگر یکی ازیشان دلیری کردی و سخنی گفتی از بهر دیگری، گفتی هان چند

---

۱. اصل: کذا
۲. یزردکرد
۳. اصل: آثیم (مکرر)

ازو بُستدی تا این سخن می‌گویی و او ترا چه[1] چیز داده است و او ترا چه[1] باشد، و مانند این گفتی و مردم را خجل کردی.

و با بزرگان استهانت کردی و بر بیچارگان بیداد کردی. کشتن و خون ریختن عادت او بود و چون این همه خصال ناپسندیده ازو موجود می‌شد خلایق به خدای تعالی بنالیدند و از دست او فریاد برآوردند.

تا یک روز بر در سرای او اسبی دیدند ایستاده، با صورت زیبا و آفرینش نیکو. مردمان او را خبر کردند. بیرون آمد و بفرمود تا آن اسب را زین برنهادند و لجام بر سر کردند و چندان جهد [۲۶ ب] کردند تا پاردُم در افکنند رها نکرد. مردمان را دور کرد و خویشتن نزدیک اسب درآمد و دست به روی و ناصیهٔ او بمالید و گرد برآمد و دم او برداشت تا پاردُم[2] درافگند. اسب لگدی برآورد و بر سینهٔ او زد و بر جای بُکشت و همان ساعت تک برگرفت و کس ندانست که کجا رفت و مردمان متحیّر بُماندند و هرکس دیگرگون سخنی می‌گفت. و مردیّ درست اعتقاد از آن جمله گفت آن حیوان دعای مظلومان بود که حقّ تعالی اجابت کرد.

و او را پسر بود بهرام نام و پدر او را به کودکی به نعمان بن منذر سپاه‌سلارحیره[3] سپرده بود تا او را تربیت می‌دادند.

و نعمان بن منذر او را پرورش[4] تمام کرده بود و استادان عرب و پارس و روم‌جمع آورده بود تا او را از انواع علوم تعلیم می‌کردند و از حدیث پارسیان و اصناف مردمان او را خبر می‌دادند. چون به چهارده سال رسید در دوازده علم ادب ماهر شده بود. و چون به خدمت پدر آمد آن بی‌رسمیهای پدر بُدید متنفّر گشت و باز به صحبت نعمان رفت. و چون یزدگرد را قضای آسمانی رسید بهرام به حیره‌بود. امرا و اعیان و جمهور رعایا اتّفاق بر آن کردند که فرزندان یزدگرد را پادشاهی ندهند مبادا که روش پدر گیرند.

و مردی را از فرزندان اردشیر بابکان به درآوردند خسرو نام و با او بیعت

---

۱. مکرر نوشته شده.
۲. مورد روشنی است از محل قرار دادن پاردُم زیر دم اسب که شاید برای توضیح شعر حافظ مفید باشد.
۳. اصل: حیزه
۴. اصل: بروش.

کردند. و چون این خبر به نعمان رسید، پیش خویش منذر را با ده هزار سوار به طیسبون[۱] فرستاد دارالملک ساسانیان. و خود با سی هزار مرد و بهرام گور در عقب روانه گشت و چون آنجا رسید بزرگان عراق را حاضر داد کردن و پرسید که چرا با پادشاه‌زادهٔ خویش خلاف کردید و بیگانه را به خانه درآوردید. جواب دادند که ازبس ظلم و ناهمواری که از یزدگرد دیده بودیم از کشتن و خرابی، نخواستیم که از تخم وی کسی پادشاه باشد تا مادّهٔ شرّ از جهان بریده گردد.

پس نعمان راگفتند در معنی پادشاهی چیزی که نابایست بود بر ما منه و ستم مکن. نعمان فرو ماند. بهرام گفت شما را دروغ‌زن نکنم بر آنچه گفتید از روش بد و کنش[۲] زشت پدر من، و درکارهای او من نیز منکر بودم و پیوسته از خدای تعالی آن خوُاسته‌ام **[۲۷ الف]** که نوبت ملک به من رسد تا تدارک خللها و خرابیها که ازو صادرگشت بکنم و زخمهاکه ازو دارند مرهم نهم و اگرچه[۳] خدای تعالی خواسته است همچنان کنم. شهرها و نواحیها آباد کنم. مردم را آسوده گردانم. لشکر را جامگی افزایم. مهتران را به چشم احترام بُگیرم و رعایا را سبک‌بارکنم و اهل فساد را از زمین بردارم و اگر یک سال بر من بگذرد و این که برشمردم به‌جای نیاورده باشم از پادشاهی بیذارم[۴]، و خدای را و فریشتگان بر خود گواه می‌گیرم.

مردم چون این سخن بُشنیدند بُپسندیدند و راضی شدند و جماعتی از آن جمله که میل به خسرو داشتند سخنی دیگر گفتند. بهرام دیگر باره گفت با این همه که عهد بستم و با آن که ملک به‌راستی مراست یک کار دیگر می‌کنم. تاج را میان دو شیر بنهند. از من و خسرو هرکه تاج از میان دو شیر بیرون آرد ملک اوراست.

مردمان گفتند این سخن را جواب نیست. پس موبد موبدان که رسم تاج بر سر ملوک نهادن او را بود بیامد. تاج و آرایش بیاورد و آنجا بنهاد و اسپهبد بزرگ بیامد و دو شیر بیاورد و بر چپ و راست تاج بی‌زنجیر رها کرد.

بهرام روی به خسرو کرد گفت برخیز و تاج برگیر. خسرو گفت تو برگیر که

---

۱. اصل: بی‌نقطهٔ زیر «ب». **۲.** زیر آن به خط ریز ناخوانا: آموزش (؟).

۳. اصل: کذا

۴. اصل: کذا. ظاهراً در معنی: بگذرم. ـ بیذرم (شکل لهجه‌ای هم‌اکنون در یزدی به جای بُگذر دارد می‌گویند بیذر دارد). به هرحال وجه دیگر آن است که کلمه را بیزارم بخوانیم.

میراث پدر طلب می‌کنی. من خود مرد بیگانه‌ام. بهرام برخاست[۱] و دست فرازکرد به تاج تا برگیرد، یکی از آن دو شیر آهنگ بهرام کرد. بهرام یک جستن آورد و بر پشت او سوار شد و یک گرز بر سر شیر زد و به هردو ران پهلوی وی بیفشرد چُنانک[۲] سست گشت و قصد شیر دیگر کرد و هردوگوش او را به دو دست بگرفت و سرش را بر سر این شیر زد که برنشسته بود. چندانک مغز هردو بیرون آمد و هردو گوش گرفته تا هردو را بکشت. پیش خسرو و انجمن تاج برگرفت و بر سر نهاد. مردمان شگُفت[۳] آوردند و آفرین خواندند و همان ساعت بر تخت رفت و سلطنت برو مقرّر شد.

پادشاهی بهرام گور [۲۷ ب] بن یزدگرد بزه‌گر

بیست و سه سال بود و لقب وی «گور» بود ازبهر آنک شکارگور بسیارکردی. و اوّل کسی که به پادشاهی برو سلام کرد خسرو بود. و چون بر تخت نشست مردم را وعده‌های خوب داد و پندها گفت و بر طاعت خدای تعالی و ترسکاری ترغیب کرد و بُدانچه گفته بود وفا کرد و به‌جای آورد. و از آن پس روی به شراب و شادی آورد و عشرت با خنیاگران و مطربان و کنیزکان خلوت ساختن.

و این آوازه پراکنده شد در جهان. مرزبانان طمع به مملکت او تیزکردند و پیش از همه خاقان از ترکستان عازم گشت با لشکری به عدد دویست و پنجاه هزار سُوار. و چون خبر به بهرام دادند که خاقان لشکر به ملک تو درآورد بُشنید جواب داد که خدای ما تواناترست و بر سر شراب رفت و با خود گفت اگر من بسیج جنگ خاقان کنم او چندان که در ولایت من آید دست از قتل و غارت باز ندارد و جهان خراب شود و کس را بر آن مطّلع نکرد.

تا یک روز دیدند که بُرادر را نرسی به‌جای خود بنشاند و او به جانب آذربیجان رفت به زیارت آتش‌کده و گفت از آنجا به کوه ارمنستان می‌روم به نخجیر. مردم گفتند بهرام طاقت لشکر خاقان نداشت، هزیمت گرفت. مردم رسولان فرستادند به خاقان و از رفتن بهرام اعلام دادند.

---

۱. اصل: خواست ۲. کذا در اصل به سه نقطه ۳. زیر آن نوشته عجب.

خاقان استوار نداشت تا جاسوس برگماشت و تجسّس کرد. حقیقت حال دریافت. دست از قتل و نهب بازداشت و به آهستگی می‌آمد بی‌هیچ اندیشه. بهرام به آذربیجان دررفث و ساحل دریای گیلان گرفت[۱] تا به گرگان و از صحرای نسابرآمد و به بیابان مرو درشد و خاقان آنجا رسیده بود و از بهرام بی‌خبر.

چون به نزدیک رسید یک شب شبخون[۲] آورد بر لشکر خاقان و بشکست و خاقان را دریافت و بَه دست خود بکشت. رفت وُ خزاین برداشت و در آن جمله تاجی بود از آن خاقان مرصّع به جواهر و یاقوت سرخ.

و از آنجا به ترکستان رفت و زیر فرمان خود گرفت، و از آنجا به هندوستان‌رفت و چندگونه فتحها دست داد و ملک هند دختر خود را بدو داد. دبیل‌و مکران ملک او گردانید. [۲۸ الف]

و بهرام به سر مملکت خویش آمد و نرسی بُرادر خویش را به خراسان‌فرستاد و آن ولایت بدو داد، و مهر پسر نرسی را به روم فرستاد تا روم را به طاعت درآورد.

و بهرام عدل و داد پیش گرفت و ایران در زمان او چُنان آبادان گشته بود که دیه خراب در صد فرسنگ که می‌رفتند نمی‌دیدند و مردم همه‌روز به عشرت می‌بودند، چُنانچه[۳] مطرب نمی‌رسید. تا روزی می‌گذشت جمعی شراب می‌خوردند و قوّال نداشتند. گفت چرا مطرب نیارید. گفتند بزرگان می‌برند به ما درویشان نمی‌رسد. رسول فرستاد پیش پادشاه هندوستان و هزار خانه هندوی مغنّی بیاورد و به ایشان آب و زمین و عوامل و تخم داد تا زراعت خود کنند، و از برای مردم قوّالی.

چون یک سال برآمد ایشان مجموع عوامل و خواسته که از دیوان پادشه بدیشان داده بودند تلف کردند و به حضرت پادشاه رفتند و نان پاره [درخواست] کردند. امرا التماس ایشان مبذول نداشتند. روی به در نهادند و در عالم می‌گردیدند و ایشان را «لولی» نام نهادند یعنی بی‌بُنه، و هنوز بقیهٔ ایشان بر آن حرفت

---

۱. بالای آن به ریزی واژه‌ای نوشته‌اند که «غارتید» می‌توان خواند (عکس گویا نیست).

۲. (= شبیخون).

۳. اصل: حرف اول به سه نقطه است.

منشوراند.[۱]

وگویند بهرام در شکارگاهی به آبی رسید و اسب در آن آب راند و فرو رفت و گردابی بود بیرون نیامد. خبر پیش مادرش آوردند. مادرش بُرفت و مال عظیم خرج کرد و چندان گل از آنجا بیرون آوردند که کوهها نِهادند و از کالبد بهرام که پری[۲] نیافتند.

و هنرهای بهرام گور بسیارست. **فردوسی** در شهنامه و **نظامی** در هفت پیکروصف کرده‌اند ـ رحمهما الله.

شعر

چون برآمد سهیل بهرامی   از ادیم ستم ستد خامی

و بعد ازو ملک به پُسر او رسید و زمان او بُرسید ـ والله اعلم.

پادشاهی یزدگرد بن بهرام گور

هجده سال و پنج ماه بود. لقب او «سپاه دوست» بود و سیرت پدرگرفت در دادگری [**۲۸ ب**] و سیاست و رعیّت‌داری و عمارت و زراعت.

و چون پدر جهان‌گیری کرده بود و خصمی نداشت و هیچ رخنه در ملک پیدا نشد لاجرم ذکر او اندک است و چون از دنیی نقل کرد او را دو پسر بود: هرمز و فیروز. منازعت ملک کردند. هرمز کشته شد، فیروز تخت فروگرفت ـ والله اعلم.

پادشاهی فیروز بن یزدگرد

بیست سال [بود]. لقب او «مردانه» بود. دین‌دار و خدای‌شناس بود و در ابتدای دولت او قحطی پیدا شد و هفت سال متواتر بود و آبها جمله خشک گشت. بیشه‌ها و درختان بخوشیدند. وحوش و طیور بیشتر هلاک شدند. گاو و گوسفند بی‌طاقت ماندند.

و از سیرت نیکو و سیاست بلیغ او آن بود که منادی فرمود در همه عالم که بر

۱. این‌طور خوانده می‌شود و شاید: منثور.

۲. به معنی پر کاهی.

هیچ آفریده خراج نیست. هرکس به تحصیل قوت خویش مشغول شوند و به هرجا که انبار غلّه و حبوبات باشد بیرون آورند به مردم درویش دهند، و به هر ناحیت مکتوب فرستاد که اگر استماع افتد که در شهری یا در دیهی آدمی ازگرسنگی بمیرد مردم آن شهر را به انواع عقوبت هلاک کنم و در آن مدّت یک شخص ازگرسنگی نمرد.

بعد از هفت سال ایزد تعالی بارانها فرستاد و جهان دیگرباره تازه شد و درختان سبزی گرفتند و جانوران سیری.

و فیروز دست به عمارت آورد و چند پاره شهر بنا فرمود نهادن، چون رام‌فیروز و شهر ری و فاریاب و کسکر و روزفیروز.

و بعد از آن به بلخ رفت به جنگ ملک هیتالان و آنجا گرفتار شد و هلاک، و او را دو پسر بود: یکی بلاش و یکی قباد. هردو را بر سر ملک نزاع افتاد و از آن هردو بلاش غالب آمد و قباد از او بگریخت و به خراسان رفت تا از خاقان مددی و لشکر خواهد. و بلاش پادشاه شد و بر تخت نشست ـ والله اعلم.

پادشاهی بلاش [۲۹ الف] بن فیروز

چهار سال بود. لقب وی «چیره» بود. مردی پسندیده روش بود و بر عمارت کردن حریص، و دلبستگی او دربارهٔ رعیت بدان مرتبه بود که اگر می‌شنید از شهری یا از دیهی شخصی گریخته است و خانهٔ او خالی بمانده است صاحب آن بقعه را عقوبت کردی تا چرا تیمار او نداشت و بدانچه دربایست او بود یاری نکرد تا از جای خویش از سر عجون[۱] گل کوتاه‌عمر بود.

و چون فیروز در سرحدّ هیتلان کشته شد او را وزیری بود سوخرا[۲] نام به تدبیر [و] کفایت بلاش را بر تخت نشاند و چون قباد از خاقان، مُدب[۳] لشکر خواست و آهنگ محاربهٔ بلاش کرد و پیش از آن که به خاقان می‌رفت در خراسان دختری معروفی خواسته بود و آن دختر ازو حامله شده بود و پُسری آورده و نام او

۱. اصل: کذا به سه نقطه. ۲. اصل: سوخزا
۳. اصل: کذا. در معنی «مدد» و پس ازین چند بار تکرار شده.

انوشیروان[1] نهادند.

و چون از آب جیحون بُگذشت بلاش از دنیی بیرون رفت. خبر مرگ او به قباد رسید. به خراسان آمد و آن پسر چهارساله شده بود. هردو را با خود بیاورد به **ایران‌زمین** و بر تخت نشست و ملک فروگرفت و پادشاهی راند ـ والله اعلم.

پادشاهی قباد بن فیروز

چهل و سه سال بود و لقب او «نیکورای» بود و چون بر تخت نشست سوخرا[2] را بکشت که دولت‌خواه بلاش بود.

و چند پاره شهر بنا فرمود چون حلوان و ارجان[3] پارس و اهواز پارس و بیلقان‌و بردع و قبهٔ شروان.

و به روزگار او مزدک زندیق برخاست[4] با گروهی یاران که خویشتن را عدل می‌خواندند. و گفتار ایشان آن بود که می‌گفتند خدای تعالی زمین و آنچ ذر زمین است ازبهر آن آفریده است تا همهٔ بندگان در آن یکسان باشند. و می‌بینم که یکی را مال جهان است و زنان نیکوروی و دیگری را هیچ نیست و این سخن پیداست، و ما آمدیم تا در میان مردمان راستی کنیم و حقّ درویشان از توانگران بستانیم تا همه برابر باشند.

و مزدک درکتابی خوانده بود که در آن **[۲۹ ب]** ایام پیغامبری پیدا خوٌاهد شدن و گمٌان او چنان بود که او باشد و آن خود خاتم‌النبیّین[5] بود ـ علیه الصّلوة والسّلام.

و اوباش و بینوا را این سخن مناسب حال بود و جمله تبع او شدند. ایشان روزگرفتند[6] و به خانهٔ مردم درمی‌رفتند و خواستهٔ ایشان گستاخ برمی‌گرفتند و کس ایشان را منع نمی‌توانست کردن. یک چندی برآمد هیچ کودک پدر خویش را نمی‌شناخت و قباد را عاجزکردند و به‌جای بُنشاندند متواری که کس نمی‌دانست.

---

۱. در این مورد چنین آمده به جای انوشروان. **۲.** اصل: سوخزا
۳. اصل: ارحان. ۴. اصل: خواست **۵.** اصل: خاتم‌النبین.
۶. کذا، ظاهراً کلمه‌ای افتاده است.

و قباد را بُرادری بود جاماسب نام. و چون جهان بی‌پادشاه شد بزرگان و اعیان جاماسب را بر تخت نشاندند و قباد را خواهری بود صنعتی کرد و قباد را از آن خانه پنهان بیرون آورد و از آنجا به خراسان رفت پیش ملک هیتالان تا ازو مدب[1] لشکر خوٰاهد.

ابوزُرجمهر پسر سوخرا[1] بر آن مزدک و تبع او تاختن آورد و او را بکشت با تمامت اصحاب و چون خبر به قباد رسید باز آمد و بر تخت نشست و ابوزُرجمهر را موبد موبدان ساخت و او نیز از دست اجل جان نبرد و پسر خود را ولیّ‌عهد خود کرد و پس ازو بر تخت نشست.

پادشاهی انوشروان عادل بن قباد

چهل و هفت سال بود. لقب وی «کسری» بود. مردی بود با کمال عقل و حصافت رای و اندیشهٔ غامض، به تدابیر ملک و معالم سیاست به جدّی بلیغ و حزمی قوی پیش گرفت و **عهدنامهٔ اردشیر** بخواند و بر آن کار کرد و پیش روی خود ساخت.

نخست قصد انطاکیه کرد. بُگرفت و از آن پس هرقل و اسکندریه و آل منذر را به زمین عرب پادشاهی داد و به جانب خراسان لشکر کشید به قصد ملک هیتالان و خون فیروز جدّ خویش بُخواست و ملک هیتالان را بکشت و از فرزندان و اقربای او هرچه یافت بکشت و به مداین باز آمد. و در آن وقت مسروق حبشی به یمن رفته بود با لشکری بُسیار و سیف بن ذوالیزن[2] گریخته بود. پیش نوشروان آمده و مدّت[3] خواست.

نوشروان لشکری با وی فرستاد. وهرز دیلم را [**٣٠الف**] امیر کرد بر ایشان و به سوی یمن روانه گردانید. چون آنجا رسیدند لشکر مسروق بیرون آمد و برابر ایستادند. چون حرب درپیوست شکست بر لشکر حبشه افتاد و مسروق کشته شد

---

۱. کذا در اصل، همان کلمه است که در صفحه پیش آمده.

۲. اصل: کذا، ذی‌یزن نوشته می‌شود.

۳. کذا در اصل، همان کلمه است که در صفحه پیش آمده و درین مورد بیشتر به «مدن» شباهت دارد.

و آن لشکر هم آنجا بازماند.

و از آن پس انوشروان سران مزدکیان را همه بکشت و مال ایشان به کسان که خان و مان ایشان غارت کرده بودند بازداد، و اگر کسان بودند که از دنیا نقل کرده بودند به وارثان ایشان دادند، و اگر از نسل ایشان کسی یافت نشد بر فقرا و مساکین بخش کردند، و کسانی که با عورتان به زنا نزدیکی کرده بودند کابین بُستاند به آن زنان داد و ایشان را بکشت و کودکان که از حرام آمده بودند و پدران می‌شناختند به ایشان می‌دادند و آن را که پُدر پیدا نمی‌شد به آن کس که می‌مانَد می‌دادند. و مزدکیان نیز برداشته شدند.

و عالم بر هیبت و سیاست او بود و زمین همه زیر فرمان او شد و چند پاره شهر بنا کرد. چون فتح انطاکیه بکرد شکل شهر و کویها[1] و راهها و سراها نسختی کرد و از آن طرز شهری بنا فرمود در مداین و نام آن شهر رومیّه نهاد، و آن شهر که بنا نهاد نوبندگان پارس بود و همدان و بغداد کهن و دیوار دربند خزر[2].

و مولود مصطفی ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ در عهد او بود، روز دوشنبه اول ماه رمضان در وقت دمیدن صبح بر طالع میزان، چهل سال از پادشاهی انوشروان گذشته بود. و ازبهر آن فرمود مصطفی ـ علیه السّلام ـ «ولدت فی زمن الملک العادل». و بعضی ایمهٔ سالف برآنند که این بر سبیل توقیت گفت نه بر سبیل افتخار.

و چون رسول را پدر درگذشت دوماهه بود و چون مادر درگذشت چهارساله بود، و جدّ او عبدالمطلّب او را پرورش کرد و او را صد و چهل سال عمر بود، و چون از دنیی بیرون می‌شد ابوطالب را به محمّد وصیت کرد و بدو سپرد و آن روز رسول ـ علیه السّلام ـ هشت ساله بود. و چون با ابوطالب به شام رفت دوازده ساله بود. و چون ازبهر خدیجه به شام رفت بیست و پنج ساله بود و بر سر دو ماه خدیجه را ـ رضی‌الله عنها ـ [۳۰ب] به زنی بخواست.

و بعضی گویند مولود محمّد ـ صلی‌الله وسلّم ـ عامةالفیل بود که ابرهة الصباح با هزاران هزار مرد و صد پیل به خراب کردن کعبه آمده بود و قصد خراب کردن خانهٔ خدا کرد. حقّ تعالی مرغانی بر سر لشکر او فرستاد، در منقار هریکی

۱. اصل: کویهها ۲. اصل: خرر

سنگی کوچک. بر سر مرد رها می‌کرد از پای به‌در می‌رفت. وگویند از شکم اسب به در می‌رفت. و حقّ تعالی درکلام مجید می‌فرماید: «و ارسل علیهم طیراً ابابیل ترمیهم بحجارة من سجّیل فجعلهم کعصف مأکول.». آن قوم را چنان هلاک کرد که هیچ نماند و چون از مادر در وجود آمد و گویند مادر بنماند. عبدالمطلب او را به حلیمه داد تا او را شیر دهد و دایگی کند. و آن شب که از مادر در وجود آمد چند[۱] گونه علامت پیدا شد از زوال دولت پارسیان که چهارده کنگره ازکنگره‌های ایوان بیفتاد و آتش اصطرخ فرو مرد و پیش از آن به هزار سال نمرده بود، و دریای ساوه بُخوشید.

و چون انوشروان را از آن حوادث خبر کردند عظیم بترسید. ولیکن هیچ بر بالا نیفکند و چندگاه بر آن صبر می‌کرد و چون اندیشهٔ این کار از خاطر او بیرون نمی‌رفت یک روز بر تخت نشست و دستوران خویش را بخواند و پهلوانان و مرزبانان را حاضر کرد و فرمود تا درکار این حوادث نظر کنند. جمله درماندند.

و قاصدی فرستادند به دیار عرب پیش سطیح کاهن تا ازو بُپرسند. چون قاصد پیش او دررفت گفت آمدی تا از من حال کنگره‌های قصر پرسی که افتاد و مردن آتش اصطرخ و خوشیدن دریای ساوه. گفت آری. گفت بُدان که صاحب هراوه را فرستادند پیغمبر آخرالزمان و کار جهان با او خواهد گردید و از آل ساسان‌چهارده کس دیگر پادشاهی کنند از زن و مرد و پس ملک از خانهٔ ایشان بیرون رود. قاصد چون این خبر به انوشروان آورد گفت حالیا چهارده پادشاه بُسیار است. ترس در دل او کمتر شد و از نکبت خویش ایمن شد.

و به بوزرجمهر فرمود تا برزویهٔ حکیم را به هندوستان فرستاد وکتاب کلیله و دمنه و شطرنج بیاورد و بعد از هفت سال از مولود محمّد ـ صلعم ـ **[۳۱ الف]** انوشروان از دنیی بیرون رفت و هرمز بر تخت نشست ـ والله اعلم.

پادشاهی هرمز بن انوشروان

نوزده سال و هفت ماه بود و لقب او «ترک» بود که مادرش دختر خاقان بود.

۱. کذا در اصل به سه نقطه.

سیرت او در عدل و انصاف و هیبت او در دل اعدا و ضبط مملکت و شفقت او بر رعیت بیشتر از اهل همه ساسان[1] بود. بر هرکاری فیروز و بر خصمان مظفّر. اما رگ ترکان در وی بود. او را بر دشمنی بزرگان و دانشمندان و موبدان داشتی تا بسیار ازیشان بکشت.

و بر سر هفده سال از پادشاهی هرمز محمّد مصطفی ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ خدیجه بنت خوالد را به زنی کرد. و چون بنای کعبه می‌نهادند او را سی و پنج سال بود. و چون حجرالاسود را بر جای خود می‌نهادند اهل مکّه با یکدیگر نزاع می‌کردند که هرکس را می‌بایست که به دست خویش سنگ را بر جای نهند و نزدیک بود که با یکدیگر دست به شمشیر برند. پس بر رسول ـ علیه السّلام ـ راضی شدند. او ردای خویش که بر دوش داشت بر زمین گسترد و سنگ را بر ردا نهادند و از هر قبیله مردی فراز رفت و گوشهٔ ردا بگرفتند و سنگ را بر جای نهادند و رسول به دست خویش بر رکن نهاد. همه را دل بدان خوش شد که آن کار محمّد کرد ـ علیه السّلام ـ دیگری نکرد ازبهر بزرگواری خانه.

و سیرت پسندیدهٔ او شناخته بودند و سلاح او دانسته و برو به همه کاری استوار شده بودند. پیش از نبوّت و در حقّ او گفته بودند:

شعر

اعنی ابن امنة الآمین و من به   ارجوا السّلامة من عذاب المنون

و خدای تعالی بدو وحی کرد و چهل و یک سال از عمر او گذشته بود دهم ماه ربیع‌الاول نهصد و بیست و یک سال سکندری و جملهٔ پیغامبران را وحی برین سن آمد، مگر یحیی و عیسی را ـ علیهما السّلام ـ **[۳۱ب]**[2] که روز خندق از پیغمبر ـ علیه السّلام ـ شنیده بود.

تمام شد صنف اول از ملوک زمین که در جهولیّت بودند و قصّهٔ یزدگرد در صنف دوم گفته شود ـ والله اعلم بالصّواب.

---

۱. اصل: کذا

۲. کلمهٔ پاورق (رکابه) در صفحهٔ قبل نسخه با «که روز» نمی‌خواند.

روزگار

خلفای راشدین

صنف دوم

از ملوک زمین ذکر می‌رود
که آن را اسلامی خوانند

و آن پنج طبقه‌اند

اول ـ خلفای راشدین.

دوم ـ معاویّه و بنی‌امیّه.

سیم ـ مروانیان.

چهارم ـ خلفای بنی‌عباس و پادشاهانی که به اشارت ایشان در خراسان و آذربیجان و شام و روم پادشاهی راندند.

پنجم ـ دولت مغل و نوبت چنککزخان و فرزندان او بیان کرده شود.

طبقهٔ اول

از ملوک اسلام صحابهٔ کرام و خلفای راشدین‌اند ـ رضی‌الله عنهم ـ

اول ایشان، ابی‌بکر صدّیق ـ رضی‌الله عنه.

خلافت ابی‌بکر ـ رضی‌الله عنه ـ

دو سال و چهار ماه بود. نام او ابی‌بکر عبدالله بن عثمان[1] ابی‌قحافه بن

۱. اصل: + بن

عامربن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم[۱] بن کعب بن لوی خلیفة رسول‌الله لقب او. آن روز که پیغمبر را وفات رسید روز دوشنبه بود با او بیعت کردند به مدینه در اولاد ساعد بن کعب الخزرج[۲] و روز سه‌شنبه بیعت عام کردند. اهل حلّ و عقد حاضر شدند و بدان اجماع کردند که رکن اعظم در اسلام نماز است.

چون محمّد مصطفی ـ صلّی‌الله علیه ـ اشارت به ابوبکر کرد ـ رضی‌الله عنه ـ دلیل خلافت است. صحابه با او بیعت کردند و ابوبکر آن روز ایشان را خطبهٔ بلیغ کرد و در اثنای خطبه گفت ای جماعت مرا بر شما امام کردند و من از شما بهتر نیم و من نیز یکی‌ام از شما و فرمان من بر شما چندان است که من در فرمان خدای تعالیم، و هرگه که من بی‌فرمانی کنم بر شما نیست که **[۳۲ الف]** فرمان من کنید.

و پیش از وفات نبی مسیلمة الکذاب از بنی‌حنیفه برخاسته[۳] بود و دعوی نبوّت می‌کرد. گروهی بسیار از بنی‌حنیفه برو جمع شده بودند، و اسود بن کعب‌اعنسی در یمن و حضرالموت[۴] و صنعا دعوی پیغمبری کرد، و طلیحة بن خوالد[۵] اسدی بعد از مسلمانی مرتد شد و هم دعوی نبوّت می‌کرد و به اسد و غطفان مستظهر گشت.

و رسول ـ علیه السّلام ـ هریک را از مدعیّان بعثی فرستاده بود تا با ایشان می‌کوشیدند و بعد از وفات این مدعیّان بر سر کار و دعوت بودند و اتباع ایشان هر روز زیادت می‌شد و عرب مرتد شدند، مگر اندکی ماند. و ایشان نیز زکات منع کردند و از هر قبیله یکی را پیش ابی‌بکر ـ رضی‌الله عنه ـ فرستادند و گفتند اگر خواهی که نماز به‌جای آریم زکات از ما بردار. صحابه که پیش ابوبکر بودند گفتند که امروز در مدینه لشکر نیست به جانب شام فرستاده و با مردم سُختی نشاید کرد و اولیتر آن بود که با مردم بُسازی و بر آنچ قرار دهند قرار دهی. چون پیغمبر دیگری بود ترا جز مدارا کردن چاره نیست.

ابوبکر ـ رضی‌الله عنه ـ مردی با رزانت و دها و حلیم بود، لیکن در آن ساعت مصرّ بایستاد و گفت «لو منعونی عقالا ممّا عدوا الی رسول‌الله لقاتلهم بلبهم

---

۱. اصل: تمیم. ۲. اصل: الخرزج ۳. اصل: خواسته
۴. (= حضرموت) ۵. اصل: کذا؛ خویلد (کامل ابن اثیر).

بـالسیف.» لشکر اسلام جمع آورد و با ایشان حرب آغاز نهاد. مرتدان به طلیحه‌پیوستند و اسامه را از شام بخواندند و در سنهٔ **احدی عشر** امیرالمؤمنین عمررا ـ رضی‌الله عنه ـ به حجّ فرستاد و خالد بن ولید را امارت داد و به حرب فرستاد. خالد ایشان را منهزم گردانید و چندی را بکشت تا زکوة قبول کردند و از آنجا به یمامه رفت.

میان خالد بن ولید و امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ منازعتی بود به سبب آنک از هر طرف خصمی که ذکرکرده شد برخاسته[۱] بودند برخاسته.[۱] و زنی از موصل بیرون آمده نام او سجاجه.[۲] سخن مسجّع می‌گفت و با پانصد سُوار روی به عرب نهاد و خود را بر ایشان عرض کرد و زکوة وُ نماز ازیشان برداشت و مالک نویره[۳] از بنی‌تمیم او را متابعت کرد.

و چون بشنید که مسیلمهٔ کذاب [۳۲ب] در یمامه دعوی نبوّت می‌کند کس فرستاد پیش او که مرا خدای فرستاد به نزدیک او تا با تو یکی شوم. مسیلمه می‌دانست که او دروغ می‌گوید. چون خودش دروغ‌زن بود نیز خلایق را دفع می‌کرد. به آمدن رضا داد. او با تمامت عرب که با او پیوسته بودند به یمامه آمدند. مسیلمه کس فرستاد که با یک دوکس اینجا آی تا سخن یکدیگر بشنویم. سجاجه با ده کس آنجا رفت. چون مسیلمه او را دید به زنی بخواست. چون سجاجه بازگشت گفتند چو[۴] کردی. گفت خود را به نکاح به وی دادم. گفتند کابین ستاندی. گفت نه. گفتند برو و کابین بُستان، و اگرنه ما ترا مطاوعت نمی‌کنیم.

سجاجه باز مراجعت کرد. مسیلمه او را در حصار برد و خود بر بام حصار آمد و گفت بر شما چند نماز است. گفتند پنج. گفت دو نماز را از شما برداشتم: خفتن و صبح که دیر و درازست. سجاجه بیامد و این خبر پیش جماعت آورد. عربان دانا در آن طایفه بودند. گفتند بی‌دلیل و نشان قبول نشاید کرد. چون تفتیش و امتحان کردند قول ایشان دروغ بود. گفتند این رسوایی بود که ما کردیم و آن زن را به استخفاف

---

۱. اصل: خواسته
۲. اصل: کذا، یعقوبی و کامل: سحاج، گزیده: سجاعه، طبری: سجاح.
۳. اصل: نوبره.
۴. اصل: کذا، به سه نقطه.

براندند و کس به ابوبکر فرستادند که ما توبه کردیم و صدقه قبول کردند و به ابوبکر فرستادند.

امیرالمؤمنین ابی‌بکر ـ رضی‌الله عنه ـ به خالد انهاء کرد که تشخیص آن قوه بکند و در حشم ایشان بگردد. هرجا که بانگ نماز بشنوند بگذارند و هرجا که بانگ نماز نباشد سیاست کنند. سُواران پراکنده شدند و در عرب می‌گردیدند. چون به طایفهٔ مالک بن نویره[1] رسیدند مالک را پیش خالد آوردند. اختلاف کردند. بعضی گفتند بانگ نماز شنیدیم و بعضی گفتند نشنیدیم. خالد با مالک در سخن بود. مالک گفت این مرد شما یعنی مصطفی چنین گفت. خالد برنجید. گفت ای سگ از مهتر و بهتر عالمیان استنکاف و انفت می‌نمایی. متابعت زنکی فصیحه[2] می‌گویی. مرد شما یعنی محمّد مرد شما نیست. یکی ایستاده بود شمشیر برهنه در دست گرفته گفت سر این بدبخت بردار. سر او برداشت. ابوقتاده نزدیک خالد آمد و گفت من در قبیلهٔ او **[۳۳ الف]** بانگ نماز شنیدم. خالد به سخن او التفات نکرد و به مدینه‌بازگشت و حال با ابوبکر بگفت که خالد بی‌شرع[3] می‌کند. ابوبکر جواب داد که خالد بی‌شرع نکند. اگر کفر مالک ظاهر نبودی خالد او را نکشتی. از ابی‌بکر نومید گشت پیش عمر آمد و حال بگفت. عمر پیش ابی‌بکر آمد و گفت خالد شمشیر ظلم برکشیده است و مسلمان را می‌کشد. ابوبکر گفت خالد از کبار صحابه است جز طریق دیانت نورزد و او به شجاعت و پارسایی مشهور است.

عمر کس فرستاد و مستنیر[4] بُرادر مالک را بخواند تا خون بُرادر دعوی کند. چون به حضرت آمد و دعوی کرد، مثال شد تا خالد بیاید جریده تا ادای این دعوی کند. خالد حاضر شد و می‌دانست که عمر رغبت می‌نماید. پیش از آمدن به بلال‌کس فرستاد که خالد را تنها پیش خلیفه برد. چون خالد بر در مسجد آمد عمر بیرون آمد و گریبان خالد بُگرفت و گفت «قتلت مسلماً و عرست بامرته». بلال به ابوبکر گفت خالد بر در است. گفت در آر. خالد را بلال اندرون برد. عمر خواست که در رود بلال نگذاشت.

---

۱. اصل: نوبره. **۲.** اصل: کذا.
۳. اصل: کذا (در معنی: بی‌شرعی). **۴.** اصل: مستمر

عمر گفت خالد خلیفه را بفریبد و بازگشت. ابوبکر گفت یا خالد چو[۱] کار کردی. گفت یا خلیفة رسول‌الله تو از پیغمبر نشنیدی که خالد سیف‌الله است. شمشیر خدا نرود الا بر کافر و منافق. گفت راست می‌گویی. باز گرد و بر عمل خویش باش. خالد بن ولید بیرون آمد و عمر هنوز بر در ایستاده بود. شمشیر بکشید و گفت هلمه یا ابن سلمه نام مادر عمر بود و دانست که خلیفهٔ رسول خدای او را بخشید. هیچ نگفت. خالد بر جمازه نشست و به لشکرگاه رفت.

و گویند مسیلمه را وحشی قاتل حمزه در باغی بُدید بُکشت. خالد گفت یا وحشی در کافری بهترین خلق را بُکشتی و در مسلمانی بدترین خلق را.

و اسود بن کعب اعنسی[۲] کشته شد هم درین سال بر دست فیروز دیلمی به معاونت آزاد زن اسود، و آن چنان بود که فیروز در خانه پنهان خفته بود. اسود درآمد و بُخفت و با فیروز تیغی و کاردی نبود. دررفت و هردو زانو در پشت و قفای او نهاد و گردنش بازپس شکست. اسود برخود پیچید و غرغره کرد. دروان[۳] بر در خانه خفته بود بیدار شد. گفت این چو[۴] آواز است. [۳۳ب] زن گفت پیغمبر را وحی آمده است. تو برو به‌جای خود بُخسب.

اما طلیحة بن خویلد[۵] مسلمان شد با قبیلهٔ اسد و غطفان[۶] و عامر، و تا ابی‌بکر زنده بود پیش او نیامدند. چون خلافت به عمر رسید بیامدند و با او بیعت کردند و در فتح قادسیه با سعد وقّاص و با نعمان به نهاوند در جهاد کردند.

و در **سنهٔ اثنی عشر** به تن خود ابوبکر به حجاز رفت و به مدینه آمد و خالد بن ولید را امیر کرد به جانب عجم فرستاد. با لشکر به دیار عراق برد.

و در **سنهٔ ثلاث عشر** مردی از کوفه نام او مثنّی بن الحارثة[۷] الشیبانی به حضرت خلافت آمد و امیر ولایت کوفه بود. چون قوت عرب مشاهده کرد از دست

---

۱. اصل: کذا (= چه).
۲. اصل: اعنسی
۳. (= دربان).
۴. اصل: جو.
۵. اصل: خوالد
۶. اصل: عطفان.
۷. اصل: الحارث

عمّال عجم به مدینه رفت و اسلام قبول کرد و التماس کرد که کوفه بدو دهد تا چندان که تُواند بگشاید که کار عجم به زنان و کودکان افتاده بود.

و اول نکبتی که بر عجم آمد از دست مثنّی بود و خالد را با مثنّی به جانب عجم فرستادند تا عراق بگیرند. خالد از راه بصره به عراق رفت و آن وقت بصره نبود. چند پاره دیه بود. چون ایشان طاقت خالد نداشتند و[1] جزیه برگردن گرفتند و در آن نزدیکی دیهی بود لیس نام، تمرّد نمودند. مثنّی لشکر عرب بفرستاد تا ایشان را غارت کردند و مهتری داشت جابان[2] نام. و در آنجا مردی بود بر دین عیسی - علیه السّلام - عبدالمسیح بن عمرو بن نقیل نام و او را سیصد سال بود. پیش خالد آمد و جزیت قبول کرد. و ابوبکر بن قعقاع[3] بن عمرو التمیمی را به مدد خالد فرستاد و مثال نو داد که عجم از آن خالد باشد و هرکس که از عرب خواهد آمدن اینجا منع نکند. و با خالد و مثنّی هجده هزار مرد بودند و روی به خرابی عجم آوردند.

و در آن [وقت] ایله ثغر عجم بود و هرمزان سپه‌سالار. خالد نامه نبشت که مسلمان شو یا جزیت قبول کن تا از شمشیر ما بُرهی. هرمز[ان] نامه به همدان‌فرستاد پیش یزدگرد و پیش [۳۴الف] باز لشکر خالد رفت. ابری درآمد و بر سر عرب باران بُبارید. بر عجم هیچ نبارید و آب بر عجم تنگ شد. چون صف راست‌کردند هرمزان پیش صف آمد و خالد را بُخواند. پیش‌رفت و درهم آویختند. خالد سر هرمزان بُبُرید پیش لشکر عجم انداخت. چون ایشان آن بُدیدند روی به هزیمت نهادند و لشکر عرب در عقب ایشان بُرفتند و بسیار از ایشان بکشتند و خالد در ایله رفت. بُسیار مال و خزاین بیرون آورد. تاجی داشت مرصّع، پیش خلیفه فرستاد. و گویند فیلی داشت در جنگ بُکشتند. و خالد آن نواحی بُگرفت و در هر مدّتی مال وافر از خمس و غنایم به مدینه می‌فرستاد و در حویزه مقام کرد.

و در آن زمان از بلاد شام هیچ مستخلص نبود و شام در دست هرقیل ملک روم بود. سعید بن خالد بن عاص را و ابوعبیدهٔ جرّاح را و شرحبیل[4] بن حسنه راکه از شام آمده بود و اسلام قبول کرده به شام می‌فرستاد. عمر گفت کار سعید نیست.

---

۱. واو شاید زائد است. ۲. اصل: جانان ۳. اصل: قفقاع.
۴. اصل: سرخیل

شغل خالد بن ولید است. ابی‌بکر یزید بن ابی‌سفیان را به طلب خالد فرستاد و مکتوب نوشت که خالد بیاید. چون خالد نامه بخواند دانست، گفت کار عمر است نمی‌گذارد که عجم تمام بگیرم.

مثنّی را خلیفه کرد و به جانب شام رفت و ابوبکر معاویه را به مدت[۱] خالد فرستاد با لشکری تمام. و چون به خالد رسید سی و شش هزار مرد جمع شدند و هرقل دویست هزار مرد با پنج امیر بزرگ به جنگ ایشان فرستاد و نام آن امرا ماهان‌و خیرخیر، و فناطیر، و توریر، و ذوخیا بود.

و چون آن لشکر از قسطنطینه بیرون آمد به نزدیک شهر یرموک به‌هم رسیدند و آن شب فرود آمدند و روز دیگر درمقابل همدیگر شدند و حرب در پیوستند. هزار مرد صحابهٔ کرام بود. خالد گفت شما قرآن بُخوانید[۲] و عظیم جنگی بشد تا آن لشکر کافران بُشکست. تمامت شام فتح شد.

و گویند ابوبکر ـ رضی [الله عنه] ـ رنجور شد و سبب رنجوری او آن بود که جهودی در مدینه او را دعوت کرد و تمامت اکابر صحابه آنجا بود. یک طبق بُرنج پیش خلیفهٔ پیغمبر بنهادند. از آن بُرنج بُسیار بُخورد و حارث ترسا طبیب عرب آنجا بود. امیرالمؤمنین پاره‌ای از آن بُرنج به او داد. چون در دهان نهاد گفت مسموم به سمّ سنه‌ای[۳]، یعنی زهر [۳۴ ب] یک ساله در آن کرده بود.

و چون یک سال بگذشت ابوبکر رنجور شد و در مرض مخوف افتاد. صحابه پیش رفتند و گفتند وصیتی کن. گفت عمر را ولیّ‌عهد خود ساختم و گفت بعد از مرگ من مرا به در حجرهٔ پیغمبر برید و بُگوئید که ابوبکر است. اگر اجازه دهد آنجا برید و اگر اجازت ندهد جای دیگر بنهید.

روز دوشنبه عشرین جمادی سنهٔ ثلث عشر از دنیی نقل کرد و چون او را بر در حجره و روضهٔ رسول بردند ـ علیه السّلام ـ قفل باز شد و ابی‌بکر را ـ رضی‌الله عنه ـ در آنجا دفن کردند.

---

۱. اصل: کذا، شاید: مدد. ۲. اصل: بخانید ۳. اصل: سنهٔ.

خلافت امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ

ده سال و هشت ماه بود. نسب او ابوحفص عمر بن الخطاب بن نفیل[1] بن عبدالعزی بن قرط[2] بن ریاح بن عبدالله بن رزاح[3] بن عدی اصل قبیلهٔ بنی‌کعب.

و چون به خلافت نشست نامه نُبشت به عزل خالد، و ابوعبیدهٔ جرّاح را به امارت شام نصب کرد و در زمان جنگ نامه به خالد رسید، خبر وفات ابوبکر و عزل خود بُدید. پنهان داشت تا لشکر کفّار بشکستند و غنیمت بُسیار بُگرفتند. همه را به ابوعبیده سُپرد و خود را معزول کرد.

و عکرمة بن ابوجهل و پسرش عمرویه و هُشام بن عاص در آن حرب درجهٔ شهادت یافتند. و در دور عمر خالد پنج سال بُزیست و به هیچ کاری نرفت. و چون عجم از شمشیر خالد خالی ماند باز مرتد شدند و عمال مثنّی را بعضی بکشتند و بعضی بیرون کردند. مثنّی به حضرت خلافت آمد. ابوبکر رنجور بود. گفت کار مثنّی را مهمل نگیرند و زود لشکر فرستند. و اول کسی که در اسلام او را امیرالمؤمنین گفتند، عمر ـ رضه ـ

و چون بر مسند خلافت نشست گفت لقب ابوبکر خلیفهٔ رسول‌الله بود مرا چو[4] گویند. گفتند خلیفة خلیفة رسول‌الله. گفت این دُرازنای[5] دارد. اما شما مؤمنانید و من امیر شما، مرا امیرالمؤمنین بگوئید. و گویند ولید بن مغیره گفت.

و این القاب آن روز مقرّر شد.

و پس خطبه کرد و التماس لشکر **[۳۵ الف]** که با مثنّی به جانب عراق رود. هیچ کس اجابت نکرد به سبب عزل خالد. امیرالمؤمنین عظیم ملول گشت و بعد از سه روز، ابوعبیدهٔ الثقفی با هزار مرد عازم عراق گشتند. ابوعبیده را امیر ساخت و مثنّی را گفت در فرمان او باش و به جانب عراق فرستاد.

و رستم بن فرخ هرمز از پهلوانان ایران به سواد عراق آمد و با اطراف نامه نُبشت که من بعد عرب را مبایعت و متابعت و مطاوعت مکنید که آن خلیفه وفات

---

۱. اصل: نقیل. ۲. اصل: نقیل. ۳. اصل: رواح.
۴. اصل: کذا، به سه نقطه. ۵. اصل: کذا (به معنی درازنایی).

یافت و آن پهلوان معزول شد. از آن سبب مرتد شدند و مسلمانان را بعضی بُکشتند و بند بند[۱] کردند و از آن بند بجستند به حویزه آمدند.

و چون مثنّی بُرسید لشکر اسلام قوّت گرفت و چون خبر به رستم رسید نامه نُبشت به جانان رئیس لیس و لشکری بُفرستاد جرّار شمشیرزن تا با مثنّی و ابوعبیده حرب کنند. و چون به‌هم رسیدند جنگی عظیم درپیوست. عاقبت شکست بر لشکر عجم افتاد. روی به گریز نهادند. جانان را یکی از عرب بگرفت. خواست که بکشد جوهر نفیس داد و خود را بُخرید. در لشکر بازار شد او را بشناختند. خواستند که بکشند گفت من فدیهٔ خود بُداده‌ام. او را پیش ابوعبیدهٔ ثقفی بردند گفتند رئیس عجم است. ابوعبیده گفت او را یکی از مسلمانان زنهار داده است نتوان کشتن. غنایم بُسیار به دست مسلمانان افتاد.

ابوعبیده حرب چند بُکرد و در همه ظفر او را بود و خمس به حضرت خلافت فرستاد. و ابوعبیده در موضعی فرو[۲] آمده بزرگان آن نواحی نعمتی بُسیار از برای او بُیاوردند. پُرسید که به همه لشکر این نعمت داده‌اند. گفتند نه. [گفت] به ایشان نیز چیزی بدهند. ابوعبیده آن نعمت قبول نکرد. گفت من نیز از ایشان یکی‌ام.

چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین رسید عظیم خرّم گشت و رستم چون این خبر بُشنید در روز عزم مصاف کرد و لشکر عرب بر کنار رود فرو[۲] آمده بودند و لشکر عجم ازین کنار رود فرود[۳] آمده بودند و فرات حایل بود میان ایشان و این حرب را «واقعة الحرب» خواندند. رستم کس فرستاد که شما از آب می‌گذرید تا ما باز پس رویم، یا ما از آب بگذریم. **[۳۵ ب]** مثنّی گفت گذشتن ما مصلحت نیست. بگذار تا ایشان بگذرند. اگر ظفر ما را باشد ایشان از پیش ما نتوانند جست و اگر ظفر ایشان را باشد لشکر ما تُواند گریختن.

ابوعبیده نشنید، از جسر بگذشت و صف راست کردند و سه فیل با رستم بود. در پیش صف انداختند. چون لشکر در محاربه آمد پیلان در پیش بجنبیدند، اسبان عرب بُرمیدند. صف اسلام پریشان شد. اسبان در نمی‌رفتند. ابوعبیده گفت

---

۱. ظاهراً تکرار شده است. **۲.** اصل: کذا به جای فرود. **۳.** این بار «فرود» آمده.

پیاده شوید. پیاده شدند و به یک بار حمله آوردند. لشکر عجم روی به گریز نهادند. پیلان در پیش صف ایستاده بودند. ابوعبیده گفت دیه[۱] پیلان را و پیش رفت. فیلی خرطوم درازکرد و او را زیر پای کشید و بکشت. علم‌دار چُنان[۲] دید علم بُینداخت و بگریخت. پیلبانان جرس بُجنبانیدند که مهتر عربان را بکشتیم، عجم بازگشت و در عرب افتاد. بسیاری از مسلمانان شهید شد[ند] و روی به هزیمت نهادند و بیشتر خود را به آب انداختند. شکستی عظیم بر عرب آمد و خلقی بُسیار به مدینه بازرفت.

و مثنّی ابوعبیدالله بن یزید را از انصار به مدینه فرستاد پیش امیرالمؤمنین و او بر منبر خطبه می‌خواند. بالا رفت درگوش او بگفت. امیرالمؤمنین گفت چنین باشد،گاهی غنیمت وگاهی هزیمت. غزو بدر و اُحُد یاد کرد وگفت رحمت خدا بر ابوعبیده باد. کرد آنج کردنی بود و خواست که به نفس خود مباشر آن شغل شود صحابه نگذاشتند. جریر[۳] بن عبدالله البجلی[۴] را با چهارهزار مرد به مدت[۵] مثنّی فرستاد و نامه نُبشت پیش مثنّی که جریر[۳] از صحابهٔ کبارست. پیش از اسلام چون به حضرت رسالت آمد ردای خود زیر وی انداخت و گفت «اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه».

و سعد وقّاص در هوزان مال صدقات می‌ستاند و هزار مرد مرتّب کرده بود به حضرت خلافت رفت و تمامت لشکر برداشت و به عراق آمد با شش هزار مرد و از عرب نیز لشکر خواسته بود. فوج فوج می‌آمدند تا ده‌هزار آدمی جمع آمدند به سعد وقّاص ـ رضی‌الله عنه ـ و از آن او شش هزار مرد، و چون به جریر[۳] و مثنّی پیوست ایشان ده‌هزار مرد داشتند. مجموع [۳۶الف] بیست و شش هزار مرد شدند و بعد از فتح قادسیه غنایم بر سی هزار مرد قسمت کردند.

و سعد وقّاص در قادسیه رفت و هر روز عرب می‌رفتند و علوفه می‌آوردند و امیرالمؤمنین گفته بود اول رسول فرستی و ایشان را به اسلام بخوان. اگر قبول کنند نیک و اگر نه شمشیر بُرانی. چهارده تن از کبار صحابه و مردان فصیح به رسالت

---

۱. کذا. ۲. کذا، به سه نقطه. ۳. اصل: حریر.
۴. اصل: النحلی. ۵. اصل: کذا به جای مدد. در صفحات قبل چند بار آمده.

فرستاد. چون به رستم رسیدند پرسید کجا می‌روید. گفتند به رسالت پیش پادشاه شما. بگذاشت تا به مداین رفتند. چون پیش یزدجرد درآمدند جامه‌های بُرد یمانی پوشیده و دستار به رسم عرب پیچیده[1] و شمشیر حمایل کرده. شکوهی از ایشان در عجم پیدا شد.

پادشاه از ترجمان پُرسید که این جامه‌ها که پوشیده‌اند چیست. گفت بُرد. بر زبان یزدگرد گذشت که عرب ملک را بُرد. اهل عجم را آن سخن خوش نیامد. پُرسید که به چو[2] مهم آمدید. نعمان[3] بن مقرن زبان برگشود و گفت ما مردمی در ضلالت مانده و گم‌شده بودیم. حقّ تعالی مردی را از ما بر ما گماشت و به ما فرستاد به ما پیغمبری تا راه دین و طریق اسلام بر ما عرض کرد[4] تا همه مسلمان شدیم و [به] فرمود که هرکه درین دین درآید به ایمان، یا جزیه قبول کند به امان از شمشیر ما برهد، و الا محاربه است. تا دولت کراست.

یزدگرد گفت شما مردمی بوده‌اید در عرب تنگ‌معیشت و در بادیه بزرگ شده. شما را با شما بازگذاشتیم و قصد شما نکردیم. پای از اندازهٔ خود بیرون نهادید به سبب آنک تخت عجم از پادشاه خالی شده بود. اکنون در زمان من این شما را میسّر نشود و با شما آن نکنیم که شما کردید. یکی را از شما بر شما گذاریم تا میان شما راستی کند.

جواب داد که ملک راست می‌گوید که ما را حال بد بود. اما حقّ تعالی قادر است که ذلیل را عزیز کند و عزیز را ذلیل و این آیت برخواند: «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء» تا آخر، و گفت ای پادشاه کسری خلاصهٔ سخن آن است، اگر می‌خواهی که این پادشاهی بر تو مقرّر گردد و این ملک بر تو بماند، یا در اسلام آی و ایمان عرض کنی یا جزیه قبول کنی. الّا میان ما شمشیر است.

پادشاه طیره گشت و بُرنجید. بُفرمود تا یک جوال خاک بیارند و بر گردن بزرگ **[۳۶ ب]** ایشان نهند. چون خاک بیاوردند عاصم بن عمرو گفت بزرگ اینان منم. آن خاک بر گردن او نهادند و آن خاک را پیش جمازگان آوردند که هریک

---

۱. اصل: بجیده
۲. اصل: جو (= چه).
۳. اصل: نعمن
۴. (= عرضه)

جمازه‌ای داشت و بر شتر نهادند و به فال نیک گرفتند که ملک عجم بردیم و آن‌چُنان[1] بود.

و بعد از آمدن رسولان آنجا که امروز بغداد است، روز بازاری بود که از اطراف مردم آنجا می‌آمدند از تجّار و معاملت می‌کردند. مثنّی را خبر کردند تا با دو هزار سُوار عازم آن طرف گشت. روز پنهان[2] می‌شد و شب راه می‌رفت. تا آنجا رسیدند شمشیر در نهادند. برخی را بُکشتند و برخی بُگریختند. چندان مال و نعمت غارت کردند که حدّ و حصر نداشت.

این خبر در عجم افتاد، هراسی در درون مردم پیدا شد و مثنّی با نعمت بی‌قیاس باز به لشکرگاه آمد و بعد از آن کار عرب استعلا گرفت و عجم استهلاک.

و گویند تاریخ هجری را امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ بنیاد نهاد. مکتوبی می‌فرستاد به عراق گفتن تاریخ باید نبشتن. مثال امرا بی‌تاریخ نباشد.

و در **سنهٔ تسع و عشر** فتح قادسیه بود. دو لشکر برابر همدیگر رسیدند. سعد وقّاص با جریر[3] و مثنّی. و گویند ابوموسی الاشعری نیز در آن لشکر [بود] و از دیگر جوانب رستم و هرمز [و] فیروزان با صد هزار مرد لشکر عجم و سی سر فیل با خود آورده بودند. سه روز حرب درپیوستند. روز اول را «اوقات» خواندند و روز دوم را «اعوات» و روز سیم را «عماس». روز تا به شب جنگ می‌کردند و شب تا به روز.

و ابن الجلیس[4] گوید من آن شب حاضر بودم. آواز شمشیر به گوش من چنان می‌آمد گوئیا پتک آهنگران است و عمرو معدی[5] کرب زبیدی در آن حرب کارهای عظیم کرد و مبارزهای[6] عجب نمود و عجم پیلان به جنگ درآوردند. چون سواران عرب، عجم را بازپس نشاندند اسب از پیل می‌رمید. پیاده شدند و تنگهای پیل می‌بریدند و تخت از پشت فیل بر زمین می‌آمد. فیل‌سُواران را می‌کشتند و پیل از هیبت شمشیر می‌گریخت اگر زخمی داشت. و چندی بکشتند.

و بعد از نیم روزِ سیم روی به سپه‌سالار رستم آوردند و ایشان سه امیر بودند

---

۱. کذا در اصل به سه نقطه. ۲. کذا در اصل به سه نقطه. ۳. اصل: حریر.
۴. کامل: ابن جلیس ۵. اصل: مهدی ۶. اصل: کذا، مبارزتهای؟

[۳۷ الف] رستم و فیروزان و هرمز. پیشرو لشکر عجم فیروزان و هرمز به عزیمت شدند. عرب روی به رستم آوردند و او بر تخت نشسته بود. استری پیش کشیدند تا برنشیند و بُرود. هلال بن علقمه بدو در رسید و قصد او کرد. رستم بازگردید و تیری بدو انداخت و پای او در رکاب دوخت و گفت همانجا باش. هلال تنک [1] در رسید و او را به شمشیر بُزد. رستم خویشتن را به آب انداخته هلال پای او بُگرفت و بیرون کشید و هلاک کرد و بر تخت رفت و بانگ کرد که رستم را بُکشتم. اینک اینجا افتاده است.

لشکر عجم چون آوازهٔ آن بُشنیدند متفرق گشتند و عرب از هر جانب دنبال ایشان گرفت. بسیار بُکشتند و مالهای جهان برداشتند و سَلَب رستم به هلال دادند. به هفتاد هزار درم بفروخت و پیشتر از خود جدا کرده بود و کلاه او را صد هزار درم قیمت کردند و درفش کاویانی ضرار بن الخطاب بیاورد. سی هزار درم بدو دادند و درفش ازو بستدند به امیرالمؤمنین فرستادند. بپیمودند دُوازده گز پهنا داشت و هشت گز بالا. دو بار هزار هزار و دویست هزار درم قیمت وی بود و چندان مال برداشتند که پیش از آن و پس از آن کس ندیده باشد.

عجم چنان مخذول و ذلیل شد که مردمان عرب ایشان را گفتندی که اینجا آی، بیامدی و بایستادی تا عرب گردن او بزدی و بودی که سلاح ازو بُستدی و به سلاح او گردنش بُزدی، و بودی که دو سُوار عجم به هم بودی یک عرب بُرسیدی گفتی بدان یکی دیگر که آن را بکش بکشتی و عرب آن دیگر را گردن بُزدی.

و در زمان امیرالمؤمنین عمر لشکر اسلام یک سال جهاد عجم کردی و یک سال جهاد روم. و چون عجم ضعیف شد چند پاره قلعه بود که رومیان داشتند. امیرالمؤمنین مثال فرستاد تا ابوعبیدهٔ جرّاح آن قلعه‌ها را بگشاید و خالد بن ولید با وی بود و یزید بن ابوسفیان بر در قلعهٔ حمص فرود آمده بود. زمُستان مدّتی آنجا مقام کرد و زحمتی عظیم بُکشید، باشد که اهل قلعه صلح کنند یا جزیت به گردن گیرند. نمی‌گرفتند.

شبی ناگاه زلزله در آن قلعه افتاد و یک **[۳۷ ب]** نیمه فرود آمد. بامداد بر بام

۱. کذا، ظاهراً تنگ.

حصار آمدند و امان خُواستند و صلح کردند. خالد گفت مصلحت نیست صلح کردن که هم کاری هست. ابوعبیده قول خالد قبول نکرد و با ایشان صلح کرد. ایشان جزیت قبول کردند.

روز دیگر معلوم شد پشیمان شدند سود نداشت. و خالد بن ولید را به حاضره فرستاد با لشکری اندک. چون اهل حاضره لشکر خالد اندک دیدند با او حرب کردند شکسته شدند. خالد قیصریه و چندین قلعه‌ها بگشود و مردانگیها نمود.

و چون[۱] ابوعبیده[۲] آن احوال به حضرت خلافت فرستاد عمر از عزل خالد پشیمان شد و چون هر سال فتحی می‌شد یا ازجانب عجم یا از جانب شام. واقعهٔ جلولا بود و امیر سعد و واقعهٔ قیساریّه بود بر دست معاویه و واقعهٔ باب‌النون بود بر دست عمروعاص، و فرطیوش ملک روم از دست وی بگریخته.

و چون خبر رستم پیش یزدگرد بردند از مداین راه خزاین در پیش گرفت، و سعد وقّاص بعد از فتح قادسیّه فتح مداین کرد و چون لشکر عرب در مداین رفتند هیچ خلق ندیدند مگر جماعتی که برکوشک سپید بودند. ایشان را حصارکردند تا امان خواستند و جزیه قبول کردند و اهل مداین بازآمدند به امان و جزیه. و سعد وقّاص بیت‌المال کوشک سُفید برگرفت، سه هزار هزار درم برآمد و هم در مداین چندباره خرگاهها[۳] یافتند بر سلّه‌ها و مهر کرده به ارزیز و صلب. پنداشتند که خوردنی است. چون سر بازکردند همه اوانی و کاسه‌های زرین و سیمین بود و سلّه‌های کافور به‌دست آوردند و پنداشتند که نمک است و به نان درکردند. تلخی آن در نان پیدا شد. و پرده‌ای از ایوان مداین آویخته بودند فرو گرفتند بسوختند، هزار بار هزار دینار زر خالص بیرون آمد.

و مردم از آب می‌گذشتند استری به آب درافتاد. ایشان بر آن استر باستادند و می‌کشیدند و از لشکر عرب هیچ باک نمی‌داشتند. زهره گفت در این استر کاری هست. نزدیک رسیدند و استر بُگرفتند و چون باز بگشودند خرزات کسری و

۱. کذا در اصل به سه نقطه. ۲. اصل: + چون. ۳. اصل: خرگاها.

وشاح[1] آلت بود. چندان جواهر در وی مرصّع کرده بودند که قیمت آن نمی‌دانستند، و آن آن بود [۳۸ الف] که روز مباهات بر خود بستنی.

و هیمرة بن الاشعب گفت من در این واقعه می‌گردیدم دو استر دیدم که دو مرد می‌بردند. مردم را به نیزه از آنجا دورکردم. چون بدیشان رسیدم هردو را به نیزه بینداختم و هردو استر بیاوردم. بر یکی دو صندوق بود و در آن صندوقها تاج کسری‌بود. ازهم بگشودم و گویند هشتاد رطل بود و وقتی که کسری بر تخت نشستی بالای سر او به زنجیر بیاویختندی. مردم می‌پنداشت که بر سر نهاده است، و بر استردیگر پوشش کسری بود زربفت و مجموع مرصّع به جواهر.

و عضیم[2] بن الحرث گوید مردی را دیدم درازگوشی را می‌دوانید. ازو بُستدم و بار او بگشودم. دو سفط دیدم. در یکی اسبی سیمین و زین زرین به جواهر مرصّع، و یکی دیگر شتری سیمین و بر پشت او هوید زرین و جهاز و تنگ همه از زر مرصّع به جواهر و مردی بر فراز او به زر مکلّل به یاقوت سرخ، و آن را بر استونها[ی] تخت کسری بستندی، مجموع به دست لشکر عرب افتاد.

و بعد از آن هم درین سال واقعهٔ نهاوند بود. و امیر آن حرب، نعمان بن مقرن‌بود، و امیر عجم فیروزان. نعمان را در آن حرب اسب خطا کرد و بیفتاد و او را زخمی زدند و بُکشتند. مسلمانان بر سر او رسیدند، برداشتند و مرگ او پنهان داشتند. برادرش نعیم را به جای او بُداشتند. سخت بُکوشیدند تا لشکر فیروزان را بشکستند و فیروزان به هزیمت شد. برادر نعمان پی او گرفت تا دریافت و بر جای بکشت. غنیمت بُسیار برگرفتند و کالاها که در حدّ و وصف نیاید.

ازآن جمله دو سفط دیدند بزرگ از آتش‌خانه بیرون آوردند. بازکردند در آنجا یاقوت سرخ بود. آن را همچنان[3] بر دست سایب[4] بن الاقرع پیش امیرالمؤمنین فرستادند. فرمود که بفروشند و بر لشکر بخش کنند. به کوفه آوردند و به بازارگان فروختند. عمرو بن حریث[5] نام به دو هزار هزار دینار [خرید] او به کوهستان[6] برد به

۱. اصل: وشاخ.
۲. کذا.
۳. کذا به سه نقطه.
۴. اصل: شایب
۵. اصل: حریب
۶. ظاهراً باید منظور منطقهٔ «جبال» باشد.

چهار هزار چهار هزار دینار بُفروخت.

پس نعیم از آنجا به همدان آمد و بگرفت و باز از آنجا به ری رفت و در آن زمان صاحب ری سیاوش بن مهران بن بهرام چوبینه بود. نعیم او را بُگرفت و ری بر وی گشاده شد و از جانب دیگر عبدالله بن عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ آذربیجان **[۳۸ ب]** به طاعت آورد.

و چون کار اسلام بدین گونه منتظم شد یزدگرد قصد اصفهان و آهنگ کرمان‌کرد و یک‌باره راه خراسان گرفت تا از خاقان مدد لشکر خواهد. و چون به مرو رسید هم آنجا بایستاد و آتش با خود برده بود، آتش‌کده بنیاد نهاد.

و **در سنهٔ احدی و عشرین** عبدالله بن عامر کریز را به جانب خراسان‌فرستادند و طوس و نیسابور و باورد بر وی گشاده شد و چون به سرخس‌رسید احنف[۱] بن قیس تمیمی مقدّم لشکر بود. سپاه هیتالان بدو باز خوردند. جمعی بُسیار آهنگ احنف[۱] کردند. او حمله کرد و ایشان را بکشت و از آن پس عبدالله احنف[۱] را به طخیرستان[۲] فرستاد و چون نزدیک مرو رسید یزدگرد به مرورود رفت و از آنجا رسولان فرستاد به خاقان و به ملک ختن و ملک صغد و ازیشان مدد خواست و احنف[۱] را از کوفه مدد رسید. لشکر بسیار احنف[۱] نیز به مرورود رفت و یزدگرد از آنجا کوچ کرد به بلخ رفت. احنف[۱] لشکر به دنبال او فرستاد و آنجا با یزدگرد مصاف کردند و او را به هزیمت کردند تا کنار جیحون و از آن سوی آب گذر کرد و احنف[۱] در عقب لشکر به بلخ فرستاد.

و همان روز از امیرالمؤمنین نامه‌ای رسید که از آب نگذرند و بر آنچ ازین سوی آب است قناعت کنند. و احنف[۱] دیگرباره به مرورود آمد و لشکر به بلخ رها کرد و تا نه بس روزگار لشکر صغد و فرغانه به یزدگرد پیوستند و خاقان ترک به نفس خود بیامد و جمله لشکر بر آب گذرکردند و چون به بلخ آمدند لشکر عرب آهنگ مرورود کردند. پیش احنف[۱] آمدند و با احنف[۱] در آن وقت دو هزار مرد از لشکر بصره بیش نبود و دو هزار سُوار از لشکر کوفه.

---

۱. اصل: اجنف.
۲. اصل: طنجرستان (= طخارستان)

پس لشکر ترکان نزدیک بود و هر روز دو بار حرب نهادند و شب جای دور می‌رفتند و احنف[۱] طلایه برگماشته بود. چون بر جای شب و مقام ایشان واقف گشت یک شب تنها برخاست[۲] و نزدیک لشکر ایشان رفت و با ایشان بود تا وقت صبح. در ساعت سُواری از لشکر ترکان بیرون آمد و از لشکرگاه دور بایستاد و طبل باز فروکوفت. احنف[۱] برو حمله آورد و او را بکشت. چنانک از آن لشکر هیچ کس ندانست. احنف[۱] به جای خود بایستاد. دیگری بیرون [۳۹ الف] آمد و طبل باز فرو کوفت. احنف[۱] هم او را نیز بُکشت و به جای دومین بایستاد. یکی دیگر بیرون آمد و طبل بازکوفت. احنف[۱] هم او را نیز بکشت و به لشکرگاه باز آمد.

ترکان را عادت چنان[۳] بود که بیرون نمی‌رفتند تا سه مرد کهل کاردیده بیرون آمدندی و طبل بُزدندی. آنگه بر عقب سیم بیرون آمدندی. چون بر عادت خود بیرون آمدند آن سه مرد را دیدند کشته. از آن فال بد گرفتند و خاقان طیره شد. گفت این چه جایگاه است که کسی کشند برین صفت. ما را به این مرد کوشیدن مصلحت نیست. لشکر را گفت برخیزید تا بازگردیم. همان ساعت کوچ کردند و بازگردیدند.

یزدگرد به مرو به آمد تا خزاین و اموال بردارد و بُرود که خاقان به بلخ منتظر او می‌بود. مردمان عجم گفتند چو[۴] خُواهی کرد. گفت به خاقان می‌روم تا در ختن‌بنشینم. گفتند مصلحت نیست که تو در ملک بیگانه روی و مقام خویش بُگذاری. بیا تا با این عربان صلح کنیم که مردمان خداترس و دین‌دارند. ترک را نه دین است و نه وفا.

یزدگرد گفت من به ناچار می‌روم. گفتند بخواهی رفتن خزینه اینجا بُگذار و تو برو. گفت نمی‌گذارم، می‌برم. گفتند رها نمی‌کنیم. برو نافرمانی ظاهر کردند و بدان کشید که حرب درپیوستند و یزدگرد به هزیمت شد و هیچ مقام نکرد تا از جیحون‌بگذشت و به فرغانه رفت و آنجا مقام کرد تا روزگار امیرالمؤمنین عثمان ـ رضی‌الله عنه ـ

مردمان او پیش احنف[۱] آمدند و خزینه و اموال به احنف[۱] بُسپاردند و عهد و

---

۱. اصل: اجنف. ۲. اصل: خواست. ۳. اصل: کذا به سه نقطه.
۴. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).

امانت بُستدند و معزّزتر و مکرّم‌تر بر خان و مان خود بنشستند، نیکوتر از آن که به روزگار اکاسره بودند. و احنف[۱] از آنجا به بلخ بازآمد و لشکر کوفه را به بلخ و هریو[۲] و نیسابور درنشاند و او به مروروود رفت و از آنجا نامهٔ گریختن یزدگرد و خمس غنیمت به امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ فرستاد.

و چون خاقان به جیحون گذر کرده بود و رسول یزدگرد که به ملک چین رفته بود بُرسید با نعمت بُسیار یزدگرد پرسید که چو[۳] کردی. گفت رفتم و پیغام گذاردم[۴] و نامه رسانیدم. مرا این هدیه‌ها داد و جواب نامه نُبشت و گفت بر پادشاهان واجب است پادشاهان را نجدت و نصرت فرستادن و یاری دادن. ولیکن تو همی‌گویی که عرب بر ما غلبه کرد و ملک از ما بسُتاند و می‌گویی که عدد ما بیش [۳۹ ب] از عدد ایشان بود.

از این سَخُن استدلال می‌کند که اندک ایشان باخیر است و بسیار شما با شرّ. بگو که وضع آن قوم چیست. وفا به‌جای آرند. گفتم آری. گفت پیش از جنگ به شما چو[۳] گفتند؟ گفتم می‌گویند به دین ما درآیید یا جزیه به گردن گیرید کسی را با شما کاری نیست. مِلک از آن شما و باعزّت باشید. و اگرنه حرب را بایستید. گفت جامه چو[۳] می‌پوشند. گفتم از پنبهٔ مختصر. گفت مرکوب ایشان چیست. گفتم اسب تازی‌نشست را، و شتران نجیب بار را. گفت حصنی محکم و قومی که برین گونه باشند هرگز هلاک نشوند، مگر وقتی که ازین کار برگردند.

جواب نامه آن بود که من لشکری را که مقدمهٔ آن به مرو بود و ساقهٔ[۵] آن به چین از آن نفرستادم که بُدانستم آن قوم را که رسولان تو صفت ایشان می‌کنند این لشکر را به یک ساعت پراکنده کردندی و ما را نیز از جای خود بُراندندی و من مصلحت تو در آن می‌بینم که با ایشان صلح بُکنی و خاموش بنشینی، و تا ترا نجنبانند ایشان را نجنبانی. یزدگرد در فرغانه قرار گرفت و طمع کوتاه کرد.

و **در سنهٔ ثلاث و عشرین** امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ به حجّ رفت و

---

۱. اصل: اجنف.
۲. (= هرات).
۳. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).
۴. اصل: کذا (= گزاردم).
۵. اصل: سافه.

باز به مدینه مراجعت کرد و بولؤلؤه[۱] بندهٔ مغیرة بن شعبه پیش او رفت و شکایت کرد که خواجهٔ من از من اجرت زیاد می‌طلبد. گفت چو[۲] کار می‌کنی. گفت نجّاری. گفت چند[۳] درم می‌طلبد. گفت چندین[۳]. گفت چو[۲] باشد به دیه و از بهر ما آسیابی بُساز تا مردم بدان آرد کنند. گفت ازبرای تو آسیابی بُسازم که اهل مشرق و مغرب تا دامن قیامت بازگویند و به غضب بیرون رفت.

امیرالمؤمنین گفت غلام مغیره مرا تهدید می‌کرد. روز دیگر در محراب به نماز ایستاده بود، آن ...[۴] درآمد و کاردی بر وی زد. عمر گفت ...[۴] تا سیزده کس را زخم زد. هست بمرد و او بُگریخت. در پی او کردند دانست که رستگاری نیست. به آن کارد حلق خود را نیز بُبُرید....[۴] روز دوشنبه بیست [و] سیم ذی‌الحجهٔ این سال. و امیرالمؤمنین عمر سه روز زنده بُماند. [۴۰ الف]

و در آن سال او را گفتند که یکی را خلیفه گردان. گفت خلیفه نکنم. اما این قوم را نگاه دارید که پیغمبر در وقت رحلت از ایشان خشنود بود. گفتند آن کدام جماعت‌اند. گفت عثمان و علی و عبدالمناف و عبدالرحمن و سعد و سعید، زبیر، طلحه. و عبدالله پُسر خود را گفت او را در امارت چیزی نیست. اما در مشورت حاضر باشد و روی به عبدالله کرد و گفت ای فرزند برو پیش مادر مؤمنان عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ و ازو بُخواه تا مرا بگذارد پیش پیغمبر در حجرهٔ او دفن کنند.

چون عبدالله بر عایشه رفت و بُگفت جواب داد که آنجا بر خود گذاشته‌ام. چون امیرالمؤمنین می‌خواهد به وی دادم. عبدالله بیامد و خبر بیاورد. عمر خرم گشت. گفت ای پُسر بعد از وفات نیز بروی و اجازت از عایشه بُخواهی. مباداکه این از برای خاطر من گوید و رضای او در آن نباشد، و صهیب رومی بر من نماز بگذارد[۵]. بعد از سه روز از دنیی بیرون رفت. صهیب بر وی نماز کرد و او را در روضهٔ رسول‌الله دفن کردند. اختلاف افتاد میان صحابه. هریکی به سویی می‌کشیدند. عبدالرحمن گفت من حظ خود را به عثمان دادم که او از ما به همه چیزی زیاده است. همه به سَخُن او راضی شدند و خلافت بدو تفویض کردند ـ والله اعلم.

---

۱. اصل: کذا
۲. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).
۳. اصل: کذا به سه نقطه.
۴. کلمات ناخوانده.
۵. (= بگزارد).

خلافت امیرالمؤمنین عثمان ـ رضی‌الله عنه ـ

دوازده سال کم دوازده روز بود. نسب او عثمان بن عفّان بن ابی‌العاص بن امیّة بن عبدالشمس بن عبدالچون][1] نسب پیغمبر ـ علیه السّلام ـ،

و در محرم سنهٔ **اربع و عشرین** بر صدر خلافت بنشست و نخستین فتحی که در زمان او بود فتح ترک بود بر دست ابوموسی الاشعری و از آن پس فتح اسکندریه‌و افریقیه و پس قبریسه ازجملهٔ ساحل دریای روم، پس اصطرخ بازپسین و پارس نخستین، آنگه پارس بازپسین و طبرستان و دارابجرد[2] و کرمان و سیستان.

و در سنهٔ [۴۰ ب] **احدی و ثلثین** خراسان بردست عبدالله بن عامر کریز بود و یزدگرد به مرو باز آمد با مرزبان بن مروان و فرخ هرمز که بُرادر رستم بود. چون نزدیک شهر رسیدند در شهر بُبستند و پیش یترک طرخان فرستادند که یزدگرد اینجا آمد شکسته و خسته. برخیز بیا تا او را دستگیر کنیم. یترک بیامد و یزدگرد را بُدید پیاده شد و مذمّت کرد و اول سُخَن که با یزدگرد داشت این بود که دختر را به زنی به من بده. یزدگرد گفت ای سگ این دلیری چون می‌کنی. یترک دست به شمشیر کرد یزدگرد روی به گریز نهاد. لشکر یترک شمشیر به لشکر او درنهادند و بُسیار خلق را بکشتند و یزدگرد در آسیابی گریخت و در آنجا بُنشست.

آسیابان چون او را بدید دانست که او مردی بزرگ است، با او چیزی قیمتی باشد از جامه و کلاه و کمر. طمع در آن کالای او کرد. پاره‌ای طعام آورد یزدگرد بُخورد و بُخفت. چون خواب بر او غلبه کرد آسیابان برخاست[3] و تبری بر سر وی زد و بُکشت و جایی پنهان کرد.

و در سنهٔ مذکور دولت آل ساسان به سر آمد و ملک به عرب رسید و خلافت امیرالمؤمنین عثمان مقرر شد.

---

۱. به قیاس آنچه در صفحهٔ ۱۲۷ برای نسب حضرت علی آورده. ۲. اصل: دارای مجرد.
۳. اصل: خواست.

و در سنهٔ **خمس و ثلثین** مردم بر عثمان چندگونه کار بُگرفتند کی ناپسندیده داشتند. از آن جمله یکی آن بود که پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ حکم بن العاص [۱] را رانده بود به طایف که سرّ او فاش می‌کرد. ابوبکر و عمر نیاوردند عثمان بیاورد و صد هزار درم بدو داد.

وگویند چون پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ او را می‌راند عثمان شفاعت کرد. گفت در زمان خلافت خود او را بیاری.

و دوم آنکه مهرور جایگاه بازار مدینهٔ رسول ـ علیه‌السّلام ـ بر مسلمانان صدقه کرده بود عثمان آن را اقطاع حارث بن حکم کرد و فدک هم صدقهٔ رسول ـ علیه‌السّلام ـ بود اقطاع مروان بن الحکم کرد و چون افریقیه بر وی گشاده شد خمس آن به مروان داد و عبدالله بن خالد از او صلتی خواست چهارصد هزار درم بدو داد و ابوذر غفاری را از مدینه به ربذه راند.

وگویند **[۴۱ الف]** سبب راندن او آن بود که عجم با عرب آمیخته شده بود و بدعتهای نو پیدا شده. ابوذر چون می‌دید تحمل آن نمی‌کرد. هرکه را بُدیدی احتساب کردی و بُرنجانیدی و بعضی مردم تأدیب او را تحمل نمی‌کردند. شکایت به امیرالمؤمنین می‌بردند. او را بخواند وگفت تو ازکبار صحابه‌ای، واجب است که جملهٔ خلق رعایت تو کنند همان بهتر که گوشه‌گیری.

و عامر بن قیس را از بصره به شام فرستاد وگروهی از اهل بصره با او برفتند، چون محمد بن حذیفه [۲] بن عتبه وکنانهٔ بن بُشر تجیبی [۳] و حکم بن جبلهٔ عبدی [۴] و گروهی از اهل کوفه میان ایشان اُسیر بن الحرث النخعی بود با وی. در این کارها عتابها کردند سُخُن ایشان بُشنید و اجابت کرد و ایشان خشنود از پیش وی بیرون آمدند و آهنگ مصر کردند.

در راه شترسواری دیدند مکتوبی یافتند به مهر عثمان به والی مصر نُبشته بود. هرآنگه که این مردمان پیش تو آیند گردن بُزن. از آنجا پیش عثمان باز آمدند.

---

۱. کامل ابن اثیر: حکم بن ابی‌العاصی.

۲. کامل ابن اثیر: محمد بن ابی‌حذیفه.

۳. اصل: یسر نخینی

۴. اصل: عیدی

گفتند این نامه چرا نُبشتی. سوگند خورد که من از این مکتوب خبر ندارم و نفرموده‌ام که بُنویسند.

گفتند این صعب‌تر است، کسی انگشتری تو برگیرد ترا خبر نباشد. بسم‌الله خویشتن را معزول کن. گفت معزول نکنم. گفتند اگر خویشتن را معزول نکنی تو را بُکشیم و بسیار مردم جمع شدند و قصد کشتن او کردند و او در سرای محاصر شده بود. تبع او با غلامان در حرب پیوستند.

امیرالمؤمنین گفت از بهر من کوشش مکنید و غلامان را گفت هرکه کمان از دست بیندازد از مال من آزاد باشد و مردم گرد سرای او درآمده بودند و نتوانستند به سرای او درآمدن که امیرالمؤمنین حسن و حسین(ع) بر در ایستاده بودند و نمی‌گذاشتند از سرای بنی حزم، انصاری به سرای او دررفتند و نیاز بن عیاص[۱] اسلمی حربه‌ای بر روی او زد و او را مصحف بر کنار بود و می‌خواند و خون از روی او بر مصحف چکید بر آیهٔ «فسیکفیکهم الله» و زخمی چند[۲] بزدند و بُکشتند روز چهارشنبه[۲] بعد از نماز دیگر در ماه ذی‌الحجه، و روز پنجشنبه[۲] او را دفن کردند به بقیع العرقد پیش از نیم روز و جبیر بن مطعم برو نماز کرد و مدت عمر او هفتاد و دو سال بود.

و بعد ازو خلافت به امیرالمؤمنین علی [۴۱ ب] ـ رضی‌الله عنه ـ رسید. والله اعلم بالصّواب.

خلافت امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ

چهار سال و نه ماه بود. لقب او ابوالحسن. نسب او علی بن ابیطالب بن عبدالمناف چون نسب رسول علیه‌السّلام و مادرش فاطمه بنت اسد و بعد از مقتل عثمان روز پنجشنبه بیست و پنجم ذی‌الحجهٔ سنهٔ **خمس و ثلاثین** برو بیعت کردند در مسجد رسول ـ علیه‌السّلام ـ.

و اول کسی که با او بیعت کرد طلحه بود و یک دست او شل بود که یک انگشت نداشت. مردی از دور نگاه می‌کرد گفت این کار هرگز تمام نشود زیرا که اول

۱. اصل: نیاز بن عیاص
۲. اصل: کذا به سه نقطه.

دستی که با امیرالمؤمنین بیعت کرد شل بود و در آن زمان که عثمان را شهید کردند عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ به حج رفته بود و چون از مکّه مراجعت کرد خبر مقتل عثمان بدو رسید پرسید که احوال چگونه بود و ساعتی قرارگرفت و باز به مکّه رفت.

طلحه و زبیر بدو پیوستند و همچُنین فِرواک بن حکم و عبدالله بن عامر بن کریز و یعلی بن امیر[1] والی یمن جمع شدند در مکّه و با عایشه مشورت کردند در طلب داشتن خون عثمان و عزم‌کردند رفتن به شام پیش معاویه. عبدالله بن عامر آن عزیمت باطل کرد و ایشان را برگرفت و به بصره برد و چون آنجا رسیدند عثمان بن حنیق[2] والی بصره بود از قِبَل امیرالمؤمنین علی او را بگرفتند و خواستند که بکشند باز نکشتند، محبوس کردند و پنجاه مرد با وی بود بر بیت‌المال و عملهای دیگر همه را بکشتند.

چون این خبر به امیرالمؤمنین علی ـ کرم‌الله وجهه ـ رسید ازجای برخاست[3] به کوفه آمد و لشکر جمع کرد و به بصره شتافت و با ایشان مصاف کرد و ایشان را هزیمت کرد و گویند امیرالمؤمنین به عایشه نُبشت «تجملتی ترکیتی فان عشت تقلیت».

طلحه و زبیر را در آن جنگ بکشتند و کشندهٔ ایشان عمرو بن جرموز بود و آن حرب را حرب جمل خواندند و هودج عایشه را گرد **[۴۲ الف]** برآمدند و او را برگرفتند و او روی به علی کرد و گفت یا ابوالحسن «ملکِتَ فأسحح» یعنی توانا شدی خار گیر.

پس علی پنجاه سُوار با او فرستاد تا به مدینه. مردم طعن زدند که امیرالمؤمنین حرم رسول را با مردم بیگانه به راه کرد. چون به مدینه درآمدند و سلاح برکندند همه زنان بودند و از امام مسلمانان شافعی المطلبی سؤال کردند رحمة‌الله علیه. جواب داد «و ما ظهرالله ایدینا منه فلم یظهر السنتا عنه».

و امیرالمؤمنین علی به بصره درآمد و از اهل بصره بیعت بستد و عثمان بن

---

۱. اصل: منبه
۲. اصل: حنیف
۳. اصل: خواست

حنیق[۱] را از بند بیرون آورد و عبدالله بن عباس را بر بصره والی کرد و معاویه در شام تسلّط آغاز کرد.

چون امیرالمؤمنین علی به خلافت نشست خواست که او را معزول کند و دیگری را نصب کند در آن کار با عبدالله بن عباس مشورت کرد. عبدالله گفت او مردی مکّار است چون او را معزول کنی به عمروعاص پیوندد و او را متابعت کند و کار بر تو پریشان گردد و صواب در آن است که اول ازو بیعت بستانی آنگه او را معزول کنی. امیرالمؤمنین سخن عبدالله قبول نکرد و گفت با او مداهنت نکنم که او رسم عجم گرفته است لایق امارت نیست. نامه نُبشت و او را معزول کرد.

معاویه بیعت او را قبول نکرد و پیراهن خون‌آلود امیرالمؤمنین عثمان را طلب کرد و لشکر جمع کرد و چون خبر به امیرالمؤمنین علی رسید بسیج راه کرد و لشکر بر سر معاویه برد و معاویه نیز با لشکر تمام بیرون آمد و چون به صفین به هم رسیدند و[۲] حرب درپیوستند و از آن پس کار حکمین بود.

و آن چنان[۳] بود که ابوموسی الاشعری و عمرو بن العاص اتفاق کردند با جماعتی از وجوه اصحاب که علی و معاویه را معزول کنند و امت محمّد را امام دیگر انتخاب کنند. مردم جمع شدند. ابوموسی گفت صلاح در آن می‌بینم که هردو را خلع کنم و خلع کردم و از خلافت بیرون آوردم، چون انگشتری از انگشت. و عمرو بن عاص برخاست[۴] و گفت من باری علی را خلع کردم و معاویه را برجای بُداشتم و ابوموسی از آن خجالت به آذربیجان رفت. و امیرالمؤمنین علی ـ رضه[۵] ـ در ایام دولت خود هیچ سال به حج نرفت از مشغول شدن به حربها.

و گویند عبدالمناف را دو پَسر[۶] بود [۴۲ ب] به یک شکم آمده هردو را پشت بر همدیگر دوسیده بود. عبدالمناف به شمشیر از همدیگر جدا کرد و آن دو پسر یکی را هاشم نام بود و یکی را عبدالشمس و شمشیر میان فرزندان ایشان بماند. از هاشم محمّد بود ـ علیه‌السّلام ـ و از عبدالشمس ابوسفیان. آن شمشیر میان محمّد

۱. اصل: حنیف
۲. کذا در اصل
۳. کذا در اصل به سه نقطه.
۴. اصل: برخواست
۵. صورت خلاصهٔ رضی‌الله عنه.
۶. کذا به فتح برخلاف مواردی که با ضمّه کتابت شده.

رسول‌الله و میان ابوسفیان بود و میان معاویه و علی و میان حسین و یزید.

و در شب آدینهٔ رمضان سنهٔ **تسع و ثلثین** عبدالرّحمن بن ملجم مرادی در مسجد کوفه او را شهید کرد و خلافت به حسن رسید. مدت عمرش پنجاه و هشت سال بود.

خلافت امیرالمؤمنین حسن ـ رضی‌الله عنه ـ

شش ماه بود و لقب او ابومحمّد و چون اهل کوفه با او بیعت کردند و خبر به معاویه رسید از شام آهنگ کوفه کرد و امیرالمؤمنین حسن ـ رضی‌الله عنه ـ لشکر بیرون آورد و به موضعی که آن را مسکن خوانند از زمین کوفه به هم رسیدند و حرب درپیوستند. لشکر امیرالمؤمنین دوگروه شدند و حسن دانست که با وی بر نیاید. از در صلح درآمد و با او بیعت کرد و به مدینه رفت آنجا ساکن شد. دولت رسالت[۱] و خلفاء راشدین[۲] که طبقه اول اسلام بود ذکر گردید.

۱. ظاهراً ترکیبی است که درین مورد ممکن است دیگری نگفته باشد.

۲. اصل: راشیدین.

روزگار

بنی‌امیّه

طبقهٔ دوم

از ملوک اسلام بنی‌امیّه بودند

اول ایشان، معاویة بن ابوسفیان بود بن امیة بن عبدالشمس بن عبدالمناف.

خلافت معاویه

بیست سال کم یک ماه بود و چون حسن بن علی با او بیعت کرد ـ رضی‌الله عنهما ـ ازکوفه به شام شد و مغیرة بن شعبه را برکوفه والی کرد و عبدالله بن عامر را بر بصره. پس هردو جایگاه را [۴۳ الف] به بُرادر خود داد زیاد بن ابی سفیان و او را بر خراسان والی کرد و همه به [حُکم] حَکَم بن عمر الغفاری کرد.

و در سنهٔ **سبع و اربعین** امیرالمؤمنین حسن ـ رضی‌الله عنه ـ از دنیی نقل کرد و او را زن او دختر سعت بن قیس زهر داد و عمر او چهل و چهار سال بود و بعضی گویند چهل و هفت. و چون خبر به معاویه رسید پسر خود را یزید ولیّ‌عهد خود ساخت و پیش از او در اسلام کس پسر خود را ولیّ‌عهد نکرده بود. و از او روایت کرده‌اند که گفت نه اگر محبت یزید بودی راه راست بر من پوشیده نشدی.

و چون معاویه را وفات نزدیک رسید پُسر ناخلف را پیش خواند و وصیتها کرد و گفت من از برای تو بنیاد بزرگ نهادم چُنان[۱] کن که این بنیاد برافرازی، نه چُنانک براندازی و گفت ترا درین کار چهار[۱] کس منازع‌اند.

اول عبدالله بن عمر و او مردی به تنعم و تجمل مشغول است. چون کار به تو

---

۱. کذا در اصل به سه نقطه.

رسد او را مال وافر فرست و خلعت فاخر و به مال او را صید کن.

دوم عبدالله بن عباس است و او مردی زاهد و عابد است. اگر با تو بیعت نکند او را تعرّض نرسانی.

سیم عبدالله بن زبیر است. به هر حال که توانی او را از میان برداری.

چهارم امیرالمؤمنین حسین است ـ [علیه‌السلام] ـ و گفت آه آه لولا حسین لا بصر. اگر حسین نبودی من رشتهٔ کار خود به تو می‌نمودم و بدان چو[1] می‌باید ترا اشارت کردمی زینهار تا با او جز به طریق تلطُّف و مدارا درنیایی و با او منازعت نکنی. باشد که او مروت کند. و عمرو بن العاص را بگوی تا مرا در لحد نهد. چون در لحد نهاده باشد شمشیر بُکش که با من بیعت کن.

چون معاویه وفات یافت یزید به عمروعاص گفت که پدرم وصیّت کرده است که مرا عمرو بن عاص در لحد نهد. چون بیامد و معاویه را در لحد نهاد یزید شمشیر بُکشید که با من بیعت کن. عمرو دانست که از یزید این دقیقه نیاید. به کالبد معاویه نظر کرد و گفت «امکر فی هذه الحالة». به ناچار[2] با یزید بیعت کرد و در مُحرّم معاویه از دنیی نقل کرد و هلاک شد من شهور سنه[3]. **[۴۳ ب]** *

عبدالملک دَرِ صلح می‌زد. مصعب قبول نکرد محاربه درپیوست. عبدالملک غالب آمد و لشکر مصعب را بشکست و مصعب در آن جنگ کشته شد. عبدالملک عراق فروگرفت و چون از کار مصعب بپرداخت به دفع عبدالله زبیر می‌کوشید و می‌خواست تا به مکّه لشکر فرستد هیچ‌کس اجابت نمی‌کرد که ما به حرم خدای حرب نکنیم و عبدالملک را دو وزیر بود یکی موسی بن نصر، دوم حجّاج بن یوسف.

و حجّاج روزی پیش عبدالملک آمد و گفت که من امشب به خواب دیدم در سنهٔ **ثلاث و ستین** دیدم که پسر زبیر را بگرفتمی و بکشیدمی. عبدالملک دو هزار

---

۱. اصل: کذا (= چه). **۲.** اصل: کذا به سه نقطه. **۳.** سنه ذکر نشده.

*. نسخه افتادگی دارد.

سُوار او را داد و به حرب عبدالله فرستاد. و اصل حجّاج از طایف بود چون آنجا رسید به حیَل تمام لشکری جمع کرد و روی به مکّه آورد و با عبدالله زبیر حرب کرد و او را در حرم حصار کرد و بعد از آن بُگرفت و بُکشت و بسیار خرابی بکرد و از آنجا به مدینه آمد. سه ماه مقام کرد و استخفاف بسیار بر آن طایفه بُکرد و هرکس که پیش او می‌آمد از سادات و اصحاب بر پای می‌ایستانید و می‌گفت شما امیرالمؤمنین عثمان را یاری نکردید تا او را به غیر حق بکشتند.

چون آن احوال به عبدالملک عرض کردند او را از یثرب بازخواند به عراق‌فرستاد و ولایت حجاز و یمن و مصر و شام و مغرب به موسی داد و او را به عدل وصیّت کرد. موسی به دربار مغرب رفت و اندلس بگرفت و آنجا مقام کرد. عراق و خراسان و ماوراءالنهر به حجّاج داد و گماشتگان او بودند و کار عبدالملک از این دو نایب مضبوط بود. ولیکن این‌قدر بود که موسی را خلیفةالله می‌گفتند و حجّاج را عدوالله. و حجّاج خراسان را به مهلب بن ابی‌صفره[1] داد.

و گویند مجنون در زمان او بود و نام او قیس بن الملوّح از قبیلهٔ بنی‌عامر و اول کسی کی[2] نام او بر درم نقش کردند و در خطبه آوردند عبدالملک بود و عبدالملک بن مروان از دنیی نقل کرد در رجب سنهٔ **ست و ثمانین [۴۴الف]**

و ملک به پسر او رسید کی[2] در زندگی ولیّ‌عهد کرده بود. والله اعلم.

پادشاهی ولید بن عبدالملک

نه سال بود و در اخبار رسول دیده بودند نمی‌گذاشت که کسی را نام و کنیت ولید نهند و گفتی در امت من فرعون خواهد بود که او را ولید نام باشد و در عهد او والی خراسان مفضّل[3] بن مهلب بود از دست حجّاج بن یوسف. او را معزول کرد و قتیبه بن مسلم را بر آنجا والی کرد و بیکند بر وی گشاده شد در شهور سنهٔ **خمس و تسعین**.

و حجّاج هم درین سال فرو شد و قتیبه به مرو آمد. سمرقند و بخارا بر وی گشاده شد با فرغانه و صغد. و دو منجم پیش ولید آمدند. یکی گفت خلافت تو

---

۱. اصل: صفر ۲. اصل: کذا. ۳. اصل: مفصل

بیست سال باشد و یکی گفت شصت سال. جواب داد که من مال جمع نکنم و از دنیی نقل کرد و ملک به بُرادر او رسید و بعد از او قایم‌مقام شد.

پادشاهی سلیمان بن عبدالملک

یک سال و نه ماه بود و او را «مفتاحِ خیر» خواندند و در سنهٔ **ست و تسعین** خلافت بدو رسید. پیش از آن حجّاج از جهان کرانه کرده بود و در آخر عمر عبدالعزیز ولیّ‌عهد کرد و اعتقاد او در حق خاندان نه چُنان[1] بود که دیگران. به کعبه‌رفت و زر بسیار بر اهل مکّه صدقه کرد و به مدینه رفت و همچنین عطاها داد و زین‌العابدین [ع] در مدینه بود او را صد هزار دینار داد.

و برادرش مسلمه بن عبدالملک به روم رفته بود به غزا کردن و اسیران بسیار [۴۴ ب] به مدینه آورد در روضه ایمان بر ایشان عرض کرد. قبول نکردند همه را بکشتند. زین‌العابدین گفت یکی را به من ده تا بکشم مرا نیز ثواب غازیان باشد. یکی را بیاوردند. شمشیر از پیاده بستاند و درگردن کافر آهن بود. شمشیر بر فرق سر او زد. آهن و حلق ببرید شمشیر تا به سینه رسید.

سلیمان گفت آفرین که ضرب حیدری است و شما را شمشیر زدن موروثی است و صدهزار دینار دیگر بداد و از کعبه باز پس آمد و سیرت نیک پیش گرفت و هر ظلمی که بر مردم رفته بود همه را عوض بداد و زندانیان را از بند رها کرد و بر آن بود که قتیبه را از خراسان معزول کند. خبر به قتیبه رسید او را خلع کرد و خلافت ظاهر گردانید.

وکیع[2] بن ابی‌الاسود عدالی با جمع انبوه خروج کردند و او را بُکشتند با پانزده کس از فرزندان و خویشاوندان او، و سر همه از دست انیف بن حسان پیش سلیمان فرستاد تا او را والی خراسان کرد.

و در سنهٔ **سبع و تسعین** سلیمان، یزید مهلب را والی خراسان کرد و در آن مدّت گرگان و دهستان بر وی گشاده شد و پسر خویش مهلّب[3] بن یزید را بر

۱. کذا در اصل به سه نقطه. ۲. اصل: وکیغی. ۳. اصل: محلبه

خراسان و ماوراءالنهر خلیفهٔ خود ساخت و پیش سلیمان آمد و یزید مرد اهل و بسیار دانش بود و این قصیده انشاء اوست

علی جانب الواد الاراک ظبیة تطول علیها وفقة المتظلم

و چون به پارس رسید خبر وفات سلیمان بدو رسید به بصره رفت و آنجا مقام کرد و سلیمان عمر بن عبدالعزیز را ولیّ‌عهد کرده پیش از آنک از دنیی نقل کرد. والله اعلم.

خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان رضی‌الله عنه

دو سال و شش ماه بود و چون خلیفه شد اول بار که خطبه خواند **[۴۵ الف]** بیرون آمد اسبان به زین و لجام زرین شاهانه استانیده بودند که برنشیند. قبول نکرد و همان اسب اول خود را برنشست و کردار نیک شعار خود ساخت. شعرا را صله دادی و شعر نشنیدی.[۱] سیرت امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ در پیش گرفت. جامهٔ سطبر پوشیدی و آش درشت خوردی و پیاده در بازار گردیدی و در طاعت قیام نمودی و روزهٔ تطوع داشتی. عمّالان درازدست را معزول کردی و عمّالان راست [کردار] را شغل زیادت کردی و از روم خبر آمد که قحط است پنج هزار خروار غلّه از شام آنجا فرستاد تا آن مردمان از گرسنگی هلاک نشوند.

و هم در زمان او بیست هزار ترک به آذربیجان آمدند و خرابی می‌کردند. چون خبر بدو رسید عمرو بن حاتم ربیعی را فرمود که چهار هزار مرد برگیر و به جنگ ترکان شو. عمرو گفت با بیست هزار چهار[۲] هزار جنگ چگونه[۲] کند. گفت یا عمرو قصّاب از بسیاری گوسفند نیندیشد. پادشاه چون عادل باشد لشکر به هرجا که فرستد مظفّر باشد.

و یزید بن مهلب را معزول کرد و عدی بن ارطاة[۳] فزاری را والی بصره کرد. نامه فرستاد که یزید به ما پیوندد. چون نامه بخواند گفت سمعاً و طاعةً. برخاست[۴]

۱. اصل: کذا(؟) ۲. اصل: کذا «چ» به سه نقطه. ۳. اصل: انطاه
۴. اصل: خواست.

و پیش عمر رفت و در حق او سخن گفته بودند. او را به زندان کرد و گفت او را به از زندان نیست که او مرد ناپاک است.

و چون عمر بن عبدالعزیز رنجور شد یزید بن عبدالملک را ولیّ‌عهد کرد و از دنیی نقل کرد ـ رضی‌الله عنه ـ در صفر شهور سنهٔ **احدی و مایه** به خلافت نشست و قایم‌مقام شد و بر جهان حکم راند. والله اعلم.

پادشاهی یزید بن عبدالملک

چهار سال و یک ماه بود و چون خلیفه شد او راگفتند عمر بن عبدالعزیز **[۴۵ ب]** بیت‌المال مضبوط نمی‌داشت و بقایا در ولایت باقی مانده است. عمّالان به اطراف فرستاد تا بقایا می‌ستاندند و می‌آوردند و هرکس که پیش او می‌آمد از ولایت و مملکت می‌پرسید. جواب می‌دادند کی خدای بر عمر بن عبدالعزیز رحمت کناد. یزید تنگ‌دل می‌شد و مسلم بن عبدالملک را به خراسان فرستاد تا بقایای بیت‌المال بیاورد.

و یزید بن مهلّب خروج کرد و عدی را بگرفت و بند کرد و از بصره آهنگ کوفه کرد و عمّال به اهواز و پارس فرستاد.

و همچنین به عمان[۱] بحرین و وداع بن حمید را به سند فرستاد و نامه نُبشت پیش علی بن عبدالله بن عباس. او را به خلافت دعوت کرد که حدیث مروی از پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ شنیده بودند که بعد از صد سال از هجرت خلافت به فرزندان عباس افتد. جواب داد تا آن‌گاه که قوّت تمام ببینم بیایم. یزید برادر خویش مسلمه‌را و پُسر برادر خویش عباس بن ولید را به جنگ او فرستاد به عقر از زمین بابل به یکدیگر رسیدند و یزید بن مهلب را در آن جنگ بُکشتند.

و مسلمه ملک خراسان فروگرفت و یک سال مال نداد. یزید نتوانست که از او مال بستاند. کس فرستاد و برادر را بُخواند و امارت به عمرو بن هبیره[۲] داد. در راه به هم رسیدند احوال بدانست گفت راست گفته‌اند «الملک عقیم» پادشاهان را برادر نیاویزند. در سنهٔ **خمس و مایه** از دنیی رحلت کرد و ملک به بُرادر او رسید و

۱. اصل: بنعمان. ۲. اصل: هبیر

مسند خلافت فرو گرفت. والله [اعلم].

پادشاهی هشام بن عبدالملک

نوزده سال بود و هفت ماه و در عهد او بر ولایت خراسان والی اسد بن عبدالله قسری[۱] بود و از پس او اشرس بن عبدالله السلمی و پس جنید بن عبدالرحمن عطفایی بعد از آن عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی و دیگر بار اسد بن عبدالله قسری[۱] و از پس او نصر بن سیّار[۲]. **[۴۶ الف]**

و غیلان در زمان او پیدا شد و مردم را به مذهبی قدری دعوت می‌کرد. او را طلب داشت و ازو سؤال چند بکرد. جواب مناسب نداد بفرمود کشتن، و هرکه تبع او شده بود تأدیب کردند تا از آن مذهب بازگشتند و آن کار نیک بود. و درکوفه زید بن زین‌العابدین بن حسین بن علی ـ رضی‌الله عنهم ـ را بداد کشتن در شهور سنهٔ **احدی و عشرین و مایه** بر دست یوسف بن عمرو بن هبیر و این کار نه نیک بود.

و یحیی پُسر زید در آن وقت بگریخت به بلخ رفت و آنجا پنهان می‌بود و چون نصر بن سیّار علیه‌اللّعنه به بلخ رسید و از او خبر یافت او را[۳] به کهندز مروفرستاد و آنجا بازداشت و پیش هشام مکتوب فرستاد که یحیی را چو[۴] فرمایی. چون نامه به هشام رسید هشام گذشته بود در سنهٔ **خمس عشرین و مایه**، و بر ولید بن یزید بن عبدالملک بیعت کرده بودند. والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی ولید بن یزید

یک سال و دو ماه بود. مردی پلید و شیفته و بدزبان بود و همه روزه عمر خویش به خمرخوارگی به سر می‌برد و هرچو[۵] در خراسان مطرب و مسخره و مخنّث بود به شام داد آوردن و چون از مدت ملکش شش ماه بگذشت در حلال و حرام فرق نمی‌کرد. دست به حرم پُدر و عمّ درآورد و چون[۶] یک سال بگذشت به

---

۱. اصل: قشیری. **۲.** اصل: ابونصر. **۳.** اصل: + و
۴. اصل: کذا به سه نقطه. **۵.** اصل: کذا به سه نقطه (= چه).
۶. اصل: کذا.

مذهب تناسخ میل کرد و فتوی ساخت به علما که نایب بهتر باشد یا رسول. جواب نُبشتند که نایب. گفت خلفا نایبند و انبیا رسول و من نایبم.

وکنیزکی داشت مغنّی. از او نقل می‌کنند که آن کنیزک پیوسته گریان بودی و بعد از هر نماز تضرّع بُسیار بکردی. گفت روزی [۴۶ ب] ولید مست بود و به آن کنیزک صحبت کرده بانگ نماز برآمد و کنیزک نیز مست. گفت برخیز و پیش‌نمازی‌کن. کنیزک گفت نیک تأمل کن من در چو[۱] حالم. شمشیر بکشید و قسم یاد کرد اگر پیش‌نمازی نکنی به دو پاره‌ات کنم. دستار در سر کنیزک کشید و ردا بر روی فرو هشت و پیش‌نمازی کرد. نعوذ بالله.

و چون ملک بدو رسید خراسان به نصر بن سیّار مقرر داشت و فرمود که یحیی را از بند رها کرد و یحیی در راه که به عراق خواست آمدن چون به بیهق رسید ولید را خلع کرد و مردم را به بیعت خود خواند و از آنجا بازگشت به نیسابور رفت و به دیهی فرود آمد از اعمال آنجا و والی نیسابور عمرو بن زراره بود. چون از کار یحیی آگهی یافت لشکر بیرون آورد و بر یحیی تاختن برد و با یحیی صد و بیست سُوار بود. چون خبر یافتند یحیی را گفتند لشکر آمد. گفت کشتها به پا می‌سُپرند. گفتند میان غله به در می‌آیند. گفت مترسید که ایشان را نصرت نخواهد بود. چون نزدیک یکدیگر رسیدند یاران یحیی حمله برنهادند و ایشان را بُشکستند و هزیمت کردند و در پی عمرو زراره رفتند دریافتند و همانجا بکشتند و سر او پیش یحیی آوردند و از آنجا آهنگ بلخ کردند.

و چون خبر به نصر رسید مسلم بن احوز[۲] را با لشکری تمام به جنگ او فرستاد. یحیی از بلخ به بادغیس رفت و از آنجا عازم فاریاب گشت. مسلم دنبال او فرو نگذاشت تا به گوزگان رسیدند و مصاف دادند. تیری از میان لشکر بر یحیی آمد و بدان زخم هلاک شد. مسلم سر او برداشت و به مرو آورد و آنجا از دار درآویختند تا روزگار ابومسلم.

و عادت خلفا چنان بود که بعد از یک سال خلافت به حج رفتندی و مردم را به حج بردندی و عطاها دادندی. چون یک سال برآمد ولید عزم حج کرد. شهری

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).

۲. اصل: احور

بود به سه منزل از دمشق دور که خلفای بنی‌امیّه از برای خنکی هوا آنجا می‌رفتند. ولید عازم آن مقام شد. جماعت یمن و دمشق و شام آنجا آمدند و او را پسری بود یزید نام. با وی گفتند که این پدر تو مرد سفیه است و به مذهب تناسخ اعتقاد بد دارد. [۴۷ الف] او را خلع کنیم و ترا خلیفه سازیم. یزید رضا داد و با ایشان بیعت کرد و از پیش پدر به دمشق گریخت و عبدالملک پُسر حجّاج بن یوسف [را] که امیر بیت‌المال بود بُکشت و مال به لشکر بخش کرد و بیست هزار مرد در عقب پدر فرستاد. چون خبر به ولید رسید راه حمص در پیش گرفت و لشکر در پی بُرفت. میان دمشق و حمص حصاری بود بر آنجا رفت. آن حصار بُستد و او را بُکشتند و بعد از او مُلک به پسر او رسید. والله اعلم بالصواب.

پادشاهی یزید بن ولید بن یزید بن عبدالملک

هفتاد روز بود و او پادشاهی پسندیده سیرت بود. به خراسان عهدنامه فرستاد به امارت نصر بن سیّار. و هم در آن مدت گذشته شد و بُرادر خود را ولی‌عهد ساخت. گویند پنج ماه بود. والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی ابرهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک

پنجاه روز بود. آن نیز سست و مضطرب شد و چون بعضی مردم با وی بیعت کردند و بعضی بیرون آمدند مروان بن محمّد بن مروان به جانب روم رفت با پنجاه هزار مرد. روی به خلافت‌خانه آورد و ابرهیم حریف حرب او نبود. از سر اضطرار با او صلح کرد و از برای او از مردم بیعت بستاند و خلافت بدو داد و مأمور او شد. والله اعلم.

پادشاهی مروان بن محمّد بن مروان

پنج سال بود و او را مروان حمار می‌خواندند از بهر آنک ملک بنی‌امیّه [۴۷ ب] بدو رسید صد سال نزدیک رسیده بود و عرب سر هر صد سال را حمار گویند. و بعضی مفسران در تفسیر این آیت که «انظر الی حمارک» عزیز پیغمبر را می‌گوید مگر

صد سال که مرده بود.

و چون مُلک به مروان رسید نصر را همچنان بر خراسان والی کرد و مردمان خراسان با نصر بیرون آمدند و بر جدیع[1] بن علی کرمانی جمع شدند و با نصر حربهای بسیار کردند و کرمانی در آن واقعه کشته شد.

پُسر او علی کرمانی به جای او بنشست و در نه ماه هفتاد مصاف داده شد میان علی و نصر سیّار و هر بار نصر سیّار مظفّر بودی مگر در سه نوبت که نصر در آن وقت از جهت بومسلم صاحب دولت آل محمّد مضطرب بود و به دفع او مشغول گشته.

و ابتدای کار ابومسلم در ماه رمضان سنهٔ **تسع و عشرین و مایه** بود. بیرون آمد و مردم را به آل رسول ـ علیه‌السّلام ـ دعوت کرد و در خراسان استیلا یافت. و سر یحیی از درخت فرو داد گرفتن و پاک بشستند و در مرو دفن کردند و بفرمود تا آن سال بر او نوحه کردند. و از آنجا آهنگ نصر بن سیّار کرد و نصر سیّار چند کرّت به مروان [مکتوب] فرستاد، از ایام کرمانی تا ظهور ابومسلم و می‌نبشت بدو کی مملکت دریاب و مرا مدد فرست که خراسان از دست رفت و خارج بیرون آمد و ابومسلم بروز کرد و لشکر جهان بر وی گرد آمدند و مرا طاقت مقاومت او نیست.

و مروان را در آن وقت چندان مشغولی بود که پروای نصر نمی‌داشت از دست ضحاک بن قیس شهرزوری و جماعتی دیگر از خوارج که برخاسته[2] بودند و کارها بر وی دیگرگون شده بود و هیچ‌گونه مددِ نصر نتوانست رسید. تا ابومسلم تاختن آورد بر او و مصاف دادند لشکر نصر شکسته شد و نصر از خراسان روی به عراق آورد و چون به ساوه رسید رنجور شد و همانجا متوفی شد و عالم از شرّ او خلاص یافت در شهور سنهٔ **ثلثین و مایه**. **[۴۸الف]**

و بومسلم مدّت ده سال در نیسابور بنشست. هرسو مکتوب می‌فرستاد و لشکر جمع می‌کرد. تا آنکه لشکرها از هر جانب درآمدند و به کوفه گرد شدند و ابوسلمه[3] حفص بن سلیمان الخلال به کوفه نشسته بود و لشکر گوش جمله به

---

۱. اصل: جذیع ۲. اصل: خواسته ۳. اصل: مسلمه

اشارت او نهاده و او را پیش از ظاهر شدن دعوت وزیر آل محمّد می‌گفتند و ابومسلم را امیر آل محمّد.

مروان همه روز در تجسّس می‌بود که این دعوت از برای که می‌کنند. چون واقف شد بر آنک این دعوت برای آل عباس می‌کنند به قصد ایشان مشغول شد تا ابرهیم را بُکشت. والله اعلم بالصّواب.

روزگار

آل عبّاس

طبقهٔ چهارم

از ملوک اسلام آل عبّاس‌اند

و مقدمهٔ احوال ایشان آن است که چُنین آورده‌اند که عباس در ایام خلافت امیرالمؤمنین عثمان ـ رضی‌الله عنه ـ به جوار حق پیوست و عبدالله عباس ـ رضی [الله عنه] در زمان فتنهٔ عبدالله زبیر در طایف به عالم بقا خرامید و از فرزندان او علی بن عبدالله که پدر خلفا بود چون از مادر در وجود آمد عبدالله او را پیش امیرالمؤمنین علی برد ـ رضی‌الله عنهما ـ. امیرالمؤمنین علی او را بر کنار گرفت و بوسه بر روی او داد و گفت «خذ الیک ابالاملاک». گفت یا عبدالله نام فرزند چو[1] نهادی. گفت من بی‌مشورت امیرالمؤمنین نام فرزند چگونه[2] نهم. گفت نام او علی باشد و لقب ابوالحسن.

وگویندکی بنی‌امیّه فرزندان عباس را از تزویج بنات حارث باز می‌داشتند که خبر مروی شنیده بودند از پیغمبر ـ صلوات‌الله علیه ـ که بعد از صد سال از هجرت خلافت به فرزندان عباس منتقل شود.

اول ایشان ابن الحارثه باشد و چون خلافت به عمر عبدالعزیز رسید محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس ـ رضی‌الله عنهم ـ پیش عمر آمد و اجازت خواست تا دختر خال خود بخواهد. دستور داد و او رابطة[3] عبدالمداین بن ریان بن فطر بن زیاد بن الحارث بن کعب بود و ابوالعباس که اول خلفا بود از او متولد شد.

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).
۲. اصل: کذا به سه نقطه.
۳. اصل: بن

و چون آل عباس از مکّه عزم کوفه ...[۱] [۴۸ ب]

[هارون‌الرشید]

... ازو علت خویش می‌پرسید. یحیی درآمد از غایت حرمتی که داشت هروقت که به خاص‌خانه درآمدی اجازت نُخواستی. چون آن روز درآمد به جای خود بُنشست. هارون از طبیب پرسید کسی در خانهٔ شما بی‌اجازت درآید. طبیب گفت نه. هارون گفت خانهٔ ماکم از خانهٔ شما نباشد. یحیی دانست، بر پای خاست[۲] گفت بنده را بارها اجازت داده بودی بعد ازین توبه کردم که بی‌اجازت درنیایم. هارون سر در پیش انداخت.

دوم آنک هارون را خواهری بود عباسه نام و خلیفه بدو شغفی داشت و از پیش خلیفه خالی نبودی. و هروقت جعفر را درآمدن امتناع بودی سبب عباسه، امیرالمؤمنین گفت میان شما عقد نکاح بُبندم تا کلمات و نظر شما بر همدیگر مباح باشد. در مجلس امیرالمؤمنین با همدیگر سُخُن می‌گفتند و جعفر جوانی خوب‌صورت بود عباسه را بدو میل خاطر افتاد و به جعفر کس فرستاد تا در میان ایشان ملاقاتی شد هم در دارالخلافه.

چون مدت برآمد عباسه را دو پسر آمد. به مکّه فرستاد تا آنجا محافظت کنند. روزی عباسه را با کنیزکی از کنیزان هارون مبالغتی افتاد. او را سفاهنی عظیم کرد. کنیزک از آن غضب بُرفت و احوال به حضرت اعلام کرد تا امیرالمؤمنین بر آل برمک کراهیّت آورد.

و دیگر آنک یحیی بن عبدالله از سادات خروج کرده بود. او را بگرفتند و پیش هارون آوردند. او را به جعفر سپرده بود. روزی او را گفت برو کار یحیی تمام کن.

چون جعفر یحیی را آگاهی داد جواب داد که تو می‌دانی که من به عهد و امان آمده‌ام. اگر خون من بی‌گناه می‌ریزی فردا در عرصات قیامت پیش جدّ من چو[۳] جواب دهی. جعفر را دل برو سوخت. او را پوشیده پیش علی بن عیسی فرستاد.

---

۱. اینجا نسخه افتادگی دارد. ۲. اصل: خواست. ۳. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).

میان علی و جعفر غایله‌ای بود. یحیی را محافظت کرد و نامه پیش هارون فرستاد از خراسان و او را از آن کار آگهی داد. جواب فرستاد که محافظت کن و از جعفر پرسید که یحیی را چو[۱] کردی. جواب داد که سیاست کردم. گفت به سر من راست بگو. جعفر راست در میان آمد گفت نیک کردی.

نامه نُبشت پیش علی بن عیسی که یحیی را سیاست کند و قصد آل **[۴۹ الف]** برمک کرد و عازم کعبه شد و آن دو پسر عبّاسه را بکشت و گویند در چاه انداخت و چون[۲] بازگردید به منزلی رسید که آن را عقد[۳] خوانند. سه روز مقام کرد. روز چهارم آخر محرّم خادمی داشت مسرور نام بفرستاد در شهور سنهٔ **ست و سبعین و مایه** در شب تا جعفر را [بکشت] سر برداشت پیش خلیفه آورد. بعد از آن یحیی را با پنج پسر بُکشت و منادی فرمود که هرجا آل برمک بینند بُکشند و آل برمک را برانداخت.

و در سنهٔ **سبع و سبعین و مایه** زبیده خاتون تبریز را بنیاد نهاد و در خراسان‌علی بن عیسی بود. رافع بن لیث خروج کرد و رشید را اندیشهٔ آن بود مبادا که کار[۴] خراسان برو متزلزل گردد عزم خراسان کرد و ازکشتن آل برمک پشیمان شد و فایده نمی‌داد.

شعر

فلک را دوش می‌گفتم که با تیغ جفا کشتی — پری رویان گیتیِ و جُوانمردان برمک را
فلک درگوش جانم گفت ایا غافل نمی‌دانی — که سبلت برکند ایام هر ده روز یک یک را

به تن خود عزم خراسان کرد و امین را بگذاشت و مأمون را با خود ببرد و با سی هزار مرد در مقدمه فرستاد تا به مرو رفت و آنجا مقام کرد و هارون با بیست هزار مرد در عقب برفت و رافع بن لیث از پهلوانان خراسان بود.

و گویند لیث پُسر نصر سیّار بود و بعضی گویند از نسل صفّار بود و تبعی بسیار داشت و به ماوراءالنهر مقام داشت و با زن یحیی اشعث که از سرهنگان

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).
۲. اصل: کذا به سه نقطه.
۳. اصل: کذا، شاید: عقر
۴. اصل: کار که

خلیفه بود اتفاقی داشت و آن زن ترسا شد، بر شوهر حرام شد. رافع او را بخواست. این خبر به سمع خلیفه رسید نامه فرستاد تا رافع را حبس کردند.

رافع از حبس بگریخت و خلقی بر او جمع شدند و شحنهٔ سمرقند را بکشتند و به پادشاهی نشست از بسیاری ظلم علی بن عیسی مردم متوجه او شدند. علی [۴۹ ب] پسر را به جنگ او فرستاد چون به هم رسیدند حرب درپیوستند. پسر علی منهزم شد. در پی بیامدند بگرفتند و بکشتند. علی به خلیفه نامه نبشت. امیرالمؤمنین هرثمه را به خراسان فرستاد تا علی را بگرفت و او را با مال خراسان به خلیفه فرستاد و او به جانب سمرقند رفت. کار رافع قوی شده بود.

هارون عزم خراسان کرد و چون به نیسابور رسید بیمار شد و از آنجا به طوس رفت به جهت خنکی هوا و در سرای حمید بن عبدالحمید نزول کرد و چون خبر رنجوری هارون‌الرشید پیش محمّد امین آوردند به بغداد مکتوبات نُبشت به امرای خراسان بعضی پنهان، و چندی آشکارا از دست بکر بن مغفور. چون آنجا رسید نامه‌ها را بکر آنج آشکارا بود بگذارد. به خلیفه گفتند نامه‌های پنهان نیز دارد. امیرالمؤمنین التماس کرد بکر منکر شد. او را بداد گرفتن و بداد بستن و گفت اگر نامهٔ پنهانی نیاری سیاست کنم. اصرار نمود. بعد از ...[۱] در سنهٔ **ثلاث و تسعین و مایه** وفات یافت. او را همانجا دفن کردند.

فضل ربیع [...] بکر را بگشود و نامه داشت. بیرون آورد بدو داد. چون بُخواند نُبشته بود بعد از امیرالمؤمنین بیعت من از سپاه بستانی و خزانه و سلاح برداری و به بغداد آری که خلیفه وصیّت کرده بود هرچه در خراسان است حق مأمون است و هرچه در بغداد حق امین. فضل در ساعت مال و خزانه برداشت و به بغداد رفت. امین وزارت بدو داد و بر سریر خلافت نشست. والله اعلم.

خلافت امین محمّد بن رشید

چهار سال و نه ماه بود. لقب او ابوموسی عبدالله و در جمادی‌الآخر ۱۹۳ برو بیعت کردند و مأمون در خراسان بود و سهل فضل وزیر او بود و او را می‌گفت اگر

---

۱. یک کلمه در حاشیه آمده است که عکس چون کم‌رنگ است خوانده نمی‌شود.

خواهی که ملک به تو [۵۰ الف]گردد عدل و داد کن و صحبت با علما چُنان[۱] کرد. یک سال خراج از رعیّت خراسان برداشت و ترتیب ملک در پیش گرفت و بدان مشغول شد.

و امین در بغداد به لهو و طرب مشغول شد و فضل ربیع میان هر دو برادر مخالفت انداخت. دل امین بر مأمون تغیر گردانید و امین را بر آن داشت تا مأمون را از ولایت عهد خلع کرد.

اول کس فرستاد و مأمون را از خراسان بخواند. مأمون دانست که او را به چو[۲] می‌خواند. بهانه در پیش آورد که اگر من می‌آیم کار خراسان مضطرب می‌شود. مصلحت در آن است کی من اینجا باشم و رسولان را باز فرستاد. چون امین جواب مأمون بدین گونه یافت پُسر خویش موسی را ولیّ‌عهد کرد و لقب نهاد «الناطق بالحق». و مأمون عهد ید و خلع کرد.

و علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه هزار مرد به حرب مأمون فرستاد و او نیز طاهر بن حسین بن مصعب بن زبیر را با بیست هزار مرد پیشواز فرستاد و به یک منزل ری به یکدیگر رسیدند و مصاف دادند. عاقبت طاهر بر علی غالب آمد و او را دریافت و بکشت و چند کس دیگر از دودمان و خاصگان او.

و چون این خبر به مأمون رسید طاهر را ذوالیمینین[۳] نام نهاد و طاهر آهنگ بغداد کرد و از مأمون مدد خواست. هرثمه را به مدد فرستاد تا هردو جانب بغداد رفتند. طاهر از حلوان و هرثمه از آذربیجان.

امین لشکر به جنگ ایشان فرستاد. چون برابر رسیدند مصاف کردند. باز لشکر امین به هزیمت شد و بغداد را تنگ درآمدند و چون کار بر امین سخت شد به هرثمه کس فرستاد و از او زینهار خواست. دویست کس بفرستاد تا او را پیش هرثمه آوردند. ناگاه طاهر او را دریافت بُگرفت و او را در خانهٔ قاضی‌القضات بغداد حبس کرد، بعد از آن بُکشتند در محرم شهور سنهٔ **ثمان و تسعین و مایه** و سر او پیش مأمون به خراسان فرستادند و او خلیفه شد، والله اعلم بالصّواب. [۵۰ ب] *

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).

۲. اصل: جو (= چه)

۳. اصل: ذوالیمین

*. در این‌جا اوراقی از نسخه افتادگی دارد.

روزگار

آل سبکتکین

آل بویه

سلجوقیان

خلفا

[ذکر آل سبکتکین]

... [1] بُداد کشتن و آن مِلک بُداد غارتیدن تا هیچ آفریده‌ای قصد چُنان پادشاهی نکند و به یکبارگی شعلهٔ آل سامانیان فرو مرد و کار آل سبکتکین روی به اقبال نهاد و قوّت با صنف ترک گشت.

ذکر محمود غزنوی

و چون آل سامانیان برداشته شد رسولان خلیفه آمدند و از برای محمود تاج و لوا آوردند و عهدنامه به تمامی[2] تولیت خراسان، و القاب دادند یمین‌الدوله امین‌الملة ابوالقسم ولیّ امیرالمؤمنین. بر تخت نشست در آخر ذی‌قعدهٔ[3] سنهٔ **تسع و ثمانین و ثلثمایة**.

و تاج بر سر نهاد و در همه عالم نام او به شهنشاهی برآمد و منتشر گشت و تمامت خراسان و ماوراءالنهر فرو گرفت و حکم راند. ـ والله اعلم.

سلطنت محمود غازی سی و دو سال بود و جمله جهان را به عدل و داد بیاراست، و بهاءالدول[4] از آل پویه[5] گذشته شد در سنهٔ **ثلث و اربعمایه**.

و ملک به پسر او رسید و بعد ازو قایم‌مقام گشت و بهاءالدول[2] را به کوفه بردند و در پهلوی عضدالدوله دفن کردند ـ والله اعلم بالصّواب.

---

۱. پس از افتادگی اوراق
۲. اصل: نمامی
۳. اصل: قعیده.
۴. اصل: بهآ الدوله در همه موارد.
۵. اصل: کذا به پ در این مورد.

پادشاهی سلطان‌الدوله ابوشجاع

دوازده سال بود و او برادر خویش مشرّف‌الدوله ابوعلی بن بهاءالدولا[1] را به نیابت خویش در بغداد گذاشته بود و کار ترکان بغداد را برو تفویض کرد و سلطان‌الدوله [۵۱ الف] ابوشجاع در شیراز می‌بود. ترکان مشرف‌الدوله را برآن داشتند تا با بُرادر مخالفت آغاز کرد و بر بغداد و واسط مستولی شد و با ترکان پیوسته به دارالخلافه آمد و شد می‌کرد. تا از قادر رُخصت بُستاند که نام سلطان‌الدوله از منابر بغداد برداشتند و نام مشرّف‌الدوله درآوردند و عراق عرب‌فروگرفت و اصفهان را ابن پولاد[2] به نام مجدالدوله رستم بگُرفت.

در سنهٔ **سبع و اربعمایه** خطبه و سکه به‌نام او کرد. تمامت کوهستان و عراق‌مسخّر مجدالدوله بود و دارالملک ری داشت.

و سلطان محمود را اول فتحی که در ایّام سلطنت او بود قلعهٔ اروک[3] بود در سجستان و آوردن خلف بن احمد اللیثی پیش تخت خود.

در سنهٔ **ثلث و تسعین و ثلثمایه** سیستان به بُرادر خود داد نصر[4] بن ناصرالدّین.

خلف مردی بود صاحب همّت، عالم‌دوست، کتاب تفسیر داده بود ساختن صد مجلّد. در راه دین سعی تمام می‌کرد.

و چون از سجستان بپرداخت غزو بهاطیه بود. از سیحون[5] گذر کرد و بر ناحیت مولتان[6] و به‌ظاهر بهاطیه فرود آمد و حرب درپیوست. سه روز حرب کردند. روز چهارم آن لشکر بشکست و آن مردم در حصار رفتند. لشکر ایشان را بُنه بماند

---

۱. اصل: بهآالدوله در همه موارد.

۲. اصل: کذا بر سه نقطه. (در ترجمهٔ تاریخ مینی: ابن فولاد).

۳. اصل، کذا، در ترجمهٔ تاریخ یمینی «ارک» با نسخه بدل «لوک» (ص ۲۲۳). تاریخ سیستان ندارد.

۴. اصل: نصران (مطابق تاریخ یمینی آورده شد).

۵. سیحون اشتباه است مگر در مفهوم رود گرفته باشد.

۶. اصل: مولقان.

سپاه سلطان غارتیدند. صد و بیست سر فیل در مرابط فیلان آوردند. در آن دیار بساط دین و شریعت بگسترید، مساجد و منابر بنیاد نهاد.

و بعد از آن غزو مولتان بود. بهار عازم گشت. سیحون[۱] زیادت شده بود. از راه جبال روان گشت. غارت و تاختن درنهاد و ابوالفتح والی مولتان[۲] خبر یافت. رخت و بُنه برگرفت و روی به هزیمت نهاد. سلطان آن ولایت مستخلص کرد.

و چون سلطان به جانب مولتان[۲] رفته بود ایلک خان عزم خراسان کرد. مجموع فروگرفت. خبر به سلطان رسید، در روز مراجعت کرد و به ایلک خان رسید و با او **[۵۱ ب]** محاربه کرد. بُشکست و از خراسان بیرون کرد.

و بعد از آن باز به هندوستان رفت به قلعهٔ سومنات. به جنگ بال بن هندبال.[۳] او را بُشکست و سی فیل به غارت بیاوردند.

و بعد از آن به قلعهٔ بهیم به غزا رفت. آن قلعه را بُستاند و بت‌خانه بود معروف. بُداد خراب کردن و بُتی در آنجا بود از سنگ تراشیده. بیرون آوردند و پاره پاره کردند. هفتاد هزار بار درم شاهی بود و هفتصد من زرینه و سیمینه. قماشات را حصر نبود. و چندان برده بیاوردند که یک غلام به چهار درم در لشکر بازار کس نمی‌خرید.

غزوات[۴] و جهانگیری محمود غازی رحمةالله علیه بُسیار است اختصار کرده شد.

ذکر آل بویه

و سلطان الدوله به شیراز گذشته شد در سنهٔ **خمس و عشر و اربعمایه** ـ والله اعلم.

و مشرّف‌الدوله در سنهٔ **عشر و اربعمایه** پادشاه شد و با ترکان بغداد متفق شده بود و عراق او داشت.

---

۱. سیحون اشتباه است مگر در مفهوم رود گرفته باشد.

۲. اصل: مولبان.

۳. اصل: کذا، در ترجمهٔ تاریخ یمینی «اندبال» است.

۴. اصل: غزاوات.

پادشاهی مشرف‌الدوله

چهار سال و چیزی بود و از دنیی بیرون رفت در تاریخ شهور سنهٔ **ست عشر و اربعمایه**.

جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاءالدولا[1] در بصره والی بود. بعد از بُرادر بر بغدادنیز والی گشت. موصل و دیار بکر فروگرفت و حکم راند ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی جلال‌الدوله

نوزده سال و یک ماه بود و در عهد اوکارهای بغداد تباهی گرفت و اقطاعات ترکان نمی‌داد [**۵۲الف**] و سلطان محمود غازی ولیّ امیرالمؤمنین عزم عراق کرد در شهور سنهٔ **عشرین و اربعمایه**.

و او را دو پسر بود: محمّد و مسعود.

محمّد را کمال عقل و وفور علم بود. از فقه و احادیث و ادب خبری تمام داشت و خداوند دین و امانت و صاحب سیاست بود.

مسعود صاحب شوکت و با بطشی تمام و مردانه بود. پیوسته جنگ به عمود آهنین کردی و او را اسب نُتُوانستی بردن. و در آن زمان به کالبد او مرد نبود.

و چون سلطان بیرون آمد، محمّد را به جای خود بُگذاشت و مسعود را با خود بیاورد.

و در ربیع‌الآخر به گرگان کس فرستاد پیش فلک‌المعالی منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس و ازو خراج خواسته. صد هزار دینار سرخ و یک خزانه سلاح و یک خانه فرش به حضرت سلطان فرستاد و سلطان دختر خود را بدو داد و از آنجا عازم ری گشت.

و مجدالدوله رستم بن فخرالدوله کس فرستاده بود و از دست سران دیالیم[2] شکایت کرده. سلطان، نصر بن وندر دیلم و علی دایه[3] را بُفرستاد. چون به سه

---

۱. اصل: بهآ الدوله. ۲. اصل: کذا درین دو مورد (به جای دیالمه).

۳. میان سران دیالمه علی کامه نامش در تاریخ یمینی هست.

فرسنگی ری رسیدند مجدالدوله استقبال کرد. و چون به‌هم رسیدند مجدالدوله را با اعیان دیلم همه بگرفتند که سلطان محمود فرموده بود و بعد از سه روز یمین‌الدوله بُرسید.

مجدالدوله را پیش وی بردند.

گفت **شاهنامه** خوانده‌ای که فردوسی از برای من ساخته است.

جواب داد آری خوانده‌ام.

گفت کار تو به کسی می‌ماند که **شاهنامه** نخوانده باشد.

گفت شطرنج باخته‌ای.

گفت باخته‌ام. [گفت] هرکس که شطرنج باخته باشد داند که دو شاه در یک خانه ننشیند و هرکس که **شاهنامه** خوانده باشد داند که پیش یکی از خود قوی‌تر ننشیند.

بفرمود تا او را برداشتند و دست به خزانهٔ او درنهاد و این در سنهٔ **[۵۲ ب] احدی و عشرین و اربعمایه** بود. جمله برداشت و هزار و دویست مرد از دیالیم[۱] با مجدالدوله در بند آهنین کشید. بر شتران نهاد به خراسان فرستاد، و شصت‌کس را در ری بر دار کرد. دیگران بُگریختند و آواره شدند.

و سلطان در ری متمکّن شد و هیبتی ازو در دل مردم پیدا شد و بُفرمود تا از برای او کوشکی بنا کردند. سرای فخرالدوله می‌شکافتند و در آنجا به‌کار می‌بردند و چندان که در ری بود در آن کوشک مقام کرد.

و از آنجا به دماوند رفت. ری و قزوین و زنگان با تمامت بلاد کوهستان نامزد مسعود کرد با پنج هزار ترک و هندو از لشکر و پانزده سر فیل. و از آنجا به طبرستان‌رفت و استوآباد[۱] و ساری. و مسعود به ری بازآمد. و مالهای جهان که داشته بود با خود بُبرد و از آنجا به نیسابور رفت و به جانب طوس شد.

مسعود نایبان فرستاد به جانب قزوین و زنگان و ابهر. سالار ابرهیم لنکری[۲]

---

۱. اصل: کذا. شاید استراباد منظور بوده ولی چرا مقدم بر ساری نوشته است. استوا نام خبوشان است.

۲. در تاریخ بیهقی ص ۲۷۸ (چاپ فیاض) ذکر «سالار طارم» هست.

صاحب طارم به اتّفاق اهل قزوین بر مردمان مسعود شبیخون[1] برد و همه را بکشت. چون خبر به ملک مسعود رسید آهنگ قزوین کرد و جماعتی از اعیان شهر [را] به قتل آورد و مبلغ سی هزار دینار بُستد و به نزدیک قلعهٔ سر جهان[2] فرود آمد و ابرهیم بن المرزبان لنکری را فرود آورد به قلعهٔ طبرک ری فرستاد و اعیان و سران لشکر را بکشت و او را آنجا محبوس گردانید و قلعه‌هایی که در نواحی قزوین و ابهر و زنگان بود مستخلص کرد و از آنجا به سهرورد رفت و قلعه را بُستد. مال و خزانه که در آنجا نشان داده بودند فرود آورد و به قزوین مراجعت کرد. حُرّه خواهر ابرهیم به قزوین آمد و سی هزار دینار خدمت خزانهٔ مسعود بُکرد تا دست از سالار باز دارند.

و هم در سنهٔ ۴۲۱ مسعود آهنگ همدان کرد. بُگرفت و نایبان درنشاند و از آنجا به اصفهان رفت و بُگرفت. والی در آنجا ابوجعفر محمّد بن دشمن زیار معروف به ابن کاکی بود. بیرون رفت و متمکّن شد و بعد از چند روز شحنه و عمید بُگذاشت و او به جانب ری رفت و چون [۵۳ الف] یک منزل از شهر دور شد خبر آوردند که اصفهانیان عمید و شحنه را بُکشتند. ملک مسعود بازگردید و در اصفهان رفت و چهار هزار مرد را در شهر به یک روز بُداد کشتن و سیاستی تمام بر اهالی اصفهان بُراند و از آنجا به ری آمد و متمکّن شد.

تا چندان که خبر رسید که سلطان محمود غازی از دنیا رحلت کرد و به عالم بقا خرامید، روز چهارشنبه ثالث عشرین ربیع‌الآخر سنهٔ ۴۲۱. پُسر مهین ابواحمد محمّد را ولیّ‌عهد کرده بود. و از دارالخلافه عهد ولایت ستانده از بهر او.

مسعود چون این بشنید هیچ توقف نکرد. عازم خراسان گشت. به نیسابوررفت و از آنجا به غزنین رفت. برادر خود را بُگرفت و هر دو چشم داغ کرد و میل کشید و جای پدر بگرفت و قایم‌مقام شد و بر سریر سلطنت بُنشست ـ والله اعلم.

۱. اصل: کذا. پیش از این شبخون آمده بود.
۲. کذا: شاید سر چهان (تاریخ بیهقی سرجهان دارد).

پادشاهی مسعود بن محمود

دوازده سال بود و چون بر تخت نشست امارت طارم و ابهر و زنگان [۱] خراسان به سوری بن المعتز[۲] داد و او قبّهٔ امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ بنا کرده بود و او همه روز به لهو و طرب مشغول شد و اعتماد بر قوّت خود کرد که کسی پای او ندارد.

و خلیفه قادر از دنیی رحلت کرد در سنهٔ **اثنی و عشرین و اربعمایه** یازدهم ذی‌الحجّه. و بر قایم پسر او بیعت کردند و بر منصب و سریر خلافت نشاندند ـ رحمه‌الله.

خلافت قایم بن قادر

چهل و چهار سال بود و هفت ماه و دو روز، و امیر بغداد در زمان او جلال‌الدوله از آل بویه[۳] بود.

ذکر سلجوقیان [۵۳ب]

و در عهد او آل سلجوق قیام کردند و بر جهان مستولی شدند و عالم فرو گرفتند.

نوبت آل سلجوق و آغاز کار ایشان

عددی بودند بیشُمار و دودمانی بُسیار. منزل‌گاه ایشان درحدود بخارا بود. [۴]پیشوای ایشان موسی یبغو[۵] بن سلجوق بن دقاق[۶] بن قنفی[۷] بن الانقو بنت

۱. جای اسم یکی دو کلمه بیاض است.
۲. اصل: + که (ظاهراً زائد است).
۳. اصل: کذا به پ. مورد دیگر در نسخه بود.
۴. نام افراد بر اساس شجره‌ای که در راحة الصدور آمده است ضبط شد.
۵. بعض مراجع بیغو. همهٔ موارد اصلاح شد.
۶. اصل: لقمان

زحل[8] بود با پنج برادرزاده. محتشم‌تر از همه ابوسلیمان داود جغری بیک‌بود و ابوطالب محمّد طغرل بک پُسران میکائیل بن سلجوق. پس ابوالفوارس قتلمیش‌بود پُسر اسرائیل بن سلجوق. جمله به فرمان موسی یبغو بودند.

و در سنهٔ **تسع عشر و اربعمایه** سلطان محمود از جیحون بُگذشت، به معاونت خضرخان، یوسف ایلک، ارسلان خان، هارون بن بغراخان ... گذار[9] او بر ایشان افتاد از غلبه و عظمت ایشان مشاهده کرد، در نظر او کاری عظیم آمد. از آن سبب اندیشه در دل وی بُگردید و آخراندیشی کرد. مهتران و بزرگان ایشان را بنواخت و اعزاز کرد و چون مراجعت کرد یبغو را با خود بیاورد.

و چون از جیحون گذر[10] کرد یبغو را در بند کشید و جمعی که با وی بودند در نواحی خراسان پراکنده کردند و بر ایشان استخفاف می‌کردند. جغری بیک و طغرل‌بیک از آن سوی جیحون بودند. چون بُشنیدند کس فرستادند و امان خواستند و تعهّد بُسیار بُکردند، قبول نیامد و او را به قلعهٔ کاشغر فرستاد.

و چون سلطان محمود درگذشت مسعود بر تخت نشست، باز آل سلجوق به خراسان آمدند و یبغو را درخواستند. مسعود اجابت نکرد و در آن قلعه متوفّی شد. ایشان طمع بُبُریدند و بازگشتند و عصیان پیش آوردند.

و در سنهٔ **سبع و عشرین و اربعمایه** رئیس‌الحکماء شیخ ابوعلی بن سیناوفات یافت.

و امام فخر ـ رحمةالله علیه ـ گفته است:

شعر

حجة الحق[11] ابوعلی سینا   در شجع آمد از عدم به وجود

[۵۴ الف]

۷. اصل: قتفی

۸. نامشخص است، نامش یافته نشد.

۹. اصل: کذا (= گذار).

۱۰. اصل: کدر

۱۱. اصل: حجةالخلق.

در شصا کسب کرد جمله علوم   در تکز کرد این جهان بدرود

و هم در ۴۲۸ سلجوقیان قوّت گرفتند و از جیحون بُگذشتند و به امیر خراسان کس فرستادند و ازو درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معیّن کند. سوری نامه فرستاد سلطان را و از آن حال آگهی داد. مسعود چون نامه بُخواند به نیسابور آمد تا تدبیر کار سلجوقیان کند. لشکر او را از طرف مازندران مرور افتاد. سلاحها تر شده بود و ستوران بهار ناخورده. به تن خویش نهضت آن مهم نتوانست کردن. امرا و سُفهسالار چند بفرستاد در بیابانی که میان فراوه[1] و شهرستانه است، بر ایشان رسیدند. سلجوقیان ناساخته بودند که ایشان را از ناگاه درآمدند. هزیمت گرفتند. لشکر مسعود به غارت مشغول شدند. سلجوقیان رجعت کردند و محاربهٔ سخت بُرفت. لشکر مسعود شکسته شد. سلجوقیان پانصد هزار دینار بیشتر سلاح و تجمّل و چهارپای برداشتند.

سلطان مسعود را دل مشغول بود که به هندوستان می‌بایست رفت. با سلجوقیان مصالحتی از سر اضطرار بُکرد و بُرفت و ایشان را قوّتی عظیم و شوکتی قوی در خراسان پیدا شد و استیلای تمام داشتند. چون مسعود از هندوستان به غزنین آمد آوازهٔ استیلای ایشان منتشر شده بود. به امیر خراسان کس فرستاد که به جنگ سلجوقیان رود و ایشان را از خراسان بیرون کند. امیر خراسان جواب داد که کار ایشان از آن گذشته است که امثال من با ایشان مقاومت تُواند کرد. مسعود مثال فرستاد که ترا می‌باید آن مهم تمام کردن. امیر خراسان عازم گشت، مصاف کرد. در ساعت بُشکستند و او به جانب غور رفت و پادشاهان غور از نسل او بودند.

سلجوقیان در خراسان پراکنده شدند. طغرل به نیسابور آمد و بر تخت مسعود نشست. اضطرابی در مردم افتاد. منادی فرمود که کس را نرنجانند. این حال به سمع مسعود رسید. عظیم از جای بشد و به تن خویش از غزنین بیامد، با لشکری بُسیار و عدّتی تمام. به راه بُست و تکناباد به خراسان آمد و طغرل از نیسابور قصد طوس کرد و آنجا می‌بود. سلطان مسعود خواست [۵۴ ب] که تاختن به طوس برد و

---

۱. اصل: فراون (تصحیح بر اساس راحة‌الصدور).

نگذارد که ایشان به‌هم پیوندند. چون شب درآمد، بر ماده پیلی سبک‌رو نشسته بود با لشکری جریده روی به طوس آورده. بیست و پنج فرسنگ راه بود. مسعود در خواب رفت. کس نیارست او را بیدار کردن و پیل را نیک راندن. چون روز شد خبر رسید که طغرل بُگذشت به برادر پیوست. پیلبان را سیاست فرمود، الفایت لایستدرک. از آنجا بازگشت و جنگ را بساخت دربیابانی که میان مرو و سرخس بود به نزدیک حصار دندانقان[1] در سنهٔ **تسع و عشرین و اربعمایه**.

و در آن بیابان چند جای آب بود. سلجوقیان آب برداشته بودند و چاه انباشته. لشکر مسعود و ستوران از تَشنگی به ستوه آمدند و چون به‌هم رسیدند بُسیار بکوشیدند و محاربه درپیوستند. عاقبت لشکر غزنین بُشکست و هزیمت گرفت. مسعود خود را تنها دید. روی بُگردانید و بر پیل نشست که اسب او را به دشواری می‌برد و مراجعت کرد و بُنه و خزانه و اسباب و تجمّل برجای بگذاشت.

ترکمانی چند براثر مسعود می‌راندند. چون نزدیک رسیدند، از فیل با اسب نشست و حمله برد و گرزی بر سر ترکمانی زد. او را و اسبش را برجای بکشت. هر فوج لشکر که آنجا می‌رسیدند ضرب می‌دیدند، از آنجا نمی‌گذشتند. شخصی در آن حالت مسعودرا گفت: ای خداوند، او را که ضرب چنین[2] بود به هزیمت رود. گفتا حمله این است که دیدی اما دولت دولت نیست.

سلجوقیان چون[1] آن فتح بُکردند، به‌یکبارگی قوّت گرفتند و لشکر پراکنده از اطراف خراسان بدیشان پیوست و در دلها وقعی تمام پیدا آمد. مقدم ایشان جغری و طغرل و دیگر عم‌زادگان به‌هم بنشستند و عهدی کردند و موافقت و هم‌پُشتی و مساعدت با یکدیگر و گفتند اگر در میان ما مخالفت پیدا [آید] خصم چیره گردد و ملک از دست ما برود.

آنگاه به اتفاق نامه‌ای نُبشتند به امیرالمؤمنین قایم بامرالله که ما بندگان سلجوقیان گروهی بودیم مطیع و منقاد و هواخواه دولت حضرت مقدسهٔ نبوت مصطفوی ـ علیه الصلوة والسّلام ـ و به غزو و جهاد کوشیده، عمّ ما را محمود بی‌جرم و جنایتی بُگرفت و به هندوستان فرستاد به قلعهٔ کالنجر و هفت [55

---

۱. اصل: دنداتقان.

۲. اصل: کذا به سه نقطه.

الف| سال در بند داشت تا آنجا سپری شد و بسیار پیوستگان ما را به غربت انداخت تا آنجا ذلیل شدند و در آن مذلّت فرو شدند.

و چون یمین‌الدوله محمود از دنیی رحلت کرد مسعود به‌جای پُدر بُنشست و به لهو و طرب مشغول شد و به مصالح ملک قیام نمی‌نمود. اعیان و مشاهیر خراسان از ما درخواستند تا به حمایت ایشان قیام کنیم. لشکر او روی به ما نهادند. به‌یاری ایزد عزّ و جلّ و به اقبال حضرت مقدس و مطهّر دست ما غالب آمد. شکر این موهبت و سپاس این نصرت را عدل و انصاف گستردیم و از راه بیداد و جور درگذشتیم. می‌خواهیم تا این کار بر نهج دین و فرمان امیرالمؤمنین باشد و این مکتوب از دست شیخ اسحق الفقّاعی بُفرستادند. و در آن روز پیشوای ایشان سلّار توژکان[1] بود.

چون نامه بُفرستادند ولایت قسمت کردند. جغری بیک مرو را دارالملک ساخت. خراسان بیشتر خاص کرد. اسرائیل ولایت بست و هرات و سیستان‌چندانک تواند گرفت. قاورد بن جغری بیک ولایت طبس و کرمان، و طغرل‌بک به سوی عراق آمد. ابرهیم ینال که مادری بُرادر او بود و پُسر برادرش یاقوتی و پسر عمّش قتلمیش در خدمت او بودند.

چون ری مستخلص کرد و دارالملک ساخت، ابرهیم ینال را به همدان‌فرستاد و یاقوتی را به ابهر و زنگان و آذربیجان، قتلمیش را به ولایت گرگان و دامغان، و الب ارسلان محمّد بن جغری بیک در خدمت او بود.

و چون نامه به دارالخلافه رسید، خلیفه هبةالله[2] بن محمّد المأمونی را با رسول ایشان پیش طغرل‌بک فرستاد به ری. پیغامها بُگذارد و فرمود که به حضرت خلافت رود. هبةالله مدت سه سال آنجا بُماند. به حکم آنک طغرل را از ناحیتها گرفتن فراغت نبود.

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه در راحة الصدور سالاری به نام بوژان آمده است).

۲. اصل: هیبةالله (براساس راحةالصدور آورده شد).

و در سنهٔ **خمس و ثلثین و اربعمایه** جلال‌الدّوله ابوطاهر از آل پویه[۱] از دنیی بیرون رفت و از پس او برادرزادهٔ او قایم مقام شد و حکم راند.

پادشاهی ابوکالیجار

چهار سال و هشت ماه بود. نسب او ابوکالیجار بن ابوشجاع سلطان الدوله - والله اعلم. [۵۵ب]

ذکر آل سبکتکین

و سلطان مسعود بن یمین‌الدّوله محمود بن ناصرالدّین سبکتکین در رجب سنهٔ **اثنی و ثلثین و اربعمایه** درگذشت، و آن چُنان بود که مسعود در قلب زمستان به غزای هندوستان رفت و محمّد نابینا را با خود می‌برد. در راه رودخانه‌ای بود که او را حالم[۲] می‌گفتند. بگذشته، لشکر او با او غدر کردند و از بُرادر کور کردهٔ او بیعت بُستدند و خزینهٔ مسعود تاراج دادند. مسعود را بُگرفتند و دربند کشیدند و پیش محمّد آوردند.

چون محمّد او را بُدید نواخت کرد و گفت من با تو آن نکنم که تو با من کردی. و او را به قلعه‌ای فرستاد. پسران محمّد او را از دست سرهنگان بستدند و بَکشتند. چون خبر پیش محمّد آوردند دل‌تنگ شد و پسران را جفا کرد.

بعد از آن پُسر مسعود مودود خروج کرد و لشکر بُسیار برو جمع شد و بر غزنه تاختن آورد. محمّد را بکشت با چهارصد کس از امرا و معروفان که با پدر او

---

۱. اصل: کذا در نسخه به سه نقطه. پیش ازین هم دو مورد آمده بود.

۲. اصل: کذا. قطعاً یکی از شعبات رودخانهٔ پنجاب، مهران (ایندوس است و می‌باید رودی باشد به نام جیلم که عبدالحی حبیبی نام آن را از کتاب شهرهای پاکستان (ص ۱۳۹) در حاشیهٔ زین‌الاخبار گردیزی به مناسبت سرگذشت مسعود ولی کاملاً به‌طور طرداً للباب آورده است. (تهران، ۱۳۴۷، حاشیهٔ ص ۱۹۶) و حالم می‌باید تصحیف باشد و جالم می‌تواند صورتی باشد از جیلم.

پادشاهی مودود بن مسعود

نه سال بود، و طغرل‌بیک عازم بغداد شد در شهور **سبع و ثلثین و اربعمایه**[۱]. ماه رمضان به حضرت خلافت رفت. قایم او را بار داد و کار جهان برو تقریر کرد و سلطنت بدو تفویض شد و نام او در خطبه و سکهٔ بغداد آوردند و القاب بُگفتند رکن‌الدوله ابوطالب طغرل‌بیک معین امیرالمؤمنین[۲] ـ والله اعلم بالصّواب.

سلطنت طغرل‌بیک سلجوقی [۵٦الف]

هجده سال بود و در بغداد سلطنت برو مقرّر شد. از آن پس به حرم محترم رفت و شرط واجب به‌جای آورد و از آنجا به قبّهٔ شریف نبوی آمد. تعظیم و تکریم به‌جای آورد و باز مراجعت کرد، به بغداد آمد. خلیفه اعزاز تمام کرد و از آنجا به کوهستان آمد ـ والله اعلم.

ذکر آل بویه

میان سلطان طغرل و ابوکالیجار مُصاف چند بُشُد. عاقبت مردم درمیان آمدند و صلح کردند و دختر ابوکالیجار را به طغرل دادند، و بیشتر اوقات کالیجار در کرمان می‌بود. در سنهٔ **اربعین و اربعمایه** از دنیی نقل کرد. مِلک به پسرش رسید و قایم‌مقام شد ـ والله اعلم.

پادشاهی عبدالرحیم

شش سال و چند ماه بود. نسب او ابونصر رحیم بن ابی‌کالیجار بن سلطان‌الدّوله بود. قایم او را بار داد و ولایت بدو سُپُرد و نام او بعد از نام طغرل در خطبه و سکه آوردند.

---

۱. اصل: سبعمایه (سهوالقلم کاتب).

۲. اصل: امین‌المؤمنین.

ذکر سلجوقیان با آل محمود غازی

و چون جغری‌بیک هرات[1] ازدست نُوّاب ملک مودود بن مسعود بن محمود غازی بیرون کرد و او جنگ جغری را بسیج کرده بود، چون به یک منزل از غزنین‌بیرون آمد درد قولنج برو پیدا شد و از جهان بیرون شد و ملک به بُرادر او رسید ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی ابومنصور بن مسعود [۵۶ ب]

دوازده سال بود. نسب او منصور بن مسعود بن محمود ـ والله اعلم.

ذکر خلفا

میان رئیس‌الرؤسا بغداد و ملک رحیم نزاعی بود به‌سبب اقطاع بصره که ازو سُتانده بودند و داده بودند به بساسیری که از ترکان و امیر بغداد بود و خلیفه او را مظفرالدّوله لقب کرده ـ و باز ازو بستاند ـ و بساسیر[ی] به موصل بود. رئیس‌الرّؤسا زن او را دختر حازم و کنیزک او را و وزیر او را بُگرفت شکنجه کرد. مال وافر ازیشان بُستاند. وزیر ترسا بود بُداد کشتن.

بساسیر[ی] و دبیس بن [صدقة بن] مزید[2] یک دست شدند و آهنگ شام کردند به محاربت قتلمیش، و همان روز بساسیر[ی] را مال وافر از مصر فرستاده بودند و قوّتی تمام حاصل شده نزدیک سنجار هردو لشکر به‌هم رسیدند. حربی قوی بُکردند. عربان که با قتلمیش بودند به ابن مزید[2] گردیدند[3]. لشکر ترک شکسته شد و بسیار ازیشان بُکشتند.

چون این خبر به خلیفه رسید به سلطان طغرل کس فرستاد تا دفع ایشان کند. چون طغرل عازم بغداد گشت بساسیر[ی] به شام گریخت. در راه بغداد ابرهیم

---

۱. اصل: هرا (در متون قدیم هرات به شکل هراه دیده می‌شود).
۲. اصل: مُرید (تصحیح بر اساس الکامل).
۳. اصل: کذا به جای گرویدند.

ینال بازگشت به همدان رفت به قصد ملک. سلطان بر اثر او بازگشت و او را دریافت و بُکشت.

و چون خبر مراجعت سلطان به بساسیر[ی] رسید به بغداد آمد با ابن مزید[۱] و قرواش[۲] ابن‌المقلد و قریش بن بدران با ایشان ختم شدند. خلیفه را در حرم محاصره[۳] کردند و رئیس‌الرؤسا را بکشتند و خلیفه را به عانه فرستادند. به عربی سپردند مهارش نام و یک سال در بغداد خطبه مصریان کردند و ایتکین سلیمانی[۴] به حلوان گریخت. خلیفه، از حواشی او مکتوبی به سلطان نوشت به عجز تمام و گفت جواب مکتوب مفید مختصر بُباید نُبشت.

صفی‌الدّین ابوالعلاء را که از فضلای عصر بود بفرمود تا جواب مکتوب هم بر آن مکتوب نُبشت: «ارجع الیهم فلنا[۵] تینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنّهم منها اذ لة و هم صاغرون» این معنی با سلطان بُگفتند. عمیدالملک را بفرمود تا اشتری **[۵۷ الف]** از بارگیران سلطان با زین و لجام و یک دست جامهٔ فاخر به وی دادند و روی به عراق نهاد و بساسیری را در عراق بُگرفت و بُکشت و سر او به بغداد فرستاد و تا رسیدن سلطان، خلیفه بیرون آمده بود. نزدیک بغداد به‌هم رسیدند. طغرل پیاده شد و در پیش محفّهٔ خلیفه می‌رفت. او را ثنا و ستایش بسیار کرد و فرمود که ...[۶] رکن‌الدّین لقبش از «دولت» به «دین» بدل گشت، و پیش از آن هیچ کس را «دین» لقب نمی‌گفتند.

در سنهٔ **سبع و اربعین و اربعمایه** این فتح برآمد و فرصتی عظیم بود و خلیفه باز بر مسند خلافت متمکّن شد و سلطان طغرل ملک رحیم را بگرفت و بند کرد و به طبرک ری بردند و آنجا سُپری شد و دولت آل بویه به‌سر آمد و عالم نهادی دیگر گرفت و خلیفه تا آخر عمر پشت به دیوار سلامت باز نهاد و تمامت جهان به سلجوقیان گردید.

۱. اصل: مُرید (تصحیح بر اساس الکامل).
۲. اصل: قراوس (تصحیح بر اساس الکامل).
۳. اصل: مخاص
۴. اصل: سلیمان (تصحیح بر اساس الکامل).
۵. اصل: ولنا
۶. اصل: یک کلمه ناخوانا.

و بعد از چند روز عمیدالملک را به حضرت خلیفه می‌فرستاد که هربار ما را آنجا گذر می‌باشد و غلبهٔ بسیار نُوّاب خلیفه نان‌پاره‌ای به جهت عبور لشکر ما تعیین فرمایند منّت باشد. عمیدالملک گفت مرا ظنّ چنان است که خلیفه این التماس از شما کند. دمی بود. گفتند وزیر خلیفه بر در است. عمید گفت همان معنی است اگر التماس کند. به‌گوش خود درین اندیشه بودم. چون وزیر درآمد و التماس عرض کرد سلطان آنچه ملقب بود بگفت.

بعد از آن عمیدالملک کتاب را بخواند و نان‌پارهٔ امیرالمؤمنین تعیین کرد و سلطانیّات به قلم خود گرفت و قانون بغداد خود می‌داشت و سلطان کوچ کرد به جانب آذربیجان و تبریز رفت و عمیدالملک را وکیل کرد تا سیّده همشیرهٔ خلیفه را از برای سلطان بُخواهد. امیرالمؤمنین در آن مضایقتی می‌کرد. عمیدالملک دست نُوّاب خلیفه را در بند آورد و معاش موقوف کرد تا خلیفه مضطرب شد و اجابت کرد. قاضی‌القضاة خطبه بخواند بر چهارصد درم نقره و یک دینار زر. مهدِ سیّده به تبریز آوردند.

سلطان گفت رفاف [۵۷ب] به دارالملک باشد. چون به ری رسیدند رعاف بر سلطان طیری[1] شد. به هیچ وجه امساک نپذیرفت. سلطان در طهران از برای خنکی هوا مقام کرد. در رمضان سنهٔ **خمس و خمسین و اربعمایه** از دنیی نقل کرد. برادرزادهٔ خود را ولیّ‌عهد خود کرد و بعد از عمّ پادشاه شد و در جهان حکم راند و سریر سلطنت فرو گرفت ـ والله اعلم.

سلطنت الب‌ارسلان

دوازده سال بود. نسب او عضدالدّین ابوشجاع محمّد الب‌ارسلان بن جغر[ی] بک بن داود بن میکائیل بن سلجوق برهان امیرالمؤمنین. مردی بود درازقد. محاسنی داشت دراز. به‌وقت تیرانداختن گره می‌زد و کلاهی دراز بر سر می‌نهاد، با هیبت و شکوه تمام. از سر کلاه تا به سر محاسن دو گز بود. چون سلطنت برو مقرّر شد قتلمیش پُسرعمش با او نزاع کرد و لشکر غلبه از ترکان برو جمع شده

---

۱. طاری.

بود، و چون به نزدیک ری رسید الب‌ارسلان بیرون شد و مصاف دادند. قتلمیش شکسته شد و در هزیمت از اسب بیفتاد و هلاک شد، در سنهٔ **ست و خمسین و اربعمایه**.

سلطان الب‌ارسلان مظفّر بازگشت. خراسان و عراق و آذربیجان در زیر فرمان او بود. بعد از آن آهنگ ارمنیّه کرد و وزیر عمّش ابی‌نصر کندری را بُگرفت و محبوس کرد و وزارت به نظام‌الملک حسن بن علی بن اسحق داد. ادیب صابر مدّاح او بود.

و چون لشکر به روم کشید و ملک روم ارمانوس بود، با دُویست هزار مرد آهنگ بلاد اسلام کرده بود، و سلطان با دُوازده هزار مرد پیش‌باز رفت. میان اخلاط و منازگرد به‌هم رسیدند روز آدینه. وقت خطبه و نماز آذینه بود. **[۵۸ الف]** خطبا بر منابر دست به دعا گشوده بودند. بیست و هفتم ذی‌قعده[۱] سنهٔ ۴۵۸ لشکر کفّار شکسته شد. ارمانوس از اسب بیفتاد. غلام رومی او را در روم دیده بود بُشناخت. بُگرفتند پیش سلطان آوردند. هر روز هزار دینار جزیت روم قبول کرد و به روم رفت.

و ابی‌نصر کندری یک سال در بند بود و نظام‌الملک ازو ایمن نبود و سلطان را بر آن داشت. بُفرمود که او را بُکشند. چون جلّاد پیش او رفت تا فرمان سلطان بُگذارد، برخاست[۲] و غسل کرد و دو رکعت نماز کرد و فانیل[۳] را سوگند داد از من پیغامی به سلطان و یکی به خواجه رسانی. سلطان را بگو که فلانی گفت خجسته خدمتی که شما را بود بر من. عمّت طغرل این جهان به من داد و تو آن جهانم دادی که درجهٔ شهادتم روزی کردی. از خدمت شما دنیی و آخرت یافتم. خواجه را بگو بد بدعتی و زشت قاعده‌ای که در جهان آوردی به وزیر کشتن. این سنّت در حقّ خود و اعقاب خود بازبینی. و او را در نسا شهید کردند.

و سلطان مجموع خراسان و پارس و سیستان [و] عراق و عراقین و آذربیجان‌در زیر فرمان آورد و روم و شام مطیع خود کرد.

---

۱. اصل: قعیده. ۲. اصل: خواست. ۳. شناخته نشد.

و در سنهٔ **تسع و خمسین و اربعمایه** به جانب ابخاز و طائقی[۱] رفت، و آن ناحیت تمام بغارتید و قتل عظیم بُکرد و باز قصد دیار ارمن کرد. قلعهٔ ارزیز حصار کرد و بُستد. و از آنجا به مراغه رفت و به خراسان شد. و از جیحون بُگذشت به ماوراءالنهر رفت و لشکر برکنار جیحون فرود آورد. و آنجا قلعه[ای] بود که او را برزم[۲] می‌گفتند. غلامان آن قلعه را بُگرفتند و کوتوال قلعه را به زیر آوردند، یوسف‌نام بود. پیش سلطان آوردند و ازو استفسار احوال آن دیار می‌کردند. برخلاف می‌گفت. بُفرمود که او را سیاست کنند.

یوسف برزمی چون دید که خلاصی ممکن نیست خنجری در ساق موزه داشت برکند و قصد سلطان کرد. مردم که آنجا بودند خواستند که بگیرند[۳]. الب‌ارسلان را کمان در دست بود و [۵۸ب] هرگز تیر سلطان خطا نکرده بود. گویند اعتماد بر بازوی خود کرد و بانگ بر مردم زد که بُگذارید. چون نزدیک رسید تیری بدو انداخت. خطا کرد. تا باز کمان راست کردن[۴] یوسف در رسید و خنجری بر سلطان الب‌ارسلان زد. برجا بُکشت و بُگریخت. فرّاش پادشاه در پی او رفت و میخ‌کوبی بر سر او زد و بُکشت. و ملک به پسر او رسید در ششم ربیع‌الاول سنهٔ **سبع و خمسین و اربعمایه.**

و او را هفت پسر بود: الیاس، تکش، بوری، پارس[۵]، ارغون، طغایشاه، تتش ملکشاه.

و از میان این هفت، دولت ملکشاه را بود. حضانت[۶] او وزیر نظام‌الملک داشت و او مردی باتدبیر بود. یک ماه وفات الب‌ارسلان پوشیده می‌داشت و گویند پیوسته این رباعی می‌خواند و انشاء او بود:

شعر

جهان خرمن بسی داند چُنین سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت
کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نکرد از دردمندی

---

۱. شناخته نشد.
۲. اصل: زم (تصحیح براساس راحة‌الصدور).
۳. اصل: نگیرند
۴. اصل: کذا، ظاهراً: کرد.
۵. اصل: کذا به سه نقطه.
۶. اصل: حصانت.

و از امرای حضرت عهد بُستاند و ملکشاه را بر تخت نشاند ـ والله اعلم.

سلطنت ملکشاه

بیست سال بود. نسب او ابوالفتح جلال‌الدّین قسیم امیرالمؤمنین و در سن هجده سالگی بر تخت نشست. پادشاه جبّار و کامکار بود. عمّ و پدر جهان‌گیری کردند، او جهان‌داری کرد. و از خراسان به عراق آمد و در ری نزول کرد.

قاورد بن جغری بک به کرمان بود، به طلب ملک بیرون آمد. چون به همدیگر رسیدند مصاف دادند و جنگ قوی بُکردند. لشکر قارود بُشکست و به هزیمت شد. روزی دیگر بُگرفتند پیش ملکشاه آوردند با دو پسر. قارود را به زهر هلاک کرد و پسران را میل کشیدند **[۵۹الف]**.

و در سنهٔ **سبع و ستین و اربعمایه** روز چهارشنبه هفتم رجب جارالله[۱] از مادر وجود آمد و سلطنت تمام بر ملکشاه مقرّر شد.

ذکر خلفا

و هم در سنهٔ ۴۵۸ خلیفه قایم گذشته شد. خلافت به فرزندزادهٔ او رسید و قایم او را در روزگار خویش ولیّ‌عهد کرده بود. حکم او بر عالم نافذ شد ـ والله اعلم.

خلافت مقتدی

نوزده سال و هفت ماه و بیست و هشت روز بود. نسب او ابوالقاسم عبدالله بن ذخیر[۲]الدّین ابوالعباس محمّد بن القائم.

و در شهور سنهٔ **ثمان و ستین و اربعمایه** سلطان ملکشاه قصد ترمذ و آن دیار کرد. بر وی گشاده شد و باز به خراسان آمد. قصد ارّان کرد و آذربیجان و گنجه و

---

۱. مقصود زمخشری است. ۲. زمباور: عدّة.

تفلیس بُگرفت. قلاع شروان تمامت بر وی گشاده شد.

چهل و هشت هزار مرد پیوسته در رکاب او می‌بود و اسامی ایشان علی‌الانفراد در دفتر ثبت کرده بودند و اقطاعات هریک در بلاد تعیین بود.

نوروز قدیم را به نوروز ملکشاهی بدل کرد و تاریخ او در تقویم و مدخل نجوم آورده‌اند و در شهور سنهٔ **احدی و سبعین و اربعمایه** بود به جانب بلخ و اورنکج[۱] رفت. تکش بُرادر او آنجا بود.

و در شهور سنهٔ **ثلث و سبعین و اربعمایه** او سر عصیان داشت، میان ایشان به صلح انجامید. سلطان مراجعت کرد به عراق آمد. اصفهان دارالملک [۵۹ ب] ساخت و عمارت فرمود، طبرک شهر و قلعه در کوه. خزانه بر آنجا برو. باغ کاران و باغ بیت‌المال و باغ دشت گور[۲] و باغ احمدشاه[۳].

و سلطان ملکشاه نخجیردوست بود. به هر مقام که رسیدی نخجیر کردی و مناری از سم گور بر پا کردی. و گویند یک روز هفتاد آهو به تیر بینداخت و به هریک نخجیر که بزدی یک دینار زر سرخ به صدقه دادی و در زمان او ظلم نبود. به نفس خود می‌پرسید و داد می‌داد و مظلومان را تراضی حاصل می‌کرد.

و در سنهٔ **خمس و سبعین و اربعمایه** از جیحون بگذشت و در سمرقند فرود آمد. احمدخان بن خضرخان بن بغراخان بن ایلک‌خان را پیش او آوردند. بُفرمود تا غاشیه بر دوش پیش تخت او باستاد که مردی بیدادگر بود. و چون از سمرقند بازگشت او را اسیر با خود بیاورد و یک چند پیش خود می‌داشت. در حضرت ملکشاه عهد کرد که دیگر ظلم نکند. او را به اعزاز تمام باز فرستاد.

و در سنهٔ **تسع و سبعین و اربعمایه** آهنگ شام کرد. دمشق و حلب بُستد و تکش بُرادر خود را در دمشق بُگذاشت. به انطاکیه رفت بُستد. در روم رفت لشکر بر

---

۱. اصل: کذا، ظ: اورگنج.　**۲.** اصل: کور.

۳. اصل: شاه (تصحیح بر اساس راحة الصدور). نام باغ بیت‌المال در راحة الصدور نیامده.

در قسطنطینه[۱] فرود آورد. تا هزار بار هزار دینار تقبّل کردند. پنجاه پاره منبر اسلام در دیار روم بنهاد.

و از آنجا به دیار مغرب به ملک قبّه رفت که ابتدای عالم به حساب نجوم از آنجا می‌گیرند. و اسب را از دریای مغرب داد. فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و سجدهٔ شکر بگذارد[۲] و از آنجا بازگشت به جانب مشرق رفت در سنهٔ **احدی و ثمانین و اربعمایه**.

و باز از جیحون گذر کرد با لشکر بسیار. ملّاحان جیحون التماس مواجب کردند. نظام‌الملک بر انطاکیّه بنشت. ملاحان تظلم پیش سلطان بردند که ما مردمان درویش اگر جُوانی از این مقام بدان‌جا رود [**۶۰الف**] نه برآید. سلطان گفت ای پدر این چو[۳] بی‌رسمی است، درین دیار ما را ملک نیست. گفت بلی. اما حواشی ما آن را به زر طلا بخرند. ازبرای آن نُبشتم تا عالمیان بُدانند که ملک ملکشاه از کجا تا کجاست، و ناقلان در تواریخ بُنویسند.

کاشغر برو گشاده شد. شاه ترکستان یعقوب تغارتکین از فرزندان افراسیاب به خدمت شتافت و امان خواست. از آنجا بازگشت. هیچ ملک نماند در دنیی که در حکم ملکشاه نبود و بیشتر بلاد ممالک مطالعَه کرد.

خوارزم به نوشتکین غرجه داد و خوارزمشاهیان از نسل او بودند.

فارس را به آق سنقر داد. اتابک سعد و اتابک زنگی از نسل او بودند.

و در هر ملکی والی خود بگذاشت.

و پیش از آن در مکّه عادت بود که از هر حاجی هفت دینار سرخ می‌ستاندند. اکابر مکّه را اقطاع معیّن کرد و آن قاعده برگرفت. رسوم محدث و قوانین ناپسند از دنیی برداشت.

و در رمضان سنهٔ **خمس و ثمانین و اربعمایه** در راه بغداد نظام‌الملک را کارد زدند و بُکشتند، روز آدینه دهم ماه مذکور. پیش از آن پادشاه را با او تغیّری بود که بیشتر مملکت به پسران خود و اقربا می‌داد. یک روز سلطان گفت بفرمایم تا دستار از سرت بردارند. گفت دستار من و تاج تو درهم بسته‌اند. سلطان در بغداد رفت و در

---

۱. اصل: قسطنطیه. ۲. اصل: کذا. ۳. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).

شوّال از دنیی نقل کرد.

زنی داشت ترکان خواتون[۱] دختر بغراخان بن ایلک خان. کفایت و تدبیری نیکو داشت. از سلطان پسری داشت محمود. او را بر تخت نشاند و سلطان را سه پسر دیگر بود. برکیارق و سنجر و محمّد.

ترکان مال که در خزانهٔ ملکشاه بود به لشکر بُداد و قصد برکیاریق[۲] کرد. او به جانب ری رفت. محمود را آبله برآمد و بدان علّت فرو شد. پادشاهی و ملک با تاج و تخت به برکیاریق[۲] بُماند ـ والله اعلم.

و امیر معزّی مرثیه‌ای ازبرای سلطان ملکشاه انشا کرده بود و در یک بیت احوال پادشاه و وزیر نظام‌الملک بیان کرده است:

رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیر　　　شاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر[۳]

[۶۰ب]

سلطنت برکیاریق

دوازده سال بود. لقب او معزالدّنیا والدّین ـ و رکن‌الدّین نیز گویند ـ ابوالمظفر یمین امیرالمؤمنین تتش بن الب‌ارسلان به طلب ملک بیرون آمد و بر در ری مصاف کردند. سنجر بن ملکشاه با او بود. پیش از جنگ ازو برگشت به حلّه‌رفت. لشکر تتش شکسته شد و او به دست بکجاری[۴] از امرای برکیاریق گرفتار شد. تتش را بکشت و جثهٔ او در میان لشکر بینداخت. برداشتند به گورخانهٔ سلطان طغرل بردند، در شهور سنهٔ **ثمان و ثمانین و اربعمایه.**

و چون برکیاریق دفع عمّ بُکرد لشکر با او خصمی آغازکردند. کار او مضطرب شد و عزم بغداد کرد. لشکر خزینه بغارتیدند. چون به بغداد رسید صدقه بدو پیوسته شد. ایشان محمّد بن ملکشاه را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. مؤیّدالملک را وزارت دادند. مصاف رفت میان ایشان. محمّد شکسته شد. برکیاریق

---

۱. اصل: کذا.　　۲. (= برکیارق) هردو بار چنان مضبوط است.

۳. اصل: دیگر.

۴. اصل: حرف اول بی‌نقطه. نامی ازین شخص در راحة‌الصدور نیست.

باز بر تخت آمد. سنجر را امارت خراسان داد. وزیر مؤیّدالملک بن نظام‌الملک گرفتار شد. به دست خودش گردن بزد.

ذکر خلفا

و در سنهٔ **سبع و ثمانین و اربعمایه** خلیفه مقتدی به مرگ مفاجاة فرو شد. بر پسر او بیعت کردند روز دوشنبه هجدهم ماه محرم ۴۷۸ قایم‌مقام شد ـ والله اعلم.

خلافت مستظهر

بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز بود. برکیاریق را لوا و خلعت فرستاد. نسب [**۶۱الف**] ابوالعباس احمد بن المقتدر.

ذکر سلجوقیان

برکیاریق بیمار شد. سنجر از خراسان به ری آمد و به محمّد پیوست. به بغدادرفتند. خلیفه ایشان را ولایت داد. چون بازگردیدند برکیاریق در عقب ایشان بُراند. سنجر به خراسان رفت. میان محمّد و برکیاریق مصالحه رفت که شام و روم و دیار بکر از آن محمّد باشد. سلطنت از آن برکیاریق. بر آن قرار دادند. سلطان به عراق رفت. رنجی که داشت زیاده شد. در سنهٔ **ثمان و تسعین و اربعمایه** روز پنجشنبه دوم ربیع‌الاول وفات یافت.

ایاز و صدقه، ملکشاه بن برکیاریق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. محمّد به طلب ملک بیرون آمد و چون به‌هم رسیدند مصاف درپیوستند. ملکشاه را بُشکست. ایاز و صدقه را بُکشت و ملکشاه را هردو چشم داغ کرد و بر تخت نشست.

سلطنت محمّد بن ملکشاه

سیزده سال بود. لقب او غیاث‌الدّین ابوشجاع قسیم امیرالمؤمنین.

در زمان او کارهای عجایب بُسیار بود. اهل بدعت انبوهی گرفت. ملاحده‌دست به دعوت برآورد. ازآن جمله احمد بن عبدالملک عطّاش بود که در قلعهٔ دژکوه[1] بود و آن قلعه را حصار گردانید و او دعوی بدعت باطن و نجوم می‌کرد، و سلطان را وزیری بود سعدالملک آبی و با احمد متّفق بود. سلطان محمّد قلعهٔ او را حصار کرده بود و ذخیره نرسیده. خواست که قلعه بُسپارد. به وزیر کس فرستاد. وزیر گفت یک دو روز صبر کن تا این ملعون را از میان برداریم.

سلطان محمّد محرور مزاج بود و هرماه فصد می‌کرد. وزیر فُصّاد را بُخواند هزار دینار بدو داد و یک نیش زهرآلود کرده تا سلطان را بدان فصد کند. وزیر را نایبی در این واقعه هم‌داستان بود و او را زنی [۶۱ ب] بود صاحب جمال و نایب زن را سخت دوست می‌داشت. این سَخُن با زن در میان نهاد و آن زن را بازاری دیگر بود. با آن شخص در میان نهاد. به عن‌عن به سلطان رسید. خود را بیمار[2] ساخت و فصّاد را بُخواند تا فصد کند. چون دست سلطان بُبست محمّد درو تیز نگاه کرد. فصّاد در پای سلطان افتاد که به جان زینهار که فرمودهٔ وزیر است. بفرمود تا فصّاد را به آن نیش فصد کردند. برجای سیاه شد و وزیر را سیاست کردند.

بعد از سه روز قلعه بُسپردند و احمد عطاش را فرود آوردند و بر تخته بسته بر شتری نهادند و در شهر اصفهان بُردند. مجموع شهر با او بودند. انواع خس و خاشاک برو نثار می‌کردند. یکی ازو پرسید این همه علم نجوم که تو خوانده بودی این احوال نمی‌دانستی. گفت بلی، من دیده بودم که با عظمت تمام در شهر روم باغلبهٔ بُسیار، ولیکن چنین گمان نبردم. گرد شهر برآوردند، بعد از آن سیاست کردند و جثهٔ او را بُسُوختند و آن کار عظیم بود در اسلام.

بعد از آن قضیهٔ سیدالسّادات همدانی بود که چهل خروارِ شتری زر به سلطان محمّد داد و چند قلعهٔ ملاحده بود که حصار می‌کرد و می‌ستاند و دو سال

---

۱. اصل: دزکوه ۲. اصل: بیماز

قلعهٔ الموت حصار کرد. اتابک نوشتکین و قراجهٔ پارسی[1] آنجا مقام کردند در زمان حسن صباح که در زمان فتور[2] میان برکیاریق و محمّد بود و اعیان ایشان زیادت شده بودند و سلطان محمّد از دنیی نقل کرد و به عالم آخرت پیوست در شهور سنهٔ **احدی عشر و خمسمایه**.

و ملک به پسر او رسید و به‌جای پدر بر تخت نشست. سنجر از خراسان بیامد با لشکر بُسیار، و محمود نیز لشکری مرتّب داشت. مصاف کردند محمود شکسته شد. به اصفهان رفت و سنجر در همدان فرود آمد و آنجا بر تخت نشست ـ والله اعلم. [۶۲الف]

ذکر خلفا

خلیفه مستظهر از دنیی نقل کرد در شهور سنهٔ **اثنی عشر و خمسمایه** و خلافت به پسر او رسید و برو بیعت کردند و بر سریر خلافت نشست ـ رحمةالله علیه.

خلافت مسترشد

هفده سال و نه ماه بود. لقب او ابومنصور الفضل بن مستظهر. در زمان او سریر سلطنت سلطان سنجر فروگرفت و حکم راند ـ والله اعلم.

سلطنت سنجر بن ملکشاه

چهل و یک سال بود. لقب او ذوالقرنین معزالدّنیا والدّین ابوالحرث برهان امیرالمؤمنین و در سنهٔ **ثلاث عشر و خمسمایه** رسولان فرستاد و محمود را بیاورد و استمالت داد و بر عراق ولیّ‌عهد کرد. سلطان سنجر به خراسان رفت. کرمان و طبرستان و دامغان [که] از اعمال عراق بود اضافهٔ خراسان کرد و گماشتگان بر آنجا گذاشت. محمود را بر عراق و آذربیجان گذاشت.

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه. ۲. اصل: کذا

پادشاهی محمود بن محمّد

چهارده سال بود. لقب او ابوالقسم یمین امیرالمؤمنین. به شکار شغفی عظیم داشت. گویند چهارصد سگ شکاری داشت با قلادهٔ زر.

سلطان سنجر دختر خود ماه‌ملک را بدو داد و از خراسان [۶۲ب] به عظمت تمام بیاوردند. مهدهای زرین و لباسهای مرصّع و پیلان به عراق فرستاد و مسعودبرادر محمود از شام خروج کرد با اتابک جُیوش‌بک. نزدیک همدان به‌هم رسیدند و محاربه کردند. مسعود شکسته شد. بُگرفتند پیش بُرادر آوردند در سنهٔ **اربع عشر و خمسمایه**. او را بُبخشید. ماه‌ملک دختر سلطان سنجر متوفّی شد. امیرستی خوُهر[1] او را بیاوردند.

سلطان سنجر در سنهٔ **ثلاث و عشر و خمسمایه** بار دیگر به عراق آمد و ضبط ممالک کرد و باز به خراسان مراجعت کرد. ملک محمود بیشتر در اصفهان می‌بود. در همدان رنجور شد و گویند در اصفهان بیمار شد. آنجا آمد وفات یافت، روز پنجشنبه شازدهم[2] شوال شهور سنهٔ **خمس و عشرین و خمسمایه**.

پسر را ولیّ‌عهد کرده به‌جای او بر تخت نشست و گویند در آذربیجان بود در تبریز در حضانت آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی سلطان داود بن محمود

سیزده سال بود. لقب ا. مغیث‌الدّنیا والدّین ابوالفتح یمین امیرالمؤمنین. و مدبّرکار او قوام‌الدّین ناصری ابوالقسم علی درگزینی بود و او مردی بی‌دانش و امّی بود. اما در رجولیت همتا نداشت. مردم را به عهد و سوگند درآوردند و گروهی را از میان برداشتند و مدّعیان که بودند به سلطان سنجر می‌نوشتند و می‌فرستادند که محمود گذشت. داود کودک است. سلطان باری دیگر عازم این طرف گردد.

سنجر بار دیگر به عراق آمد. طغرل بن محمّد مقدم لشکر [۶۳ الف] بود. مسعود با یرنقش بازدار و ملک سلجوق که در حضانت قراجه ساقی بود در فارس

۱. اصل: کذا (= خواهر). ۲. اصل: کذا.

هردو برادر عهد بستند. بر مخالفت سنجر بسیج کردند و بیامدند با طغرل که مقدم بود مصاف دادند شکسته شدند و به هزیمت رفتند در شهور سنهٔ **ست و عشرین و خمسمایه**. قراجه ساقی را دستگیر کردند و بُکشتند و سر او پیش سلطان فرستادند، و یکی از فضلای عصر گفت:

شعر

عمرت چو[1] نتیجهٔ خرد باقی باد   عیشت همه با بُتان یایلاقی[2] باد
هر سر که نه بر مراد رای تو بود   بی تن چو سر قراجهٔ ساقی باد

پادشاهی کوهستان[3] و عراق به طغرل داد و سلطان سنجر باز به خراسان مراجعت کرد و سلطان داود در آذربیجان، تبریز دارالملک ساخته بود و آنجا متمکّن شده.

پادشاهی طغرل بن محمّد

سه سال بود. لقب او رکن‌الدّنیا والدّین ابی‌طالب طغرل بن محمّد بن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین.

چون ملک عراق برو مقرّر شده داود با اتابک اقسنقر احمدیلی لشکر برداشتند و آهنگ عراق کردند و در همدان با طغرل مصاف کردند و منهزم بازگشتند و طغرل براثر ایشان به آذربیجان آمد و یک زمستان مقام کرد و باز به اصفهان رفت. سلطان داود قاصد فرستاد به موصل و مسعود را بیاورد و به همدیگر پیوستند.

و چون طغرل آگهی یافت قراسنقر را که سپه‌سلّار او بود به مقدّمهٔ ایشان فرستاد. و چون به اردبیل رسید، داود و مسعود برو شبیخون آوردند و لشکر او را قلع و قمع کردند و او را بر جای بُکشتند و از آنجا یک‌سر براندند. پیش از خبر به همدان رسیدند و طغرل را از آنجا براندند به خوزستان. مسعود در پی بُرفت. طغرل

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه   ۲. اصل: کذا ولی ظاهراً ایلاقی متناسب است.
۳. یعنی ناحیهٔ جبال در مغرب ایران، نه قُهستان در جنوب خراسان.

[۶۳ب] به پارس [۱] رفت.

مسعود پی [۱] او گرفت به کرمان رفت. هم در هی؟ بُرفت و به ری رفت. آنجا مصافی دیگر بُشُد. باز طغرل بُشکست به همدان رفت. رنجی برو عارض شد و به آن رنج متوفّی شد در ذی‌الحجهٔ شهور سنهٔ **تسع و عشرین و خمسمایه**. مسعود به همدان آمد در محرم ۵۲۸ بر تخت نشست و حکم راند ـ والله اعلم.

[پادشاهی] سلطان مسعود بن محمّد

هجده سال بود. القاب او غیاث‌الدّنیا والدّین ابوالفتح قسیم امیرالمؤمنین. و چون در پادشاهی او را هیچ معارض نبود مگر مسترشد که به یرنقش بازدار درآمد و قصد سلطنت کرد.

ذکر خلفا

خلیفه مسترشد با مسعود می‌شُگالید و چون به همدیگر رسیدند مصاف کردند. لشکر خلیفه مسترشد شکسته شد و به هزیمت رفتند. خلیفه بر پشته‌ای ایستاده بود. مسعود حاجب تتار را بفرستاد تا او را زمین‌بوس کرد و فرود آورد. سلطان اسبان [۲] نوبتی و بارگاه و مطبخ و اسباب پادشاهی بفرستاد و از آنجا به مراغه‌آمد. اموال و خزاین خلیفه غارتیده بودند و مسعود می‌خواست که جبران کند [۳] و او را به دارالخلافه فرستد.

چند روز مقام کرد تا شبی ملحدان در خیمهٔ خلیفه رفتند و او را به قتل آوردند و هم در مراغه دفن کردند. چون خبر به بغداد رسید اهل آنجا بر پسر او راشد بیعت کردند ـ والله اعلم.

---

۱. اصل: کذا به سه نقطه. ۲. اصل: اسباب. به قیاس تصحیح شد.
۳. اصل: خبر آن (به قیاس چنین شد).

خلافت راشد [۶۴الف]

دو سال بود. ولیّ‌عهد پدر بود. نسب او ابوجعفر منصور بن مسترشد. مُلحدان بعد از مدتی او را نیز به قتل آوردند در رمضان سنهٔ **اثنی و ثلثین و خمسمایه**. چون راشد کرانه کرد، مقتفی بر سریر خلافت نشست ـ والله اعلم.

خلافت مقتفی بن المستظهر بیست و چهار سال بود و دو ماه. لقب او ابوعبدالله محمّد. چون بر سریر خلافت نشست کارهای بانام کرد.

ذکر سلجوقیان

عبدالرحمن بن طغرل و منکوبُرز[۱] صاحب پارس[۲] التجا به بوزابه صاحب خوزستان[۳] بردند و به‌هم پیوستند و آهنگ مسعود کردند. چون به‌هم رسیدند در ناحیت همدان جنگی عظیم بُکردند. سلطان داود شکسته شد به هزیمت رفت. با بوزابه و عبدالرحمن [و] منکوبرز را بُگرفتند پیش مسعود آوردند و سیاست فرمود. ایشان باز مراجعت کردند و حمله برنهادند. لشکر مسعود را بُشکستند. عنان بگردانید. چند کس از متعینان گرفتار شدند. ارغون صاحب گنجه و پسر قراسنقور و میراخر[۴] سنقر همه را پیش بوزابه آوردند، درحال بُکشت. داود به آذربیجان آمد و در تبریز قرارگرفت. مسعود مملکت عراق فروگرفت.

سلطان داود در سنهٔ **ثمان و ثلثین و خمسمایه** در تبریز ازدست ملاحده‌شربت شهادت تجرّع کرد. و جارالله در خوارزم وفات یافت.

اتابک جاولی اتابکی و امارت آذربیجان و ارّان و ارمنیّه و ثغور گنجه داشت. با بیست هزار کمان‌دار آهنگ عراق کرد. چون به زنگان رسید فرود آمد. هیبتی ازو در دل مردم پیدا شد. فصد کرد و بعد از آن تیر انداخت مارگش بگسیخت[۵] [۶۴ب] خون روان شد. به هیچ حال امساک نپذیرفت تا به آن علت فرو شد در سنهٔ **اربعین و**

۱. اصل: کذا دو بار، راحة الصدور: منکوبرس
۲. اصل: به سه نقطه.
۳. در راحة الصدور صاحب فارس یاد شده.
۴. اصل: کذا = میرآخور.
۵. در حاشیهٔ این صفحه به خطی دیگر دارد: و جارالله (یعنی زمخشری) در خوارزم وفات یافت.

خمسمایه. و پیش از آن رسولان به خراسان و به روم فرستاده بود. عمر وفا نکرد.

بوزابه با پُسران سلطان محمود ـ محمّد و ملکشاه ـ به جنگ مسعود آمدند. مُصاف کردند. ایشان را بُشکستند. بوزابه را بُگرفتند و بُکشتند. سلطان به بغداد رفت و از آنجا به آذربیجان آمد به مرحلهٔ دولِ اوجان فرود آمد و دو ماه بُنشست.

محمّد بن محمود داماد سلطان به ارّان بود. آنجا آمد او را نُوازشها کرد و از آنجا به مراغه رفت. حصار کرد بُستاند و از آنجا به بغداد رفت با لشکر غلبه و مملکت معمور و دشمن مقهور شده. اندکی ممارضه غالب شد. مسعود بر بُستر[1] بیماری بُخفت. اطبا از معالجه عاجز شدند، چنانک گفته‌اند «دارو به در مرگ کرا دارد سود» به جوار حقّ پیوست در رجب سنهٔ **سبع و اربعین و خمسمایه**. او را به همدان بردند. تخت و ملک به برادرزادهٔ او رسید ـ والله اعلم.

پادشاهی ملکشاه

چهار ماه بود.

نسب او مغیث‌الدّنیا والدّین ملکشاه بن محمود بن محمّد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین.

چون بر تخت نشست به لهو و طرب مشغول شد. ضبط مملکت نمی‌کرد. خاصبک بلنکری[2] و حسن جاندار او را در خانه بازداشتند. به ریسمان از بام خانه فرو جَست به خوزستان گریخت و آنجا مقام کرد. بُرادرش را بر تخت نشاندند و حکم راند و پادشاهی کرد ـ والله اعلم بالصّواب. **[۶۵الف]**

[پادشاهی] سلطان محمّد بن محمود

هفت سال بود. لقب او ابوشجاع غیاث الدّنیا والدّین قسیم امیرالمؤمنین.

چون بر تخت نشست[3] با عمّش سلیمانشاه بن محمّد مُصاف می‌کرد. سلیمانشاه مردی بی‌ثبات بود. شبی لشکر مرتب بُگذاشت و بُگریخت. روز دیگر بر

---

۱. در نسخه ظاهراً به سه نقطه نوشته شده است.

۲. اصل: یلنکری (تصحیح بر اساس راحة الصدور).

۳. اصل: + و

محمّد جمع شدند. گویند که سلطان سنجر در خراسان بود. دَرِ چهل نوزده[۱] فتح او را برآمد و هرگز او را وهنی و شکفتی[۲] و شکستی نرسیده بود و ملک غزنین از آل سلجوق کس نگرفته بود، او بُگرفت.

ذکر آل سبکتکین

و آن چنان[۳] بود که ابومنصور عبدالرّشید بن مودود بن مسعود بن یمین‌الدوله محمود بن ناصرالدّین سبکتکین بر دست غلام طغرل نام هلاک شد، و از پس او فرخ‌زاد بن مسعود بن مودود به پادشاهی بُنشست و شش سال پادشاهی کرد. در سنهٔ **تسع و اربعین و اربعمایه** گذشته شد.

ابوالمظفر ابرهیم بن مسعود در زندان او بمانده بود. بیرون آوردند و بر تخت نشست. سی و هشت سال پادشاهی کرد. و چون از دنیی نقل [کرد] ملک به پسر او رسید مسعود، و او قایم‌مقام پدر شد و مدّت[۴] پادشاهی کرد و سوری بن حسین بن سور سلطان غور برو تاخت و او را بُگرفت و ملک غزنین فرود[۵] گرفت.

مسعود را پسری بود بهرام‌شاه از آنجا بُگریخت به حضرت سلطان سنجر آمد و التماس معاونت کرد، به قرار آنک هر روز هزار دینار از فرضهٔ آن ملک به خزانهٔ سلطان رساند. بهرامشاه با لشکر سلطان به غزنین رفت و با سوری مُصاف داد. او را بُشکست و سیاست کرد و سر او پیش سلطان فرستاد. چون درآوردند[۶] فرید کاتب رباعی علی‌الفور بُگفت.

شعر [۶۵ب]

آنها که به حضرتت نفاق آوردند — سررشتهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام به سرسام بمرد — واینک سر سور[ی] به عراق آودند

---

۱. اصل: کذا.
۲. اصل: کذا. شاید شگفتی باید خواند.
۳. اصل: کذا به سه نقطه
۴. مدت آن گفته نشده.
۵. مدت آن گفته نشده.
۶. اصل: + و.

سلطان سنجر آن روز در ری بود و سلطان مسعود در خدمت، و بهرامشاه‌ملک غزنین فرو گرفت و بر آن نواحی پادشاه شد. و سلطان باز به جانب سمرقند رفت و احمدخان عاصی شده بود. چهارماه شهر حصار کرد. عاقبت بُستاند و احمدخان را بُگرفت و چندان[1] ولایت که پدرش[1] سلطان ملکشاه داشته بود مستخلص کرد. و همچُنان[1] ملک سیستان و خوارزم در ضبط آورد و اتسز بن محمّد بن نوشتکین غرجه را خُوارزمشاهی[2] داد، و تاج‌الدّین امیر ابوالفضل را سیستان و ملک نیمروز و زاولستان بُداد.

خطبه به نام او از حدّ کاشغر تا اقصای بلاد یمن و طایف و مکّه و شام و روم‌می‌خواندند. و بعد از وفاتش نیز یک سال خطبه به‌نام او می‌خواندند. در اقصای بلاد عالم پادشاه مبارک سایه بود. خطّهٔ خراسان در زمان او مقصد جهانیان و منبع علوم و منشاء فضایل بود. علماء دین را به‌غایت احترام نمودی. با زهّاد و ابدال‌نفسی داشتی و با ایشان خلوتها ساختی.

و چون همه عالم او را مسلم شد و ملوک اطراف مسخّر گشتند، فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت امرای دولت و حشم او در مهلت ایّام دولت و فسحتِ اسباب و نعمت یاغی شدند، و چون[1] هیچ دست بالای دست خود ندیدند پنجهٔ[1] تطاول از آستین معدلت بیرون آوردند و بر رعایا ستم آغاز کردند.

و در شهور سنهٔ **خمس و ثلثین و خمسمایه** از دارالملک مرو به سمرقندرفت به مطالعت ولایت که از دیرباز نرفته بود و بدان طرف بعید العهد شده بود و کارها از آن نسق بیفتاده. و نیز آوازهٔ لشکر خطای بود که قصد بلاد اسلام می‌کنند و آن اول دولت مغول بود و استیلای ایشان بر عالم.

ولایت ماوراءالنهر از تعدّی لشکر خراسان به ستوه آمده بودند **|۶۶ الف|** و خیل خرلُق[3] که بارها منهزم و منکوب شده بودند، ازیشان اکابر و معارف آن دیار و نواحی به استدعای لشکر خطای کس فرستادند، و آن لشکر خطای همه کافر بودند

۱. اصل: کذا، به سه نقطه. ۲. کذا، تاریخ گزیده: به فرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت.
۳. اصل: خراق (تصحیح از روی راحة الصدور).

و گویند:

اِنَّ تکن اما نیا کفی بک داء ان تر الموت شافیا

«بخشای بر آنکه راحتش مرگ بود»

و لشکر خراسان همچُنان بر سریعی و علوّ خویش، و در دماغ متصورکرده که در جهان کس[1] مقاومت ما ندارد. صدهزار سُوار عرض دادند. لاف مای و منی زدند. خان خطای به عدد رمل و نمل روی بدیشان آورد و خیل خرلُق[2] سی و چهل هزار مرد سُوار عرض دادند و از پس لشکر خراسان درآمدند و از دو جانب حمله آوردند، وهنی به لشکر خراسان درآمد. در دو سه حمله سی هزار آدمی به قتل آمد. قرب سه هزار معروف و صاحب منصب بودند.

سلطان سنجر در میان لشکر افتاد. امرا گفتند چه جای درنگ است با سیصد سُوار آهن‌پوش خود را به لشکر خطای زد. چون بیرون آمد از آن فوج ده پانزده مانده بودند. ترکمانی را قلاوز به‌دست آورد و روی به بیابان نهاد و سوی بلخ کشید و بر حصار ترمذ[3] رفت. با بقایای لشکر منکوب و شکسته که از دشمن رهیده بود جمع آمدند. تهنیت زندگان و تعزیت گذشتگان می‌داشتند و فرید کاتب مناسب حال رباعی بُگفت:

شعر

شاها ز سنان تو جهانی شده راست — تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست — آن کس که به یک حال بُماندست خداست

---

۱. اصل: + و. ظاهراً کلمه‌ای نظیر «تاب» افتاده است.
۲. اصل: خراق (تصحیح از روی راحة الصدور).
۳. اصل: کذا (= ترمذ).

روزگار

مُغُلان

[طبقهٔ پنجم]

[مغلان]

ابتدای دولت مغلان از آن روزست و از آن روز باز حکم هیچ پادشاه و خلفای ایران به ماوراءالنهر نرسید، مگر خوارزمشاهیان. آن نیز استقامت نگرفت.

و بعد از آن در سنهٔ ... [1] [۶۶ب]

... قان[2] رفته بود بیامد و خبر وفات منکای قان[2] بیاورد و کتبوقا با سلطان مصر مصاف کرده کشته شد، و ایلکان نویان را با لشکر غلبه به شام فرستاد و بدرالدّین لؤلؤ وفات یافت در سنهٔ **سبع و خمسین و ستمایه**.

چون ایلکان نویان به مصر رسید، فندقدار پادشاه شده بود. بیرون آمد و باز مراجعت کرد و ایلکان نویان به روم آمد و جای بدرالدّین لؤلؤ به پسرش ملک صالح داد. بعد از مدّت[3] صالح ملک بُگذاشت و به شام رفت. منکوحهٔ او ترکان خواتون دختر سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه بود. کس فرستاد و احوال عرض کرد. سندغو نویان[4] را با یک تومان لشکر مغل و ملک صدرالدّین را با یک تومان لشکر تاجیک بُفرستادند. ملک صالح به موصل آمد تا خانه را به مصر بُرد. لشکر

---

۱. اینجا نسخه افتادگی دارد. مطالب مربوط به سالهای ۵۳۵ تا ۶۵۷.

۲. اصل: فان

۳. ذکر مدّت نشده است.

۴. جای دیگر: سنداغو نویان (به مانند جامع التواریخ چاپ محمّد روشن و مصطفی موسوی).

بُرسید و قلعه حصار کردند. صالح به فندقدار کبوتر پُرانید. جواب فرستاد که اینک رسیدم. کبوتر بیامد و بر چادر مغلان بُنشست. بُگرفتند پیش سنداغو نویان آوردند. مکتوب بُخواند. باز در پر کبوتر بست و رها کردند و چند آدمی را جامهٔ مصریان بپُوشانیدند و از راه مصر درآمدند. صالح درِ شهر بازکرد به یکبار دررفتند و شهر بُگرفتند و صالح را دستگیر کردند و پیش ایلخان فرستادند تا به یاساق رسید.

و در آن زمان عادت چُنان[۱] بود که بعضی از امرا و شهزادگان و لشکر برکه خان یایلامیش[۱] در آذربیجان می‌کردند. ایلخان زمستان در جغاتو قیشلامیشی می‌کرد و تابستان در الداق. از سرای برکه تا به محمودآباد ارّان و گشتاسفی به عرابه می‌آمدند. میان ایل برکه‌خان عداوت ظاهر شد. قولی و تاتار و فولغای. برکا[۲]خان به ایشان تهدید فرستاد و نوقای را که خویش تاتار بود با سی هزار مرد بفرستاد به جنگ. چون به شروان نزول کرد و ازین جانب سیرمون[۳] نویان و آباتای نویان و سماغار[۴] با سه تومان بُرفتند به شماخی جنگی عظیم بُکردند. ـ والله اعلم.

در سنهٔ [۶۷الف] **ستین و ستمایه** ذی‌الحجه سلطان جوق را در آب بُکشتند و نوقای بُگریخت و ایلخان به حرب برکه رفت در محرم سنهٔ **احدی و ستین و ستمایه**.

و در آن مرحل جمعی ایقاقان قصد سیف‌الدّین بیتکجی ـ که وزیر خاصّ بود ـ و خواجه عزیز از ولایت گرجستان و مجدالدّین تبریزی کردند. ایشان را گرفته به شابران بُردند. بعد از پرسیدن یارغو به یاساق رسانیدند. ملک صدرالدّین و امیرعلی شحنهٔ خراسان و عراق به‌خوبی چند خلاص یافتند.

میان برکا و هلاکوخان جنگی عظیم بُشد. ایشان به هزیمت شدند، در پی رفتند. تا روز دیگر می‌کشتند و اباقا در عقب تا به خانه‌های ایشان بُرفت و آنجا نزول کرد. برکا مراجعت کرد. اباقا عزم این طرف کرد. آب ترک گداخته بود لشکر بُسیار غرق شد. اباقا به سلامت بُرهید.

۱. اصل: کذا، به سه نقطه. ۲. اصل: کذا به جای برکه. ۳. جامع التواریخ: شیرامون نویان
۴. جامع التواریخ: سماغر

هلاکوخان به تبریز آمد. سیزده پسر داشت: آباقا[۱] ـ جوماغار[۲] ـ یشموت[۳] ـ تکشی[۴] ـ ترغای ـ تبشین[۵] ـ تکودار ـ اجای ـ قونرتای[۶] ـ یسودار[۷] ـ منکوتمر[۸] ـ سیباوجی[۹] ـ طغاتیمور.

عراق و خراسان و مازندران به ابقا داد.

آذربیجان و ارّان به یشموت داد.

دیار بکر با جبه نویان.

روم به معین‌الدّین پروانه داد.

گرجستان به ملک داود داد.

فارس به امیر انکیانو[۱۰] داد.

تبریز به ملک صدرالدّین داد.

کرمان به ترکان خواتون داد.

وزارت به خواجه نصیرالدّین داد.

بیمار شد روز یکشنبه سیزدهم ربیع‌الآخر وفات یافت. مدت عمرش چهل و هشت سال بود، در مراغه. نصیرالدّین طوسی فرماید:

شعر

چون هلاکو به مراغه به زمستانگه شد — کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر [۶۷ ب]

سال بر ششصد و شصت [و] سه شب یکشنبه — که شب سیزدهم بُد ز ربیع‌الآخر

مرقد او را به شاه تلّه بردند و آنجا دفن کردند ـ والله اعلم.

سلطنت اباقاخان

هجده سال بود و نسب او آباقاخان[۱۱] بن هولاکوخان، و گویند هفده سال و

---

۱. بعداً ابقا نوشته. ۲. جامع التواریخ: جومقور

۳. اصل: یشمون، جامع التواریخ: یوشموت ۴. جامع التواریخ: تکشین

۵. جامع التواریخ: توبسین ۶. اصل: قونرتای ۷. جامع التواریخ: ییسودار

۸. جامع التواریخ: منگگه تیمور (= مونکاتمور) ۹. جامع التواریخ: شیباوچی

۱۰. اصل: انکتو (تصحیح از روی جامع التواریخ). ۱۱. (= اباقا)

سه ماه و هفده روز بود.

او را دو پسر بود: ارغون و گیخاتو.

و چون پدر وفات یافت او در مازندران بود. بیامد و بر تخت نشست در جغان ناوور، و مملکت فروگرفت در سنهٔ **ثلاث و ستین و ستمایه**.

یاشمت[1] را به طرف شروان فرستاد.

توبشن[2] را نامزد خراسان کرد.

طوغوز بتکچی[3] پسر ایلکان نویان و تودان جدّ امیرچوپان را به روم فرستاد.

دربای[4] نویان را به دیار بکر فرستاد.

سیرمون[5] نویان بن چورماغون را به گرجستان فرستاد.

اینجوها را به اینجو[6] نویان سپرد.

ممالک بغداد و فارس به سونجاق برادر تودان،

دیوان به ارغون‌آقا داد.

تبریز دارالملک ساخت.

علاءالدّین عطاملک را نیابت بغداد داد. و آن سال به مازندران قیشلامیشی‌کرد.

یاشموت[7] را به ارّان فرستاد.

نوقای با لشکر برکه‌خان عزم شروان کرد تا به آق سو بیامد.

یشموت[8] از آب کر بگذشت و محاربه رفت میان ایشان.

قایربغا[9] پدر طغاجار کشته شد. توقی[10] را بر سر زخم آمد. لشکر او منهزم شد تا به شروان برفتند.

برکای از آن سو با سیصد هزار سُوار بُرسید. اباقاآن[11] خان از این سو از آب کر

---

۱. اصل: باشغت. (= یشموت)

۲. (= تبشین)

۳. اصل: طوغوز تیلنحی. (بر اساس جامع التواریخ آورده شد).

۴. جامع التواریخ: دوربای

۵. جامع التواریخ: شیرامون تویان

۶. اصل: التجو. در جامع دیده نشد. ظاهراً اینجو نویان صحیح است به مناسبت اینجو.

۷. اصل: باشموت (= یشموت).

۸. اصل: کذا (= یاشموت)

۹. اصل: فایربغا.

۱۰. همان توقای است.

۱۱. اصل: اباقان.

بگذشت. ازین سوی پول مراجعت کرد. جسر بُبُریدند. هردو لشکر برکنار آب صف بُکشیدند. دست به تیر کردند. برابر یکدیگر چهارده روز بُنشستند، نتوانستند گذشتن. عزم تفلیس کردند تا بگذرند.

برکا[۱] رنجور شد [۶۸ الف] وفات یافت. صندوق به سرای باتو بردند. آنجا دفن کردند درحدود شروان. نزدیک آب ترک نماند.

مونکا تمور[۲] قایم‌مقام شد ـ والله اعلم بالصّواب.

پادشاهی منکا تمور[۳]

شانزده سال بود. نسب او منکو تمر بن نوقای بن باتو. در شهور سنهٔ **اربع و ستین و ستمایه** پادشاهی کرد در تمامت دشت قفچاق تا حدود خوارزم.

اباقاخان بفرمود تا ازکنار آب کر و دلان ناوور تا صحرای کردمون[۴] شهزادگان سماغار و منکو تمور و اولجای خواتون بنشستند و آن موضع یورت قشلاق ایشان شد.[۵]

بعد از آن محاربه بود با براق و مرغاول و جلایر تا بر در شهر هرات. عاقبت ایشان منهزم شدند، و یکی از شعرا گفته باشد:

شعر

غرّهٔ ذی‌الحجهٔ سال خسج فُتاد   بر در شهر هرات از حکم یزدان اتفاق
حرب لشکرهای هفت اقلیم نصرت نامهٔ   لشکر شهزادگان ابقا و توبشین بر براق

در عقب رفتند و بسیار ازیشان بکشتند و فتحی عظیم بود.

و خواجه نصیرالدّین طوسی وفات یافت در سنهٔ **اثنی و سبعین و ستمایه**[۶] روز دوشنبه هجدهم ذی‌الحجه. مولانا نورالدّین رصدی فرماید:

---

۱. اصل: کذا (= برکه).
۲. (= منکوتمر)
۳. (= منکوتمر)
۴. جامع التواریخ: کردمان
۵. در سطر «بود» نوشته و به «شد» اصلاح شد.
۶. اصل: سبعمائه (سهوالقلم).

شعر

نصیر ملّت و دولت محمّد طوسی یگانه‌ای که چنو[1] مادر زمانه نزاد
به سال ششصد و هفتاد و دو ز ذی‌الحجّه به روز هجدهم اندر گذشت در بغداد

سعدالدّین نطنزی فرماید:

نصیر دولت و دین پادشاه کشور فضل که آسمان هنر بود و آفتاب زمین [۶۸ ب]
به سال ششصد و هفتاد و دو ز هجرت آن که بود خاک جنابش مآب روح امین
چو هجده روز ز ذی‌الحجّه شد ز دار فنا ملول گشت سراپرده زد به خلد برین

وزارت به شمس‌الدّین صاحب دیوان جوینی خراسانی رسید.

و ارغون‌آقا در مرغزار رادکان درگذشت در شهور **سنهٔ ثلاث و سبعین و ستمایه**.

فندقدار با لشکر جرّار عازم روم گشت. ازین جانب امیرطوغی[2] پسر ایلکان نویان و ارغتو و تودان بن شیدون هریک با تمنی[3] لشکر آنجا بودند. بدرالدّین پروانه را با فندقدار زُبان یکی بود و به اتّفاق او عازم گشته بود. چون نزدیک رسیدند پروانه آن شب امرا را شراب بُسیار بُداد و لشکر را نیز همچُنین. مست لایعقل خفته بودند. علی‌الصّباح لشکر مصر با فندقدار در رسید و آن لشکر را مجموع به قتل آوردند و امرا را بُکشتند. چون خبر به پادشاه رسید عازم روم گشت و از ترکمانان روم بسیار به قتل آورد و مَلک خونبها، ولایتی بزرگ است در روم. آن روز سورغامیشی رفت به ورثهٔ امیرطوغی.[4] و فندقدار در ذی‌الحجهٔ ۶۸۳ متوفی شد. الفی قایم‌مقام شد.

ابقاخان روم را به شهزاده قونرتای[5] داد. بفرمود تا قلعهٔ دقات[6] و اوغانیه که خانهٔ بدرالدّین پروانه بود خراب کردند و از آنجا مراجعت کرد. چون به الداق رسید پروانه را به یاساق رسانیدند و از آنجا به بغداد رفت و لشکر به جانب حمص

---

۱. اصل: کذا بر سه نقطه (= چون او).
۲. (ظاهراً = طوغای).
۳. (ظاهراً = طوغای).
۴. (= طوغای).
۵. اصل: قوبرنای. (از جامع التواریخ آورده شد)
۶. اصل: دفات. (شاید = توقات)

فرستاد.

شهزاده منکوتمر در آن لشکر بود. تکناز و طولدای[۱] یارغوجی اندیشه‌ناک شدند. روی بگردانیدند و هزیمت شدند. لشکر بُسیار به قتل آمد. خبر به آباقاخان‌رسید. عظیم بُرنجید و از بغداد به همدان آمد و در سرای ملک عمادالدّین‌نزول کرد. روز چهارشنبه بیستم ذی‌الحجه بعد از **[۶۹ الف]** تقریط تجرّح[۲] در سنهٔ **ثمانین و ستمایه** وفات یافت.

و شهزاده منکوتمر در موصل متوفّی شد. صندوق هردو به شاه‌تله پیش ایلخن[۳] بردند. ملک به برادرش رسید ـ والله اعلم بالصّواب.

سلطنت احمدخان

دو سال و دو ماه و سیزده روز بود. نسب او تکودار بن هولاکو.

به اتّفاق شهزادگان: قونرقتای[۴]، هولاجو، جوشکاب، کنشو[۵].

و امرا: شیکتور، سونجاق و عرب و قربغا[۶] و دیگر امرا پادشاهی برو مقرّر شد و بر تخت نشست در سیزدهم ربیع‌الاول ۶۷۰.

و خزاین که در شاه‌تله بود بیرون آورد بر شهزادگان و امرا صرف کرد و به هر نفر لشکری صد و بیست دینار بداد و نام ایشان در دفتر ثبت کرد.

و در الوس برکا[۷]، مونکا تمور وفات یافته، تود[۸] مونکا قایم مقام شد ـ والله اعلم.

پادشاهی تود مونکا

پنج سال بود به شرکت سلطان احمد. مولانا قطب‌الدّین شیرازی را به مصرفرستاد به رسالت پیش پادشاه شام در شهور سنهٔ **اثنی و ثمانین و ستمایه**.

و بعد از آن شیخ عبدالرحمن را بُفرستاد و آنجا در حبس بُمرد.

۱. جامع التواریخ: طولادای

۲. اصل: کذا، شاید تجرع و اشاره به شراب نوشیدن باشد.

۳. اصل: ابحن (تصحیح از فان‌لون).

۴. اصل: قونقرقای

۵. اصل کیشو (از جامع التواریخ آورده شد)

۶. ظاهراً = قرابوقا

۷. (= برکه).

۸. اصل: بود. (جامع التواریخ: تودامونگگه)

و سلطان احمد را سه پسر بود: قبلانجی و ارسلانجی و بوخاجی[۱].

قونقرتای[۲] با بعضی امرا متّفق شد و هوس سلطنت کرد. احمد را خبر شد. الیناق را بُفرستاد تا او را بُگرفت به ارّان آورد با کوجوک انقوجی[۳] [۶۹ ب] و شادی اختاجی[۴] در قراباغ به یاساق رسانید.

و گویند ارغون نیز در آن جانقی متّفق بود. سلطان، الیناق را بـه جـنگ او فرستاد. در اقجه خواجه[۵] نزدیک قزوین محاربه رفت. الیناق بشکست.

ارغون به خراسان رفت. احمد لشکر کشید در عقب او برفت. ارغون به قلعهٔ کلات رفت. الیناق او را پیش پادشاه آورد. او را بُبخشید مراجعت کرد. ارغون‌خان پیش الیناق بود. شبی مست خفته بود. امرای چند با شهزادگان دررفتند. سر الیناق بُبُریدند و ارغون را بیرون آوردند به پادشاهی نشاندند.

احمد از راه سفرایین[۶] روی به گریز نهاد. طولدای و چریک مغول با چند هزار کس در پی او رفتند. او را بگرفتند و هلاک کردند و اردو بغارتیدند در سنهٔ **ثلاث و ثمانین و ستمایه**.

ششم جمادی الاول ارغون خان بامداد محبوس بود. شبانگاه پادشاه شد.

سلطنت ارغون‌خان

هفت سال بود. نسب او ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاکوخان. چهار پسر داشت: غازان، خربنده، ییسوتیمور، اوغل‌ملک.

شمس‌الدّین صاحب دیوان بُگریخت تا به قم. نوّاب گفت به هرات رویم. جواب داد که فرزندان را در دست مغل چون گذارم. بازگشت پیش بوقا آمد. او را به حضرت برد التفاتی نکرد.

نویان شیره پیش از آن پسرش یـحیی را آورده بـود و امـلاک «صـاحبی» را تصرّف کرده. امیرعلی تمغاجی و فخرالدّین مستوفی و حسام‌الدّیـن صـاحب کـه برکشیدهٔ او بودند قصد کردند، تا در اوجان بفرمودند تا دو هزار تومان مال زر بدهد.

---

۱. جامع التواریخ: توقاچیر
۲. اصل: قونقرقای
۳. جامع التواریخ: انوقچی
۴. جامع التواریخ: انوقچی
۵. جامع التواریخ: آق خواجه
۶. اصل: کذا (= اسفرایین)

گفت زر ندارم، ولی املاک دارم که هرسال سیصد و شصت هزار دینار حاصل آن باشد هر روز یک هزار دینار.

دولدای[۱] و قودای[۲] را بفرستادند تا یارغو بُپُرسیدند. به نقدی معترف نشد [۷۰الف]. چوبی چند بزدند فایده نداد.

سلطان از اوجان کوچ کرد به جانب ارّان. روز دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ **ثلاث و ثمانین و ستمایه** درکوه هشتاد سر که میان اهر و سیاه[۳] است او را شهید کردند و یحیی را بعد از مدّتی در میدان تبریز یاساق رسانیدند، و سعدالدّوله ابهری‌را وزارت دادند. رضی‌الدّین بابا فرماید:

شعر

خدایگان سلاطین عهد شمس‌الدّین — خلاصهٔ همه آفاق صاحبی[۴] دیوان
به سال ششصد وهشتاد [و] سه نماز دیگر[۵] — شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان

بولاد جنکسان[۶] و اوردقیا از قان[۷] سویُرغال[۸] آوردند.

در سنهٔ **خمس و ثمانین و ستمایه** به پادشاهی ارغون‌خان بوقا را جنکسان‌لقب شد. عظمتی تمام داشت. امرا را به چشم حقارت نظر می‌کرد. ازین سبب ازنظر پادشاه بیفتاد. با اروق[۹] و قرمشی[۱۰] بن هندو قور نویان[۱۱] و امیر اوجان و زنگی پسر نایا[۱۲] نویان و تغلوق مشورت کردند به جوشکاب فرستادند و او را به پادشاهی دعوت کردند.

---

۱. جامع التواریخ: دولادای ۲. اصل: تودای
۳. اصل: کذا. آبادیی در مراجع به نام سیاه نیست. ظاهراً تصحیف «سراو» باید باشد. کوهی را نام می‌برد در منابع کنونی ذکر نشده باید مراد «قوشرداغ» کنونی باشد که میان اهر و سراب است.
۴. اصل: کذا ۵. اصل: هفتاد، و باید «دگر» خواند.
۶. جامع التواریخ: بولاد جینگسانک ۷. اصل: فان (= قاآن).
۸. کذا (= سیورغال). ۹. اصل: اروس (از روی جامع التواریخ نقل شد)
۱۰. جامع التواریخ: قورومشی ۱۱. جامع التواریخ: قور ندارد
۱۲. اصل: اروس (از روی جامع التواریخ نقل شد)

آن مکتوب که به جوشکاف[۱] نبُشته بود، بیامد و با خود به حضرت آورد. بُفرمود تا جوشکافِ بوقا را تسمه از پشت به دست خود بُکشید و آن دیگران را به یاساق رسانیدند.

و از تاجیک: امیرعلی تمغاجی و حسام‌الدّین صاحب و عمادالدّین منجم و شمعون باوروم قله[۲] و بهاءالدّوله ابوکرم[۳]، همه را به یاساق رسانیدند. جوشکاف را سویرغامیشی فرمود و بازگردید سوی خراسان. و باز وقوف یافت که او را دل راست نیست.[۴] بوغدای اختجی[۵] را با چندی در عقب بفرستاد.

چون بایتمیش قوشجی و عرب تای گورکان با ایشان مصاف کرد، شکسته شد. بگرفتند به حضرت آوردند. به یاساق خود رسید.

شهزادگان هلاجو و قرنقای[۶] را در رمضان به دامغان به قتل آوردند در شهور سنهٔ [۷۰ ب] **ثمان و ثمانین و ستمایه**.

و چون پادشاهی در دشت قفجاق میان شهزادگان به شرکت بود، توغتای بیامد بر همه مستولی شد و بر تخت برکا و باتوی نشست ـ والله اعلم.

پادشاهی توقتای

بیست و سه سال بود. نسب او توقتای بن مونکا تمر. همه را به قتل آورد و او بر تخت نشست و پادشاهی بر او مستقل شد.

سلطان ارغون خان بر همه **ایران‌زمین** حکم راند و سرانجامِ کار بیمار شد و بر پُستر[۷] مرگ بُخفت و رخت از جهان بربست و از دنیی نقل کرد، روز دوشنبه سابع ربیع‌الاول در ارّان، و در سنهٔ **تسعین و ستمایه** صندوق او را به سُجاس بردند.

---

۱. اصل: کذا، همان جوشکاب پیشین.
۲. جامع التواریخ: معروف به روم قلعه
۳. اصل: کریم (طبق جامع التواریخ اصلاح شد).
۴. این عبارت شباهت به ضبط جامع التواریخ دارد.
۵. جامع التواریخ: بوقدای اختاچی (و) اقتاچی
۶. اصل: قربقای (تصحیح بر اساس جامع التواریخ: قرانوقای)
۷. اصل: کذا به پ و به ضمه.

طغاجار و قونجوقبال[۱] با تکال[۲] و ایلجیدای بر قصد سلطان ایداجی سوگند خورده بودند او را بُکشتند. طوغان را بفرستادند تا در آن شب که سلطان ارغون وفات یافت قوجان و جوسی[۳] و سعدالدّوله را به قتل آورد و به یاساق رسانید.

و اردوقیا[۴] در خانهٔ طغاجار سعدالدّو[له] را بکشتند. گیخاتو برادر ارغون‌خان‌بر تخت نشست.

سلطنت کیقاتو خان[۵]

سه سال و نه ماه بود و دوازده روز. او را سه پسر بود: الفرنک[۶]، ایرانشاه، جین بولاد[۷]. بیست و چهارم رجب ۶۹۰ بر تخت نشست. همه امرا را بازداشت تا یارغوبپرسیدند. باز سورغامیش کرد.

و طوغان را بازداشته بودند. اردوقیا را به حکم [۷۱ الف] یرلیغ بفرستاد تا او را به یاساق رسانید و به روم رفت و امیر شیکتُر[۸] را به نیابت خود در اردو بگذاشت. آوارهٔ لشکر شام بود، و ملک اشرف قلعة‌الروم حصارکرده بود.

و شیخ سعدی تاسع عشرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۶۹۰ از دنیی نقل کرد و یکی از شعرا در حقّ او گفته است:

شعر

همای روح پاک شیخ سعدی — مه ذی‌الحجّه از ح ص آن سال
شب سه شنبه از مرکز روز — بیفشاند از غبار تن پر و بال

چون امیر اقبوقا گورکان به جانب رومیه به حرب لشکر شام رفت پادشاه شهزاده طایجو بن منکوتمر بن هلاکوخان و بوغدای اختاجی[۹] و طغاجار و ایناق تماجی[۱۰] را به کیجکهٔ[۱۱] لشکر روم فرستاد. چون آنجا رسیدند لشکر شام را

---

۱. جامع التواریخ: قونجقبال. ۲. جامع التواریخ: توکال. ۳. جامع التواریخ: قوچان ـ جوشی
۴. جامع التواریخ: اوردوقیا ۵. (= گیخاتو که دو سطر پیش آورده).
۶. جامع التواریخ: الافرنگ ۷. جامع التواریخ: الافرنگ
۸. اصل: شبکتر. جامع التواریخ: شیکتور ۹. جامع التواریخ: بوقدای اقتاجی
۱۰. جامع التواریخ: بوقدای اقتاجی ۱۱. جامع التواریخ: گیجگه

بگریختانیدند و قلعةالروم بگرفتند و از آنجا به ارّان آمدند. و وزارت به صدرالدّین تغاجار دادند و «صدر جهان» لقب کردند.

و «چاو» در تبریز بیرون آمد، اندر سنهٔ **ثلاث و تسعین و ستمایه**. سبب آن بود که سلطان گیخات و از بولاد جنکسان پُرسید که در مملکت قان[1] و ناحیت خطای، تجمّل و اسباب زرینه می‌گویند بسیار است، علت چیست. جواب داد که آنجا رایج «چاو» است. زر و نقره‌ای که هست به آلت می‌سازند. ازان جهت به آن هوس بنیاد نهاد. ولیکن به‌جای نرسید.

شهزاده بایدو در بغداد بود عصیان آغاز کرد و محمّد سکورجی[2] شحنهٔ بغداد را بکشت. خبر به پادشاه رسید که بایدو یاغی شد و چند از امرا به او متّفق‌اند. پادشاه ایشان را با قفجاق اوغل[3] پُسر بایدو محبوس کرد در تبریز، و امیر اقبغا[4] گورکان را با طغاجار به جنگ بایدو فرستاد. بایدو عازم شده بود. چون به جغاتو[5] رسیدند طغاجار به بایدو گروید. امیر اقبغا گورکان از سری[6] صدق و اعتقاد پاک مراجعت کرد. در رودخانهٔ اهر به گیخاتو پیوست.

پادشاه خواست که عازم روم گردد ایناقان نگذاشتند. پیلسوار رسید. امیرحسن پسر طوغی از وی بگریخت [۷۱ ب] در نیم‌شب و به تبریز رفت.

و امرا که با پسر بایدو [و] قفجاق اوغل محبوس بودند به سخن عرب تای گورکان، طولدای و قونچوقبال و ایلجیدای و بغدای بیرون آمدند. قفجاق اوغل پیش پدر رفت.

گیخاتو را هزاره با روم بگرفتند با امرا و به توکال و شهزاده ایلدار بن اجای بن هلاکو سپردند تا به یاساق رسانید.

در شهور سنهٔ **اربع و تسعین و ستمایه** بایدو از بغداد بیامد و بر تخت نشست. چون گل کم عمر بود ـ والله اعلم.

---

۱. اصل: کذا (= قاآن).
۲. جامع التواریخ: شکورجی
۳. جامع التواریخ: قبچاق اغول
۴. پیش از این اقبوقا آمده.
۵. جامع التواریخ: قبچاق اغول
۶. اصل: کذا (= سِر).

سلطنت بایدوخان

شش ماه بود. غازان در خراسان بود بیامد. به حدود قربان‌شیره[۱] مصاف دادند. روز پنجشنبه هفدهم رجب جنگی عظیم بُکردند. هشتصد آدمی در میان از جوانب کشته شد. باز امرا در میان افتادند و صلح کردند که بایدو با چند عدد و غازان با چند عدد که از ده بیشتر نباشد از لشکر بیرون آیند و با یکدیگر به مواجهه بحثی بُکنند.

ازطرف بایدو طغاجار، طولدای، قونجوقبال، ایلجیدای و ازطرف غازان نوروز، نورین، سوتای[۲] بر بلندی میان لشکر فرود آمدند و بعد از مبالغه و قال و قیل بُسیار بر آن قرار کردند که غازان به جانب خراسان رود و بایدو برقرار پادشاه باشد، و از جوانب لشکر به بایدو جمع می‌آمدند.[۳]

و در آن روزکه گیخاتو را هلاک کردند با تماجی ایناق[۴] و دیگران امیر اقبغا[۵] گورکان را گرفته بودند و نگه می‌داشتند. قونجوقبال پیش بایدو رفت و او را بر آن داشت تا اقبغا را شهید کرد.

و غازان به جانب خراسان رفت و نوروز بن ارغون‌آقا را به جهت یرلیغ خراسان و عراق و اردوها[ی] خوانین عمّ و پدر بگذاشت.

بایدو یک هفته در تعویق **[۷۲ الف]** انداخت و می‌گفت با من یکی شو بر مخالفت غازان. نوروز سوگند خورد که من سر غازان پیش تو فرستم، یا غزان[۶] را بسته پیش تو فرستم:

شعر

زهی مرد دانا که هنگام زور   برآرد ز گردون گردنده شور
و گر[۷] چارهٔ حیلت آید به پیش   رهاند به افسون ازان جان خویش

---

۱. اصل: فرمان شیره. ۲. اصل: حرف سوم بی‌نقطه.
۳. میان اسامی مذکور درین متن با آنچه در جامع التواریخ آمده کم و زیادتی هست.
۴. جامع التواریخ: تمّاچی ایناق ۵. جامع التواریخ: آقبوقا ۶. (= غازان).
۷. اصل: و اگر.

نوروز از پیش بایدو روانه شد. به فیروزکوه دماوند به پادشاه غازان رسید و بایدو را در مراغه رها کرد. تصدیق حال بگفت و ازبرای سوگند که خورده بود، غزغانی[۱] با سر بسته به بایدو فرستاد. همه تعجّب کردند.

چون غازان‌خان به‌تدبیر دفع دشمن تجسّس می‌کرد نوروز با امرا گفتند اگر پادشاه می‌خواهد که کار بر مراد او گردد مسلمان شود که در نجوم و احکام و سیر مشایخ گفته‌اند که در سنهٔ **اربع و تسعین و ستمایه** پادشاهی بر تخت نشیند مسلمان. تخت و تاج برو مقرّر گردد.

چون حقّ سبحانه و تعالی نور اسلام در دل غازان نهاد سخن نوروز کارگر آمد و در چهارم شعبان بر درگوشکی که تختگاه ارغون بود به مقام لار دماوند طوی‌عظیم بساختند. در حمّام رفت و غسل کرد و شیخ صدرالدّین ابرهیم حموی کلمهٔ شهادت تلقین کرد. غازان و همه ارکان دولت مسلمان شدند.

و ازان طرف از دولت بایدو، طغاجار ملول شده بود و صدرالدّین زنجانی[۲] به سبب آنک وزارت به جمال‌الدّین دستجردانی دادند ذلیل شده بود بگریخت، به غازان پیوست.

غازان روز آدینه به جانب ری حرکت کرد. نوروز را با پنج هزار مرد به منقلای‌فرستاد. امیرچوپان و قرمشی بدو پیوستند گریخته، طغاجار و بغدای[۳] اختاجی دیگر به نوروز پیوستند. بایدو منهزم شد. نوروز در تبریز رفت. کلیسیاها را و کنشتها را خراب کرد.

قرمشی با شادی و چهار هزار مرد در عقب بایدو برفتند. او را بگرفتند پیش نوروز آوردند و خبر به غازان فرستادند. سوتای اختاجی را بفرستاد تا در تبریز در باغچه[۴] [۷۲ ب]کار بایدو به اتمام رسانید.

پادشاه در تبریز آمد و از آنجا به موقان و ارّان رفت پیش بوبکرآباد[۵] نزول کرد و بر سر پادشاهی نشست و عالم به عدل و انصاف بیاراست.

---

۱. اصل: غرغان.
۲. اصل: زنجان.
۳. جامع التواریخ: بوغدای
۴. جای یک دو کلمه پس از این سفید است.
۵. جامع التواریخ: ابوبکرآباد

سلطنت محمود غازان‌خان

هشت سال و هشت ماه بود. از محرم شهور سنهٔ **خمس و تسعین و ستمایه** سلطنت برو مقرر شد. طغاجار را به روم فرستاد. ازجانب خراسان آوازهٔ یاغی بود. نوروز را به خراسان فرستاد.

سوکای بن یشموت مخالفت پیش گرفت. هورغداق[۱] را با لشکر، ارّان بُفرستاد تا در حدود خرقان او را بُگرفت به یاساق رسانید. امرای بایدو را توکال[۲] . در پنج روز سی امیر و پنج شهزاده به یاساق رسیدند. خرمنجی را به روم فرستاد تا طغاجار را به یاساق رسانید.

میان نورین و نوروز مخالفتی بود و صدر جهان از نوروز می‌هراسید به سبب قیصرنامی که از پیش پادشاه مصر آمده بود حیلت کرد. کاغذی نُبشت مزوّر و در پهلوی حاجی بُرادر نوروز نشسته بود. آن مکتوب در کیسهٔ او نهاد و از عصیان نوروز سلطان را خبر داد. متعلّقان نوروز را بُگرفتند. پسرش را اردوبوقا ...[۳] بُگرفتند به یاساق رسانیدند، در جمادی‌الآخر سنهٔ **ست و تسعین و ستمایه**.

بعد از آن صاتلمیش[۴] نایب نوروز با پسرش قتلغ تمور و حاجی را به یاساق رسانیدند با کمال کوچک.

و لکزی[۵] گورکان بُرادر نوروز و قتلغشاه را با لشکر ارّان به خراسان فرستاد، و از بیستون خربنده را نیز به خراسان فرستاد. نوروز به قلعهٔ هرات رفت و پناه بدان جا برد **[۷۳ الف]**. ملک هرات او را بگرفت و بُسپارد. در بیست و سیم شوال او را بر در هرات به یاساق رسانیدند و سر او را از دست بولادقیا به حضرت فرستادند. صدر جهان را آلتمغا[۶] دادند.

روز **پنجشنبه شانزدهم ذی‌الحجه** بنای قبّهٔ عالی نهادند. و قتلغشاه از خراسان مراجعت کرد و سُویرغال[۷] یافت.

و در رجب طایجو اغل بن منکوتمر را با چهار نوکر به یاساق رسانیدند، به

---

۱. جامع التواریخ: هورقوداق
۲. پس ازین جای دو کلمه سفید.
۳. اصل: آوردقیا.
۴. جامع التواریخ: ساتلمیش
۵. اصل: لشکر
۶. اصل: کذا، = آل تمغا یعنی تمغای سرخ.
۷. (= سیورغال).

کنار آب دلان ناور.

در سنهٔ **سبع و تسعین و ستمایه** تزویر صدر جهان به ظهور آمد که در حقّ نوروز کرده بود. روز یک‌شنبه بیست و سیم رجب یه یاساق رسانیدند در اوجان و وزارت به سعدالدّین ساوجی دادند.

و در محرم سلطان عازم شام شد. سپه و رایات همایون بر سه فرسنگی حمص فرود آمد. لشکر شام بُرسید.

در تاریخ سنهٔ **تسع و تسعین و ستمایه** صفها راست کردند. مقدم لشکر امیرچوپان و سلطان یساول و ایلباسمیس بود. مصریان به عدد خود مستظهر بودند. بر ایشان زدند. پادشاه و لشکر برسید و لشکر به یکبار حمله آوردند. لشکر شام‌بشکست و به هزیمت شد. پادشاه حمص بگرفت و از آنجا به دمشق رفت. جمهور خلایق شام با نصر بن الفی بکوشیدند، فایده نداد. دمشق را نیز مسخّرکرد و قتلغ قیا را به شحنگی بنشاند و امیر قتلغشاه و امیرچوپان را با لشکر آنجا فرستاد و پادشاه مراجعت کرد.

مصریان چون دریافتند که ایشان قلّتی دارند بیامدند و با ایشان مصاف کردند. قتلغشاه را بُشکستند و از لشکر او بسیار به قتل آوردند. گویند که قتلغشاه در پیش می‌گریخت. امیرچوپان توقّف می‌کرد و آش می‌داد پختن و به خستگان می‌داد و نمی‌گذاشت که کسی در راه بُماند و آن جرأتی[1] قوی بود. هرکه از آن لشکر به حضرت بُرسیدند نیکنامی و مردانگی او می‌گفتند و در دل سلطان اثر کرد. **[۷۳ ب]** او را امیرالوس نصب کرد و نام در یرلیغ آوردند چون تمامت ایران به عدل پادشاه اسلام زینتی گرفت و دست ظالم از مظلوم کوتاه کرد.

و خواجه رشیدالدّین در زمان او به طبیبی منسوب بود، از بزرگان همدان بود، و مولانا قطب‌الدّین شیرازی پیوسته در صحبت می‌بود و تربیت خواجه رشیدالدّین می‌کرد.

---

۱. اصل: جرءتی به همین شکل و معنی در صفحهٔ ۲۰۸ نیز آمده.

و چون خدابنده در خراسان بود و از امرا هورغداق [۱] و امیرعلی قوشجی، و هروقت شکایت از ایشان رعایای خراسان به حضرت می‌رسانیدند پادشاه مولابد [۲] را دیوان خراسان داد و بدانجا فرستاد.

و چنین گویند که امیر سعید اقبقا گورکان را که بایدو به سخن قونچوقبال‌شهید کرده بود او را دو پسر بود: امیرحسین و موسایل. چون سلطان بر تخت نشست حال عرض کردند. قونچوقبال را به دست ایشان داد تا به قصاص کردند و همشیرهٔ خود اولجتای سلطان را به امیرحسین ـ طاب ثراه ـ داده بود و ایشان را به خراسان فرستاد پیش خدابنده که مادر هردو بُلغان بزرگ بود و سلطان از قُمه بود.

و خواجه علیشاه تبریزی در اوّل کار دلّال بود که به جهت امرا و خواتین‌قماشات خریدی و پیش نُوّاب سلطان اولجای خواتون نیز معرفتی داشت. چُنانچ هروقت که اجناسی و مایحتاجی که دربایست می‌بود اشارت به او می‌کردند و او نیز در خدمت ایشان بُرفت. مرد امّی بود، اما عقل و کیاستی تمام داشت. و چون در زیر سایهٔ صاحب دولت نشست آن مرتبه یافت.

و سلطان غازان را در ناحیت قزوین به موضع بیشکل‌رود [۳]، زحمتی عارض شد. اطبّا از معالجه عاجز شدند. در سنهٔ **ثلاث و سبعمایه** روز یکشنبه پانزدهم شوّال وفات یافت. مدّت عمرش سی و دو سال بود. و در دشت قفچاق طوغتای [۴] هم درین سال وفات یافت.

و او را پسری بود ایلباصمیش [۵] نام، و قاداق [۶] **[۷۴ الف]** امیر بزرگ بود و می‌خواست که بعد از غزان ایلباصمیش را بر تخت نشاند. اوزبک بن طولیجه در خوارزم با قتلغ تمور متفق شدند و به اسم تعزیت پادشاه در اردو رفتند و در آن میان ازبک کاردی بر ایلباصمیش زد و قتلغ تمور کاردی بر قداق [۷] و هردو را بکشتند و پادشاهی به ازبیک [۸] گردید و بر سریر سلطنت نشست ـ والله اعلم.

---

۱. جامع التواریخ: هورقوداق. ۲. جامع التواریخ: مولایید ۳. امروزه پشکل گفته می‌شود
۴. جامع التواریخ: توقتا ۵. جامع التواریخ: ایلباسمش
۶. اصل: کذا (همان قداق که بعد ضبط شده). جامع التواریخ: قداق (و) قاداق دارد.
۷. = قاداق. ۸. اصل: کذا (= ازبک).

پادشاهی ازبیک خان

در دشت قفچاق، چهل سال بود. نسب او ازبیک بن طولیجه بن مونکا تموربن توقای بن باطوی بن جوجی بن چنگزخان.

و بعد از واقعهٔ غازان خان امرا مکتوب نبشتند به هورغداق که قصد خدابنده کند و الفرنک[۱] پُسر کیقاتو را با خود آورد تا بر تخت نشاند. امیرعلی قوشجی را از آن مکتوب واقف گردانیدند. در شب به سلطان خدابنده خبر کرد. الفرنک را همان شب در خانهٔ خود بکشتند.

و بامداد هورغداق لشکر جمع کرد بر پشته رفت. لشکر را استمالت می‌داد تا مصاف کند. سلطان مجال نداد. برو راندند به هزیمت شد. در عقب رفتند. مولاید[۲] او را بُگرفت بیاورد به یاساق رسانیدند.

و سلطان از خراسان بیامد و بر تخت نشست و جهان را به عدل بیاراست، دوم ذی‌الحجه ـ والله اعلم.

سلطنت محمّد خدابنده

دوازده سال و دو ماه و نیم بود. لقب او غیاث‌الدّنیا والدّین محمّد خدابنده اولجایتوی سلطان. او را شش پسر بود: بایزید و بسطام و طیفور و ابوسعید. اوّل ایشان سلیمانشاه در طفولیت به جوار حقّ پیوستند و بوسعید دوم به وجود آمد.

هم در سنهٔ [۷۴ ب] **اربع و سبعمایه** بنیاد سلطانیه نهاد و متوجّه جیلان شد. در شهور سنهٔ مذکور امیر قتلغشاه را آنجا به قتل آوردند. با شیخ براق[۳] و سلطان مراجعت کرد. پسران انبارجی را ایسن تمور و قونجی به یاساق رسانیدند. در سنهٔ...[۴]

و مولانا قطب‌الدّین شیرازی وفات یافت. روز شنبه دهم عاشور بود.

---

۱. جامع التواریخ: الافرنک ۲. جامع التواریخ: مولایید

۳. اصل: برق (تصحیح بر اساس تاریخ اولجایتو و تاریخ بناکتی). ۴. سنه ذکر نشده است.

و خواجه رشیدالدّین قربت تمام داشت به حضرت و پیوسته ملازم می‌بود و سلطان عزم ولایت شام کرد در سنهٔ ... [۴]

و به رحبه[۱] رفت حصار [کرد] بستد و بولادقیا[۲] را آنجا به شحنگی بگذاشت و مراجعت کرد و به سلطانیه آمد و به بغداد رفت.

در سنهٔ **ست و سبعمایه** سعدالدّین ساوجی را با شهاب‌الدّین مبارکشاه و یحیی پسر جلال طوره[۳] و زین‌الدّین ماستری و داودشاه [را] به قتل آوردند در محوّل بغداد.

وزارت به خواجه رشیدالدّین و خواجه تاج‌الدّین علیشاه تفویض رفت و احکام بسیار مطالعه رفته است که علامت هردو بر آنجا بوده است: اوّل رشید طبیب، دوم علیشاه ترخانی سوزی.

و چند سال گویند که سلطان زمستان می‌رفت به گاوباری و تابستان در سلطانیّه می‌بود. ولایت معمور و لشکر مرتب.

سلطان اولجایتو و اولجتای سلطان، و هردو بُرادر و خواهر گوئیا که سلطنت میان ایشان به شرکت بود که سلطان را بالای ارادت او هیچ حکمی نبود و به یک اشارت اولجتای سلطان ـ طاب ثراها ـ سلطان خدابنده ـ طاب مثواه ـ به خواجه علیشاه وزارت داد.

ابوسعید را در حضانت[۴] امیر سونج بن شیشی بخشی بود به خراسان **[۷۵ الف]** فرستاد در سنهٔ **اربع عشر و سبعمایه**.

و امیرحسین را سلطان عظیم دوست می‌داشت. اوّل آنک داماد پادشاه بود. دوم از همه امرا حسیب و نسیب‌تر بود و پیوسته در صحبت می‌بود.

وگویند در روم، ایرنجین بود برادر بلغان خاتون که مادر سلطان بود.

سلطان در سلطانیّه قیشلامیشی کرد. یک روز به شکار رفت عارضه‌ای بر وی مستولی شد. روز پنجشنبه سلخ رمضان سنهٔ **ست عشر و سبعمایه** وفات یافت.

---

۱. اصل: برچه ۲. اصل: بولادفیا ۳. جامع التواریخ: طره (و) طریر
۴. اصل: کذا، (شاید تصحیف حضانت).

مدّت عمرش سی و هشت سال و نه ماه بود. امیرمحمود تبریزی در مرثیهٔ او گفت:

شعر

وفات خسرو آفاق شاه خربنده — به هفتصد وده و شش بود جمعه سلخ صیام
اگر وی آدمی بود اعتقاد من آن است — که دیگران همه نقش‌اند بر در حمام

مملکت به پسرش رسید و از خراسان بیامد و بر تخت نشست ـ والله اعلم.

پادشاهی ابوسعید بهادرخان

نوزده سال بود. لقب او علاءالدّنیا والدّین، ولادت او در سنهٔ **اربع و سبعمایه** هشتم ذی قعده[1] بود. در شهور سنهٔ **سبع عشر و سبعمایه** پادشاه شد. بر عالم حکم راند و اولجای قتلغ دختر سلطان غازان را به او دادند. خط مغلی و پارسی نیک می‌دانست و نیک می‌نُبشت. بهترین روزگاری و ایّامی از دولت مغل روزگار سلطنت او بود.

در روم امیر ایرنجین،
در خراسان ایسن قتلغ بود.
وزارت از آن [۷۵ ب] خواجه رشید و خواجه علیشاه بود.
امیرِ اولوس چوپان[2] بود.
امیر یارغو الغو بود، بن بقا یارغوجی
درگرجستان قرمشی[3] بود.
در دیار بکر سوتای بود.
در باب الباب[4] برزنکی[5] بود.

و چون وفات سلطان سعید اولجایتو منتشر شد ازبیک خان هوس ایران در دل داشت بر زبان آورد، و با لشکر غلبه قصد این دیارکرد. و از دربند بگذشت به شروان آمد. بغارتیدند تا به کنار کُر بیامد. ایل‌کونی[6] که ازان سوی آب بود که

۱. اصل: قعیده
۲. اصل: جوبان (همه موارد).
۳. ذیل جامع التواریخ: قورمیشی
۴. کذا (= باب الابواب)
۵. کذا
۶. اصل: کذا

نتوانست گذشت در دست ایشان اسیر شدند، و ازین سوی سلطان ابوسعید و امیر چوپان با تمامت امرا به کنار آب رفتند. دو لشکر بر کنار آب فرود آمدند و حرب درپیوست و به تیر جنگ می‌کردند. عاقبت ازبیک مراجعت کرد.

در سنهٔ **ثمان عشر و سبعمایه** خبر به ابوسعید رسید. چند امیر در عقب بفرستاد تا از دربند بگذرانیدند. بعد از آن بازگشتند و در قراباغ اڑان ساکن شدند.

و گویند قرمشی به آن ... [۱] مصاف نرسید. امیرچوپان به حکم یاساق‌جنکزخان به ابوسعید عرضه داشت. حکم یرلیغ نافذ شد. او را چوب چند بزدند. قرمشی از آنجا به گرجستان رفت و عصیان آغاز کرد و از چوپان یک دو کس به قتل آورد.

امیرچوپان چون واقف شد با اندک لشکری به اسم شکار بیرون رفت. چون به قرداق[۲] رسید در نزدیک گوجه دنکز[۳] به قرمشی رسید، و او با عدّت بود و حرب کردند. لشکر امیرچوپان شکسته شد و خودش از اسب بیفتاد. اسب درکشیدند. سوار شد و بیرون رفت. قتل تمام و غارتی قوی بکردند.

امیرچوپان به نخجوان آمد و از آنجا به تبریز آمد. خواجه علیشاه از تبریز لشکری راست کرد. پیش چوپان برد و از آنجا به سلطانیّه رفتند. سلطان ابوسعید و امیرچوپان در سلطانیّه از اطراف لشکر جمع کردند.

قرمشی [۷۶ الف] به دعوت ایرنجین کس فرستاد. بدو پیوست و شیخ علی پسرش در اردو پیش پادشاه بود. او را بُگرفتند و بازداشتند که ایرنجین ندامت خورد. به حضرت آمد فایده نداد. قرمشی در عقب به تبریز آمد و به اوجان رفت و در نزدیک زنگان مصاف کردند و جنگی عظیم بشد. شیخ علی پسر امیرعلی قوشجی مردانگی نمود و جولدی از آن او بود. قرمشی شکسته شد. به هزیمت رفتند و سلطان ابوسعید جنگ نیک کرد. آن روز «بهادر» لقب شد. و آن امرا را همه بُگرفتند و بیاوردند.

و شیخ علی بن ایرنجین را در پیش جنگ بُکشتند. ایرنجین و قرمشی و

---

۱. جای دو کلمه سفید. ۲. اصل: بقصرداق. (ظ = قره‌داغ)
۳. اصل: کوجه دکتر (تصحیح بر اساس منابع تاریخی). در متون «گوگجه دنکیز» هم آمده.

وفادار، ترمتاس[1] و سنکتاس[1] پسران طاس[1] که همشیرهٔ سلطان غازان بودند، ارس[2] و تقماق[3] پسران تکجاک[4]، ابشغا[5]، یوسف بکا را در سلطانیّه به یاساق رسانیدند، در شهور سنهٔ **تسع عشر و سبعمایه**.

بعد ازان چون ابوسعید کوچک بود چوپان جمله مملکت فروگرفت و عزم آن کرد که انتقام ازبیک خان کند. لشکر جمع کرد و روی به شروان نهاد و از آنجا لشکر به دو قسم کرد. بعضی امرا از دربند تا به کنار آب ترک برفتند.

و امیرچوپان با پسران خود از راه گرجستان دررفت. ازبیک خبردار شد. ازجای خود به هزیمت شد و آن جرأتی[6] قوی بود و مدّت چند آنجا بودند. باز مراجعت کردند. چوپان[7] بر همه عالم مستولی شد.

روم به تمورتاش داد.

خراسان امیرحسین داشت. آنجا متوفّی شد در سنهٔ ... [8] صندوق او را به تبریز آوردند.

حسن را آنجا فرستاد.

شیخ محمود را به گرجستان فرستاد.

و خواجه رشید را در تبریز با پسرش خواجه ابرهیم شهید کرد.

خواجه دلقندی خراسانی در سنهٔ **ثمان عشر و سبعمایه**، جمادی‌الاول **|۷۶ ب|** به اشارهٔ امیرچوپان و خواجه علیشاه جملة‌الملک شد و آن عمارت در تبریز بنیاد نهاد.

و تمورتاش در روم بود و چند قلعه‌ها بگشود و به تُرک قرمان دراختن[9] بُرد، و چون در روم آن شوکت او را پیدا شد و آن فتح قلعه‌ها بشد عصیان پیش آورد و نام خود بر کنار درم ابوسعید بُداد نُبشت. چون خبر به امیرچوپان رسید در روز عازم گشت و تمورتاش را از روم بیاورد پیش سلطان ابوسعید و گفت گناه‌کار است به

۱. اسامی ناشناخته.
۲. ذیل جامع التواریخ: ارش
۳. ذیل جامع التواریخ: توقماق
۴. جامع التواریخ: تکجک
۵. جامع التواریخ: ابشقا
۶. اصل: جرءتی به همین شکل و معنی در صفحهٔ ۲۰۲ نیز آمده.
۷. در این مورد حرف اول به سه نقطه است.
۸. سال ذکر نشده.
۹. کذا، ظاهراً در + آختن

یاساق رسان. سلطان او را به پدر بخشید.

امیر تمورتاش آن سال در اردو بود و پیوسته خواجه علیشاه را تهدید می داد که حساب مال با من روشن کن و غیاث‌الدّین محمّد رشید نیابت او داشت. و گویند که او ترغیب می‌کرد بر خواستن محاسبه و چندان که خواجه علیشاه خدمت می‌کرد فایده نمی‌داد.

یک روز در اوجان به امیرچوپان عرض کرد که پسرت از من حساب می‌خواهد. گفت برو بده. چون ازان در، نیز نومید گشت روز چند رنجور شد و از دنیی نقل کرد، در شهور سنهٔ **اربع و عشرین و سبعمایه**، و گویند چیزی خورد و هلاک شد.

وزارت به برادر ضیاءالملک عادل دادند. صاین وزیر لقب شد. اما مملکت در دست دمشق خواجه بن امیرچوپان بود و او تصرّف می‌کرد، و آن بیچاره را جز نامی بیش نبود در وزارت. شوکت امیرچوپان به آسمان رسید.

تمورتاش به روم رفت و آن ناحیت فرو گرفت.

شیخ محمود گرجستان فرو گرفت.

حسن خراسان داشت.

تالش[۱] پسر حسن امارت فارس و کرمان داشت.

دمشق خواجه آذربیجان و عراقین خاصّ خود کرده بود.

و ابوسعید را نامی بود از پادشاهی، تا به‌حدّی که نُوّاب امیر دمشق خواجه‌عرض کردند که ابوسعید را وجه شیلان نیست. گفت هر روز او را دو مرغ کافی است.

سیّد برهان‌الدّین **[۷۷ الف]** عبری و شمس‌الدّین البرغو[۲] و حسام‌الدّین باوردی[۳] از علمای آن زمان در صحبت او می‌بودند و با ایشان نفسی و صحبتی می‌داشت و امیرچوپان در اطراف می‌گردید[۴] و یک هفته به یک جای قرار نمی‌گرفت.

---

۱. اصل: کذا ۲. اصل: کذا ۳. اصل: کذا
۴. اصل: کردند.

و در سنهٔ **سبع و عشرین و سبعمایه** به جانب خراسان رفته بود که پیش از آن زمستان اردو به بغداد بود.

و امیر شیخ حسن نویان در قراباغ بود. مجموع آذربیجان و موقان و ارّان و شروان به حکم او بود. ایلچی خان[۱] ازجانب خطای به راه ازبیک خان بیامد و ایلچی ازبیک خان نیز با او منضمّ گشت. به بغداد به اردو آمدند و چنانچ وظایف باشد بگذاردند[۲] و باز مراجعت کردند.

امیرچوپان ایشان را از راه همدان به راه کرد و او از راه سنّتی پیش ازیشان به قراباغ[۳] آمد. چون ایلچیان برسیدند امیرچوپان را در قراباغ دیدند، تمامت اساس قشلاق مرتّب کرده تحیّر آوردند و تعجّب ماندند.

و چون این خبر به قان[۴] رسید، امارت چهار الوس برو مقرّر شد و نام او در چهار یرلیغ درآمد: خطای و جغتای و دشت قفچاق و ایران‌زمین.

و از آنجا گفته شد که مجموع لشکر کردرتن[۵] برداشت با قوشتی[۶] و نُـوّاب خود و امرای او کرنج[۷] و دیگران به خراسان کشید.

و امیر دمشق خواجه در اردو بر همه عالم حکم می‌راند، و چون هر کمالی را زوالی هست و هر دولت را وبالی، احوال برو دیگرگون شد و کار او نقصانی گرفت «اذا تم امر دنی نقصه».

شعر

چو دنیا را بقایی نیست، سلطانی است درویشی
چو نعمت را زوالی هست درویشی است سلطانی

علی‌باشاه ایورتی[۸] و کنجشکاف[۹] خواتون و خواجه لؤلؤ با امرا که در

---

۱. اصل: کذا، ولی خاقان درست می‌نماید.
۲. اصل: بگذارند.
۳. اصل: قرباغ.
۴. اصل: کذا (= قاآن).
۵. اصل: کذا (نامشخص)
۶. در صفحهٔ بعد قشتی
۷. اصل: کذا (نامشخص)
۸. فان لون: اورایراتی (نام علی باشاه درین متن گاه چنین و گاه علی باشا آمده است. هرجا به همان صورت که در نسخه دیده می‌شود آورده شد.
۹. همچنین خوانده شده توسط فان لون.

حضرت بودند با سلطان متّفق شدند و قصد امیر دمشق خواجه کردند. و او در قلعهٔ سلطانیّه بود. بیرون جست [۷۷ ب] و راه خراسان گرفت.

مصر خواجه در عقب بُرسید آنجا شهید کرد[۱] روز دوشنبه خامس شوال ۷۲۸.[۲] سلطان ازان معنی سخت برنجید. الغایة لایستدرک. با حاجی سودی و حسام‌الدّین باوردی و شمس‌الدّین البرغو، سید برهان‌الدّین بنای موی[۳] خلاص یافت. چوپانیا[ن] را بغارتیدند. در سنهٔ **ثمان [و] عشرین و سبعمایه**.

چون این خبر به چوپان رسید لشکر بکشید تا به ساوه بیامد، و سلطان ابوسعید در سلطانیّه لشکر جمع می‌کرد.

دولتشاه پُسر الغو درکردستان بود به سلطان پیوست و دیگر امرای تومان و هزاره غلبه جمع شدند تا به ابهر بُرفتند.

چون خبر به امیرچوپان رسید که سلطان به حرب می‌آید گفت مرا عهد است که شمشیر بر تخت هلاکوخان نکشم. پسر نورین نیک‌روز را به رسالت فرستاد. چون بیامد، باز نرفت. یک‌یک امرا می‌آمدند و به حضرت می‌پیوستند تا به‌حدّی که خواجه‌علی غلام‌زادهٔ او ازو بگریخت.

امیرچوپان به خراسان مراجعت کرد و روی به مراجعت نهاد. سلطان حاجی طغای را با چند امیر هزاره چون شیخ محمّد مولاید و غیره در عقب بفرستاد.

گویند امیرچوپان را چون کار به تنگ آمد با فرزندان و نوکران چند که با او بودند بر جمّازه نشستند، روی به گریز نهادند تا به سرحدّ مازندران رسیدند. آنجا اتّفاق کردند که به جانب هراه[۴] روند پیش ملک ناصرالدّین. حسن گفت او مردی محیل است و پدر او با نوروز می‌دانید که [چه] کرد. چون نوروز التجا بدو برد نوروز را بُگرفت و بسپارد تا به یاساق رسید. پیش او رفتن مصلحت نیست.

امیرچوپان گفت او را با من عهد است و سوگند و طریق فرزندی دارد. ناچار می‌باید رفت. حسن مبالغهٔ بسیار کرد. امیرچوپان نشنید و روی به سوی هرات نهاد. حسن با پسرش تالش از پدر مفارقت کرد.

---

۱. اصل: کذا. ۲. اصل: ۸۲۸. ۳. اصل: کذا
۴. (= هرات)

امیرچوپان با جلوخان [۷۸الف] و قوشتای[1] و قرانیکپی[2] به قلعهٔ هرات‌رفت. ملک ناصرالدّین شاه ایشان را شهید کرد.

حسن و تالش از راه خوارزم پیش ازبیک خان رفتند و آنجا ایشان را هلاک کردند.

شیخ محمود را دلوغازان بگرفت در الداغ به تبریز آورد تا توکّل شحنهٔ تبریزاو را هلاک کرد.

تمورتاش به مصر رفت پیش ناصر. سلطان مصر او را محبوس کرد. تا سلطان ابوسعید، زنبور را بُفرستاد که بدین جا آرند. ناصر اندیشه کرد و او را به قتل آورد و چون احوال چُوپانیان به آخر آمد.[3]

و گویند صاین وزیر را امیرچوپان بکشت در آن وقت که خبر دمشق بدو رسید و ملک بر ابوسعید مستقل شد. امارت اولوس بر امیر تاج‌الدولة والدّین‌انوشروان عهد شیخ حسن ـ طاب مثواه ـ مقرّر شد که از همه اصیل‌تر و عمه‌زادهٔ سلطان بود.

وزارت به غیاث‌الدّین محمّد بن خواجه رشید و علاءالدّین محمّد دادند، و ملقب به «مخدوم جهانیان» و «مخدوم جهان‌پناه» شدند.

خراسان به نارین طغای دادند، و علاءالدّین محمّد را با او بفرستادند.

روم را به محمّدبیک برادر علی‌باشاه[4] دادند.

و بغداد و آن طرف به علی‌پاشا[4] دادند.

گرجستان به اقبال شاه بن قتلغشاه دادند.

دربند به اقنجی دادند.

دیار بکر با قرار سابق بر سوتای مقرّر شد.

عالم آبادان و لشکر مرتّب و مردم به طرب و عیش مشغول می‌بودند. آذربیجان بهشت آبادی شده بود، و چُنانک می‌گفتند:

---

۱. در صفحهٔ قبل قوشتی. ۲. اصل: دندانهٔ بعد از کاف نقطه ندارد.

۳. عبارت یا افتادگی دارد یا اینکه «چون» زاید است. ۴. اصل: کذا

شعر

چاف[1] سلطان بوسعید است عیش کن ای خدا پاینده دار این خان را

و سلطان را صحبت با اهل فضل و عرفا می‌بود و شعر نیز می‌گفت. این دو بیت انشاء اوست. برسبیل انموذج ذکر می‌رود.

شعر

به ذات پاک خدایی که شاهیم دادست به شادی و غم دنیی چو بنگری باد است
دوم که ملت اسلام روزیم کردست که‌نفس پاک همه مؤمنان بدان‌شاد است [۷۸ ب]
بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است

و در سنهٔ **تسع و عشرین و سبعمایه** نارین طغای در خراسان فضولی کرد، به سلطانیّه آوردند با طاشتمور بن کونجی به یاساق رسانیدند.

و خراسان به شیخ علی پسر امیرعلی قوشجی دادند.

و روم به امیرزاده محمود ایسن قتلغ دادند.

و محمّدبیک را معزول کردند.

سلطنت از آن ابوسعید و امارت از آن تاج‌الملة والدّین شیخ حسن بود.

غیاث‌الدّین محمّد رشید چنان بر مزاج سلطان مستولی شده بود که مجموع حلّ و عقد در دست او بود. یارغوی و دیوانی مغل و تاجیک را قضا با برادر او بود.

و در شهور سنهٔ **اثنی و ثلثین و سبعمایه**، میان سلطان و امیْر صاحب اغراض تهمتی انداختند که با خداوندگار بغداد دختر امیرچوپان متّفق شده‌اند و قصد پادشاه کرده‌اند. ایرموکی ایراغل[2] نام بنیاد این فتنه نهاد و به عن‌عن به امیراحمد رشید رسید. او به حضرت عرض کرد و سلطان عظیم ازین معنی بُرنجید.

امیر تاج‌الدوله والدّین شیخ حسن را بر روم فرستادند و مدت یک سال آنجا بود، و سلطان آن زمستان در تبریز نشست و سورغان پسر امیرچوپان را با مادرش

---

۱. اصل: کذا. ظاهراً کلمهٔ ترکی به معنی دوره / وقت است.　۲. اصل: کذا

ساطی‌بیک همشیرهٔ خود به قراباغ فرستاد.

و در سنهٔ **ثلاث و ثلثین و سبعمایه** پادشاه به بغداد رفت.
و قراباغ را به محمّدبیک قوشجی پسر بایتمیش قوشجی داد.

و در سنهٔ **احدی و ثلثین [و سبعمایه]** انوشروان خاتون بنت امیر شیخ علی بن امیرحسین را ـ طاب مثواهما ـ به پسر ازبیک خان دینی‌بیک دادند و آنجا فرستادند به دشت قفچاق به یراق تمام.
و در سنهٔ مذکور، سلطان به بغداد رفت **[۷۹الف]** و زمستان آنجا بود. در بهار به سلطانیّه آمد.

و در سنهٔ **اربع و ثلثین [و سبعمایه]** ایناق مسافر را برکشیده بود، و غیاث‌الدّین محمّد همشیرهٔ خود شاهی خواتون را بدو داده بود و نام او در یرلیغ آورده. زمستان باز به بغداد رفت و یرلیغ فرستاد که امیر شیخ حسن به جانب گرجستان رود. امیر بدان جانب رفت.
و سورغان در قرباغ[۱] بود. کورکی[۲] ملک به حضرت امیر تاج‌الدّنیا والدّین شیخ حسن آمد و خدمتی هرچه تمامتر بکرد و باز حکم پادشاه شد که تمامت روم‌از آن امیر تاج‌الدّین شیخ حسن باشد، آنجا رود.
و امرا که در اردو بودند به‌سبب تقرّب غیاث‌الدّین محمّد و ایناق مسافر می‌سگالیدند.
امیرزاده محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه نیک‌روز و محمّدبیک قوشجی و ارتنا و محمودشاه اینجو و محمّد پیلتن یک روز متّفق شدند در سلطانیّه بر در ایوان رفتند. خواستند[۳] که آن دو کس را ـ وزیر و مسافر ـ بگیرند و سیاست کنند، و سلیح بر خود راست کرده بودند. وزیر دریافت. با مسافر پیش پادشاه اندرون رفتند.
امرا بر در پادشاه رفتند التماس خود به ظهور آوردند و اندرون فرستادند که ما

۱. اصل: کذا (= قراباغ). ۲. اصل: کذا ۳. اصل: خاستند.

بندگان سلطانیم. اما دشمنان ما را به ما سپارد. سلطان در خشم رفت. امرا که در اردو بودند حاضر کرد بر در پادشاه. چون دیدند که غلبه می‌شود روی به گریز نهادند. همه را دستگیر کردند پیش سلطان آوردند. هریکی را به قلعه‌ای فرستادند. مگر ارتنا که یک‌سر پیش امیر شیخ حسن رفت. امیر ایلچی فرستاد و خون او را از سلطان درخواست. بدو بخشید و با امیر به روم رفت.

بعد از آن آوازهٔ لشکر ازبیک بود. پادشاه بفرمود تا مجموع لشکر بغداد و دیار بکر[۱] آن سال به ارّان رفتند و در اقسو[۲] بنشستند و سلطان در عقب به قراباغ رفت **[۷۹ ب]** و رنجور شد، روز چند. در ربیع‌الاول سنهٔ **ست و ثلثین و سبعمایه** به عالم بقا خرامید.

اوکرنج و ارتوقشاه بن القو و سورغان و غیاث‌الدّین محمّد اتّفاق کردند. چون از فرزندان هولاکو به عادت مغل کس نبود، ارپاکؤن[۳] را بیاوردند و بر تخت نشاندند و عالم در زیر حکم او شد ـ والله اعلم.

پادشاهی ارپاخان

شش ماه بود. چون بر تخت نشست امرا [را] که سلطان [ابو]سعید محبوس کرده بود در قلعه‌ها، بیرون آورد. جاساق[۴] و سیاست مغلی پیش گرفت و به یرلیغ سلطان خدابنده و ابوسعید که عرض می‌کردند، ملتفت نمی‌شد.[۵] می‌گفت و یرلیغ سلطان غازان عرض می‌کردند. می‌گفت و به آن کار می‌کرد. مغلی بود بسیاردان، عاقل دانا. اما هر مالی که بود به چریک می‌داد.

و در ربیع‌الاول سنهٔ مذکور بغداد خاتون را شهید کردند. و سبب آن بود که با ازبیک خان مکاتبات داشت و او را به ایران آمدن ترغیب می‌کرد.

و چون واقعهٔ سلطان ابوسعید به دشت قفچاق رسید، ازبیک خان جرس هوس بجنبانید و باز عزم ایران کرد و از دربند بگذشت به کنار کُر آمد.

و ارپاخان نیز لشکر بر لب آب برد و مقابلهٔ یکدیگر فرود آمدند و چند[۶] روز

۱. اصل: دیار بیک. ۲. (= آق سو). ۳. اصل: در همه موارد اربا
۴. اصل: کذا (= یاساق). ۵. جای دو کلمه سفید. ۶. اصل: کذا بر سه نقطه.

جنگ می‌کردند به تیر.

و آن سال امساک باران بود و علف نبود که غلبهٔ ایشان راکفاف باشد و مجال عبور نه. ازبیک خان برکنار آب آمد و شمشیر بر آب زد. گفت بهادر توی. باز لشکر مراجعت کرد و بُرفت.

ارپاخان شیخ چوپان و حاجی حمزه و خماری را در عقب بفرستاد با امرای چند و لشکر دُقدُق[۱] از دربند [۸۰الف] بگذشت. ایشان به کوه شروان رفتند و باز به پادشاه پیوستند و در قراباغ ساکن شد.

و در منتصف رجب محمودشاه اینجو را به یاساق رسانیدند که مردی محیل بود و با غیاث‌الدّین محمّد می‌سگالید به سبب وزارت.

و ساطی‌بیک را در حبالهٔ ارپاخان آورده[۲] بودند.

و چون ارپاخان بر تخت نشست سلیمان بهادر را به حضرت امیر تاج‌الدّین شیخ حسن ـ طاب مثواه ـ فرستاد و نام او به امیری الوس بالای امرا در یرلیغ تجدید کرد و گفت او اصیل[۳] است و دیگران فرع، بی‌وجود او مملکت مضبوط نشود. و تحفه‌های بُسیار فرستاد.

و علی‌باشاه در بغداد بود. عصیان آغاز و یکی را پیدا کرد موسی نام از فرزندان بایدو و بر تخت نشاند و خطبه و سکّه در بغداد به نام او کرد.

و به امیر تاج‌الدّین شیخ حسن ایلچی فرستاد که من و پادشاه من بندهٔ اوست. اگر فرصتی باشد از سایهٔ آن سرور باشد.

و در چهاردهم رمضان سنهٔ ۷۳۶[۴] روز چهارشنبه مصاف رفت میان علی باشاه و ارپاخان در کنار جغاتو[۵]. با ارپاخان شصت امیر هزاره بود که مجموع لشکر ایران در ارّان بود و با علی‌باشاه ده هزار مرد نبود.

چون برابر ایستادند امرا که سلطان ابوسعید محبوس کرده بود و ارپا رهانیده همه به سوی علی باشاه گردیدند چون محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه نیکروز و اوکرنج بایستاد در جای خود هیچ کوشش نکرد.

---

۱. اصل: کذا
۲. اصل: تکرار شده.
۳. اصل: کذا به جای «اصل».
۴. اصل: ۸۳۶.
۵. (= جغتو).

اریا چون آن بُدید به هزیمت شد و علی باشاه ظفر یافت و لشکر در عقب براند و غارت بسیار بُگرفتند و پادشاهی برو مقرر شد.

و غیاث‌الدّین محمّد را با برادرزادهٔ امیرسلطان و جالجین بهادر و مازوق یورتجی دستگیر کردند، به یاساق رسانیدند.

و در آن زمان که غیاث‌الدّین محمّد را پیش علی باشاه بردند، علی‌باشا قیام کرد وزیر را بالای خود بنشاند. فریاد از امرا برآمد که همه بی‌رسمی بر مغل او آورده است. باز بالا [۸۰ب] می‌نشیند.

بعد از آن علی‌باشاه گفت حاجی محمّد روا باشد که ابوسعید از دنیا نقل کرد تو اریا را بر تخت نشاندی. هیچ پیغامی و اشارتی به جانب ما نکردی و بعد از آن شش ماه گذشت مکتوبی نفرستادی. گفت اختیار من چندان بود که ابوسعید در قید حیات بود. بعد از آن اختیار از دست به‌در رفت که اریا[1] به سخن ما التفات نمی‌کرد و کلمات چونین می‌راند.

عطاملک حاضر بود گفت ای مخدوم، چو[2] جای این کلمات است. از درِ عجز و اضطرار درآ. باشد که خلاص یابی.

هیچ التفات نکرد. نظر به علی باشاه کرد و گفت سه سخن به بندگی امیر دارم و قسم یاد کرد که پیش من آن سه کلمه هیچ یکی را بر دیگری ترجیح نیست.

اول آنک پدرم مقام ساخته است، مرا بُبخشی تا آنجا روم در کنجی و به عذر گناه گذشته به عبادت به‌سر برم.

دوم آنک یا مرا باز به شغل خود نصب کنی تا جرأت[3] و جلادت و کفایت من در باب پادشاهی خود بینی.

سیم یا آن چو[4] در دل داری بگذار.

علی‌باشاه سر در پیش انداخت. امرا او را در ربودند و بیرون بردند و شهید کردند. **رکن هروی** گفته باشد:

---

۱. اصل: آرپا (در این مورد). **۲.** اصل: جو (= چه). **۳.** اصل: جرءت.
۴. اصل: آنجو (= آن‌چه).

شعر

وقتِ آن است کاختران امروز — بر سر از جور چرخ خاک کنند
سبزپوشان گنبد ارزق — جامه بر خود چو صبح چاک کنند
الغیاث الغیاث برگیرند — آه و فریاد سوزناک کنند
که وزیری بدان بزرگی را — به چنین خواریش هلاک کنند

وله فی حقّ‌السّلطان والوزیر

گروهی که در دولت و شادکامی — کلاه از سر مهر و مه می‌ربودند
به زخم سنان قلعه‌ها می‌گشادند — به نوک قلم بندها می‌گشودند [۸۱ الف]
ز لوح وجود آن چنان محو گشتند — که گویی خود آن قوم هرگز نبودند

علی‌باشا و موسی خان در اوجان آمدند و مملکت فروگرفتند و ارپا را در سلطانیّه بگرفتند و بیاوردند. به دست محمّد پسر محمودشاه اینجو دادند تا به قصاص خون پُدر بکشت. و عالم اساسی دیگر گرفت و جهان نوعی دیگر شد ـ والله اعلم.

پادشاهی موسی‌خان

چهار ماه بود. نام بیش نبود. سلطنت از آن علی‌باشاه بود. وزارت را به محمود پسر امیرعلی کُرد دادند و در یرلیغ پادشاه و آلتمغای[۱] وزیر نُبشتند: امیر شیخ حسن، اوکرنج، ارطوقشاه، محمود ایسن قتلغ.

علی باشاه چون در اوجان قرار گرفت سلطانشاه نیکروز را بفرستاد تا شهرستان رشیدی را بغارتیدند.

امرا که بودند بعضی پیش علی‌باشا آمدند و بعضی بیش عازم امیر شیخ حسن شدند.

اول حاجی طغای پسر سوتای با پسران و برادران همه بر امیر تاج‌الدولة

---

۱. = آل تمغا.

والدّین شیخ حسن جمع با حاجی طوغناک و شیخ محمّد مولاید و امیر را ترغیب می‌کردند بر محاربه. قبول نمی‌کرد و جواب می‌داد که میان ما میثاق است. بدی نکنم و شما را با او صلح دهم، و اتابکِ خود طاشتمورآقا را بفرستاد.

چون به اوجان رسید، به خدمت علی‌باشاه[1] احوال بر نوعی دیگر دید و علی‌باشاه را باد دولت در بروت رفته بود و به زمین نگاه نمی‌کرد و آن عهد فراموش کرده بود. التفاتی بیش نکرد و بازداشت. در خفیه کس فرستاد به امیر که اینجا قضیه دیگرگون است. دانسته بیاید.

چون خبر بُرسید در روز امیر بفرمود تا یک کودک را بیاوردند پیرحسین نام از اورُق انبارجی و محمّدخان لقب کردند، و روز عید قربان بر تخت نشست بر عادت مغل.

و سورغان نویان[2] نیز [۸۱ب] متوجّه امیر شد و عزم ایران کردند و پای‌تخت.

و علی‌باشاه و موسی‌خا[ن] و بُرادرش محمّدبیک و اوکرنج و ارطوق‌شاه و محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه نیک‌روز از تبریز قصد الداق[3] کردند و در قرادره‌به‌هم رسیدند و مصاف دادند.

از یک سوی امیر تاج‌الدّین شیخ حسن در قلب باستاد. میمنه حاج طغای بود و میسره سورغان.

و ازین سوی حاجی علی‌باشا[4] باستاد، مقابلهٔ حاجی طغای، و در قلب موسی‌خان و محمّدبیک، و در میمنه مقابل سورغان، اوکرنج باستاد. و جنگی عظیم بکردند. حاجی طغای را علی‌باشاه بُشکست و سورغان را اوکرنج بُشکست.

امیر شیخ حسن و امیر ایلکان و قراحسن و شیخ محمّد مولاید در پیش بودند، حمله آوردند موسی خان را بشکستند و در پی علی‌باشاه رفتند و او را نیز به هزیمت کردند.

و حاجی طغای را لشکر رفته بود. خودش با نوکر چند مراجعت کرد و سورغان نیز بازگردید. اوکرنج را بشکست و در عقب رفتند. علی‌باشا[4] [را] دستگیر

---

۱. اصل: کذا
۲. اصل: نوبان.
۳. (= الا داغ).
۴. اصل: کذا

کردند و امیر بر پشته فرود آمد.

علی باشاه را بیاوردند و به یاساق رسانید[ند] و عالم به امیر شیخ حسن گروید و مملکت فرو گرفت، در محرم سنهٔ **سبع و ثلثین و سبعمایه**.

جهان به عدل و داد او آراسته شد و شاه یرلیغ و فتحنامه به اطراف فرستادند و اهالی نواحی متوجّه حضرت شدند و رکاب همایون در تبریز نزول کرد ـ والله اعلم.

پادشاهی محمّدخان

دو سال بود. سلطنت و پادشاهی بر درِ امیر شیخ حسن بود.

وزارت به امیر جلال‌الدّین زکریا بن شمس‌الدّین حسین و مسعود شاه بن محمود شاه اینجو دادند.

و دلشاد خاتون بنت امیر **[۸۲ الف]** دمشق خواجه را در نکاح آورد.

عالم را نسقی دیگر و رونقی خوبتر پیدا شد. امرا همه به حضرت آمدند و به انواع سویرغال[۱] مشرّف گشتند، مگر مصر خواجه که او را به قصاص امیر دمشق خواجه بکشتند.

و امیر[شیخ حسن] آن زمستان در تبریز بود.

اوکرنج و امیرزاده محمود روی‌گردان شدند.

حاجی طغای به دیار بکر رفت.

امیر سورغان به قراباغ رفت.

حاجی طوغانک به بغداد رفت با نصرت حرامی.

امیر قراحسن به اویرت رفت.

موسی‌خان و محمّدبک و یادگار و حافظ مجتمع شده بودند، مُصاف کردند بر کنار آقسو که پیش نفط است. قراحسن تعجیل نمود. پیش از آنک دزک و بای قطب‌الدّین بدو پیوندند جنگ کرد. شکسته شد و پیرموسی برادرش را در میان آب بکشتند و او به هزیمت تا به جغاتو[۲] بیامد.

۱. (= سیورغال).
۲. (= جغتو).

اویرت بغداد رفت. حاجی طوغانک و نصرت باشا با ایشان مصاف کردند شکسته شدند. شکسته هردو را دستگیر کردند و بکشتند. باز غلبه بر ایشان جمع شد.

و در خراسان شیخ علی پسر امیرعلی قوشچی طغاتیمورکون را بر تخت نشاند. سکّه و خطبه به نام او کرد و قصد گرفتن تخت ایران کرد.

و وزارت او را علاءالدّین محمّد داشت. اوکرنج به او پیوست و محمود ایسن قتلغ به اویرات ایشان را متّفق گردانیدند تا به‌هم پیوستند.

و امیر تاج‌الدّین شیخ حسن از موقان متوجّه ایشان شد. در سورلوق به‌هم رسیدند، و حاجی طغای از دیار بکر با لشکر خود بیامد و مصاف کردند در ذی‌قعدهٔ[1] در سنهٔ **ثمان و ثلثین و سبعمایه** اویرت و شیخ علی شکسته شدند. بعضی به جانب بغداد و بعضی به جانب خراسان برفتند و لشکر در عقب ایشان برفت. آغروق و بنه بغارتیدند.

موسی‌خان را قراحسن دستگیر کرد بیاورد و به یاساق رسید. اوکرنج و محمود را هردو بگرفتند و بازداشتند. محمّدبیک را با حرم او قتلغ ملک دختر گیخاتو بود کُردان بکشتند. شیخ علی را در خراسان ارغونشاه بکشت و سرش به اردو فرستاد.

پسر نوروز [**۸۲ ب**] بن ارغون‌آقا تمامت سلطنت و امارت **ایران‌زمین** به امیر تاج‌الدّین شیخ حسن ـ طاب مثواه ـ مستقل شد. دیار بکر به حاجی طغای داد و ارتنادر روم به خدمت می‌بود.

چون امیر عازم تخت شد او را به نیابت گذاشته بود. همچنان روم برو مقرّر داشت.

شرور و دوین تا به نخجوان به حاجی بیک داد پسر اکجی.

از درِ قراباغ تا به درگرجستان به امیر سورغان داد.

شروان و تومان قراول به شیخ چوپان داد پسر آقنجی.

موغان و هزارهٔ باروم[2] به یوسفشاه خویش خود داد.

---

۱. اصل: قعیده

۲. نیز در ۷۲ پ

خراسان از درِ ری و قزوین تا به آب آمویه به شیخ محمّد مولاید داد.

ملک فارس و شیراز را به مسعود شاه بن محمود شاه اینجو داد.

و در همان روز بُرفت که بُرادرش کیخسرو آنجا بود. در ادای مال تقصیری می‌کرد و تومان مبارک بُرادر بیگانتمور به حاجی حمزه داد.

تومان هربطان[۱] و لرکوچک به شیخ علی داد، پسر شیخ محمّد مولاید.

بغداد و اوُیرات به قره‌حسن داد، و چون آنجا رفت دختر محمّدبیک بُرادر علی باشاه را که پادشاهزاده بود بُخواست، و مرتبهٔ او به درجهٔ اعلا رسید و نام او در جهان منتشر شد.

و آن زمستان در موقان رفت و در یدی تپه ساکن شد و یورت نو گرفت. در سنهٔ **تسع و ثلاثین و سبعمائه** صفر بود که در آن موضع نزول کرد.

و هم در آن مدّت در خراسان مصاف افتاد میان طغاتیمور و ارغونشاه با شیخ محمّد مولاید و او را بُشکستند و با دو پِسر[۲] دستگیر کردند: امیرعلی و امیرمحمّد و به قتل آوردند.

چون خبر اردو رسید امیر خواست که بهار آن سال عازم آن طرف گردد و قصاص کند. شیخ حسن بن تمورتاش[۳] با برادران در روم بودند در قلعهٔ قره‌حصار، و ارتنا با ایشان می‌سگالید. خواست که با اردو آید. باز اندیشه کرد و بنیاد فتنه نهاد و درویش مغل را پیدا کرد قره‌نام **[۸۳ الف]** و در ابتدا نوکر حاجی حمزه بود و تمورتاش نام کرد و گفت پدر من است که در مصر به زندان بود، خلاص یافت و آمد.

دولت خواتون[۴] و کلتورمیش خاتون را که زن پدری او بود، هردو را به او داد و این آوازه در اطراف منتشر شد، و اخی عثمان بُرادر دولت خاتون را با اوردو فرستاد و از زُبان تمورتاش اورکلک[۵] خواست. مردم که سر بی‌رسمی و عوانی داشتن[۶] از اطرافِ [و] جوانب برو جمع می‌آمدند.

و امیر شیخ حسن با فرزند ایلکن[۷] و سورغان و حاجی طغای متوجّه آن

---

۱. مأخوذ از مغولی هربن به معنی
۲. درین مورد به کسر پ.
۳. اصل: ناس.
۴. اصل: کذا (= خاتون).
۵. به معنی «دار و دسته» است (فان لون).
۶. اصل: کذا، ظاهراً: داشتند.
۷. (= ایلکان).

لشکر شدند و شحنگی تبریز به پیرحسن بن شیخ محمود بن چوپان داد و در آلداق به‌هم رسیدند و مصاف دادند. بر میسره امیر حاجی طغای بود و حاجی بکر و ایلکان بر ایشان زدند و میمنهٔ ایشان بُشکستند و هزیمت کردند، و در میمنه یوسفلق‌بود با لشکر انگوت، و شیخ علی با تومان هربتان[۱] و ایل عنبرجی، و یوسفشاه با ایل باروم[۲] و انگوت ایجکون رفت.

تودان پسر شیخ محمود در میسره بود، بر آنها زد بشکست و هزیمت کرد. شکست بر لشکر امیر افتاد، نه بلکه شکست بر مَلِکِ آذربیجان افتاد و ازان روز تا **امروز**[۳] که رایات میمون و چتر همایون سلطان معظم شهنشاه اعظم معزالدّنیا والدّین [۴] ـ خلدالله ملکه و دولته ـ درین دیار آمد مردم راحت ندیدند و به آسایشی نرسیدند.

و امیر از لشکر مراجعت کرد. در تبریز آمد و چند روز متواری بُنشست. محمّد خان را و بومسلم خراسانی را و محمّد خازن را دستگیر کردند پیش تمورتاش دروغینه بردند. هرسه را به قتل آورد.

و شیخ حسن کوچک در عقب حاجی طغای رفته بود و با او عهد و قولی کرده. چون [**۸۳ ب**] مراجعت کرد، پیش از آن حاجی بیک پُسر حسن بن چوپان با قره جُمری[۵] گفته بود که شیخ حسن کوچک عالم را گرفت، من‌بعد قصد تو خواهد کرد. همین که بیاید کار او یکسو کن. چون شیخ حسن بُرسید قره‌جمری شمشیر بُکشید و قصد او کرد. شیخ حسن بُگریخت و بُرفت و قره از آنجا به تبریز آمد و فرزندان امیرچوپان در تبریز بودند امیر سورغان و ملک اشرف و [ملک] اشتر[۶].

قراحسن با لشکر اویرات به اوجان آمد. خبر انهزام امیر بدو رسید همانجا

---

۱. قبلاً به صورت هربطان آمده.

۲. دو بار پیش ازین هزارهٔ باروم نوشته.

۳. اشاره‌ای است به زمان تألیف کتاب.

۴. اشاره‌ای است به زمان تألیف کتاب.

۵. جُمری در آن روزگار اصطلاحی بود که به افراد از نوع اوباش گفته می‌شد و ظاهراً اجامر جمع آن است.

۶. فان لون کلمهٔ اشتر را جزو نام قراحسن دانسته و به جملهٔ بعد چسبانیده است. ازین ملک اشتر در صفحهٔ ۲۲۷ یاد شده است.

قرار گرفت. امیر از تبریز به اوجان رفت تا امیر ایلکان و مجموع ایرواخته[۱] و خویشان. و جلایر و باز در تبریز آمدند. چوپانیان به‌در رفتند. دلشاد خواتون[۲] در تبریز بود به امیر پیوست. امیر احوال مملکت نیکو ندید به سلطانیّه رفت. حال آنک چوپانیان باز به شیخ حسن کوچک پیوستند. در ورزقان حاجی خاتون مادر سلطان سعید ابوسعید و ساطی‌بیک را بر تخت نشاندند و او را منقاد شدند ـ والله اعلم.

پادشاهی ساتی بیک

نه ماه بود و وزارت به امیر محمّدِ علیشاه دادند و امارت به سورغان و شیخ حسن کوچک و علی اوکرنج و اردوبقا برادرزادهٔ نیک‌روز دادند. و به سلطانیّه رفتند و با امیر تاج‌الدّین شیخ حسن صلح کردند بر آنک در عقب ایشان به قراباغ رود.

امیر چون وضع ایشان بدید اختلاط مصلحت ندید. در سلطانیّه زمستان بُنشست. از خراسان طغاتیمور و ارغونشاه‌کس فرستادند که اگر امیر اشارت فرماید به خدمت رسیم.

امیر، یوسفشاه را بفرستاد و طغاتیمور را بیاورد و ارغونشاه را، و با ایشان عهد کرد که دفع چوپانیان کنند. قره‌حسن[۳] با لشکر به جانب مراغه بود، عزم تبریز کرد و در تبریز [۸۴ الف] پیرحسین بود. در دهخارگان[۴] مُصاف کردند. پیرحسین نزدیک بود که هزیمت شود. سلغرشاه بن چوپان بُرسید بر لشکر قره‌حسن زد و بُشکست. به جانب سلطانیّه رفت. علی پیلتن با او بود. دستگیر کردند و چندی را بکشتند و آن موضع بُغارتیدند.

و چون بهار شد دو لشکر به‌هم رسیدند و هنوز دو سه منزل مانده بود که لشکر به‌هم زنند شیخ حسن تمورتاش مکتوب فرستاد پیش امیر که ما همه بندگانیم و سلطان ساطی‌بیک همشیره و خویش شماست و طغاتیمور مرد بیگانه، در مملکت آوردن هیچ مصلحت نیست و ما بر همان عهد و سوگندیم که رفته است. ما

---

۱. اصل: کذا، (= ایراخته) نگاه کنید به ایراخته در جلد اول یادداشتهای قزوینی.
۲. اصل: کذا ۳. پیشتر قراحسن نوشته. ۴. اصل: کذا (= دهخوارگان).

را مشرّف گرداند. چون امیر را با خراسانیان اتّحادی بیشابیش[۱] نبود شبی اردو را کوچ [داد] و علی‌الصباح به چوپانیان پیوست.

طغاتیمور و ارغونشاه مراجعت کردند و به هزیمت برفتند. شیخ حسن کوچک به حضرت امیر آمد و پیشکشها بیاورد و چند روز به‌هم بودند و چون امیر مشاهده می‌کرد که آتش ظلم ایشان شعله می‌زد و هریکی سری می‌کشیدند از آنجا عزم بغداد کرد و با نُوّاب گفت که این طایفه را شفقت بر مسلمانان نیست، دوری اولیتر. روانه شد.

شیخ حسن تمورتاش به اوجان آمد و یکی را پیداکرد الیاس نام. می‌گفتند از فرزندان سوکاست، سلیمان خان لقب کرد و بر تخت نشاند ـ والله اعلم.

پادشاهی سلیمان‌خان

چهار سال[۲] بود و در تبریز سکّه و خطبه به نام اوکرد و ساتی‌بیک را در نکاح او آورد و آن زمستان شیخ حسن کوچک در سلطانیه قیشلامیشی کرد. پیرحسین را به شیراز فرستاد آنجا رفت.

محمّدبیک پُسر محمودشاه اینجو را به قتل آورد و در شیراز رفت **[۸۴ب]** و سورغان به قراباغ رفت با ملک اشرف که او را تومانِ اقنجی داده بودند. و باز مصاف رفت میان امیر تاج‌الدوله والدّین شیخ حسن ـ طاب مثواه ـ و چوپانیان در سنتای[۳] و آن ناحیت. حاجی طغای به امیر فرستاده بود که تعجیل ننماید که این بنده نیز با لشکر برسد.

شیخ حسن تمورتاش با چوپانیان دریافته بودند که اتّصال ایشان دلالت بر کثرت و ظفر خواهد بود. مبادرت نمودند و به لشکر بغداد رسیدند در سنهٔ **احدی و اربعین و سبعمایه** و حربی بُکردند و از جوانب مراجعت افتاد.

امیر به بغداد رفت. حاجی طغای از میانهٔ راه بازگشت و چوپانیان آن ناحیت

---

۱. شاید پیشاپیش. ۲. جای یکی دو کلمه سفید مانده.

۳. فان لون نوشته این محل شناخته نشد ذیل جامع التواریخ این جنگ را در اوماس قید کرده است نزدیک جغتو (چاپ چهارم، ص ۲۰۹).

را تاراج درنهادند از مراغه تا سلطانیّه و همدان. مجموع نواحی خراب کردند تا عمران نباشد، لشکر بدین جانب نیاید. قحط در آذربیجان و عراق افتاد.

شیخ حسن تمورتاش در تبریز آمد. سورغان به جانب ری رفت و با شیخ حسن تمورتاش عصیان آغازکرد و به خراسان فرستاد و طغاتیمور را دعوت کرد با شیخ علی کون[۱] بُرادرش، و ازین جا ملک اشرف و حاجی حمزه و چوپانیان بُرفتند، مصاف رفت.

هم درین سال ۷۴۱[۲] سورغان و خراسانیان را بُشکستند و شیخ حسن تمورتاش به الداق دراختن[۳] برد و حاجی طغای غافل. وقتی واقف شدند که نزدیک رسیده بود. حاجی طغای بگریخت. آن ناحیت بُغارتیدند و غنیمت بسیار بیاوردند.

و در سنهٔ **اثنی و اربعین و سبعمایه** یاغی باستی بن چوپان را به قراباغ فرستاد و شیخ حسن تمورتاش در تبریز بنیاد عمارت نهاد و اربابانه و نماری[۴] در آذربیجان‌انداخت. سورغان از ری باز در سلطانیه آمد.

شیخ حسن تمورتاش محمّدِ علیشاه را بُفرستاد به رسالت به اسم صلح، و تروت نام نوکری داشت با چند سُوار در عقب **[۸۵ الف]** بفرستاد. سورغان غافل نشسته بی‌قراول. او را بگرفتند به تبریز آوردند با حرم او دختر خضرشاه، حرمش را سیاست کردند و او را به قلعه بردند.

و یاغی باستی[۵] در سنهٔ **ثلاث و اربعین و سبعمایه** با ملک اشرف از بُرادران فرار[۶] کردند به بغداد رفتند به حضرت امیر و نوازشها دیدند. مدّتی آنجا بودند. در آن موضع معدلت و انصاف بود. تحمّل نکردند بگریختند به عراق عجم و به جانب شیراز رفتند.

مسعودشاه با ایشان یکدست شد. پیرحسین را از شیراز هزیمت دادند تا به سلطانیّه بیامد. مروارید بسیار داشت. با خود بیاورد تا به شیخ حسن تمورتاش دهد

---

۱. اصل کذا، ذیل جامع التواریخ: کاون، در دائرة المعارف اسلامی: گوون (فان لون).
۲. اصل: ۸۴۱.
۳. اصل: کذا. (= در + آختن) پیش ازین هم آمده.
۴. این اصطلاح مالیاتی در جامع‌التواریخ نیز آمده است.
۵. اصل: باغی باستی.
۶. اصل: برادر انفرار

و لشکر بستاند، مراجعت کند. چون بُرسید، او را بُگرفت و آن مال بستاند و بعد از چند روز بر دار و هلاک کرد.

و یاغی باستی[1] مسعودشاه را در فارس به قتل آورد و بُنه غارت کرد. و چون شیرازیان آن مشاهده کردند برو غلبه آوردند و از شهر بیرون راندند و ابواسحق بن محمود شاه با تبع بُرادر ملک فروگرفت.

شیخ حسن تمورتاش سلیمان خان را با عبدل بابا نجّار و یعقوبشاه به جنگ ارتنا به روم فرستاد. نزدیک سیواس[2] مصاف کردند. لشکر روم منهزم شد. ارتنا با قوشون خود ایستاده بود. لشکر سلیمان به غارت مشغول شدند. ارتنا از جا بُجنبید و حمله کرد. سلیمان را بُشکست و آن محاربه در سنهٔ **اربع و اربعین و سبعمایه** بود.

و هم درین سال چلبی[3] را با پُسرش سیاوش به ارّان فرستاده بود. تا بدعت و بنیاد بد می‌نهادند و ظلم می‌کردند و شیخ حسن تمورتاش در تبریز بود. دختر حاجی جبش[4] بن سونجاق در حبالهٔ او بود، و شبی با شیخ ایل امیر هزارهٔ قفچاق او را در حرم خفتیده بود هلاک کردند و [در] شهر پنهان شدند. علی‌الصّباح رومیان که نوکر شیخ حسن کوچک بودند **[۸۵ ب]** در شهر پراکنده شدند. هردو را به دست آوردند و در میدان به عسرت تمام بُکشتند. خزانه و مال او پیش سلیمان خان آوردند. دو هزار و هفتصد تومان زر نقد بود، به‌غیر از اجناس و جواهر.

و کار سلیمان‌خان ترقّی گرفت و عزم قراباغ کرد. ملک اشرف و یاغی باستی متّفق شده بودند و عازم شیراز گشته تا حصار کنند. عرب جاندار مملوک ایلتمور بن لکزگورکان برفت و این واقعه بدیشان رسانید. مراجعت کردند و به تبریز آمدند. عددی اندک بودند. بر هیچ کس تعدّی نکردند.

ملک اُشتر در مراغه بود، به ایشان پیوست. علی کی بهادر از غلامان تمورتاش بود سکونت نخجوان داشت و غلبهٔ تمام داشت متّصل شد. غلبه شدند. رنود و اوباش که در آذربیجان بودند بدیشان می‌پیوستند. دست تعدّی و ظلم برآوردند. سلیمان خان حاجی حمزه و برطیل ترسا را به رسالت فرستاد و ایشان را

---

۱. اصل: باغی باستی **۲.** اصل: سواس. **۳.** اصل: جلبی

۴. اصل: کذا، فان لون احتمال داده که چپش (گوسفند) باشد.

دعوت کرد. به جای برادر هردو را بگرفتند. اهل تبریز با ایشان محاربه آغازکردند. ایشان از شهر بیرون رفتند.

تبریزیان کوچه باغها را دِرُخت بُگذرانیدند و آب درانداختند. یک دو روز جنگ بود. عاقبت شهر را بُگرفتند قتل و غارت بنیاد نهادند.

شیخ نظام غوری به شفاعت پیش‌رفت. شهر را بدو بخشیدند و در ساعت منادی کردند که کس با کس نگوید و از آنجا عازم روم گشتند به طرف سورغان و او از قلعه بیرون آمده بود و مال بسیار در آن قلعه بود. با خود به درآورد و آنجا به همدیگر پیوستند.

بعد از آن خواجه عمادالدّین سراوی را که مستوفی و صاحب بلوک بود و خُواجهٔ دیوان به قتل آوردند. سلیمان خان به اوجان آمد و استمداد به امیر سعید شیخ حسن ـ طاب مثواه ـ برد و به استقبال رفت.

چوپانیان باز در تبریز آمدند و بنیاد تعدّی آغازکردند. بُنشستند و اتّفاق کردند که از در تبریز تا سلطانیّه [تا] ناحیت خراسان چندانک تواند گشودن از آنِ سورغان[۸۶ الف] باشد جانب روم از مرند و نخجوان چندانک تواند گشودن از آن ملک اشرف و برادران او باشد، ارّان و شروان و گرجستان از آنِ یاغی باستی باشد. بر آن مقرّر شد.

سورغان به عشرت مشغول شد. ملک اشرف به سهند رفت با بُرادران خود و امرا را دعوت کرد و لشکر راست کرد، عازم تبریز شد. سورغان را مجال مقاومت نبود، به هزیمت شد. ملک اشرف پی او گرفت تا [1] بُرفتند و مصاف دادند. سورغان بُشکست، به هزیمت شد با یاغی باستی و امراء که با وی بودند.

امیر سعید با سلیمان‌خان به تبریز آمدند. سلیمان‌خان به منقلای تا به اهربُرفت. سورغان بدو پیوست. یاغی باستی و شیخ چوپان و حسین ابنغای[2] به ملک اشرف پیوستند.

---

۱. جای سه چهار کلمه سفید مانده است.
۲. چند سطر بعد به صورت ابنغاغی آمده است.

ملک اشرف یکی را از ایل ترکلیان[۱] بیاورد و بر تخت نشاند و در ارّان خطبه به نام او کرد انوشروان. به غیر از این نام دیگر او را چون مرغ در قفس می‌داشت و از آنجا عزم تبریز کرد.

امیرسعید مراجعت به بغداد کرده بود که درین بقعه نشانی خرابی می‌دید. او هم صاحب دولت بود و هم صاحبِ دل.

سورغان و ساطی‌بیک و سلیمان‌خان به دیار بکر رفتند پیش ابرهیم شاه بن بار [۲] بنای[۳] بن سونای، و او پیش از آن حاجی طغای را کشته بود و آن ملک فرو گرفته و بدو پیوستند.

ملک اشرف پیش از آن که به تبریز رسد پیش از آن[۴] حاجی حمزه را با شیخ چغان و با پسرش شیخ علی و حسین ابنغاغی[۵] را بُگرفت و به قتل آورد و در تبریز آمد و بنشست در سنهٔ **خمس و اربع و سبعمایه** و علم ظلم تا به عیّوق برافراشت و نماری[۶] انداختن گرفت بر مردم ـ والله اعلم.

امارت ملک اشرف [۸۶ ب]

سیزده سال بود و یاغی باستی را بگرفت و در خفیه هلاک کرد و بی‌دادی در ملک[۷] آذربیجان و ارّان آغاز کرد. شمشیر در امرا و نماری[۸] بر ارباب[۹] قلم و بر ضعفا راست کرد. و عبدل بابا نجّار[۱۰] را نیز به قتل آورد. وزیر او عبدالحی حمّامی تبریزی بود.

خواجه مجدالدّین رشیدی با او بود. در تبریز وفات یافت. مقدار چهارصد ـ پانصد هزار دینار از فرزندان و تبع او بُستد و از آنجا به قراباغ رفت و مصاف افتاد میان ملک اشرف و سورغان و ابرهیم شاه، بار و بنه. در موضع الداق سورغان و

۱. اصل: ظاهراً ترکلبان کتابت شده ولی فان لون آن را جمع ترکلی دانسته است.
۲. جای کلمه‌ای سفید مانده است.
۳. فان لون «بار» مرا «باز» دانسته و به «بنای» چسبانیده و «باز بنای» چاپ کرده.
۴. اصل: + و
۵. اصل: + و
۶. نوعی مالیات بوده است.
۷. «در ملک» مکرر آمده است.
۸. در جامع‌التواریخ آمده است.
۹. اصل: + و
۱۰. اصل: بابا، فان لون «بابانحار» ضبط کرده است.

ابرهیم شاه شکسته شدند، در تاریخ شهور سنهٔ **ست و اربعین و سبعمایه**.

ابرهیم شاه به دیار بکر رفت و تا زنده بود به الداق نیز نیامد، و سورغان و تودان و جیندغان[۱] با ساتی‌بیک سلطان به روم پیش ارتنا رفتند.

ملک اشرف به تبریز آمد و ظلم ازسر گرفت. یکی را می‌کشت و یکی را برمی‌کشید. مصر ملک بُرادر خود را بُگرفت تا یحیی جاندار و خواجه علی و ایلکن[۲] بهادر برادر را در قفص آهنین کشید و آن سه را بُداد به قتل آوردن و جای ایشان به غلامان جانیک می‌داد و ایشان را برمی‌کشید و از آنجا به قراباغ رفت.

اردوق[۳] پُسر خواجه مجدالدّین را وجه بُسیار ستانده بود، محبوس کرده به قلعهٔ تیکله فرستاده بود. پیلتن و بصری را بُداد گرفتن بدان قلعه فرستاد. محمّدی رومی غلامی بود از آن ملک اشرف و او را برکشیده به جای خود در تبریز بگذاشته بود طغیان آورد. پیلتن و بصری و امیر ارطوق را از قلعه بیرون برد، به شیرازبگریخت.

سورغان با تودان و جین نوقان[۴] از روم به بغداد رفتند و امیر سعید ایشان را محافظت نیک می‌کرد. فضولی آغاز کردند. ایلکن[۵] ایشان را سیاست کرد. مصاف افتاد میان ایلکان و ملک اشرف در ناحیت کردستان. ایلکان منهزم گشت و شکسته شد در سنهٔ **سبع و اربعین و سبعمایه. [۸۷ الف]**

ملک اشرف به تبریز آمد و مال از مردم به تعدّی می‌ستاند و خزینه می‌انباشت. و آن سال وبای عظیم در آذربیجان افتاده بود. سه چیز فراوان بود: ظلم و گرانی و وبا. ملک اشرف باز عزیمت بغداد کرد در شهور سنهٔ **ثمان و اربعین و سبعمایه**.

چون به کردستان رسید و آن ناحیت [۶] بُگذشت، آنجا نزول کرد و ملک

---

۱. چند سطر بعد جین توقان آمده.
۲. اصل: الیکن (؟)، چند سطر بعد ایلکن آمده و چون پس از آن ایلکان گفته ظاهراً هر سه یکی است. درین مورد اصلاح شد.
۳. پس ازین ارطوق ضبط کرده.
۴. چند سطر قبل جیندغان آمده است.
۵. اصل: کذا (در سطر بعد ایلکان).
۶. یک کلمه ناخوانا. فان لون آن را «تند» خوانده و rapidly ترجمه کرده.

اشتررا با مجموع لشکر به بغداد فرستاد. بُرفتند و در پیش شیخ ذکران فرود آمدند و هر روز بر در بغداد می‌رفتند و حرب می‌کردند و باز می‌گردیدند.

□

لطیفه‌ای اینجا تحریر می‌رود:

از برکشیدگان ملک اشرف رومی جوانی بود امیراحمد ایوداجی و در آن لشکر بود و با او مسخره‌ای بود. بر کنار شط رفتند و از آن سوی آب از سپاه بغدادبودند. با یکدیگر کلمات می‌گفتند. یکی از آن سوی آب گفت ای ظالمان آذربیجان چون بهشت آباد به شما گذاشتیم و اینجا آمدیم، این «بغداد خراب» را آبادان کرده‌ایم. نشسته از ما چو[1] می‌خواهید. ندیم آغازکرد در جواب وگفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم. شنیدیم که آذربیجان آبادان کرده‌اید آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن بقعه را خراب کردیم. باز آمدیم تا شما را بیرون کنیم و این ناحیت را نیز خراب کنیم.

درین بودند که پنج سُوار مجهول بیرون آمدند و لاچین[2] غلام ملک اشرف بر در شهر ایستاده بود. برو زدند و او را به هزیمت کردند. ولوله در لشکر افتاد و از در بغداد رو به گریز نهادند. لشکر بغداد و رجّاله بیرون آمدند و غنیمت بُسیار بُگرفتند. و مردم بیگانه بودند و تابستان گرم راه نمی‌دانستند و آب نمی‌یافتند. بسیار از تشنگی هلاک شدند و آن «برج اولیا» از شرّ ظالمان خلاص یافت.

و ملک اشرف باز به تبریز آمد و صد هزارگرگ گرسنه را در آذربیجان **[۸۷ب]** و ارّان انداخت. هرچه می‌خواستند می‌کردند. مردم به جان آمدند. همه جلای وطن کردند. بعضی به جیلان رفتند و برخی به شروان و دشت قفچاق رفتند. چندی به گرجستان رفتند. [جمعی] به روم و شام و بغداد پراکنده شدند. در آن زمستان حاجی شهرمان را با پُسرش که برکشیده بود به قتل آورد در قراباغ ارّان.

و در سنهٔ **تسع و اربعین و سبعمایه** خواجه پیروز را برکشیده بود به قتل آورد

۱. اصل: کذا به سه نقطه (= چه).

۲. اصل: کذا به سه نقطه.

و در تبریز مال وافر داشت همه به خزانه بردند.

بعد از آن در قراباغ عبدالحیّ حمّامی را بگرفت. گویند سیصد هزار دینار زر سپید نقد داشت، غیر از سرخ و جوهر و اجناس، همه به خزانه بردند. شعار او پیوسته این بود.

از آن پس عزم فارس و عراق کرد. در شیراز ابواسحق بن محمود شاه بود، و درکرمان محمّد بن مظفر. [۱] پیوسته کرمان از لشکر شیراز در زحمت می‌بود. متواتر محمّد یزدی [ایلچی] به ملک اشرف می‌فرستاد و التماس لشکر می‌کرد که شیراز ازبرای میر ملک اشرف بُگیرم. و ایلچی پیاپی می‌آمد. بیک جوکز[۲] که برکشیدهٔ جدید بود و از ترکمانان روم پُسر حاجی مهدی بن چوپان سالار بود. او را به مقدّمه فرستاد به اصفهان و در سنهٔ **خمسین و سبعمایه** خود نیز در عقب بُرفت و اصفهان را حصار کرد.

در اصفهان امیر نجیب‌الدّین محمّد بود و میر میران. مردانه بایستادند و قرب یک ماه کمابیش محاربه بود. عربشاه بهادر و عمرشاه جاندار را در خندق بُکشتند. بسیار مردم سقط شد. مراد حاصل نشد. مراجعت کرد و به تبریز آمد. یکی را می‌گرفت و یکی را قایم مقام او می‌کرد و از آنجا به موقان رفت در بهار و باز به تبریز مراجعت کرد در سنهٔ [۸۸ الف] **ثلاث و خمسین و سبعمایه**.

بایزید و الفی دو غلام برکشیدهٔ او بودند. و چون دیدند که طمع به حاشیهٔ خود آورد طغیان آغاز کردند. میان گنجه و تفلیس به‌هم پیوستند و از آب کُربگذشتند به ولایت لیباریک[۳] رفتند. هردو را بکشتند و سرها پیش ملک اشرف‌آوردند. امرا و ملازمان چون آن بُدیدند طمع از زندگانی بُبُریدند. اگر از امرا و اصحاب یکی را می‌گفتند که میر ملک اشرف ترا می‌خواند وصیّت می‌کرد و در خانه‌اش به وظایف فرار می‌بودند.

---

۱. یک کلمه شبیه: تشک. فان لون احتمال اتابک داده است ولی مناسبت ندارد.

۲. اصل: کذا. مجمل خوافی بیک جکاز آورده و فان لون اشاره کرده است که در تاریخ گزیده جوکز bek jukaz مذکور است.

۳. اصل: کذا. فان لون هم چنین خوانده و نوشته است که در منابع آن را نیافته. ممکن است آب باریک بوده و کاتب در نقل دو کلمه را به هم چسبانیده یا دچار تصحیف شده.

در ربع رشیدی[1] ساکن شد و بفرمود چندان که فرمان او می‌رفت، امرا و معارف و قضات و سادات خانه‌ها در رُبع رشیدی[1] آوردند به تخصیص تبریز که اهالی و متعیّنان شهر نیز خانه به عمارت بردند. مجموع روز در شهر به وظیفهٔ خود قیام می‌نُمودند و شب آنجا می‌رفتند.

مردم به جان رسیدند. مرگ به آرزو می‌خواستند. یک درم زر در دنیا نگذاشت. مجموع به تعدّی و غیر حقّ جمع کرد و چهارده خزینه داشت. خصایل مذموم او بسیار است. اگر به آن مشغول می‌شوم[2] به تطویل می‌انجامد. اختصار کرده شد.

و در سنهٔ **سبع و خمسین و سبعمایه** ماه رجب امیر سعید نویان اعظم تاج‌الدّنیا والدّین شیخ حسن به عالم بقا خرامید و روح پاکش به جنّت فردوس پیوست ـ رحم‌الله و طاب مثواه و جعل الجنة مأواه.

و فرزند خلف خود را ولیّ‌عهد کرد. بعد از وفات پدر، نیکویِ خود در کار مملکت نظر کرد و چند بدعت که مطرّد بود برداشت[3] [۸۸ ب] ـ خلدالله ملکه ـ. پیوسته همّت بر آن می‌داشت که آذربیجان را از ظلم و تعدّی خلاص کند و علم معدلت برافرازد، به حکم آنکه «الامور مرهونة باوقاتها» موقوف بود.

و در سنهٔ **ثمان و خمسین و سبعمایه** محمّد یزدی بر فارس مستولی شد و آن چنان بود که بیکجوکز از ملک اشرف روگردان شد به شیراز رفت پیش ابواسحق. او را سپه‌سالار گردانید و به جنگ محمّد بن مظفر یزدی فرستاد. چون به یکدیگر رسیدند مصاف کردند و حرب درپیوست. بیکجوکز با لشکر شیراز شکسته شد و از نزدیکان و پهلوانان ابواسحق بسیار کشته شد در سنهٔ ...[4]

و محمّد یزدی پیاپی به شیراز رفت و حصار کرد. روز[ی] چند شهر بُگرفت.

---

۱. نام این محل دو بار به‌روشنی رُبع (به ضم را) نوشته شده. اما در نسخهٔ وقفنامهٔ ربع رشیدی که از زمان خواجه رشیدالدّین واقف و بانی آنجا و اغلب قسمتهایش به خط اوست مصرحاً رَبع (به فتح را) ضبط شده است.

۲. یعنی مؤلف.

۳. درین موضع جای دو سطر سفید مانده است.

۴. جای سنه سفید مانده است.

ابواسحق بیرون جست به جانب لر و شوشتر رفت و از آنجا به اصفهان آمد. میرمیران و عمادالدّین محمود را که وزیر او بود پیش ملک اشرف فرستاد و التماس لشکر کرد. چون به تبریز پیش ملک اشرف رسیدند، به سخن مزخرف[۱] معهود او امیدی داد.

محمّد یزدی فرصت یافت اصفهان بُستد و ابواسحق را بُگرفت و سیاست کرد و بر همه عراق عجم و فارس مستولی شد و خود را به خلافت منسوب کرد که المعتضد بالله نایب امیرالمؤمنین [بود] و او نیز طمع در آذربیجان بست و این فرصت به دست پادشاه مغفور جانی‌بیک بود و آن چُنان[۲] بود که ازبیک خان در سنهٔ **ثلث و اربعین [و سبعمایه]** وفات یافت. دینی‌بیک[۳] قایم‌مقام شد و او را دو بُرادر دیگر بودند: جانی‌بیک و خضربیک.

جانی‌بیک با برادر طغیان آغاز کرد و مصاف رفت میان ایشان. دینی بیک شکسته شد و گرفتار گشت. جانی بیک او را سیاست کرد و بر تخت پدر نشست و خَضربیک را نیز هلاک کرد و سریر پادشاهی فروگرفت در سنهٔ **ثلاث و اربعین و سبعمایه**، و شازده[۴] سال پادشاهی کرد.

و در ایام دولت او ملک عظیم آبادان شد که بسیار از خواجگان تبریز و سراه و [**۸۹الف**] اردبیل و بیلقان و بَردَع و نخجوان از ظلم ملک اشرف آنجا رفتند. مملکت معمور شد. شوکت او زیادت شد. همچنان کی شیخ سعدی گفته است طمع در ایران بست.

شعر

نیم نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیم دگر[۵]
ملک هفت اقلیم گیرد پادشاه همچُنان در بند اقلیم دگر[۵]

به ملک جغتای رفت و آن دیار مسخّر خود کرد. بعد از مدّتی که به مقام خود نزول کرد گویند سه روز بیشتر ننشست. بسیج راه کرد و از آب ترک[۶] بُگذشت و به

۱. اصل: مذخرف. **۲.** اصل: کذا به سه نقطه. **۳.** زامباور: تینی بک
۴. اصل: کذا (= شانزده) **۵.** اصل: دیگر. **۶.** فان لون: Terek

دربند آمد و از آنجا به شروان آمد و ایلچی فرستاد به ملک اشرف که من می‌آیم تا الوس هولاکو را ضبط کنم و تو پُسر چوپانی که در چهار الوس نام او در یرلیغ بود. امروز سه الوس در حکم من است و من ترا همچُنان امیر الوس خواهم توشی میشی[1] کردن. برخیز و استقبال کن.

ملک اشرف جواب داد که او پادشاه الوس برکه است. به الوس ابقاچه[2] تعلّق ندارد که اینجا پادشاه غازان هست و امارت از آن من است. ایلچی سخنهای سخت گفت. او را بازداشت و محبوس کرد.

و جانی بیک به کنار کُر آمد. چندان که به ملک اشرف می‌گفتند قبول نمی‌کرد تا به اغدام[3] رسید. مردم پیشواز می‌رفتند. جانی بیک از برزند بگذشت به تومان بیشکین آمد.

ملک اشرف، محمّد قولی و شرف دربان و چند نوکر را به قراول فرستاده بود و برید دوانید به اطراف. هرجا که لشکر بود همه جمع آورد. هفده هجده هزار مرد بود. خود به شام رفت و با ملازمان گفت این پسر ازبیک[4] پادشاه است. اوروغ جنکزخان و لشکر غلبه سیصد هزار مرد دارد. مرا با او مقاومت کردن طاقت نیست. حالیا خزینه و ایرواختا[5] برگرفتم. به حصنی روم و جای محکم پناه گیرم تا او درآید. بعد از آن اگر صلحی رود فبها، و الّا بروم به روم روم. مردم ازو متنفّر شده بودند و به جان [۸۹ ب] آمده نمی‌خواستند که او جان به‌در برد.

همه روی بر خاک نهادند که امیر این اندیشه نکند. غلبهٔ ایشان اسب است. سُواران بی‌سلیح، اسبهاشان نعل ندارند و تیرهاشان پر. تا به جان بُکوشیم دولت برگشته بود و عمر به آخر آمده.

کذب ایشان باور کرد و هر نوکری را که به هر گوشه‌ای فرستاده بود چون به خدمت رسیدند می‌گفت هان بُروید [6] از برای خود نیز بُکوشید و از برای من نیز

۱. جامع التواریخ: توشامیشی
۲. اصل: کذا به سه نقطه، در موارد دیگر «جو» یا «چو» نوشته.
۳. اصل: کذا، ظاهراً محلی بوده است.
۴. اصل: ار نیک.
۵. در صفحه ۲۲۴ ایرواخته. در متون دیگر ایراخته و ایراختا، ازجمله جامع التواریخ.
۶. جای سه چهار کلمه سفید است.

بیارید، و از شام[۱] به باغچهٔ ارغون رفت. سه روز آنجا بنشست و از آنجا به سعیدآبادرفت و لشکر به ناحیت سراه فرستاد.

پادشاه به اردبیل آمد و از آنجا به سُراه[۲] آمد. پیش ایوه و شرابیان[۳] فرود آمد. لشکر ملک اشرف پیش اوجان باستادند. باران با تگرگ ببارید و دو لشکر برابر بایستادند. اشرفیان چون آن کثرت بُدیدند زمانی بُکوشیدند و روی به هزیمت آوردند و دقدق پی ایشان فروگرفت. العهدة علی‌الراوی، دو سه هزار آدمی به قتل آوردند.

خبر به ملک اشرف رسید، به هزیمت شد. آن شب به کاروانسرای سعدالدّین[۴] نزول کرد و در نیم شب از آنجا به مرند رفت. مردم همه ازو بازماندند. چندی خزینه‌داران بُماندند. اتّفاق کردند که ملک اشرف را بگیرند و با خزانه پیش جانی بیک خان برند. ملازمانی که با ایشان بودند گفتند به ما چیزی نرسد. هزینهٔ[۵] نقره را تاراج درنهادند.

ملک اشرف با خاتونان[۶] و خزینهٔ مرصّع در پیش می‌رفت. خبر بدو رسید، بازگردید و منع کرد. مردم حرمت برداشته بودند، به سخن وی التفات نکردند. زمانی بایستاد و بازگردید. روز دیگر مادر و دختر و عیال ازو برگشتند و به تبریزآمدند. او به جانب خوی رفت و بعد از اندک روزگاری او را بُگرفتند. به تبریز آوردند و از آن گنج و خزاین که مدت سیزده سال جمع کرده به ظلم، دو درم در وجه او ننشست. [۹۰ الف] چنانچه شیخ سعدی گفته است ـ رحمه‌الله:

شعر

خبر داری از خسروان عجم — که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشایی[۷] بُماند — نه آن جور بر روستایی[۸] بُماند

---

۱. شام غازان = شنب غازان. ۲. اصل: در این مورد ضمه روی سین است.
۳. نام دو آبادی است در اطراف سراب.
۴. می‌باید منسوب به سعدالدّین ساوجی باشد.
۵. اصل: کذا، ظاهراً سهوالقلم است به جای خزینه. ۶. اصل: خواتونان.
۷. اصل: پادشاهی ۸. اصل: روستای.

خطا بین که بر دست ظالم بُرفت جهان ماند، او با مظالم بذرفت
گمانش خطا بود و تدبیر سست که در عدل بود آنچ در ظلم جست

او را به حضرت جانی‌بیک‌خان بردند به کوندو[1] و آنجا به یاساق رسانیدند.

و پادشاه پُسر خود را بیردی بیک قایم مقام کرد در سرای اولجای خاتون[2] و او به دشت قفچاق مراجعت کرد و فرزندان و مادر ملک اشرف را با خود بُبُرد، خزینهٔ مرصّع و بعضی نقره و مواشی هرچه بود.

پادشاهی بیرد[ی] بیک

به دو ماه نرسید. نسب او بیردی بیک بن جانی بیک بن ازبیک بن طویلجه بن مونکا تمور بن توقای بن باطوی بن جوجی بن جنکز خان.

چون پُدرش جانی‌بیک از دربند بگذشت رنجور شد و پادشاه به سراه رفت. وزیری داشت صرای‌تمور نام. بدو گفتند که ملک اشرف را نیم‌تنه[ای] زیرجامه بوده است که هرچه قیمتی جوهری داشت در آن دوخته بود. پیش آن کسان است که او را گرفتند. به پادشاه عرض کردند. دقدقی[3] را با اخی‌جوق بفرستادند تا آن جامه را بیارند. چون آنجا رسیدند اخی‌جوق آن جامه بُستد و آن جواهر بیرون آورد و طغیان آغاز کرد.

پادشاه به سبب واقعهٔ پُدر متردّد بود. لشکر به تبریز فرستاد. سه روز بایستادند. روز چهارم مراجعت کردند. پادشاه به اردبیل رفت و از آنجا به ارّان رفت و از شروان و دربند بگذشت و هیچ جای درنگ نکرد.

اخی در تبریز آمد. اشرفیان برو [۹۰ ب] جمع شدند، مملکت فرو گرفتند ـ والله اعلم بالصّواب.

---

۱. اصل: بی‌نقطه (فان‌لون: کو بدو. ذیل جامع التواریخ: کوبتو). ۲. اصل: خواتون.
۳. قبلاً دقدق آمده بود.

شطارت اخی‌جوق

یک سال بود. آذربیجان بر اشرفیان قسمت کرد. هریکی را ولایتی داد. امیرشاه راهدار را با کوکجک میر[1] حسین به ارّان فرستاد.

و سیف‌الدّین بن عینه قتلغ بوسعیدآبادی آنجا بود. با ایشان مخالفت داشت. با متعیّنان ارّان. التجا به امیرکاوس بردند و نوذر بن امیرکاوس را بیاوردند و بر سر جوی نو میان ایشان و اشرفیان محاربه رفت. امیرشاه شکسته شد. کاوس به قراباغ آمد.

اخی نیز با مجموع اشرفیان عازم ارّان شد. به کنار ارس پیش بابی[2] به‌هم رسیدند. از دو کنار بایستادند و همچنان به محاربه [بودند] تا به قراباغ بُرفتند. بر سر جسر ارس با همدیگر صلح کردند. کاوس به شروان مراجعت کرد. اخی در قراباغ رفت، آنجا متمکّن شد و بهار به اوجان آمد.

و بعد از آن صیت رایات همایون و کوکبهٔ میمون بود که در عالم منتشر شد که آفتاب سلطنت از مشرق[3] بغداد طلوع خواهد کرد و این تاریکی ظلم آذربیجان‌غروب خُواهد کرد و به شعاع معدلتش جهان روشن خُواهد شد و سهیل مرحمتش ادیم دلها را به رنگ و بوی روشن خُواهد کرد.

و از «برج اولیا» شهنشاه اعظم پادشاه اسلام سلطان شیخ اویس عزیمت غزو و جهاد با ظلمه و مفسدان در پیش گرفت و به نیّت استخلاص آذربیجان از دست متشرّران بسیج راه کرد، و ازین جانب مفسدان نیز مجتمع بوده روان شدند.

و روزی چند ایلچیان و رسولان در اثنای امور می‌آمدند و می‌رفتند. باشد که مصالحه در میان به ظهور آید که «الصلح خیر» و شفقت و عنایتی که حضرت اعلا را **[۹۱ الف]** ـ خلدالله ملکه و ابدّ سلطنته ـ دربارهٔ بندگان [4] حق تعالی داشت نمی‌خواست که به هیچ مسلمان ضرری بُرسد از قتل و غارت، که عاقبت هیجا ازین دو خالی نیست و صاحب دولت را الهام باطن می‌باشد. مقدّر چنین بود که ناحیت

---

۱. پیر (و) میر هردو قابل خواندن است.

۲. اصل: حرف اول نقطه ندارد.

۳. برج بوده و خط زده شده و مشرق بالای آن آمده است.

۴. جای پنج شش کلمه سفید مانده است.

از تعدّی ایشان استخلاص خُواهد یافت.

لاجرم از جوانب دو لشکر صفها را راست کردند و به‌هم رسیدند سلخ شعبان سنهٔ [1] و کوشش عظیم بکردند. بغدادیان و اشرفیان به‌هم برآمدند. میمنه [2] ـ خُلِّد ملکه ـ با خویشان و تبع بودند. میسرهٔ اشرفیان را بُشکستند.

اخی‌جوق را قوشون ـ خُلِّد ملکه ـ هزیمت کرد. میسره عیسی‌بیک و لشکر ایورات بود. زُبان نوعی داشتند و اندرون نوعی. و قصد هزیمت داشتند نه سر کوشش. میمنهٔ اشرفیان بدیشان رسید مراجعت کردند. نماز شام بود و لشکر به‌هم برآمده در ناحیت[3]

شبی بود همچون که قطران، سیاه — نه پروین پدیدار بود و نه ماه
نه دشمن پدیدار بود و نه دوست — ابر یکدگر[4] می‌دُریدند پوست

آن شب همچنان نزول کردند. چون صبح بُدمید هردو لشکر آنچه مانده بودند سُواره گشتند و در مقابله صف راست کردند. غبار نعل ستوران تا فلک اطلس کله بست.

ز سمّ سمندان در آن کوه سخت — برآشفت خوارا[5] چو برگ درخت

و چون رایات همایون به‌جانب اشرفیان حرکت نمود و لشکر حمله آورد [6] و شهنشاه اسلام پیش از همه بریشان زد و بُشکست اشرفیان روی به هزیمت نهادند. لشکر بغداد یک دو فرسنگ در عقب بیامدند. بُفرمود که مراجعت کنند و قتل نکنند [۹۱ ب] و کسی را نیازارند.

اشرفیان در تبریز آمدند و علم ظلم برافراشتند و تعدّی آغاز کردند و مردم دست از خان و اموال و خواسته بُشستند و مترصّد بُنشستند که بشارت و مژدهٔ مقدم رکاب همایون ـ خلدالله ملکه ـ و چند هزار سُوار آهن پوشیده و تیغهای هندی

۱. جای سند سفید مانده است.
۲. جای یک کلمه سفید است.
۳. ظاهراً چند کلمه‌ای نانوشته مانده.
۴. اصل: یکدیگر.
۵. اصل: کذا (= خارا).
۶. جای دو کلمه سفید است.

کشیده بر اسبان تازی نشسته درآمدند و اشرفیان پیش از آن به جانب نخجوان بیرون رفتند و مردم از فتنهٔ ایشان خلاص یافتند و از تعدّی که خواستند کردن بُرهیدند ـ والله اعلم بالصّواب.

روزگار

شیخ اویس

سلطنت پادشاه اعظم مالک رقاب الامم
شیخ اویس بهادرخان هشت ده[1] سال
خلدالله ملکه و دولته تا انقراض و انقضای عالم تابنده و مستدام و پاینده باد

در تبریز نزول کرد و سیر پسندیده و قواعد خوب و آیین[2] جهانداری برعادت معهود پیش گرفت. و از جوانب و اطراف اشرفیان مجتمع شدند. هریکی را بر سبیل مرتبهٔ او سویرغامیشی[3] فرمود و به تشریفات مخصوص گردانید.

بعضی به پای‌بوس حضرت اعلیٰ [4] خُلد سلطنته ـ رسیده بودند خواستند که نرد دغایی بازند در ششدر فعل بد خود گرفتار و غلف[5] شمشیر آبدار شدند.

و آنهاکه بیرون بودند با اخی جوق استمداد به حرامیان و قاطع طریق بردند و با ایشان میثاق بستند و عازم نخجوان شدند. و از آنجا راه ارّان بسیج کردند و مدت یک ماه در ارّان و بَردَعه و بیلقان بودند. هیچ‌کس متابع ایشان نشد **[۹۲ الف]** خوا[ستند] که مراجعت نُمایند باز اتفاق کردند که به قراباغ روند و تراشی[6] بکنند. بعد از آن بازگردند.

و از تبریز علی پیلتن را با لشکری به دفع ایشان فرستادند. از خلاف رای و نیّت بد که داشت و باز مردم می‌گفتند که به آن طایفه وسیلتی داشت از آن جهت تهاون نمود. سه روزه راه به سی روز رفت و در دره‌رود[7] بُنشست. تراکمهٔ موغانات موقوف بودند که علی در قراباغ رود که دارالملک ارّان است تا برو جمع شوند.

---

۱. (= هجده) **۲.** اصل: آین **۳.** اصل: سویوغامیشی

۴. جای دو کلمه سفید است. **۵.** اصل: غلف

۶. اصل: فان لون آن را به معنی «خراج» دانسته است. **۷.** ذیل جامع التواریخ: دره ورد

نرفت و آن طایفه در قراباغ آمدند. تهاون علی مشاهده کردند. به ناطول[۱] لشکری گرد آوردند و در ناحیت سابنول[۱] با علی مصاف کردند و او را بُشکستند، روز چهارشنبه بیست و هفتم صفر شهور سنهٔ [۲] و او را به هزیمت کردند.

و رکاب همایون [۳] عازم بغداد شد. اول خواست که عازم آن طایفه گردد، قلب زمستان بود و مردم درویش در میانه هلاک می‌شدند و بلاد و عقار مسلمانان در اثنای آن محاربه به تاراج می‌رفت. با حرامی چند در تبریز آمد و خرابی عظیم به سرقلم بُداد کردن و از خداترسی که در دل پاک داشت مراجعت کرد. اخی جوق به جانب کردستان رفت، و خواست که آن نواحی به تاراج دهد راست نیامد. از تیغش بسیار [کس] سقط شد.

و در **دوم شوال ۷۶۰**[۴] محاربه بود میان محمّد بن مظفر و اخی روز چهارشنبه پیش ورزقان خواجه لؤلؤ. باز اخی شکسته شد. و امیر محمّد بن مظفر یزدی در تبریز آمد و یک جمعه بگذارد که باز آوازهٔ مقدمهٔ لشکر منصور برآمد که به فرخی و فیروزی می‌رسد. در روز به‌در رفت و از تبریز تا عراق هیچ جای درنگ نکرد **[۹۲ ب]** و ناستاد.

چون تقدیر ایزدی تقدّس و تعالی چُنان[۵] رانده بود که این ملک و مملکت و این تخت و سلطنت روزی و نصیب این حضرت بانصرت [۶] ـ خلدالله ملکه و ابد دولته ـ خواهد بود و باشد، لاجرم جانی‌بیک خان اگرچه شرّ دفع کرد چون مراجعت کرد در راه وفات یافت.

امیر محمّد بن مظفر یزدی چون به منزل رسید به‌دست پُسران مکحول شد و بعد از آن هرکه را در دل مخالفتی بود جان به در نبرد و به دست بندگان این حضرت اعلی [۷] لازال عالیاً گرفتار و پای‌مال اجل شدند. تا باد چنین بادا. آمین یا رب‌العالمین.

---

۱. اصل: کذا و ناشناخته و غیرمشخص.
۲. جای تاریخ سفید مانده است.
۳. جای چهار پنج کلمه سفید مانده است.
۴. اصل: ۸۶۰.
۵. اصل: کذا به سه نقطه.
۶. جای دو سه کلمه سفید مانده است.
۷. جای پنج شش کلمه سفید مانده.

نسب شریفش: پدر نیکو [1]ش امیر مرحوم سعید تاج‌الدّنیا والدّین شیخ حسن بن الامیر السعید حسین بن امیر شهید اقبوقا گورکان بن امیر مغفور ایلکان نویان ـ انارالله براهینهم.

والده‌اش: ختون[2] سعیدهٔ مغفورهٔ اولجای سلطان بنت ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاکو بن تولی‌خان بن جنکزخان.

والده‌اش مادر نیکوش خاتون مرحومهٔ مغفورهٔ سلطان‌الخواتین دلشاد ختون[2] بنت الامیر دمشق خواجه بن الامیر السعید چوپان نوّرالله مضجعهما.

والده‌اش: تورسن خاتون بنت کونجک خاتون بنت احمدخان بن هولاکوخان، و بدین موجب می‌رود.

مولود مبارکش ... [3] **[ص ۱۸۴ چاپ فان فلوتن]**

۱. یک کلمهٔ محو شده، شاید «روش».

۲. اصل: کذا (= خاتون).

۳. افتادگی نسخه.

نسخه‌برگردان

«تواریخ»

اصل این نسخه به شمارهٔ Or. 341 متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه لیدن است و از سال ۱۶۶۵ میلادی جزو مجموعهٔ Levinus Warner در آکادمی و سپس در دانشگاه آن شهر نگاه‌داری شده است.

عکس نسخه به منظور آن چاپ شد که نمود اعراب بر روی کلمات فارسی از نظر تلفّظ کاتب در دسترس باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد و شکر فراوان و سپاس بی پایان پادشاهی را جلّ جلاله و عمّ
که این نه طاق رواق نگار را نشیمن ملک ساخته و فلک مستدیر را از برای این دوازده
الکن و هزار و اند کواکب ثوابت بپرداخته و این هفت مشعله شبستان را در شش
جهت مبادرت از برای پنج نوبت سعادت و شقاوت برافراخته و این چهار جوهر
متضاد عناصر را بپیرامون یکدیگر در آورده و این سه کعبتین بنیاد را بر رقعه وجود
جهت عبور این دو مهره سیاه سفید از برای یک اشارت انی جاعل فی الارض خلیفة
در طاس وجود انداخته و سلسله تناسل او را بشرف و لقد کرمنا بنی آدم مزین
گردانید و بندای اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم تسخیر همه موجودات بنا بر
تا انتظام عالم و عالمیان بدان مستحکم می شود ، و صد هزاران صلاة صلوات بر روح
مقدس و روضه مقدس و قبه منور و حرم مطهر سرور کاینات و خلاصه موجودات محمد
مصطفی صلوات الله علیه باد که صبح رسالت او صحن گیتی را از کدورت کفر و ضلالت صافی
گردانید و آینه زنگ آلود دلها را بصیقل هدایت و حی از چرک شرک پاک و دین پاک گردانید
و بر آل و اصحاب و احباب او باد رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد بدانکه گزیدگان
موجودات خلایق سه گروه اند اول ملایکه دوم انبیا سیم ملوک ، هر صنفی را مرتبه
ایست ملایک قربا حضرت قدس اند و ساکنان خطه انس انبیا واسطه اند میان
خالق و خلایق و متمیزوا [illegible] هدی و ضلالت و ممیزها یان حرام و حلال ، ملوک نامی رعیت

۱ ب

و حامی خلایق ابدا از انواع آفت ... تسبیح و تهلیل، حلیت انبیا
علم و عبادت، حلیت ملوک عدل و سیاست ... مراد ... ی اهل را که از علم هنر ...
شرف او بیشتر و بدرجه انبیا نزدیکتر و علمی که ملوک را بدان احتیاج افتد بعد از علم دین
و احکام شرع سیر ملوک و تواریخ پادشاهانست تا سیرت و طریقت هر یک بدانند و آثار
حمیده ایشان پیشوای خود سازند تا بدین صفت رعیت باشد، حسن ذکر دنیی و موجب مغفرت
در عقبی تحصیل، حضرت پادشاه عالی رای عالم آرای کامل قدرت نافذ امر فایض
عدل شامل بذل عالم عادل مؤید مظفر مجاهد مرابط دُرّ صدف سلف چنگزخانی
اروغ فروع ایلکان نویان جاعل جمهور جلایر تقویه رایات آیات قیان خداوند عالم پاد
شاه معظم شهنشاه اعظم مالک رقاب الامم سلطان سلاطین العرب والعجم ناصر
عباد الله حافظ بلاد الله ظل الله فی العالمین علی کافة المسلمین معز الدنیا والدین

سلطان شیخ اویس بهادرخان

ACADIVGD

خلد الله ملکه و ابد سلطنته و ادام دولته ظل رافت و سایه عاطفتش بر سر عالمیان
تا انقراض جهان پاینده و تابنده آراسته و پیوسته مستدام و علی الدوام باد خصوصا
مملکت آذربیجان سالهاست تا در تنگنای ظلم و ضلالت مانده بود و از غایت عدوان و
استیلاء متظلم مردم سر از تحصیل فضل پیچیده و پای در دامن عجز و تفرقه کشیده
و در زاویه جهل و بله منزوی گشته از تنگدستی و طاقت آنکه یک نفس در ذروه فضل
برآرد مجال نه و بر رای عالی خلد سلطنته مخفی نیست سالها بسیار و قرنها بیشمار از عمر
و جوانی برخوردار و ممتع باد و هذا دعاء للبریة شامل. امید است که بیمن این دولت مخلد

٢ الف

بازار فضل را رفعت و رواجی ... شود چون آفتاب معدلت دم بدم می تابد و لحظه بلحظه
می فزاید آمین یا رب العالمین و چون حضرت سلاطین موسوم است با جلال و تعظیم
و مخصوص بمهابت و تفخیم و مردم را وساطت را سبیل نه جز با عمال و وسیلتی و قربتی نه مگر با
ختراع ذریعتی چون این بنده ضعیف نحیف حقیر فقیر ابن بکر القطبی الاهری بحسب تعریفا
از جمله دعاگویان بوده و خواست که در سلک زمین بوسان آن موکب و خود را در آ
عتبه اعلی الازال عالیا اندازد طلب وسیلتی می کرد چنانچه گفته اند شعر

سه چیز آمد وسیلت نزد سلطان	بجان بشنو اگر تو هوشیاری
هنر یا مال یا مرد سخندان	چو داری زین سه حاصل تا بیاری
نه از مال و هنر چیزی ندادم	که تا یابم ز عدلت دستگاری
ولی چندی سخن دارم بیادم	بعون خسرو و توفیق باری

این کتاب تواریخ بنیاد نهاد و بجمع کردن آن قیام نمود انشاء الله که در آن حضرت
بانضرت قبولی یابد و این نسخه را خواست که بنظم نواند کما ینبغی فضل که دارد در کسوه
بلاغت و فصاحت هرچه عمیق تر ترکیب دهد تا فضلا از خواندن آن ذوقی باشد
چون تامل کرد که عوام از فهم آن نرسد و از آن حظی در نیابند در سلک پارسی صرف کشید
و از لغات و عربیات اجتناب نمود تا خاص و عام را بر سبیل ارادت خود از آنجا بهره باشد
و این مقدمه از سیر ملوک و تواریخ پادشاهان تالیف می رود و این کتاب را بنام سلطان المعظم
شهنشاه الاعظم تواریخ شیخ اویس خلد الله ملکه و ابد سلطنته
نهاده شد و ابتدا باین قصیده مطهر می کرد شعر

ای نظم نثر بهین حجه زیبا و درخوت
... بود دهان عیش چو ... اد ...

۲ ب

نعت تو دعای دولت و فضل است سر بسر — مدح و ثنای پادشه هفت کشور است

سلطان معز دولت و دین شیخ اویس آنک — نامش طراز سکه و تأیید منبر است

جمشید فرصتیست بتأیید ایزدی — کز شرق تا بغرب جهانش مسخر است

نعل سمندش افسر فغفور می سزد — خاک درش مقابله تاج قیصر است

آن مشتری سعادت و خورشید موهبت — کز فیض عدل او همه عالم منور است

خورشید از آن جمال و جلالش نمونه ایست — روزی که در منازل برج دو پیکر است

از لطف او صبا اثری برد سوی چین — مشک اندرون نافه از آن بو معطر است

از خشم او رسید ز رنگی بماه و یه — یک ره بسوخت هرچه در آن وزش اخگر است

هرجا که عزم می کند از بهر انتقام — فتح و ظفر به پیشش و نصرت برابر است

سیرش بهر طرف چو سلیمان ز غدو و صبا — عزمش بهمره دیدبان سکندر است

نصر من الله است لوای سپاه او — فتح قریب مژده که دایم مظفر است

چشم حریف دهر از این نکته روشن است — گوش عروس ملک پر از زیب و زیور است

از هیبت سپاه چو دریاش خصم را — پیوسته در دل آتش و در سینه آذر است

هرجا مخالفیست در اطراف روز و شب — با خنجر پر آتش با دیده تر است

ای سلطنت پناه در ایام دولتت — ارباب فضل را همه رایان افسر است

از بهر آنکه دهد روزیم فلک — دایم تنور سرد فطیرش مخمر است

در کنجهای مسجد و در حجره رباط — از خشت پخته بالین و از خام بستر است

چون هست زیر سایه یزدان از آن سبب — داعی بفضل و دانش از آن قوم کمتر است

شعرم درون زاویه فضل منزویست — طبعم بکنجهای تنگ سخت رهبر است

٣ الف

از نظم و نثر ساخته‌ام تحفهٔ عجب / نظمم نبات مصری و نثرش مکرر است

پرداختم ز قصهٔ شاهان . . . پیام / در هر حکایتش دو چند بند مضمر است

فردوسی ار چه کرد عجم را بنظم جمع / دارم بنظم و نثر عرب نیز برسر است

وانکه زبر ذکر کرد که کردن عرب برون / زانجا و رود دفتر فردوسی ابتر است

مروانیان که بودند ملک معاویه / کو دشمنی نتیجه و آل پیمبر است

عباسیان که بودند ایشان امام دین / دولت بزور نیست که فرصت مقدر است

سامانیان که بودند ممدوح رودکی / سلجوقیان که انوری مداح سنجر است

خوارزمشاه و خسروشاه ایجر که داشتند / ملک جهان و از ایشان دیوان و دفتر است

غازان و بوسعید که شد زینت نامشان / واز قول و حال ایشان همه اینجا محرر است

وردم دعاء حضرت اعلاست روز و شب / جز آب بر زبان و چو اخلاصم ازبر است

این ایلقی زمانه بود زیب سلطنت / تا روز حشر بسته برین در مقرر است

یا دابقا بعمر تو چندان که در جهان / گرد زمین طلایه چرخ مدور است

کرده — وچندین ملوک و سلاطین که درین جریده ذکر می رود که ملک داشته اند و بادشاهی ور روی زمین مسخر خود کرده‌اند و خزاین و اموال برامل شمشیر صرف کرده اند و بندگان ایشان را بار گران در تحت رقیت آورده و ایشان را در ملک جهان شریک خود کرده‌اند و هیچ کس از ایشان بیش از مدت حیوة وفا نمود و بعد از انقراض عمر یادگاری نماند این دو سه چند طبق کاغذ و بانان مداد ذکر ایشان بر صفحهٔ ایام نگاشته و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد کردانید ؞ چنانچه رفیع بکرانی در حسب حال شعرا گفته است

شعر

حدیث رستم و کاوس و کیو و کیخسرو | فسانه شد ز سخن‌گوی طوس تا محشر
ز عنصری و معزی بماند بر رخ دهر | نشان دولت محمود و سلطنت سنجر

مقدمه

کتاب. بباید دانست که از روزگار آدم علیه السلام که پدر نخستین بود تا بدین عصر که ایام دولت ابد پیوند پادشاه معظم شهنشاه اعظم مالک الملوک و سلطان السلاطین من المغرب والروم الی المشرق والصین سلطان شیخ اویس خلد الله ملکه وابد سلطنته باشندگان روی زمین از بنی آدم بر دو قسم بوده‌اند یک قسم آن قرون سالف بوده‌اند که پیش از طوفان اند. و قسم دوم این قرون‌اند که از پس طوفان پیدا شده‌اند تا الحال الذی نحن فیه. اما آن گروه که پیش از طوفان بوده‌اند حقیقت احوال ایشان ضبط نمی‌توان کردن و اگرچه بعضی از متقدمان در کتبها چون تواریخ طبری و شاهنامه فردوسی که پیشدادیان را از قرون اول می‌گیرند اما اعتقاد نیست که ایشان نیز بعد از طوفان بوده‌اند که ملوک آن زمان را اسامی و انساب بدرستی معلوم نیست چو قدم عهد و تطاول بر امتداد زمان و ایام آن را در درج نسیان و سلک فراموشی کشیده است و بحدوث طوفان منقرض شده اخبار ایشان و در آن درج نیست مگر بعضی از انبیا از آن قبل که قرآن ناطقست بدان و خبر میدهد چون آدم و ادریس و نوح علیهم السلام والتحیة علی الراوی چنین گویند که از آدم تا بنوح دوهزار و دویست و چهل سال بوده است و بعد از نوح بحسب ملوک که ملک رانده‌اند و آبادان کرده انتهینا می‌شود و عالم بعد از طوفان بنیادی دیگر گرفته است و پیش از آن بر نوعی دیگر بوده است و چندین ملوک و سلاطین که در این تاریخ ذکر می‌رود

علما تواریخ چنین گویند که ملوک عجم دو صنف بوده اند یکی در زمان جهولیت و در انجا
اختلاف بسیار است و هر یک نوعی تقریر کرده اند اما بر چهار طبقه اختصار کرده اند
طبقه اول پیشدادیان طبقه دوم کیانیان طبقه سیم
اشکانیان طبقه چهارم ساسانیان **صنف دوم**
در زمان اسلام و ایشان پنج طبقه اند **اول**
دولت رسالت و صحابه کرام علیهم السلام **طبقه دوم**
بنو امیه **طبقه سیم** مروانیان طبقه چهارم
خلفاء بنی عباس **طبقه پنجم** دولت مغل و نوبت
چنگیزخان و مدت سلطنت هر یک و مبدأ و معاد ایشان بتقدیر آفریدگار به اجمال
بیان کرده شود **صنف اول**
چهار طبقه اند طبقه اولی پیشدادانند چنین گویند که اول پادشاهی که در جهان
پادشاهی کرد کیومرث بود و بعضی بر آنند که کیومرث آدم را می گویند و چون
آدم بکوه سنا بر آمد و پوست تابان روز که نگشته بهشت هفتصد سال بود و در ماه محرم
بعبارت مشغول شدند و آبادانی کردند و اول فرزند هابیل بود و قصه او با قابیل
و قصه آدم در تفاسیر و قصص مشهور است و گویند آدم را هزار سال عمر بود و حوا بیست
شکم آورد هر حملی یک پسر و یک دختر و چون آدم را وقت رفتن آمد شیث را ولی
عهد کرد و چون آدم از دنیا نقل کرد او را بسرندیب دفن کردند و شیث علیه السلام

جاهلیه

له

دعوت پیغمبری آغاز کرد

خلافت شیث علیه السلام

وچون شیث بخلافت بنشست برادران دعوت او را قبول کردند و در روزگار او
هیچ فتنه برنخاست و هیچ خون بر زمین ریخته نشد تا عهد که گاو و گوسفند
نمی کشتند بالنبات قناعت می کردند و آن عادت در هندوستان باقیست چون گاو
می میرد بگور می کنند عالم آبادان گشت و مردم غلبه شدند و مقام بر خلایق تنگ آمد از کثرت
مواشی در عالم پراکنده شدند در کوهها و کنار رودها عمارت ساختند و آبادانی کردند
مدت سی سال بگذشت شیث از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و او را پسری بود انوش نام
بجای او بنشست و او را ولی عهد کرده بود ∴ والله اعلم بالصواب

خلافت انوش

وچون انوش بجای پدر بنشست او را بخلافت قبول کردند و یاد از شیث علیه السلام می
داشتند وچون مدت ده سال بگذشت مردم شیث را یاد می کردند و دختران شیث از
برای او می گریستند ابلیس علیه اللعنه پیش دختران شیث آمد و بفرمود تا صورت شیث
بر تخته نقش کردند و در خانهٔ خلوت بنهادند و هر روز چند بار بر وی سلام می کردند
و سجده می بردند تا این نوع بسیار گشت انوش را خبر شد مردم را بخواند و نصیحت کرد که سجده
جز خدای عز و جل نشاید بعضی قبول نکردند که ابلیس بر ایشان مسلط شده بود و شیاطین را در
شکل صورت کرده تا با ایشان سخن می گفت و ایشان عزت صورت می داشتند تا صورت پرستی
در عالم افتاد و بسیار شد انوش عاجز گشت و خدای تبارک و تعالی فریشته در خواب بدو فرستاد

تا او را علم عزایم آموخت بامداد و فر بود تا قلم ساخت و نشستن بنیاد نهاد و مردم آموخت تا
با افسون دیو را در بند می کرد و همه مردم می بودند تا مردم با او گرویدند و آن از معنی
توبه کردند بدان سبب او را طهمورث دیوبند نام نهادند و در زمان او جنگ و خصومت
نبود و یک مرغ از خون بر زمین ریخته نبود و مردم بنشاط و طرب مشغول بودند و سازها جمله
در ایام او پیدا شد و در آخر عمر او عالم از حیوانات چنان پر شد که مردم از غلبه مواشی در عالم
پراکنده شدند که آب و چراگاه بر ایشان تنگ شد و چهارپایان ذلیل شدند چنانچه هم دیگر
می بخشیدند قبول نمی کردند. بعضی علمای تواریخ بر آنند که چون انوش از دنیا نقل کرد
برادرزاده او جمشید قایم مقام شد و برخی بر آنند که انوش را پسری بود قینان او را
ولی عهد کرد تا میان خلایق حکم خلافت می راند و چون قینان از دار فنا رحلت کرد پسری
مهلاییل نام و او رئیس فرزندان آدم بود و او را پسری بود یارد نام و یارد را پسری بود اخنوخ
نام و او را ادریس می خوانند از بسیاری که درس کتب منزل می کرد

خلافت ادریس علیه السلام

علمای تواریخ گویند ادریس مردی بود دراز بالا پهن سینه و نیکو روی و از دیگر بزرگتر بود
علم و دانش بسیار داشت مسجدها و معبدها بنیاد نهاد و دوختن او پیدا کرد و قصه او در
تفاسیر و قصص مشهور است و چون عمر او بسیصد و شصت و پنج سال رسید او را بر آسمان بردند
و از و پسری بماند متوشالخ نام و متوشالخ را پسری بود لمک نام و او را پسری بود

ذکر نوح علیه السلم

نوح

و صحار میان طایف و کوههای طی جاسم میان حرم و صفوان و بار از بی‌ دیل عابیکا هی
که و باز خوانند متمکن شدند و گویند سام را پسری بود نام او لاود بن ارم و او را پسری
بود عملیق عمالقهٔ شام بدو باز خوانند فراعنهٔ مصر و ملوک فرس جمله از نسل او بودند
و لاود را پسری دیگر بود امیم و پارسیان از نژاد او بودند و او را پسری بود کیومرث
و اول کسی که در جهان پادشاه شد کیومرث بود و از آن طایفه او را برگزیدند والله اعلم

پادشاهی کیومرث

بعضی علما از تواریخ و شاهنامه بر آنند که اول کسی در دنیا پادشاهی راند کیومرث بود
و از فرزندان آدم بود و او را آدم ثانی می‌گفتند از بهر آنک سیاه مجرده بود و چنان خوب جمال
بود که هر که او را می دید سجده می کرد اما درینجا اختلافست که بعد از کیومرث هوشنگ
بوده است و بعد از و طهمورث و بعد از و جمشید و بعد از و ضحاک تازی و اختلاف لغت
در قبیلهٔ نوح پیدا شده است پس بر این ترتیب اول تقریر می رود و گویند کیومرث سی
سال ملک راند و از دنیا بیرون رفته در زمان او پوشش از برگ درخت بود پسرزاده
داشت هوشنگ و او را بتازی مسیح می‌خواندند و بعد از پدر بجد قایم مقام شد

پادشاهی هوشنگ

نسب او هوشنگ بن فروال بن سیامک بن کیومرث بن امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح و در
تواریخ سنجری آورده است که نخستین پادشاهی از پیشدادان که بر تخت نشست و تاج
بر سر نهاد هوشنگ بود مردی با دانش و داد و بود هیبت و سیاستی تمام داشت ملوک عهد او

بسیار شدند صالح و طالح بهم رفته بودند بجهت دفع مفسدان آن تجربه بساخت لشکر و
درع بنیاد نهاد که پیش از آن کمتر بود آنها را قیمت کرد چون آنها بساختند بدان لشکر
گرفت و مدت چهل سال پادشاهی راند از دنیا بیرون رفت و جهان از و بماند پسری داشت

طهمورث قایم مقام شد

پادشاهی طهمورث

علماء تواریخ گویند پادشاهی طهمورث سی سال بود و عمر او هزار سال و بعضی گویند پادشاهی
هزار سال و گویند پسرزاده هوشنگ بود نسب او طهمورث بن دیونگهان بن اینکهد بن
هوشنگ و از جمله اندیشهای او یکی آن بود که کتابت پارسی بنیاد نهاد بر بیست و چهار
حرف و چند شهر او بنیاد نهاد شهری بنیاد نهاد و نام او شوش کردند یعنی بلغت پارسی
خوش و بعد از آن شهری دیگر بنیاد نهاد از آن خوشتر و او را شوشتر نام نهادند بعد از آن
کهندز مرو و آمل و طبرستان و قلعه اصفهان و چون روزگار او بسر آمد برادرش جمشید قایم
مقام شد

پادشاهی جمشید

نسب او جمشید بن ویونگهان هفتصد سال بود و در همه عالم پادشاهی او را بود جمشید جمله
جهان را ضبط می‌توانست کرد و همه جای مردم او می‌رسید و بنیاد باز هوشنگ نهاده بود
و او از جمله جهان خراج می‌خواست اطرافها که دورتر بود خراج نمی‌دادند خود رای گشتند
جمشید بهر ولایت رسول فرستاد و مردم را دعوت می‌کرد بعضی قبول کردند و بعضی سر از ربقه
طاعت او بیرون کشیدند رسولان را بخواری باز گردانیدند جمشید بنیاد لشکر نهاد و علیه مردم
اسب در آن زمان وحشی بود زین و لجام ساختند و رکاب نهادند و شمشیر در آن زمان ساختند

۶ ب

و لشکر باطراف عالم فرستادند و با متغلبان جنگ می کردند و بزخم شمشیر ازیشان ملک مسخر می کردند
و جمشید میخواست که دایم اورا از لشکر خبر باشد و بریدکان و سواران دیرتر می رسیدند که
از شرق عالم تا بغرب حکم پادشاهی او را بود از لعل سرخ یک جام گیتی نمای ساخت از روی
نجوم و طلسمات و جام جم که می گویند آن بوده این است نام آن را دفتر تبه یاد و مرونب که در آن
جام نگاه می کرد واقعه یک ساله در یک شب می دید و معلوم می کرد که در هر طرف زخم چه شده اند
شکست و نصرت لشکر او را از آنجا معلوم می شدند و آخر عمر نشستگاه او بخراسان بود و گویند
خراسان نام شخصی بود که او را بدان موضع راهبری کرد او را دو صاحب بود یکی جیلان
و دوم مازندران و پیش از آن هیچ ملکی را نام نبود و هر کس که اول بار در آن مقام نشست کرد
و مرکز ساخت آن موضع بدو باز خواندند جمشید مقرر بود تا بسبب فرزین یافتند که با من بود یا
یافتند سنت شیاطین ظهور کردند و جامها دوختند و بعضی علما برآنند که ادریس در زمان
جمشید بود و سلطنت جمشید پیش از طوفان بود سه مردم را طبقه و مرتبه او پدیدار کرد زهاد را
که دست از دنیا داشته بودند و باخرت مشغول شده بر سر کوهها صومعها ساخته وظیفه و
مشاهره تعیین کرد تا در آنجا بعبادت قیام می نمودند لشکریان را از بازاریان جدا کرد
و ایشان را نان پاره و واجب تعیین کرد تا پیوسته مهیا باشند از برای دفع فتنه و نیز علما را اهل کار
مرتبه پدید آورد و پیوسته در صحبت می داشت میان جاده او دانا تمیز پیدا کرد و حکما از کانها بیرون
داد آورد و از چیزها نفیس بوهای خوش چون مشک و عنبر و عود پیدا کرد و فرمود تا سریال حبشی
نهادند آنرا نوروز نام کردند و مردم در آن محل و بعیش و طرب مشغول بودند و چهار انگشتری
ساخت و بر هر یکی چیزی دا نقش از برای کاری یکی از برای حکام رای و بر و نقش کرد آهستگی و
یکی از برای خراج و بر و نقش کرد آبادانی و دیگر از برای بریدان و بر آن نقش کرد ... بیتاب

٧ الف

ویکی از برای مظالم و بر و نقش کرد داد و نا زنده بود از انگشتریها می داشت و از چهار کار بر
فاعل روان می بود و این رسم در میان ملوک عجم می بود و چند پاره شهرها فرمود چون بابل
واصطخر و همدان و کومش و طبرستان عمارت فرمود و پیلان را ریاضت فرمود و دستان آموز کرد
و چون جمشید پیر شد نیت دیگر گون کرد حق تعالی یکی را از عرب بر وی گماشت نام او ضحاک
و گویند او را خواهری بود بزنی داد و با مارت بر فرستاد و ضحاک از آن خواهر او بود و چون
مردم از و متغیر گشتند ضحاک را دعوت کردند تا بیاید و با او حرب کرد جمشید طاقت وی او
نداشت بهزیمت شد ضحاک در وی رفت او را بگرفت و بقتل آورد و جهان بر و سر آمد چنانکه گفته

شنیدم که جمشید فرخ سرشت	بسر چشمه بر بسنگی نبشت
بر این چشمه چون ما بسی دم زدند	برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتیم عالم بمردی و زور	ولیکن نبردیم با خود بگور

و بعضی برانند که جمشید سلیمان پیغمبر را می گویند علیه السلام ∴ و گویند که

هود علیه السلام

در زمان او بود نسب او هود بن عبدالله بن رباح بن جاوب بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بود و او را بقوم عاد فرستاد و عم زادگان وی بودند و ایشان سیزده دودمان بودند ترکان
ایشان ریگها بین عالج و دهنا بود با حضرموت و بیشتر ایشان جایگاه خوش و با نعمت و بسیار
آب و گیاه بود ایشان دعوت هود قبول نکردند حق تعالی باد سخط بر ایشان گماشت تا یک
هفته جمله را هلاک کرد و این قصه نیز در قرآن مجید یاد کرده است و در تفاسیر و قصص
مشروح است با قصه صالح پیغامبر علیه السلام که او را بقوم ثمود فرستاد و الله
اعلم بالصواب ∴ نوبت ∴

۷ ب

نوح پیغمبر را علیه السلام مسکن زمین عراق بود و او را بر سر پنجاه سال که از عمر گذشته بود نبوت دادند و بقوم خویش فرستادند نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت کرد هیچ کس تابع وی نشد و با سه قرن مردم زندگانی بسر آورد عاجز و مضطرب فرو ماند تا لید بر سر ششصد سال از عمر او ایزد تعالی وحی کرد تا سفینه بنیاد نهاد سیصد گز بالا و پنجاه گز پهنا و سی گز عمق تا نوح با تبع خود در آنجا رود که از آسمان باران طوفان خواهد فرستاد و این قصه نیز در تفسیر ذکر کرده است با نوح سه پسر خود سام و حام و یافث و چهل مرد و چهل زن در سفینه نشست طوفان از آسمان باریدن گرفت و از زمین جوشیدن چهل شبانروز همچنان بداشت تا هرچه بر روی زمین بود از حرث و نسل هلاک شدند و کشتی نوح صد و پنجاه روز بر سر آب بماند اقلیم با قلیم می رفت و گرد جهان بر می آمد تا چندان که زمین آب فرو خورد بعد از شش ماه بر کوه جودی که در قلزم قردوی می خوانند از زمین جزیره که سر آب دجله است از کوره دیار بکر و از گرفت ماه دهم کوهها پدید آمد و چون آب از روی زمین خشک گشت نوح با اهل مردم خویش از کشتی بیرون آمدند جهانی دیدند خالی از همه حیوانات بر دیهی بنیاد کردند و آنرا ثمانین نام نهادند از آنکه هر شخص یک درخانه بساختند و شکرانه آن قربانها کردند و روزه داشتند که پیش از آن روزه نبود و گویند نوح از پس طوفان سیصد و پنجاه سال بزیست عمر نوح هزار سال بود و عاقبت این جهان بگذاشت چنانچه گفته اند

شعر

اگر صد بمانی و اگر صد هزار   بمرگ اندر آید سرانجام کار

والله اعلم بالصواب

ذکر اولاد نوح علیهم السلام

۸ الف

علمای تواریخ چنین گویند که نوح را سه پسر بود سام و حام و یافث سام از بعد نوح
سالار قوم شد و پدر وی را ولی عهد کرده بود زمین عراق مرکز خویش ساخت و مقام
گرفت زمستان بزمین جوخی می بود و یا در کوفه و تابستان بزمین موصل و آمد شدا و
بر کنار شرقی دجله می بود و آنرا سام راه خواندندی و از پس او پسر او شالح بجای او بنشست
و اولاد نوح [illegible] قوم می گرفت خطه بابل بر ایشان تنگ شد اشتقاق در ایشان افتاد شبی همه
بر آمدند و هر یک زبانی می گفتند که دیگری نفهمی کرد و این اختلاف لغت از آن روز
باز است و بعد از آن گروه گروه از بابل بیرون آمدند و در جهان پراکنده شدند و لغت نوح
سریانی بود اول کسی که بیرون آمد اولاد یافث بودند و ایشان هفت برادر
بودند یکی ترک دوم خزر سوم سقلاب چهارم اسبان پنجم چین ششم برجان
هفتم یاجوج و ماجوج و این هفت برادر میان مشرق و شمال ارامگه ساختند و از پس
ایشان پسران حام بیرون آمدند و ایشان نیز هفت برادر بودند یکی سند دوم هند
سیم زنج چهارم قبط پنجم حبش ششم نوبه هفتم کنعان و این هفت برادر
میان جنوب و صبا و دبور مقام ساختند و اولاد سام ببابل بازماندند و ایشان نیز هفت
برادر بودند بزرگ ایشان ارم بن سام بود دوم ارفخشد سیم عالم چهارم الیفر
پنجم اسود ششم نوح هفتم تارخ در وقت تبدیل لغت زبان تازی اولاد ارم
گفتند و گویند هفت برادر بودند و بعضی علمای تواریخ بر آنند که هفت قبیله بودند
اول عاد دوم ثمود سیم صحار چهارم طسم پنجم جدیس ششم جاسم هفتم
وبار بعد از مدتی این طایفه نیز از کثرت خلایق بیرون آمدند عاد با فرزندان خویش
بیمن نزول کرد ثمود بیان شام و حجاز جای گرفت طسم بعمان و بحرین جدیس بزمین کا

۸ ب

صالح علیه السلام

نسب او صالح بن عبید بن حاثر بن ارم بن سام بن نوح و مسکن قوم او زمین حجر بود چون
قوم را دعوت کرد او را گفتند آیتی بنمای بر درستی نبوت ایشانرا نزد یک سنگ آورد و آن
سنگ در ساعت بشکافت ناقه از آنجا بیرون آمد و آن ناقه بچه آورد دلالت نبوت او را
بعد از ان مردی برخاست نام او وقدار بن سالف و آن ناقه را بکشت بچه او بر سر کوهی بر
شد و باز می دانست عذاب باری تعالی بر ایشان فرود آمد هلاک شدند و چون جمشید
از میان برداشته شد پادشاهی بضحاک رسید   والله اعلم

پادشاهی ضحاک

هزار سال کم یک روز بود نسب او ضحاک بن اروند اسپ بن ریکاو بن ویرشنگ بن تاج بن
فروال بن سیامک بن کیومرث و گویند تاج که در ابتدا ضحاک می آید نام پیغمبرا بود و ازینجا
که عرب را تازیان گویند و نام او بیوراسب بود یعنی ده هزار اسب و اسب را در زمان او رام
کردند و لقب او ذهاک بود یعنی ده آفت و این بسیار بد بود که در نهاد وی بود عرب
آنرا بزبان خود نقل کردند و دال را بضاد بدل کردند و ضحاک گفتند و بمعنی خنده نیز باشد
اما بلشکر و خزانه جهان راغب بود که بتفرد اندوختن و طعامهای گوناگون بر خوان او بودی
روزی ابلیس علیه اللعنة پیش خوانسالار او رفت و گفت من از طعامهای لطیف بتو بیاموزم چنانکه
شاه را خوش آید خلعت بخشید ابلیس پاره گوشت قلیه کرد لحم فلفل و دارچینی بروی انداخت پیش
شاه برد تا بخورد ضحاک را عظیم خوش آمد که در دنیا کسی جانور نخورده بود او را خلعتی نفیس فرمود

وگفت آنکس را که این طعام پخته پیش من آر تا او را نیز خلعت دهم تا هر روز این طعام سازد ابلیس را
پیش ضحاک آوردند خلعت داد قبول نکرد گفت مرا آرزو است که یکبار پادشاه دوشها برهنه
کند تا من بینم ضحاک دوشها برهنه کرد بوسه داد ابلیس بر دوشهای وی بوسه داد در حال
دو مار پدید آمد ابلیس ناپدید گشت و در آن ایام هیچ طبیب نبود که علاج آن بدانستی ماران قصد
مغز سر ضحاک کردند فریاد برآورد مردم گرد آمدند و هر دو را ببریدند باز برآمد تا عاجز گشتند
شیطان بر صورت پیری بیامد دستار بزرگ بر سر نهاده گفت مرا پیش شاه برید تا معالجه کنم چون
ابلیس را پیش ضحاک بردند گفت هر روز دو آدمی بکش و مغز ایشان بدین دو مار ده تا عوض قصد
پادشاه نکنند ضحاک بفرمود تا هر روز مغز سر دو آدمی بدان دو مار میدادند چون میخوردند
می خسپیدند تا روز دیگر و بنوبت از شهرها و ولایتها مردم می آوردند و او را دو سرهنگ بود که این
شغل بدیشان تفویض بود ایشان یک آدمی را میکشتند و مغز سر او با مغز سر یک بزغاله بهم می آمیختند
و بدان ماران میدادند و آن یک شخص را پنهان از شهر بیرون میکردند تا در بیابانها میرفت و کرد از آن
قوم ماندند و هم قصه عالم می گردید تا نوبت بعراق آمد بشهر اصفهان و مردم میداد کشتن تا کار بدانجا رسید
که اندر سپاهان مردی بود نام او کاوه آهنگری پیشه داشت دو پسر او را در آن معالجه کشته بودند
و دل او بر پسر سوخته گشته و روزی ضحاک حضرت داد داشتن که نزدیک بود مردم بیرون آیند
و بروی خروج کنند کاوه را نیز طلب کردند کاوه از سر آن درد برخاست و چرمینه ای که در پیش
بسته بود بر چوبی کرد و گویند آن بان از پوست شیر بود و گویند از پوست خرس بود آواز در
داد و گفت هلا ای مردمان بجنگ ضحاک بشتابید مردم از بس ستم بیداد و ظلم کردن بستوه آمده بودند
آن حال موافق دانستند و بر وی جمع شدند و از شهر بیرون آمدند و چندان که میرفتند خلق بیشتر می
شد و او را گفتند تو پادشاه ما باش گفت من پادشاهی را نشایم که از خاندان ملوک نیستم اما یکی را از فرز

جمشید بدست آرید تا بپادشاهی بنشیند جمشید را نواده بود فریدون بن اثقیان از ترس
ضحاک بگوشه پوشیده زندگانی می‌کرد چون این آوازه بدو رسید برخواست پیش کاوه
آمد کاوه او را بر تخت نشاند و پیش او کمر بست و در مقدمه لشکر آن پیرو را بر چوب کرده
می‌برد و آنرا درفش کاویانی نام نهادند و آن تا روزگار امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه مانده بود
و آنرا چنان بجواهر مرصع کرده بودند که از پوست چیزی پیدا نبود همه جواهر بود و اندر فتح
و اندر جنگ قادسیه که رستم فرخ هرمز را بکشت و لشکر عجم بشکست مسلمانان آن درفش با امیرالمؤمنین
فرستادند امیرالمؤمنین آن جواهر را بیت المال فرستاد و آن پوست بسوخت گفت ظفر از پوست
طلبید زچنین کرفتار شوند ظفر از خدای تعالی می‌باید خواست فریدون بمعاونت کاوه قصد ضحاک
کرد و بر وظفر یافت بکوه دماوند و هم آنجا هلاک کرد و آن روز را مهرگان نام نهادند و بعضی گویند
و گویند بند کردند و در چاه انداختند زنده و نوبت جهانداری با فریدون رسید و ایام
ضحاک باخر آمد چنانکه گویند ● شعر

ظالم برفت و قاعده زشت زو بماند — عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

فریدون بتخت نشست و تاج بر سر نهاد ، والله اعلم بالصواب

پادشاهی افریدون

پانصد سال بود نسب او افریدون بن اثقیان بن کاو بن اثقیان بورکاو بن اثقیان نیکگاو
بن اثقیان سبیدکاو بن اثقیان دمرکاو بن اثقیان بن نفروشین بن جمشید لقب او مؤید با صورت
زیبا و سیرت پیدا بود و نخستین کسی بود از ملوک که او را کی خواندند و افریدون بمعنی پاک خوانند و عادل
و دادگستر بود و با انصاف ظلمهای ضحاک تفحص کرد هر ملکی که از مردم غصب کرده بود و مال

۱۰ الف

بنده گرفته و بنا ستم ستده باز کردانید خداوند آن مال داد و بفرزندان ایشان و از آنکه خداوند مال
بود بلخ و بیشان صدقه کرد و اندر جمله علوم دست داشت از طب و نجوم و فلسفه و کلام و در تمام
داشت و از جمله پیغامبران که در ایام او بودند یکی **حنظلة بن صفوان**
که سیمرغ را دعا کرد تا خدای تعالی صاعقه فرو فرستاد و او را بسوخت و نسل او منقطع کردانید
و سبب آن بود که دختری را ربوده بود و بر سر کوهی که آشیان داشت برد و بخورد و این پیغمبر را باطل
دعا فرستاد و آن قوم از بقایای آل ثمود بودند خدای پرست نیکو روش پس بت پرستی بکردایند
کارهای ناشایست می‌کردند حنظله ایشان را موعظه می‌گفت و بخدای می‌خواند اجابت نمی‌کردند
بر آن کارها مصر ایستادند خدای تعالی ایشان را بقحط مبتلا کرد و بعد از آن بر حنظله شبیخون
آوردند و او را بکشتند و بآتش بسوختند پس خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد تا بانگی بر ایشان زد
جمله سنگ سیاه کشتند و از قصه انبیا نیز بعضی تقریر می‌رود که در زمان افریدون بودند

ابرهیم الخلیل بود علیه السلم

نسب او ابرهیم بن آزر بن تارخ بن ساروع بن ارعو بن فالغ بن هود بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
علیه السلام او را پیغامبری داد و بملکی فرستاد طاغی و جبار نام او نمرود بن کنعان او را دعوت کرد
قبول نکرد و بر کفر مصر ایستاد و این قصه در تفسیر و قصص روشن است که حق تعالی او را به پشه هلاک کرد
و بعد از آن ابرهیم خانه کعبه بساخت و چون از دنیا رحلت کرد او را در بیت المقدس دفن کردند اسمعیل
بمکه بود زنی خواست از جرهم و از وی فرزندان آمد و عرب بنی معد از نسل او بودند و حق تعالی او را نبوت
داد بعمالقه فرستاد و چون عمر او آخر رسید برادر خود را اسحق علیه السلام وصی خود کردانید و او را
پیغامبری دادند و بجای اسمعیل خلیفه شد و خاک اسمعیل علیه السلام در حرم مکه است و خاک اسحق [illegible]
تمام است و او را پسری بود اسرائیل و کنیت یعقوب علیه السلام او را پیغامبری دادند و باهل کنعان فرستاد

۱۰ ب

و صاحب کنعان در آن روز شعیب بن داران بود چون یعقوب بکنعان رسید شعیب در
قلعه رفت و پناه گرفت یعقوب پسر خویش شمعون را بعجز او فرستاد تا او را هلاک کرد
و بعد از آن جمله کنعان بدو ایمان آوردند و یعقوب را دوازده پسر بود • روبیل •
شمعون • ساماره • یهودا • دان • یوسف • زبولون • نفتالی • کاد • اشیر
لاوی • ابن یامین • از همه یوسف را علیه السلام دوست تر میداشت و قصه او از
جمله قصها مشهورتر است چنانچه در کلام مجید آمده است نحن نقص علیک
احسن القصص و بعد از یوسف پیغامبری که صاحب دولت بود ایوب بن
موص بن عویل بن عیص بن اسحق بود بقوم خویش فرستادند از اهل حوران و آن هم اندر عهد
فریدون بود و فریدون را سه پسر بود یکی سلم دوم تور • سیم ایرج و چون در کار ایشان
اندیشه کرد گفت این پسران بعد از من بسازکار نباشند و ملک از خاندان بیرون رود ملک
جهان بسه قسمت کرد و کان بزرگ هستیان بلاد روم و حد مغرب بسلم داد و او را
و او را نامزد آن ناحیت کرد و آنجا فرستاد چین و نواحی ترکستان و باختر بتور داد و عراق
و هندوستان و آذربیجان بایرج داد و او را بتاج و ... نامزد کرد و زمین عراق را از آن
روز ایران شهر خوانند و چون فریدون گذشته شد سلم و تور هم اتفاق کردند و یک
دست شدند و گفتند سلطنت و مملکت آنست که در دست ایرج است و شاهی بزرگ از جهان
گوشه ایست بر ما دورو کی بایرج نهادند و با او حرب کردند و او را بکشتند و از آن وقت باز عداوت
میان ایرانیان و تورانیان افتاده است و از یکدیگر مطالبت خون می کنند بعاقبت کار رستم و
نوح آن بود که منوچهر بر خواست بطلب خون ایرج بر خاست و هر دو را خون بریخت و مصالح ایرج
کرد و گویند منوچهر پسر ایرج بوده و گویند دختر زاده ایرج بود و آن دختر را کوزک نام بود

و اسحق پیغمبر علیه السلام او را بزنی خواست و منوچهر پسر اسحق بود و جهان بر فریدون بسر آمد چنانچه گفته اند

شعر

فریدون فرخ فرشته نبود | ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکویی | تو داد و دهش کن فریدون تویی

و بعضی علمای تواریخ و شاهنامه برآنند که ایرج را در زمان فریدون کشتند هر یکی بنوعی بیان میکنند

پادشاهی منوچهر

صد و بیست سال بود و لقب او گزین بود و اول کار او آن بود که قصد محاربه تور کرد و او را بکشت بعد از آن عزیمت سلم کرد و او را نیز بکشت و چون از کار او فارغ شد جمله لشکر و اعیان مردم را جمع کرد و ایشان را موعظهای خوب و پندهای نیکو داد و وعدهای بلیغ کرد و در آن جمله روی بامرا و ولایت آورد و گفت رعیت را نیکو دارید که نان دهنده و آب دهنده شما ایشانند و هم گه که شما با ایشان راستی کنید ایشان بعمارت رغبت نمایند و در آبادانی کوشند و از ان خراج شما بیفزاید و اندرار ارزاق شما زیادتی یابد و هر که بر رعیت بیدادی کنند دست از عمارت بدارند و پراکنده شوند پس کار شما ناصر آید هان تا رعیت را چون دارید و هر دهی را دهقانی برگمارید و بر دیگران مطیع ایشان کردایند و پس از آن این رسم بود و از جمله تدبیرهای او یکی آن بود که گرد شهرها و دیهها باروها داد ساختن و خندقها حفر کردن منجنیق و نفاطه در ایام او پیدا شد و از جمله پیغمبران که در زمان او بودند یکی موسی بن میشا بن یوسف بن یعقوب و آن موسی خضر بود و او را بقوم خویش فرستاد پیش از مبعث موسی علیه السلام بن عمران بچند سال و اصل تورات صاحب خضر این موسی را میخوانند بعضی گویند موسی بن عمران

۱۱ ب

لقب او خضر علیه السلام

نام او بلیا بن ملکان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بود از انبیاء آن عصر بود

شعیب

بن صیعون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم را بدین و اصحاب ایکه فرستاد ند

مداین برادران و کسان شعیب بودند و هر دو گروه اند قدیم بهم آمیخته بودند لعبود نند

کروه و چون شعیب ایشان را دعوت کرد اجابت نکردند بر کفر اصرار نمودند تا خدای تعالی

بباد سموم و با تش آفتاب هلاک کرد

ذکر موسی و هارون علیهما السلام

موسی بن عمران بن واهب بن لاوی بن یعقوب علیهم السلام از قوم بنی اسرائیل بود ند و هر

دو را بولید بن مصعب صاحب مصر فرستاد ند انکه خدای تعالی او را فرعون میخواند و او دعوی

خدائی میکرد در ضلالت بماند و دعوت موسی قبول نکرد تا حق تعالی او را با قوم قبطیان

که تبع او بودند در آب نیل هلاک کرد و بطوله در تفسیر و قصص مذکور است موسی وارث

ملک او شد و بنی اسرائیل ملک مصر و شام فرو گرفتند و موسی در زمان منوچهر گذشته شد و از پس

او تدبیر کار بنی اسرائیل یوشع بن نون بن افرایم افتاد بیست و هفت سال مدبر کار ایشان بود

سی پاره شهر بگرفت و سی ملک را بکشت و از نواده نوذر بن منوچهر زوی بر خواست نام او افراسیاب بن پشنگ

بن اشیب بن رسیمن بن رسیب بن آشیب بن توز و بر زمین عراق آمد و با منوچهر محاربه کرد و منهزم

شد منوچهر از دست او بکوه طبرستان رفت و التجا بآنجا کرد و بعض علما تواریخ برانند

که بعد از مرگ منوچهر او پادشاه ایران

پادشاهی افراسیاب

دوازده سال بود در ایران زمین و او را چهار صد سال عمر بود و دست خرابی در نهاده همه
کلها عمارت بود برداشت جویها و کاریزها بینباشت و چشمهای آب را کور کرد هیچ آبادانی
نماند هیچ درخت بار نیاورد و آب روان بروی زمین کس ندید مردمان عراق بسختی رسیدند
و گویند افراسیاب دو بار بعراق آمد و ایران زمین را خراب کرد زو طهماسب از فرزندان
منوچهر بیرون آمد و افراسیاب را بیرون کرد و پادشاه شد والله اعلم

پادشاهی زو طهماسب

سه سال و چهار ماه بود نسب او زو طهماسب بن کجور بن زاید بن منوچهر و خرابیها که افراسیاب
کرده بود بعمارت آورد و چند سال اخراج از رعایا برگرفت و گویند که زو پسر طهماسب بود و
طهماسب را بر او درین بود نود روز او هفت سال پادشاهی کرد و او را افراسیاب بکشت و گویند
او را دو پسر بود زاب و گرشاسف و چون زو بعالم بقا خرامید گرشاسف را ولی عهد کرد
و بعد از او بر تخت نشست و عالم آبادان کرد و مردی مرد انه بود و نبرد بنفس خود می کرد

پادشاهی گرشاسب

نه سال بود و او را با افراسیاب محاربت بسیار بود و در جاماسب نامه آورده اند که شداد
که بهشت بنیاد نهاد گرشاسف بود و چون بهشت تمام شد مرگ او برد در آن باغ بود و حدیث
پادشاهی او اختلافست گویند نود سال بود و بر قبه او نبشته اند شعر

اعتبر فی ایها المغرور بالعمر المدید ... ان شداد بن عاد صاحب الحصن العمید

و نوبت بپیر دادان با آخر آمد و باغ دولت کیان تازه گشت و پیدا شد والله اعلم

۱۲ ب

طبقه دوم

از ملوک زمین در جهولیت کیان بودند از صنف اول و ایشان یعنی بزرگی و کردن کشی باشند

نوبت

کیان اول ایشان کیقباد بود و کوینداو را رستم آورد و بر تخت نشاند و پادشاهی کرد

پادشاهی کیقباد

صد سال بود و لقب او بیشین نسب او کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بود پادشاهان

کیانی و ساسانی و اشکانی از نسل او بودند و او را عرب والدالملوک خوانند و بفرمود تا

عشر را از غلات بیرون کردند اقطاع و مواجب را از آن کردند تا رعیت را سختی نرسد

و عمارت را خلل نیاید و دارالملک بلخ ساخت منازل آنجا کرد بجهت محافظت حدود میان ایران

و توران و پیوسته محاربت بود او را با افراسیاب و در عهد او پیغامبران بسیار بودند

اول کالب

بن توفنا بن فان بن یهودا بن یعقوب بود ولیکن خلیفه یوشع بن نون بود در میان بنی اسرائیل

حزقیل

بود علیه السلام که با قوم خود هزار از هزار آدمی از درد طاعون بگریختند و مرگ باز و سپ

خواستند تا از درد خلاص یابند حق تعالی ایشانرا بمیرانید و باز زنده کرد الیاس

پیغمبر نیز علیه السلام در عهد او بود و او را بقوم بعلبک فرستاد قومی بودند بت پرست

وایشانرا صنمی بود نام او بعل پرستش او می کردند و ایشانرا پادشاهی بود نام او اخب او را زنی

۱۳ الف

بود نام او ازبیل زنی مبارزه و صفت شوهر داشته بود از مهتران بنی اسرائیل و جماعتی از پیغامبران
بقتل آورده بود و یحیی و زکریا را علیهما السلام هم او بکشت و چون الیاس ایشان را دعوت کرد
ایمان نیاوردند و او را دروغ زن داشتند پس ایزد تعالی بدو وحی کرد و گفت آنچه خواهی
بخواه تا بدهمت گفت بار خدایا مرا بحضرت بر و بجنید زمرک امر تا خیر کن باری تعالی
بدو وحی کرد و دعای او اجابت کرد و بر آسمان برد و او را کوبال داد تا با فرشتگان می بود و از آن

جمله یکی دیگر الیسع بود علیه السلام

شاگرد الیاس بود بعد از او الیسع را حق تعالی پیغامبری داد و بگروهی فرستاد از بنی اسرائیل و هم
درین عهد یونس بن متی را با اهل خود بپیغمبری فرستادند بعد از گذشتن الیاس
و در اول دعوت اعراض کردند تا ایزد تعالی عذاب بر ایشان فرستاد بترسیدند
و ایمان آوردند حق تعالی عذاب از ایشان برداشت و بعد از آن اشمویل
بن علقما سبط هارون در بنی اسرائیل فرستاد بپیغمبری و چون دعوت کرد او را دروغ
زن داشتند خدای تعالی جالوت جبار را بر ایشان گماشت و خلقی بسیار از ایشان بکشت و برده
کرد پس در آن حال با اشمویل باز گشتند و ایمان آوردند و گفتند ما را پادشاهی فرست تا با ما
بحرب جالوت آید تا با وی مقابلت کنیم در راه خدای تعالی اشمویل طالوت بن بشین بن اجون
بن ابن یامین بن یعقوب علیه السلام را بر ایشان پادشاه کرد و بجنگ جالوت فرستاد و در آن

جمله داود

بن ایشی بود با برادر خویش و صفت وی کودک بود و چون هر دو لشکر بهم رسیدند داود علیه السلام
سنگی از فلاخن بروی جالوت بر پیشانی و دهان او آمد و نگونسار از پشت پیل در افتاد و جان

۱۳ ب

تسـ[...]یم بر بنی اسرائیل داود است که قتل داود جالوت پس طالوت دختر خویش
بزو داد که شرط کرده بود هر که جالوت را بکشد دختر خود را بزو دهم و از بنی اسرائیل
داود خلیفه شد و بنی اسرائیل در فرمان او شدند مدت عمر او تا ایام کیکاوس کشید

لقمان حکیم

هم در زمان او بود غلامی بود حبشی بنده مردی بود از بنی اسرائیل بیشتر مردمان بر آنند
که پیغامبر نبود و گویند صنعت خیاطی کردی و از حکمت او ده هزار باب مذکور است
که حکما رسایل ساخته اند و چون کیقباد از دنیا بیرون رفت کیکاوس فرزند زاده
خود را ولی عهد خود کرد چنانکه گوید شعر
وجود خلق پیدا شود اگر نه زمین هم از ولایت کیخسرو است و نور قباد
شعر هر آن خجسته که آرند نشد بادی فریدون بود یا کیقباد ن
کیقباد را دو پسر کیبیه و کی فشین ∴ والله اعلم بالصواب

پادشاهی کیکاوس

صد و پنجاه سال بود نسب او کیکاوس بن کیبیه بن کیقباد و اول نشستگاه او بلخ بود
مردی با سیاست و درشت بود و هر که را گمان می برد که در دل غدری دارد می کشت او را دو
پسر بود سیاوخش و فرامرز سیاوش با زن کیکاوس که نام او سودابه بود اتفاقی بود
و کیکاوس آگهی یافته بود سیاوش از آن خجالت نزد افراسیاب رفت التماس کرد که دوازده
هزار مرد جنگی فرستاد چون لشکر رسید با افراسیاب صلح کرد افراسیاب دختری خود را فرنگیس
بزو داد و زن افراسیاب را حاجت [...] پیران با رستم وزیر بود و سپاه سالار پیوسته [...]

سیاوش می کرد و لشکری که با سیاوش رفته بودند بعراق باز آمدند

دلیران افراسیاب میان ایشان دشمنی انداختند و افراسیاب را بر آن داشتند تا سیاوش

بکشت و چون این خبر بکیکاوس آوردند جهان پیش چشم او تاریک شد و شغل پادشاهی

ببابل نقل کرد و ولایت مرزبانان و اسپهبدان سپرد و خلوت اختیار کرد تا از هر گوشه

خصمان برخاستند و خلل بمملکت او راه یافت و هر سو کوشش و پیکار می کرد گاهی مظفر

و گاهی منکوب همی گشت عاقبت قصد یمن کرد سپه سالار آن دیار ذو الاذعار

بن ابرهه بود چون از رسیدن کیکاوس خبر یافت با جمعی عظیم از حمیر و قحطان برابر آمد

و گویند اول کسی که زبان عربی گفت قحطان بود و جمعی عظیم بود و چون محاربه کردند لشکر

کاوس بشکست بعضی را بقتل آوردند و بعضی را اسیر کردند و شاه را اسیر کردند و در بند کردند

رستم بن دستان سپه سالار سیستان بود بیرون آمد با لشکر گران از جانب سیستان و چون

بیمن رسید خلافست که چه کرد پارسیان گویند ملک یمن را بکشت و کیکاوس را بیرون آورد

عرب گویند چون رستم بیمن رسید ذو الاذعار لشکر بزرگ لشکرگاه آورد و هر دو لشکر

پیش خویش خندق بریدند سفرا و مصلحان در میان آمدند و سعی کردند و قرار بر آن دادند

که کیکاوس را باز سپارند و رستم باز گردد همچنان کردند رستم با کیکاوس بپارس آمدند کیکاوس

فی حق سعی رستم را سیستان و کابلستان تملیک کرد که اول اقطاع رستم بود در تواریخ عجم

دیدم سواد مثالی که از بهر رستم نبشته بودند از کیکاوس بن کیبیه بن کیقباد برستم بن

دستان بدانکه ترا از بندگی آزاد کردم و بر سیستان و کابلستان پادشاهی دادم هیچ کس را

دیگر بندگی مکن و ببندگی چیتو مشو و بر سیستان و کابلستان پادشاه باش و بر تخت نشین و از

سیم و زر اندوده و کلاه زربافته بجای افسر بر سر نه و داد و دیغا سپر در زمان او از دنیا بیرون

سلیمان علیه السلام

در آن وقت سیزده ساله بود و پیوسته بر سر تربت پدر می بود تا روزی جبرئیل علیه السلام
پیش او آمد و او را به پدر تعزیت داد و گفت لیفه می‌فرماید بر بنی اسرائیل سلیمان همان ساعت بر
خواست و محراب داود در آمد و عصا و موسی در دست گرفت و رایت یوشع بن نون برافراشت
پس جبرئیل علیه السلام پیش او آمد و گفت ایزد تعالی ترا مخصوص می گرداند به سلام و می گوید علم
خواهی که ترا دهم یا ملک سلیمان روی بر خاک نهاد و گفت بار خدایا علم دوستر دارم که سود مند
تر از همه چیزهاست باری تعالی بدو وحی کرد که ای پسر داود تواضع کردی علم دادم و با علم
کمال عقل و مروت دادم و جهان زیر پای تو کردم هر کجا که خواهی لشکر کش و زیر قدم کن
و در عجایب آن بنگر و تامل کن سلیمان سر بر زمین نهاد شکر آن و مدت بزرگ را و آن روز تا
صبح سر بر نداشت و چون سر برداشت منشت باد در پیش ایستاده دید گفتند خدای تعالی
ما را مطیع تو کرد اینک بر پشت ما سوار شو و هر کجا که خواهی می رو باز سر بسجده نهاد چون
سر برداشت وحوش و ددگان را دید پیش او ایستاده دید گفتند و مرغان پیش وی آمدند و بالا
سر او سایبان کشیدند و آن روز که وفات داود بود و فات هدهاد بود پادشاه یمن پدر
بلقیس و او را پسر نبود بلقیس بجای او بنشست و بعد از مدتی سلیمان او را بنکاح در آورد و چون
عمر سلیمان با خر رسید بر تکیه کرده بود ملک الموت جان او بر داشت و او همچنان ایستاده
بود و دیوان در پیش او بر پای باری تعالی بعد از مدت دابه را بفرستاد تا عصا او بخورد و او
از پای بیفتاد دیوان بدانستند که او مرده است پراکنده شدند و گفته اند شعر

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود	دار جهان بسند که با کس وفا نکرد
خرم وجود حاصل ایام آنکسی	با دوستان بخورد و بدشمن رها نکرد

شعر

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام	سر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت	خنک آنکه با دانش و داد رفت

و گویند سیاوش را از فرنگیس دختر افراسیاب پسری آمد کیخسرو نام نهادند و پیران ویسه
او را از افراسیاب پوشیده پرورد تا کاوس گیو بن گودرز را که سپهبد خراسان بود
بفرستاد تا کیخسرو را بدست آورد و پوشیده با مادر پیش کیکاوس آورد و عقل و فراست
و کمال بزرگی داشت کاوس پسندید خود تاج بر سر او نهاد و بر تخت نشاند و گویند ولی
عهد کرد و از دنیا نقل کرد و یکی در حق او گوید شعر

دیدم مرغی نشسته بر تنه طوس	در پیش گرفته کله کیکاوس
با کله همی گفت افسوس افسوس	کو تاج مرصع و کجا ناله کوس

جهان جمله مطیع و منقاد کیخسرو گردانید و بگذشت و بگذاشت

پادشاهی کیخسرو

شصت سال بود لقب او همایون چون بر تخت نشست وجوه لشکر و اعیان امرا حاضر گردانید
خطبه کرد برسم پادشاهان عجم و از هر گونه سخن راند و خلاصه سخن او طلب خون سیاوش بود
و جنگ او با افراسیاب و فرستادن گودرز با هفتاد فرزند که در آن جنگ کشته شدند
و آمدن افراسیاب و رفتن کیخسرو و هزیمت افراسیاب و گرفتار شدن و کشته شدن جمله شاهنامه
فردوسی جمله نظم داده است بر خوبترین وجهی و در تواریخ نیز منثور بیان شده بود اختصار
کرده شد و بعد از افراسیاب خود را سببی بر سر او برادرزاده او بر تخت نشست و در نوبت آن

۱۵ ب

بادشاه شد و گفته اند **شعر**

نبینی که از ضرب گرز رستم سگزی — هنوز خانه افراسیاب ویرانست

و چون جهان بر کیخسرو مقرر گشت و تمامت زمین زیر فرمان او شد و کارها بر نهج مراد منضبط می گشت هیچ آرزو در دل او نماند و از هیچ مخلوق اندیشه نداشت پادشاهی بر دل او سرد شد روی از جهان بپیچید خویشان و وزرا و امرا را بخواند و گفت من دست از پادشاهی داشتم و بگوشه نشستم با دانسته باشید جمله روی بر خاک نهادند و گفتند ای شاه این اندیشه مکن و ما را ضایع مگذار و خواهش بسیار کردند فایده نداشت و چون از او نومید گشتند گفتند ملک بکسی ده که جهانداری بتواند کردن و در میان آن جمع پسر عم او لهراسب حاضر بود اشارت بدو کرد که شهنشاه شما اوست و او را بمعدلت وصیت کرد مردم او را بشایست و ناشایست قبول کردند و روز دیگر کیخسرو ندیدند بعضی گویند گوشه گرفت و بتعبد مشغول شد و شهنامه سخن دیگر می گوید و مرگ او کس نمی داند و گوید فیلسوفی گفت **شعر**

فیلسوفی گفت با کیخسرو اندر ملک چین	نکته دیدم نبشته بر در بتخانه
نیست بر دنیا بند دهر که دارد دانشی	طالب دنیا نباشد مست یا دیوانه

و بخت و پادشاهی بر لهراسب مقرر شد ه والله اعلم بالصواب

بادشاهی لهراسب

صد و بیست سال بود لقب او بلخی بود که آنجا می نشست نسب لهراسب بن اروند شاه بن کیوجی بن کی نشین شوکتی تمام و ملکی عظیم داشت مردی بود بلند همت باریک اندیشه قاهر

16 الف

و با سیاست پادشاهان شرق و غرب روم و هند جمله زیر فرمان او بودند و مال خراج معلوم با او
می دادند و پیش از وی هیچ پادشاهی را دیوان نبود رسم و مراتب حاجب دیوان او پیدا کرد و نام
ایشان او مقرر نهاد یعنی محاسبان و از بهر روز بار نشستن تختی نهاد از زر خالص مرصع و مکلل
بانواع جواهر و چون ملک او بصد و بیست سال رسید روزگار در روزگار کرد پیری ظاهر شد
وضعیف گشت پسر خویش گشتاسب را بجای خویش بر تخت بنشاند و خویشتن معزول کرد و خلوت
اختیار کرد و در روزگار او از جمله پیغمبران **شعیبا و ارمیا و عزیز**
و دانیال بود علیهم السلام در بنی اسرائیل شعیبا را بکشتند و ارمیا را بزدند و بند
کرده بزندان باز داشتند تا حق تعالی عقوبت آن لهراسب را بر آن داشت تا بخت نصر بن گیو
بن گودرز را بفرستاد با سپاهی مرتب تا هر چه مرد بود بکشتند و هر چه زن و کودک بود برده
کردند و بیت المقدس را خراب کردند و کتابهای توریت بسوختند و در جمله برده که از شام
بعراق آوردند و بفروختند دانیال و عزیر بود علیهما السلام والله اعلم

پادشاهی گشتاسب

صد و بیست سال بود لقب او هیربد بود یعنی آتش پرست نشستگاه او هم بلخ بود و بزبان کابی
بدر پادشاهی نشست و دیوان را ترتیبها او نهاد انشا و رسایل زیادت کرد و کارگذاران را برگماشت
و نام کرد دبیر و دو دیوان دیگر بنیاد نهاد یکی دیوان خراج و یکی دیوان خزینه و دخل و در اول
عهد او شخصی پیدا شد از ناحیت آذربیجان از حدود مراغه نام او زردشت از فرزندان منوچهر
و گویند سقراط حکیم شاگرد او بود دبیر او آمد در بن کسی که بروی عرض کرد و آنرا تعظیمی نهاد و کتابی
آورد نام او زند استا گشتاسب دین او را مجمع اتفاق در اول نکرد در آخر قبول کرد و آن کتاب را نسخت

۱۶ ب

کردند بود و از ده هزار پوست گاو بزر و نقره بود تا باصطخر بردند و معتمدان ارکان دولت بفرمود
تا بدست عوام ندهند و ایشان را نیاموزند و در هندوستان چند جای آتشخانها بنا کردند
و بروم کس فرستاد و بدین حکیم که دعوت کرد ملک روم نبشته عرض کرد از آفریدون که این را
دو دمن دین داری با وی منازعت نیست هر دین که خواهند گیرند دست از روم برداشت محاربه
گشتاسب بود با خرزاسب و بعضی گویند با ارجاسب بود و نوبت و کشتن زردشت حکیم خویشتن را و یاد
خواستن اسفندیار از بند و خویشتن گشتاسب که ارجاسب را بکشت و رفتن اسفندیار بجنگ رستم و
کشته شدن در شاهنامه منظوم است مختصر کرده شد و در کتابی دیدم که اسفندیار را ما ارزد
و بکشته در آن خانه صورت رستم بر دیوار نقش کرده بوده اند اسفندیار بدید گفت کاشکی
چون می باید مرد زاری با چنین مردی محاربه فضلا از سران یک سخن محاربه رستم و اسفندیار
بنیاد نهادند و گشتاسب از دین نقل کرد و جای خود را بفرزند زاده خویش بهمن داد و او را
پادشاه گردانید چنانچه گفته اند

شعر

جهان گذاشتنی عمر تو گذشتنی است — زهی سعادت اگر بگذری و بگذاری

و جاماسپ حکیم نیز شاگرد زردشت و وزیر گشتاسب بوده والله اعلم بالصواب

پادشاهی بهمن بن اسفندیار

صد و دو سال بود لقب او کی اردشیر بود و لقب دیگر دراز بازو بر هفت اقلیم پادشاه گشته
بود با عدل و سیاست و شفقت و مرحمت بر رعایا توقیع او بهمن بنی خدا بر دهقان اسنو ر
خراج گذار وی بود اول تا ختن و زابلستان بود بکین خواستن از فرزندان رستم پس جانب مشرق
بعد از آن بجانب مغرب رفت با روم با هزار از هزار سوار و آنجا چند شهر بنا کرد و سپه سالاری که

۱۷ الف

تا بر مقام بخت نصر بود کیرش نام از فرزندان جاماسب حکیم بفرمود تا دست برده گان بنی اسرائیل
باز داشت تا هر کجا که خواهند روند و دانیال را بر ایشان حکم کرد و امیر با اختیار ایشان بیرون
بعضی رفته بودند و بعضی بر عزیمت رفتن که کیرش وفات یافت او را پسری بود هم کیرش
نام و گویند کیرش لقب است بزرگ توریت خوانده بود و در علوم متبحر شده و بر احوال دانیال
و عزیر و حنینا و عازریا مطلع شده بود چون از وی نیز اجازت خواستن کردند که بیت
المقدس روند گفت اگر هزار پیغامبر چون شما پیش من باشد یکی را نگذارم که از پیش من برود دانیال
بعضا پیشانه و هر مال که بخت نصر از بیت المقدس بغارت آورده بود بیرون آوردند و بعمارت بیت
المقدس خرج کردند و دانیال آنجا باز ماند و حال او در شوشتر است و ابوموسی الاشعری در ایام
خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنهما آنجا رسید و او را از خاک بر آورد و کفن ساخت و نماز گذارد
و دفن کرد و عزیر بشام باز آمد و توریت از حفظ املا کرد و بنی اسرائیل نبشتند بعد ما که جمله
کتابها سوخته بودند از آن قبل بعضی از جهودان گفتند که عزیر پسر خداست از جمله انبیا بود
اما از بس مناجات که در معنی قدر کرده او از صحیفه انبیا سترند و بهمن را یک پسر بود ساسان
و دیگر دختر خمانی که بهمن او را بمذهب پارسیان خواسته بود و چون بهمن را وفات نزدیک رسید
خمانی گفت من بار دارم اگر پسر خواهد بود مرا ولی عهد سازنا فرزند که پسر آید تاج بر سر او نهم
بهمن التماس او را مبذول داشت و او را ولی عهد کرد و بهمن از دنیا رحلت کرد ساسان تنگدل شد
و از آن ندامت جامه بگردانید و پشمینه پوشید و سر بر زهد بر آورد و گوسفند چند بخرید و شبانی
می کرد و بجانب اصطخر رفت و تا آخر عمر آنجا مقام کرد نسل امرا الا وساسانیند و بقراط حکیم در زمان او
بود

پادشاهی خمانی دختر بهمن

۱۷ ب

سی سال بود لقبش آزاد چهر بود و گویند همای بود زنی بود و لیکن بشجاعت
و حصافت عقل و جزالت رای بیش از مردان بود و در ابتداء عهد سپاهی فرستاد بجانب
روم و از آنجا پیروز و منصور و با غنیمت باز گشتند و همه جهان بر او از هیبت او شد و بر هر طرفی
از ممالک مرزبانی چابک نشاند و ارکان دولت و کار ملک مضبوط می داشت و سریر از بلخ ببابل
نقل کرد و بعمارت شهرها و کشیدن زاروها و بستن پلها مشغول می بود و بعد از سی سال
پادشاهی برادرزاده دارای بن بهمن هم برادر بود و هم پسر والله اعلم

پادشاهی دارا بن بهمن

دوازده سال بود و لقبش بزرگ بود سریرگاه او بابل بود با جوانی و کودکی قاهر و مدبر
بود مملکت جهان را بانبسط قوی و سیاست تمام پیش گرفته و ملوک جهان را مسخر خود کرده بود و از همه
خراج و گزیت بستاند و در پادشاهی چنان بیدار بود که بر هر فرسنگی جهان را استر و مردی را ایستا
بود چندانکه در فرمان او بود هر وقت که حادثه پیدا شدی مرد بر استر می نشستی و چهار
فرسنگ را بتعجیل می راندی تا باستر دیگر و از صاحب استر با استر دیگر تا بدرخانه پادشاه
و نشان آن از استران بود که دم بریده بودند و بریده دم می خواندند و چون عرب این کلمه بلفظ
خویش بگفتند بنا بر اختصار کردند و دال برید را بذال مبدل کردند و ازین معنی برید را اصحاب
برید خوانند پس ملک از دارا بپسر او رسید و او از دنیا بیرون رفت والله اعلم

پادشاهی دارا بن دارا

چهارده سال بود لقبش دارای دوم بود و بروزگار دارای بزرگ جوانی بدیم او بود نام

۱۸ الف

او بیرون و دارای بزرگ او را بزهر هلاک کرده بود که پیوسته ملازم بود و پیش بود با شاه و وزیر
خویش و این وزیر مردی کامل و دانا بود و چون دارای بزرگ گذشت شد دارای دوم آن کینه
در دل داشت که پدر را دارای بزرگ باتفاق او کشته بود و وزارت بدو نداد و این پسر برادری
بود بخواند و وزارت بدو داد مردی مجهول بود و رکیک و از جملهٔ عوام نه پیر ممالک پیش از آن داشت
که مخدوم خود را بر اعیان و امرا حضرت متغیر گردانید تا چند پیر را بکشت و دارا در آن تکبری
داشت و اول سخن او که بر تخت نشست این بود که ما را مملکت بدست خویش در جای هلاک نیفکنیم و
آن کس که بجای هلاک افتاده باشد دست نگیریم عاقبت از رای بد وزیر آن بود که امرا جمله
بدگمان شدند و از او مستوحش بودند و راه رستگاری میجستند تا از کردار بد او مکتوبات
ارسال کردند باسکندر رومی و او را بپادشاهی ایران زمین دعوت کردند و پیش از آن سکندر
عصیان آورده بود و خراجی که از روم میآمد باز داشته نمی فرستاد و دارا تهدید می
فرستاد که لشکر خواهم فرستاد تا خود تصدیق آن واقع شد چون سکندر مقابلهٔ لشکر دارا مشاهده
کرد با هشتاد هزار مرد بجنگ دارا آمد و هر دو لشکر در مقابل هم دیگر ایستادند ... حیلت
آن بود که از میان خیمه بیرون آمد و منادی فرمود کردن که ای مردم عراق میدانید که
میان ما مکتوبات عهود و مواثیق چگونه مرسل بوده است هر کس که بر سر آن عهد است بکنار
ایستند تا ما آنچ گفته ایم بجای آریم لشکر دارا چون این سخن شنیدند یکدیگر را متهم داشتند
و بدگمان شدند از آن سبب اضطرابی در افتاد و بدگمان شدند و اعتماد از میان برخاست
و با این همه تا چهل روز بر یک مقام حرب کردند سرانجام دو کس از نزدیکان دارا غدر کردند و نا
گاه او را زخمی زدند و از پای در آوردند لشکر پراکنده شد اسکندر از آن حال آگاهی یافت بنزدیک دارا
آمد هنوز رمقی از حیات باقی بود از اسب فرود آمد و بر بالین او بنشست و گفت ای برادر من نمیخواستم

تو را کشتم

۱۸ ب

تو ندانستم واز این کار که با تو کردند خبر ندارم ونفرموده‌ام پس گفت اگر در دل حاجتی داری بگوی تا برآرم گفت مراد دو مراد است اول کشندگان مرا قصاص کنی دوم روشنک دختر مرا به حکم خویش در زنی سکندر قبول کرد چون دارا بدان جهان رفت کشندگان دارا را بیاورد و مالی که بدیشان داده بود تسلیم کرد و بفرمود تا هر دو را بکشتند وگفت کشندهٔ پادشاه خود را نتوان گذاشت دختر او را بعقد خود درآورد و پادشاهی ایران زمین را نیز فرو گرفت بر تخت دارا نشست و تاج دارا بر سر نهاد افلاطون حکیم در زمان او بوده والله اعلم

پادشاهی اسکندر بایران

چهارده سال بود نسب او اسکندر بن فیلقوس بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن سحون بن رومیه بن بریط بن نوفل بن روم بن العیص بن اسحق علیه السلام چون ملک را از دارا مستخلص کرد و از کارها فارغ شد نامه کرد بارسطاطالیس که استاد و وزیر او بود و او را از آن فتح پادشاهی داد و گفت درین دیار مردمان دیدیم باصالت رای و کمال عقل و بلندی قامت و زیبای هیأت و نیکویی صورت و تمامی شجاعت چنانچه گفته‌اند شعر

هر آنچ آفریننده آدمی — زپاکی و خوبی و فره دمی
در ایرانیان شکل سر بدید — چو ایران جهان دگر نابید

اگر از حسن تنسال ایشان واقف شده بودی هرگز بدین دیار نیامدی واکنون که احتمال آن میشود تواند بود که از جا بیرون روم از ناخستن ایشان میهراسم و دل مرا اندیشه آمدن میشود که ایشان مرا بکشند چون فرمایی چون مکتوب بارسطاطالیس رسید جواب کرد که ایشان را کشتن نشاید که حد ناب جهان بود اگر همه را بکشی آن دیار ماند ایشان زود برآورد چو اقلیم رابع است نیکوتر اقالیم

و از اعیان مردمان آن دیار هر کس که خایف باشند و چون جهانداری کنی همه دشمنان تو شوند
و اعقاب تو و اکابر ایشان را از آن حدود بیرون آوری و با تو می باشند تو و هم سپاه تو و ایشان ایمن با ـاشند
و از بی هر دو بهتر آنست که جمله شاهزادگان را طلب داری و هر یکی را ملکی شهری و کشوری دهی تا بر فند د
یا یکانه نام یک از ایشان پادشاه باشند بر خویش و هیچ کس از ایشان به عز از دیگری نباشد و نه
فرمان ده باشند بر دیگری تا در طاعت تو یکرای باشند و با هم دیگر مختلف چون مکتوب ارسطاطالیس
برسید بدان کار کرد مملکت عراق و ایران زمین بر نود و شاهزاده بخش کرد و ایشان را ملوک
طوایف نام کرد و بدان خوانند و چون ترتیب ایران زمین بر نسق بگذارد چند کس از موبدان
بکشت و کتابی که زردشت آورده بود بسوخت و آتش خانها را ویران کرد و هر قلعه محکم که بود
جمله خراب کرد و اسکندر چند پاره شهر بنا کرد چون سکندریه و ملاطیه و اهرشنی و در خراسان
سه پاره شهر بنا کرد سمرقند و هری و مرو و از آن پس به هندوستان رفت و کرنت و فور ملک هند را
بکشت و از آنجا بچین رفت و بجانب مشرق با زنگی در شد و بند یاجوج از آهن و روی برآورد و حکا
اسکندر که در قرآن ذوالقرنین میخوانند تمامت قصه او در تفسیر و قصص مشهور است بدین قدر
اختصار کرده شد و چون بعراق آمد و عزیمت روم کرد بشهر زور رسید بیمار شد و اختلاف کردند در
مدت عمر او اختلاف است و او را در تابوتی زرین نهادند و بشام بردند و آنجا دفن کردند
و عاقبت از دست اجل جان نبرد و گفته اند شعر

سکندر که بر عالمی حکم داشت	در آن دم که می رفت و عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی	ستانند و مهلت دهندش دمی

و سکندر را پسری بود خواستند که بجای او بنشانند قبول نکرد و سر از سلطنت پیچید و در
گوشه بعبادت مشغول شد و از آن جهت که از قوم یونانیان ملکی بطلیموس بیعت کردند و او را پادشاهی

قبول کردند

قبول کردند و دوازده پشت بر پشت از نسل او پادشاه بودند همه را بطلمیوس خواندند
و بنشستن دارا و کیان بسر آمد نوبت اشکانیان ترقی گرفت ∴ والله اعلم

طبقه سیم

از ملوک زمین در جهولت از صنف اول اشکانیان بودند که ایشان را ملوک طوایف خوانند

∴ نوبت اشکانیان ∴

پادشاهانی که پس از اسکندر بر عراق و آذربیجان پادشاهی کردند ملوک الطوایف بودند هر یکی بسر خویش حکم داشت و اشکانیان بزرگتر از همه بودند که از نسل دارا بزرگ بودند و ملوک طوایف بزرگی ایشان معترف بودند لیکن مأمور نبودند با ایشان خطاب مهتری می کردند و نام ایشان پیش از نام خود می نبشتند و خطاب ایشان با ملوک طوایف کهتران ما بودی و تا ایام اردشیر بابکان این نام مشهور و این خطاب مشهور بوده اول ایشان که در عراق حکم راند اشک بود

پادشاهی اشک

هشت سال بود نسب و اشک بن دارا لقب و جوینی بود و بروزگار او مردی انطیخس نام از دست ملک روم بمصر آمد و بجزیره و شام رسید و بر آن ناحیت مستولی شد چون اشک از او آگاهی یافت لشکر بسیار جمع کرد و پیش باز رفت و در ناحیت موصل بهم رسیدند مصاف دادند و محاربه عظیم در پیوستند لشکر روم منهزم شد و انطیخس در جنگ کشته شد و اشک را از اصفهان تا بموصل مسخر شد و ملوک طوایف او را تعظیم تمام کردند و هدیها فرستادند و رسم و ناموس در خاندان اشکانیان بماند و نشستگاه او طیسفون بود از شهرها مداین و از پس او ملک پسر او رسید اشک بن

٢٠ الف

اشک بن دارا

پادشاهی اشک بن اشک

پنجاه سال بود لقب او اشکان بود **زکریا علیه السلام**
بروزگار وی بود نسب او زکریا بن برخیا بن یامان بن الیعازر بن الیهود بن اخیم بن صادوق
بن عازور بن الیاقیم بن ابیود بن زربابل بن سالتیل بن ناشر بن یحتیا هو بن الیاقیم بن یوشیا
بن اموص بن منشا بن حزقیا بن آسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان پیغمبر علیه السلام و جهودان
جهودان بر زکریا بهتان نهادند که او را با مریم بنت عمران حدیث است و زن زکریا ایشاع
بنت عمران خواهر مریم بود و قصد کشتن زکریا کردند زکریا از دست ایشان بجست و میان
درختی در شد جهودان اره دروگران بیاوردند و با درختش بدو نیم کردند و از پس اشک
ملک پسر او رسید شاپور اشک **ذو الکفل**
در زمان او بود و او را بملک فرستادند از بنی اسرائیل نام او کنعان یا زبرو عرض کرد
و او را بهشت کفالت کرد از آن سبب او را ذو الکفل خواندند والله اعلم

پادشاهی شاپور بن اشک

بیست و چهار سال بود لقب او زرین بود **یحیی علیه السلام**
در عهد او کشته شد و او را ملک جبل اخشیتال آورد بشاپور رسانید زن او و شاپور در
تخت پادشاهی بنشین و تنعم کند را بند و هیچ غرض در ملک نداشت و چون از دنیا بیرون رفت
پسر خود را قائم مقام خود کرد و سلطنت بوجود او قایم گشت و بر
تخت نشست و پادشاهی راند والله اعلم

پنجاه سال و

۲۰ ب

پادشاهی بهرام بن شاپور

پنجاه سال بود لقب او کودرز و عیسی علیه السلام

در زمان او بود و در زمین فلسطین بقوم بنی اسرائیل فرستادند رسالت بدیشان تبلیغ کرد و بمحمد مصطفی بشارت داد و گوناگون معجزات اظهار کرد بنی اسرائیل آن همه دروغ و جادوی خواندند و بعد از قتل یحیی پادر او را بمصر برد و در زمان کودکی او را بپیغامبری فرستادند و چون او را بر آسمان بردند حواریان را برگماشته بود تا دعوت و خلق برسانند و ایشان دوازده مرد بودند ، شمعون ، و لوقا ، و بطرس ، و توماس ، و متی ، و یوحنی ، و یعقوب ایس ، و یونس ، و سرجس و یحیی ، و جرجیس ، در جهان پراکنده شدند بهندوستان و زمین سند و پارس و حبشه و دیگر جایها دعوا افشا کردند نعه بهرام بعد از واقعه یحیی علیه السلام قصد بنی اسرائیل کرد و باری تعالی او را بر سر ایشان مسلط گردانید بسیار خلق از ایشان بکشت و آواره کرد تا بیند در جهان و از آن پس نبوت از میان ایشان بر خاست مذلت و بیچارگی بر ایشان ببارید و ملک از پس بهرام برادر زاده او رسید

پادشاهی ویجن

بیست یک سال بود نسب او ویجن بن بلاش بن شاپور و لقب او شایسته بود و چون او گذشته شد ملک به پسر او رسید ، والله اعلم بالصواب

پادشاهی گودرز

۲۱ الف

بن وهمن نوزده سال بود لقب او آزاده مرد بود ∴ والله اعلم ∴

بادشاهی نرسی بن وهمن

سی سال بود و لقب او باسته بود ∴ والله اعلم بالصواب

بادشاهی هرمزان

∴ ∴

بن بلاس بن سابور دوازده سال بود لقب وی سالار بود والله اعلم

بادشاهی فیروزان

∴ ∴

بن هرمزان دوازده سال بود لقب وی داننده بود ∴ والله اعلم بالصواب

بادشاهی خسرو

∴ ∴

بن فیروزان و لقب او آراینده بود و گویند او از نسل فرامرز بن کیکاوس بود چهل سال بود و العهدة علی الراوی

بادشاهی بلاس

∴ ∴

بن خسرو بن فیروزان بیست و چهار سال بود لقب وی جابک بود ∴ والله اعلم

بادشاهی اردوان

∴ ∴

بن بلاس بیست و پنج سال بود و لقب وی سرخ بود و در خانهٔ اشکانیان از او بزرگتر کس نبود

[illegible]

۲۱ ب

پیوسته در تدبیر بزرگی بود عزایش اندوختن و لشکر داشتن و عمارتها ساختن و از جمله شهرها اردبیل او بنا نهاد و آخر ملوک اشکانیان بود و عهد اشکانیان بسر او برسید و منقرض شد و جهان بغلبهٔ اردشیر بابکان برنگی دیگر گرفت و دولت در خاندان ساسانیان منزوی گشت والله اعلم بالصواب

طبقهٔ چهارم

از ملوک زمین در جهولیت از صنف اول ساسانیان بودند

نوبت ساسانیان

اول ایشان اردشیر بابکان بود بینا گشت هر یکی از ملوک طوایف سری داشتند عدل و داد کری برخواسته بود اردوان بحکم آنکه از فرزندان دارای بزرگ بود و از ملوک عصر خویش بزرگتر بود هوا و هوس سلطنت کرد مردی را از جملهٔ ملوک طوایف که هم مرز او بود نام او بابا بخویشتن خواند با وی عهد بست که هر دو متفق شوند و ملک جهان بدست آرند و هر دو در آن هنباز شوند و اردشیر بابکان نیز هم این اندیشه کرد و لشکرها جمع کرد و او از فرزندان ساسان بود بن بهمن که ذکر او بالا رفته قصد یکدیگر کردند و محاربه در پیوستند اردوان و بابا می کوشیدند و با اردشیر نوبت بنهادند یکروز اردوان بجنگ او می رفت و یکروز بابا روز نوبت اردوان اردشیر طاقت نمی آورد و روز نوبت بابا اردشیر غالب می شد عاقبت بابا را اردشیر بفریفت و در باطن با وی عهد کرد و اردوان کشته شد و ملک یکسر با اردشیر افتاد و در فرزندان او بماند تا زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه ∴ والله اعلم بالصواب ∴

والیه المرجع والمآب

پادشاهی اردشیر بابکان

چهارده سال بود نسب او اردشیر بن بابک بن ساسان بن بهافرید بن زرار بن ساسان بن بهمن
بن اسفندیار و لقب وی بابکان بود و از پس دوازده سال از ملک او گذشته او را شاهنشاه خواندند
خراسان او را مسخر بود و مکتوب بملوک طوایف ارسال کرد و گفت آگاه باشید که من بیرون
آمدم و خدای تعالی مرا شوکت تمام داد و لشکر بی کرانه بر من جمع آمد مصلحت مردم در آن می
بینم که جهان را پادشاه یک شخص باشد تا جمله در طاعت او باشند یک دل و یک زبان می باید که بصلاح
خلق کوشید رضای حق جویید و بمن پیوندید که من نیز ایشان را گرامی میدارم و چون مکتوب بدیشان
رسید هر کس که نزدیکتر بود بدو پیوستند و هر چه دورتر بود بعضی می پیوستند و بعضی گوش
برسیدن او می داشتند تا برسیدند و هر که از گفتار او سر پیچید انجام کار او بکشتن و عقوبت
کردن باز گشت تا جمله بر وی جمع شدند پایتخت را بابل و او را کردن نهادند و کار جهان برو
قرار گرفت تدبیرهای صایب و اندیشهای غامض و مشاورت با موبدان و از آن جمله مردی
بود نام او تنسر مردی کامل و عاقل علوم حکمت می دانست اردشیر را اعتماد جمله بر رای او بود و در
کار مردم تامل بسیار کرد با ایشان سیرتهای خوب پیش گرفت و روش پسندیده می داشت مردمان آسایش
و راحت یافتند و جهان تازگی از سر گرفت و شهرها و نواحی که در فترات خراب شده بود بعمارت
باز آورد و شهرهای معظم بنا فرمود چون اردشیر خوره بپارس و بهمن اردشیر بر فرات بصره و رام اردشیر
و استرآباد و رزکان و خاذرمو و بوشنگ خراسان و بادغیس و مانند آن و دانشمندان را بفرمود تا
کتابها را که اسکندر سوخته بود نسخه کردند و در خانه بنهادند و در وقت او زبان جهان لفظ او ان
بود که گفت سپاس آن خدای را که جهان بما داد لشکر و مردمان را ایمن آسوده گردانید و از پس

ملک به پسر او رسید ؛ **پادشاهی شاپور** بن اردشیر

سی سال بود و یکماه و لقب او نبرده بود و روش نیکو پیش گرفته صاحب رای و جستن تدبیر و
اقامت سیاست و گستریدن عدل و بیداری از احوال جهان و گرد جهان برآمدن و اول فتوح او
نصیبین بود و در دست ملک روم بود حصار کرد و چند گونه حیلت بکار آورد از آن جمله یکی آن بود
که کژدم بسیار بدست آوردند و بقرابها در کردند و منجنیق در نهادند و بشهر می انداختند تا شهر
پر از کژدم شد مردم بستوه آمدند و شهر بسپاردند و از آنجا بجانب طرطوس رفت و بگرفت و از آنجا
بحد روم رفتند و بر در قسطنطنیه بنا نهاد و حصار کرد ملک روم امان خواست و بیرون آمد
و پیشکشی آورد بی اندازه و خراجی معین بر گردن گرفت و از آنجا مراجعت و بدار الملک باز آمد و مالی
که از روم آورده بود به سه شهر قسمت کرد بر چند شاپور و شاپور پارس و شوشتر و از جمله شهرها
که او بنا کرد چند شاپور و شاپور پارس و اهواز و برده که اسیران روم آورده بود آنجا در نشاند
و از موضوعات او تا لقب برده بود برمزی که اندر آن اندیشه بود و صنعتی در آن تعبیه کرده
تخته را زمین مانند کرد و چهار گوشه را چهار فصل بهار و تابستان و خزان و زمستان و سی مهره را
سی روز و سیاهی و سفیدی شب و روز و دوازده خانه بر دوازده ماه و کعبتین بقضای آسمانی
که نیک و بد بدو بسته اند و باختن یک مردم و مانی زندیق در عهد او پیدا شد و باز ناپدید شد
تا روزگار بهرام بن هرمز و از پس او پادشاهی به پسر او رسید هرمز   والله اعلم

؛ **پادشاهی هرمز** ؛

بن شاپور یک سال بود و دو ماه و لقب او دلیر بود و صورت او مانند صورت اردشیر بود و در

٢٣ الف

بجمله خصال روش پدران گرفته بود از عدل و داد و سیرت پسندیده و دلیری و رای زیبا
و یک چند با هیتالان جنگ کرد بسبب مرز و حد پس صلح کردند بر جایگاهی معین و بر حد و فرسنگ
آن جایگاه سنگی نهادند عظیم تا از آن حدود در نگذرند و از شهرها که او بنا فرمود مهر بر کوره
بود و بعد از او ملک بپسر او رسید ∴ والله اعلم ∴

پادشاهی بهرام بن هرمز

سه سال و سه ماه بود و سه روز سیاست و روش پدران خویش در پیش گرفت و مانی
زندیق در روزگار او پیدا شد و پیش وی آمد و او را بدین زندقه دعوت میکرد بهرام پرسید
که ما را چه می فرمایی مانی گفت این جان پاک از جای پاک بیامده است و با این کالبد پلید
پیوند کرده صواب آنست که آن پاک را از میان پلید بیرون آورند و میان زنان جدائی افکند
بهرام گفت اول با تو بفتوی تو کار کنم و جان تو از کالبد تو جدا کنم بفرمود تا او را بکشتند و پوست
بکندند و کاه در آکندند و از دروازه جندیشاپور در آویختند با دوازده مرد دیگر از اصحاب
او و بعد از بهرام ملک بپسر او رسید و نوبت او برسید ∴ والله اعلم ∴

پادشاهی بهرام بن بهرام

هفده سال بود و لقب او شاهنشاه بود در درشتی و ستمکاری پیشه گرفت مردم او می خواستند
که او را خلع کنند و دیگری را بجای او نصب کنند کار خویشتن دریافت و دست از ستمکاری بازداشت
تا امرا او را بر جای خویش بداشتند و آثار عدلش طول سلطنت است و چون از سرای
فانی بسرای باقی رفت ملک بپسر او رسید ∴ والله اعلم بالصواب

۲۳ ب

پادشاهی بهرام بن بهرام

بن بهرام بن هرمز نه سال بود و لقبش نخچیرگان بود که شکار عظیم دوست داشتی و بیشتر
اوقات در شکار بودی لشکر و عامه او را از جمله آل ساسان دوست تر داشتندی از خصال حمیده
که او را بود و از وی دیدند و ملک بعد از و به پسر او رسید . والله اعلم

پادشاهی هرمز بن نرسی

بن بهرام هفت سال و پنج ماه بود لقب وی کوه نود بود زنی خواسته بود از بنات ملوک
و چون بخانه آوردند هرمز پیش زن رفت زن امتناع نمود و تن بدو نداد چون از پیش زن
بیرون آمد خواست که با موبد موبدان مشورت کند درین معنی او را نیافت پسر او بجای او نشسته
بود از و پرسید که چه گوئی در حق کسی که پادشاه را فرمان نکند گفت باید کشتن هرمز فرمود
تا آن زن را بکشتند چون موبد موبدان باز آمد از و پرسید که سزای آنکس که پادشاه را
فرمان نکند چیست جواب داد که کشتن است مگر زنی باشد یا کودکی یا دیوانه پس گفت در حق
آنکس چه گوئی که کسی را فرماید کشتن که کشتن او روا نباشد گفت او را هم باید کشتن هرمز
بفرمود تا پسر موبد موبدان را بکشتند و از پس او ملک به پسر او رسید . والله اعلم .

پادشاهی ذوالاکتاف

بن هرمز هفتاد سال بود و لقبش هویه سنبا و چون هرمز از جهان گذرانه کرد شاپور در
شکم مادر بود مردم تاج بر شکم مادر نهادند و بچه نازاده را شاه می خواندند و چون مادر

۲۴ الف

بدو بار نهاد نام او شابور کردند وزرا و موبدان ترتیب نگاه می داشتند و مواجب لشکر و
کار دیوان و مراتب عمال نواحی و کارداران و گماشتگان بجای خویش می داشتند و شابور طفل خرد
بود و از آن بی خبر که خود او کیست و همه جهان بر آوازه شد که سلطان وقت کودکیست شیرخوار
و کسی در پیش کار نه که ضبط ممالک کند و هر کس در ملک طمع تیز کردند و دست بولایت و اطراف وی
کشیدند خصوصا عرب که هم حد بودند و نیازمند تر همه گروهی از بلاد عبد القیس و کاظمه
و بحرین غلبه کردند و بایران شهر در آمدند و دست کشیدند بار دشیر خوره و ساحل پارس تا راج
و خرابی و ببریدن درختان و کندن خرمابنان و راندن چهارپایان از گاو و گوسفند شابور را
شوکتی نبود و سپاه سالاری که دفع تواند کرد ایشان را صورت نمی بست چنین می گذشت
تا شابور شانزده ساله شد و سلاح دار و زبردست گشت و از کار اطراف آگهی یافت جمله امرا را
جمع کرد و ایشان را خطبه خواند و بر ایشان ثنا گفت بدانکه او را و پدران او را نعمتها بزرگ
داد و بر جهان پادشاه کرد و ایشان را پسند کرد از آنچه با وی کردند از تربیت و ادب نیکو و
گفت ای آزادمردان که مملکت خویش را در یابم و اطماع دشمنان از اطراف ممالک بریده گردا نم
و خللها که بنواحی می رسد باز دارم و با دشمن تن خویش بکوشم امرا و سپاه سالاران چون
از وی این بشنیدند جمله او را آفرین کردند و گفتند که شاه بر تخت بنشیند بفرخی که ما
بندگان از جان بکوشیم و دشمنان شاه را ما کشیم و آواره کردانیم شابور گفت مرا باید که تنی
هزار سوار از میان ده هزار سوار بگزینید و چندانکه گفتند لشکر بیشتر باید گفت مرا این
هزار سوار بس است و نشست کسانرا که در ناحیت پارس بودند شبیخون برد و بسیار خلق از ایشان
بکشت و بعضی را دستگیر کرد و از آنجا بحرین باز گشت و جمعی که آنجا بودند همان کرد از قتل و اسیر
کردن و از آنجا بجانب عرب رفت و قومی را از بنی تمیم و بکر بن وایل و عبد القیس که در آن بقعه

بودند چندان

بودند چندان بکشت که جویها خون روان گشت و از آنجا به بلاد عبد القیس در رفت و هر کرا که یافت

دن

بکشت و یا دستگیر کرد آبها و چاهها و مصنعها را ایشان جمله را انباشت و هر جا که رفت کشتن و اسیر کرد

بود و غنیمت برنداشت تا بدانند که غرض او انتقام بود نه مال جمع کردن و چون از این فتوح او را میسر

شد با امرا مشورت کرد و گفت میخواهم که متواری به بلاد روم روم و یکچندی در آن مواضع طوف کنم

و مقدار لشکر ایشان دریابم و مسالک طرف آن دیار معلوم کنم تا اگر عازم آن طرف گردم بر من چیزی

پوشیده نماند امرا در این سخن انکار کردند و گفتند کاری با خطر است تا بکردن بقول ایشان التفات

نکرد و به دیار روم رفت متنکروار مدتی گرد در روم بر می‌آمد هر گونه احوال را تفتیش می‌کرد تا یک

روز آوازه بود که قیصر مهمانی ساخته است و درویشان و بیچارگان را دعوت می‌کند ابواب باز

بود و مردم در سرای او می‌رفتند شاپور نیز با آن جماعت در رفت جامه درویشانه بود در آنجای

می‌گردید خوان نهادند و طعام را اکل کردند و سفره برداشتند و دست شراب بردند صراحی کوزه

پیش آوردند تا قیصر از آن شراب خورد بر اعضا صورت شاپور نقش کرده بودند مردی صاحب

فراست از نزدیکان قیصر در شاپور نگاه کرد ناگاه و بعد از آن نظرش بر صراحی و صورت مجازت

افتاد حقیقت شاپور دریافت و اشارت به قیصر کرد و صورت حال عرض کرد قیصر شاپور را پیش

پیش خواند و از او پرسید که چه مردی و از کجایی گفت عجمم و از خانومان آواره گفت راست بگو

شاپوری چگونه تعلل پیش آورد مرد صاحب فراست سخن او را تمکین نداد و گفت صحیح نیست الا شاپور

چون کار به خشونت افتاد شاپور از سر اضطرار اعتراف آورد که من شاپورم قیصر بفرمود تا از پوست

گاو شکل کردند و شاپور را در آنجا کردند و بگوشه‌ای افکندند روزی چند و بعد از آن قیصر روم با لشکر

گران از آن مرز و بوم اصل ایران و عراق کرد و شاپور را با خویشتن بیاورد در کراوه و چندان که

می‌رفت از قتل و خرابی باز نمی‌داشت تا جند شاپور رسید و شهر را حصار کرد و منجنیقها بساخت

۲۵ الف

و در خیمه در باره دراو دو نزدیک بود که ببستانند پس شبی کلان شاپور در وی که با او طعام می
دادند از آن پوست گاو گشوده بودند بستن فراموش کردند و بخفتیدند شاپور بحیلت تمام
بند از خویش جدا کرد و بیرون جست و بکنار باره آمد و با پاسبانان بانگ زد که چو کسی شاپور
عاجزوار گفت منم شاپور در بگشودند و او را در شهر بردند قوی دل گشتند و قیصر در خواب خوش
خفته بود بی اندیشه پس شاپور بفرمود تا لشکر بسیج بیرون رفتن کردند و گفت چون آواز ناقوس
بشنوید سوار شوید چون بار دوم ناقوس بزنند شبیخون کنید چون ناقوس بزدند همچنان
کردند و ناگاه بر لشکر روم زدند و قتل عظیم بکردند و قیصر را اسیر کردند و بند بر نهادند و پیش
شاپور آوردند شاپور چون او را بدید گفت این پاداش که تو مرا کشتی من نیز ترا نکشم و لیکن در
در بند دارم تا هر خرابی که درین دیار کرده آبادان کنی و او را همچنان می داشت تا خاک از
زمین روم بعراق کشیدند و جایگاه خراب کرده را آبادان کردند و بجای هر خرما بنی که بریده بود ند
درخت زیتون بکاشتند پس از آن در آن دیار زیتون نبود و از آنجا لشکر کشید در دیار روم و قتل
بسیار کرد و غارت بی شمار در آن نواحی و برده بسیار بعراق آورد پس از آن شاپور روی
بعمارت آورد و شهرها بنا کرد و آغاز کرد و از آن جمله فیروز شاپور بپارس و بزرگ شاپور
بعراق کرخ و نیشابور بخراسان و مداین او بنا کرد و قصر بنا کرد و دیها و جویهای بزرگ و پولها
عظیم بعدد در هر دیار و اقلیم بفرمود کردن و تا آخر عمر برین بود و عرب او را ذو الاکتاف
خواندند از بهر آنکه چون بدیار ایشان تاختن برد و قتل چنانچه گفتیم بکرد قومی را بشانه بیاو
دیار سیان که او را هو بمسنا خواندند هم برین معنی بود و آن همه تاختن و خون
ریختن که او کرد از دست لشکر عرب عاقبت جان نبرد و بعد از او ملک ببرادر او رسید
و او در گذشت — والله اعلم بالصواب

۲۵ ب

پادشاهی اردشیر

بن هرمز چهار سال بود و لقب وی نیکوروی بود چون شاپور گذشته شد او را پسری بود هم شاپور اما کوچک و طفل بود شایسته شاهی نبود اردشیر در مدت چهار سال که ملک او را بود دست بکشید بکشتن حکما و دانشمندان و بزرگان دولت تا مردم از کردار زشت او سیر آمدند و از او برگشتند و او را خلع کردند و پادشاهی بشاپور بن شاپور داد ند

پادشاهی شاپور بن شاپور

پنجاه سال بود و لقب او شاپور الجنود بود سیرت پسندیده در پیش گرفت و با مردم پادشاهی برفق و تلطف می راند با آنکه داشت سیاست و جهانیان در پناه او آسوده شدند و بر سر پنجاه سال از ملک او در خیمه خفته بود ستون خیمه بر سر او افتاد و هلاک شد و ملک به بهرام رسید برادر او والله اعلم

پادشاهی بهرام بن شاپور

بن هرمز یازده سال بود لقب او کرمان شاه بود از بهر آنکه شاپور کرمان را اقطاع او کرده بود شاهی بود نیکو سیرت یک پاره شهرها کرد در کرمان و ملک بعد از وی به پسر او رسید یزدگرد

پادشاهی یزدگرد

بن بهرام سی سال بود و لقب او نیکوکار و بیشتر اصحاب تواریخ او را از انساب آل ساسان

۲۶ الف

استاط کنند و دور بودن او شکی نیست اما در شهنامه چنین آورده اند و گویند ملک روم هدیه و کس
فرستاد و گفت که مرا بیماری ناامیدست و پسر دارم کودک و از دشمنان بر وی اندیشه
می خواهم از بزرگان حضرت تو مردی را فرستی تا پادشاهی بر آن کودک نگاه دارد و اینجا مقام
کند تا این پسر بحد آن رسد که خویشتن پادشاهی کند یزدگرد شروین بن یزین را که صاحب
کوره دشتبی بود آنجا فرستاد و آنجا می بود تا پسر بزرگ شد و ملک تولی کرد بعد از آن او را باز خواند
بعد از بیست سال که آنجا مقام کرده بود و از پس او پادشاهی پسر او رسید

پادشاهی یزدگرد بزه گر

بن یزدگرد بیست و یک سال بود و پنج ماه و هژده روز و لقب او فرید بود و عرب او را اثیم
اثیم خواندند یعنی بزه کار مردی بود ستمکار و درشت خوی و بسیار عیب و از جمله عیبها او
آن بود که او را علمها وافر بود و ادب بکمال و زیرکی و اندیشها بلیغ و این جمله هنرها
بجای خویش نداشتی علم و درویت خویش بر شر بکار بردی و حیلت کردن و مردم فریفتن گماشته بود
و با این همه معجب بودی بهنرهای خویش و نزدیکان او در حق هیچ کس شفاعت نتوانستندی
کردن و اگر یکی از ایشان دلیری کردی و سخن گفتی از بهر دیگری گفتی چه مزد از و بستدی تا این
سخن می گویی و او را چه چیز داده است و او را چه باشد و مانند این گفتی و مردم را خجل کردی
و با بزرگان استخفاف کردی و بر چاکران بیداد کردی کشتن و خون ریختن عادت او بود و چون
این همه خصال نابسندیده ازو موجود می شد خلایق بخدای تعالی بنالیدند و از دست او فریاد بر
آوردند تا یک روز در سرای او اسپی پدید ایستاده با صورت زیبا و آفرینش نیکو مردمان او را
خبر کردند بیرون آمد و بفرمود تا آن اسپ را زین بر نهادند و لجام بر سر کردند و چندان جهد

کردند تا او

۲۶ ب

کردند تا بار دم در افکنند رها نکرد مردمان را دور کرد و خویشتن نزدیک اسب در آمد و دست بروی
و تا بینه او بمالید و گرد بر آمد و دم او بر داشت تا بار دم در افکند اسب لگدی بر او زد و بر سینهٔ
او زد و بر جای بکشت و همان ساعت تک بر گرفت و کس ندانست که کجا رفت مردمان متحیر بماندند
و هر کس دیگرگون سخن می گفت و مردی درست اعتقاد از آن جمله گفت آن جواب دعای مظلومان
بود که حق تعالی اجابت کرد و او را پسر بود بهرام نام و پدر او را کودکی بنعمان بن منذر سپاه سالار
حیره سپرده بودند تا او را تربیت می دادند و نعمان بن منذر او را پرورش تمام کرده بود و استادان
عرب و پارس و روم جمع آورده بودند تا او را از انواع علوم تعلیم می کردند و از حدیث پارسیان
و اصناف مردمان او را خبر می دادند و چون بچهارده سال رسید در دوازده علم ادب ماهر شده
بود و چون بخدمت پدر آمد آنچه رسمهای بد بدید متنفر گشت و باز بصحبت نعمان رفت و چون
یزدگرد را قضاء آسمانی برسید بهرام بحیره بود امرا و اعیان لشکر و جمهور رعایا باتفاق بر آن کردند
که فرزندان یزدگرد را پادشاهی نه دهند تا که روش پدر گیرند و مردی را از فرزندان
اردشیر بابکان بدر آوردند خسرو نام و با او بیعت کردند و چون خبر بنعمان رسید پیش
خویش منذر را با ده هزار مرد بطیسون فرستاد دار الملک ساسانیان و خود با سی هزار مرد
و بهرام گور در عقب روانه گشت و چون آنجا رسید بزرگان عراق را حاضر کرد و گفت
که چرا با پادشاه زاده خویش خلاف کردید و بیگانه را بخانه در آوردید جواب دادند که
از بس ظلم و ناهمواری که از یزدگرد دیده بودیم از کشتن و خرابی بخواستیم که از تخم وی کسی پادشاه
باشد تا ماده شر از جهان بریده گردد پس نعمان را گفتند معنی پادشاهی چیزی که نا ثابت
بود بر ما منه و ستم مکن نعمان فرو ماند بهرام گفت شما را دروغ زن نکنم راست گفتید از روش
بد و کنش پدر شستید رعیت کارها را و من نیز منکر بودم و پیوسته از خدای تعالی آن خواسته ام

که نوبت ملک بمن رسید تا آن خللها و خرابیها که از و فساد در گشت بکنم و زخمها که از و دارند
مرهم نهم و اگر خدای تعالی خواسته است چنان کنم شهرها و نواحیها آبادان کنم مردم را آسوده
گردانم لشکر را جامگی افزایم مهتران را بچشم احترام نگرم و رعایا را سبکبار کنم و اهل فساد را از زمین
بر دارم و اگر یک سال بر من بگذرد و ولایت که بر شمردم بجای نیاورده باشم از پادشاهی بیزارم و خدای را
و فرشتگان را بر خود گواه می‌گیرم مردم چون این سخن بشنیدند بپسندیدند و راضی شدند
و جماعتی از آن جمله که میل بخسرو داشتند سخنی دیگر گفتند بهرام دیگر باره گفت با این همه
عهد که بستم و با آنکه ملک براستی مراست یک کار دیگر میکنم تاج را میان دو شیر نهند از
من و خسرو هر که تاج از میان دو شیر بیرون آرد ملک او راست مردمان گفتند این سخن را
جواب نیست پس موبد موبدان که رسم تاج بر سر ملوک نهادن او را بود بیامد تاج و آرایش بیاورد
و آنجا بنهاد و اسپهبد بزرگ بیامد و دو شیر بیاورد و بر جنب و راست تاج بی زنجیر رها کرد
بهرام روی بخسرو کرد گفت برخیز و تاج برگیر خسرو گفت تو برگیر که میراث پدر طلب میکنی
من خود مرد بیگانه ام بهرام برخاست و دست فراز کرد تا تاج را برگیرد یکی از آن دو شیر آهنگ
بهرام کرد بهرام یک جستن آورد و بر پشت او سوار شد و یک گرز بر سر شیر زد و هر دو ران پهلوی
وی بفشرد چنانکه بشکست و قصد شیر دیگر کرد و هر دو گوش او ببرد و دست بگرفت
و سرش بر سر این شیر زد که بر نشسته بود چندانکه مغز هر دو بیرون آمد و هر دو گوش
گرفته تا هر دو را بکشت پیش خسرو و انجمن تاج برگرفت و بر سر نهاد مردمان شگفت آوردند
و آفرین خواندند و همان ساعت بر تخت رفت و سلطنت بر وی مقرر شد .

پادشاهی بهرام گور

بن یزدگرد

بن یزدگرد بود که بیست و سه سال بود و لقب وی گور بود از بهر آنکه شکار گور بسیار
کردی و اول کسی که بپادشاهی برو سلام کرد خسرو بود و چون بر تخت نشست مردم را
وعدها خوب داد و پندها گفت و بر طاعت خدای تعالی و نیکوکاری ترغیب کرد و بدانچه
گفته بود وفا کرد و بجای آورد و از آن پس روی بشراب و شادی آورد و عشرت با خنیاگران و
مطربان و کنیزکان خلوت ساختی و این آوازه پراکنده شد در جهان مرزبانان طمع بمملکت او
تیز کردند و پیش از همه خاقان از ترکستان عازم گشت با لشکری بعدد دویست و پنجاه
هزار سوار و چون خبر به بهرام دادند که خاقان لشکر بملک تو در آورد بشنید جواب داد که
خدای ما توانا ترست و بر سر شراب رفت و با خود گفت اگر من بسیچ جنگ خاقان کنم او چندان
که در ولایت من آید دست از قتل و غارت باز ندارد و جهان خراب شود و کس را بران طلع نکرد
تا یک روز دید که برادر نرسی بجای خود بنشاند و بجانب آذربیجان رفت بزیارت
آتشکده و گفت از آنجا بکوه ارمنستان می روم بنخجیر مردم گفتند بهرام طاقت لشکر
خاقان نداشت هزیمت گرفت مردم رسولان فرستادند بخاقان و از رفتن بهرام اعلام
دادند خاقان استوار نداشت تا جاسوس برگماشت و تجسس کرد حقیقت حال دریافت دست
از قتل و نهب باز داشت و باهستگی می آمد بی هیچ اندیشه بهرام با آذربیجان در رفت و ساحل دریا
گیلان گرفت تا بگرگان و از صحرای نسا بر آمد و بیابان مرو در شد و خاقان آنجا رسیده بود
و از بهرام بی خبر چون نزدیک رسید یک شب شبیخون آورد بر لشکر خاقان و بشکست و خاقان را
دریافت و بدست خود بکشت رخت و خزاین برداشت در آن جمله تاجی بود از آن خاقان
مرصع بجواهر و یاقوت سرخ و از آنجا بترکستان رفت و زیر فرمان خود کرد و از آنجا بهندوستان
رفت و چندگونه هنرها دست داد و ملک هند دختر خود را بدو داد دیبل و مکران ملک او کرد ابید

و بهرام بسر مملکت خویش آمد و نرسی برادر خویش را بخراسان فرستاد و آن ولایت بدو داد و مهر پسر نرسی را بروم فرستاد تا روم را بطاعت در آورد و بهرام عدل و داد پیش گرفت و ایران در زمان او چنان آبادان گشته بود که دیه خراب تا حد صد فرسنگ کی می رفتند نمی دیدند و مردم همه روز بعشرت می بودند چنانچه مطرب نمی رسید تا روزی برگذشت جمعی شراب میخوردند و قوال نداشتند گفت چرا مطرب نیارید گفتند بزرگان می برند بما درویشان نمی رسد رسول فرستاد پیش پادشاه هندوستان و هزار خانه ندو مغنی بیاورد و بایشان از آب و زمین و عوامل و تخم دادند تا زراعت خود کنند و از برای مردم قوالی کنند چون یک سال برآمد ایشان مجموع عوامل و خواسته که از دیوان پادشاه بایشان داده بودند تلف کردند و بحضرت پادشاه رفتند و نان پاره کردند امر التماس ایشان مبذول نداشتند و کتبه نهادند و در عالم می گردیدند و ایشان را لولی نام نهادند یعنی بی بنه و هنوز بقیه ایشان بر آن حرفت منشور اند گویند بهرام در شکارگاهی بآبی رسید و اسب را از آب راند و فرو رفت و گرداب بود بیرون نیامد خبر پیش مادرش آوردند مادرش برفت و مال عظیم خرج کرد و چندان گل از آنجا بیرون آوردند که کوهها نهادند و از کالبد بهرام که بری نیافتند و هنرهای بهرام گور بسیار است فردوسی رحمها الله و نظامی در هفت پیکر وصف کرده اند رحمهما الله

شعر

چون برآمد سهیل بهرامی از ادیم ستم شد خامی

و بعد از و ملک بپسر او رسید و زمان او برسید ∴ والله اعلم ∴

پادشاهی یزدگرد

بن بهرام گور مدتش ده سال و پنج ماه بود لقبش سپاه دوست بود و سیرت بزرگی گرفت و دادگری

۲۸ ب

و سیاست و رعیت داری و عادت و رزاغت و چون پدر جهانگیری کرده بود و خصمی نداشت
و هیچ رخنه در ملک پیدا نشد لاجرم ذکر او اندک است و چون از دنیا نقل کرد او را دو پسر بود هرمز
و فیروز و منازعت ملک کردند هرمز کشته شد فیروز تخت فرو گرفت ∴ والله اعلم

پادشاهی فیروز

بن یزدگرد بیست سال لقب وی مردانه بود دین دار و خدای شناس بود و در ابتدای دولت
او قحطی پیدا شد هفت سال متواتر بود و آبها جمله خشک گشت بیابانها و درختان بخشکیدند و وحوش
و طیور بیشتر هلاک شدند گاو و گوسفند را طاقت نماند و از سیرت نیکو و سیاست ملک او
آن بود که منادی فرمود در همه عالم که بر هیچ آفرینی خراج نیست هر کس تحصیل قوت خویش کنند
شوند و هر جا که انبار غله و حبوبات باشد بیرون آورند و بمردم درویش دهند و بهر ناحیت مکتوب
فرستاد که اگر استماع افتد که در شهری یا در دهی آدمی از گرسنگی بمیرد مردم آن شهر را بانواع عقوبت
هلاک کنم و در آن مدت یک شخص از گرسنگی نمرد بعد از هفت سال ایزد تعالی باران فرستاد و جهان دیگر
باره تازه شد و درختان سبزی کردند و جانوران سیری و فیروز دست بعمارت آورد و چند
پاره شهر بنا فرمود نهاد چون رام فیروز و شهر رک و فاریاب و لشکر و روز فیروز و بعد از آن ببلخ
رفت بجنگ ملک هیتالان و آنجا گرفتار شد و هلاک و او را دو پسر بود یکی بلاش و یکی قباد هر دو را بر سر
ملک نزاع افتاد و از آن هر دو بلاش غالب آمد و قباد از و بگریخت و بخراسان رفت تا از خاقان مددی
و لشکر خواهد و بلاش پادشاه شد و بر تخت نشست ∴ والله اعلم ∴

پادشاهی بلاش

۲۹ الف

بن فیروز چهار سال بود لقب وی جیره بود مردی پسندیده روش بود و بعمارت کردن
حریص و دلبستگی او درباره رعیت بدان مرتبه بود که اگر می شنید از شهری یا از دهی شخصی گرسنه
و خانه او خالی بمانده است صاحب آن بقعه را عقوبت کردی تا جزیتها را او برداشت و بدانچه
در بایست او بود یاری نکردندی از جای خویش اگر عاجز بودی و مثل این کلی کوتاه عمر بود و چون
فیروز در سر حد هیتالان کشته شد او را وزیری بود سوخرا نام فرزند پیرکنایت بلاش را بر تخت
نشاندند و چون خاقان ترک لشکر خواست و آهنگ محاربه بلاش کرد و پیش از آنکه بخاقان می
رفت در خراسان دختری معروف خواسته بود و آن دختر از وی حامله شده بود و پسری آورده و نام او
انوشیروان نهادند و چون از آب جیحون بازگشت بلاش از دنیا بیرون رفته خبر مرگ او بقباد رسید
بخراسان آمد و آن پسر چهار ساله شده بود و هر دو را با خود بیاورد با ایران زمین و بر تخت
نشست و مملکت فرو گرفت و پادشاهی را نشد • والله اعلم •

پادشاهی قباد

بن فیروز چهل و سه سال بود و ادب و نیکو رای بود و چون بر تخت نشست سوخرا را بکشت
که دولت خواه بلاش بود و چند پاره شهرها فرمود چون حلوان و ارجان پارس و راه و از پارس
و بیلقان و بردع و قبله شروان و بروزگار او مزدک زندیق بر خواست با گروهی یاران که
خویشتن را عدل میخواندند و گفتار ایشان آن بود که می گفتند خدای تعالی زمین و آنچه در زمین
است از بهر آن آفریده است تا همه بندگان در آن یکسان باشند و می بینیم که یکی را مال جهان است
و زنان نیکو روی و دیگری را هیچ نیست و این نه عدل است و ما آمدیم تا در میان مردمان راستی
و عدل و یکسانی نو اکنون بنشانیم تا همه برابر باشند و مزدک کتابی ساخته بود که در آن

ایام پیغامبری پیدا خواهد شدن و گمان او چنان بود که او باشد و آن خود خاتم النبیین بود علیه الصلوة والسلام و اوباش و دنی نوازان را این سخن مناسب حال بود و جمله تبع او شدند ایشان روز گرفتند و بخانه مردم در می رفتند و خواسته ایشان گستاخ بر می گرفتند و کس ایشان را منع نمی توانست کردن یک چندی بر آمد هیچ کودک پدر خویش را نمی شناخت و قباد را عاجز گردند و بجای بنشاندند تا روزی که کس نیز دانست و قباد را برادری بود جاماسب نام و چون جهان بی پادشاه شد بزرگان و اعیان جاماسب را بر تخت بنشاندند و قباد را خواهری بود صنعتی کرد و قباد را از آن خانه پنهان بیرون آورد و از آنجا بخراسان رفت پیش ملک هیتالان تا از و مدد لشکر خواهد بوزرجمهر پسر سوخرا بر آن مزدک و تبع او تاختن آورد و او را بکشت با تمامت اصحاب و چون خبر بقباد رسید باز آمد و بر تخت نشست و بوزرجمهر را موبد موبدان ساخت و او نیز از دست اجل جان نبرد و پسر خود را ولی عهد خود کرد و پسر او بر تخت نشست

پادشاهی انوشروان عادل

بزیباد چهل و هفت سال بود لقب وی کسری بود مردی بود با کمال عقل و حصافت رای و اندیشه غامض بتدابیر ملک و معالم سیاست مجدی بلیغ و حزمی قوی پیش گرفت و عمل با ... از پیش بخواند و بر آن کار کرد و پیش روی خود ساخت نخست قصد انطاکیه کرد و بگرفت و از آن پس هرقل و اسکندریه و آل منذر را بر زمین عرب پادشاهی داد و بجانب خراسان لشکر کشید بقصد ملک هیتالان و چون فیروز جد خویش بخواست و ملک هیتالان را بکشت و از فرزندان و اقربا او هر چه یافت بکشت و بمداین باز آمد و در آن وقت مسروق حبشی بیمن رفته بود با لشکری بسیار و سیف بن ذی الیزن گریخته بود پیش نوشروان آمده و مدد خواست نوشروان لشکری با وی فرستاد و هرز دیلم را امیر

۳۰ الف

کرد بر ایشان و بسوی یمن روانه کرد ایشان چون آنجا رسیدند لشکر مسروق بیرون آمدند و برابر ایشان
چون حرب در پیوست شکست بر لشکر حبشه افتاد و مسروق کشته شد و آن لشکر همه آنجا بماند
ماندند و از آن پس انوشروان از بهر آن مزدکیان همه بگرفت و مال ایشان بکسان که خان و مان
ایشان غارت کرده بودند باز داد و اگر کسان بودند که از دنیا نقل کرده بودند
بوارثان ایشان دادند و اگر از نسل ایشان کس یافت نشد بر فقرا و مساکین بخش کردند
و کسانی که با عورتان بزنا نزدیکی کرده بودند کابین بستاند بآن زنان داد و ایشان را
بکشت و کودکان که از حرام آمده بودند و پدران می شناختند بایشان می دادند و آنرا که
پدر پیدا نمی شد بآن کس که می ماند می دادند و مزدکیان نیز برداشته شدند و عالم بر هیبت
و سیاست او بود و زمین همه زیر فرمان او شد و چند پاره شهرها کرد چون فتح انطاکیه
بکرد شکل شهر و کویها و راهها و سراها نسخه کرد و از آن طرز شهری بنا فرمود در مداین و نام
آن شهر رومیه نهاد و آن شهر که بنا نهاد نوبندکان پارس بود و همدان و بغداد کهن و دوار
دربند خزر

و مولود مصطفی صلی الله علیه و سلم

در عهد او بود روز دوشنبه اول ماه رمضان در وقت دمیدن صبح بر طالع میزان چهل سال
از پادشاهی انوشروان گذشته بود و از بهر آن فرمود مصطفی علیه السلام ولدت فی زمن الملک
العادل و بعضی اصحاب لطایف برانند که این بر سبیل توقیت گفته نه بر سبیل افتخار و چون رسول را
پدر در گذشت دو ماهه بود و چون مادر در گذشت چهار ساله بود و جد او عبدالمطلب او را پرورش
کرد و او در صد و چهل سال عمر بود و چون از دنیا بیرون می شد ابوطالب را بمحمد وصیت کرد
و بدو سپرد و آن روز رسول علیه السلام هشت ساله بود و چون با ابوطالب بشام رفت دوازده
ساله بود و چون از بهر خدیجه بشام رفت بیست و پنج ساله بود و بر سر دو ماه خدیجه را رضی الله عنها

بزنی بخوا

برنی بخواست و بعضی گویند مولود محمد صلی الله و سلم عام الفیل بود که ابرهة الصباح با هزار
هزار مرد و قصد پیل بخراب کردن کعبه آمده بود و قصد خراب کردن خانه خدا کرد حق تعالی
مرغانی بر سر لشکر او فرستاد در منقار هر یکی سنگی کوچک بر سر هر مرد زدها می کرد از پای بدر می
رفت و گویند از شکم اسب بدر می رفت حق تعالی در کلام مجید می فرماید **وارسل**
علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول
آن قوم را چنان هلاک کرد که هیچ نماند و چون از مادر در وجود آمد و گویند در بماند عبد
المطلب او را بحلیمه داد تا او را شیر دهد و دایگی کند و آن شب که از مادر در وجود آمد چند گونه علا
پیدا شد از زوال دولت پارسیان که چهارده کنگره از کنگرهای ایوان کسری بیفتاد و آتش اصطخر
که مرده و بیش از آن هزار سال نمرده بود و دریای ساوه بخوشید و چون انوشروان را از حوادث
خبر کردند عظیم بترسید ولیکن هیچ بر بالا نیفکند چند گاه بران صبر می کرد و چون اندیشه
این کار از خاطر او بیرون نمی رفت یک روز بر تخت نشست و دستوران خویش را بخواند و پهلوانان
و مرزبانان را حاضر کرد و فرمود تا در کار این حوادث نظر کنند جمله در ماندند و قاصدی
فرستادند بدیار عرب پیش سطیح کاهن تا از و بپرسند چون قاصد پیش او در رفت گفت آمدی
تا از من حال کنگرهای قصر پرسی که افتاد و مردن آتش اصطخر و خوشیدن دریای ساوه
اتفاق افتاد بدان که صاحب هراوه را فرستادند پیغمبر آخر الزمان و کار جهان ازو
خواهد گردید و از آل ساسان چهارده کس دیگر پادشاهی کنند از زن و مرد و پس ملک از
خانه ایشان بیرون رود قاصد چون این خبر با نوشروان آورد گفت تا چهارده پادشاه
بسیار است ترس در دل او کمتر شد و از نکبت خویش ایمن شد و بتوجه فرمود تا برزویه حکیم
بهندوستان فرستاد و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج بیاورد و بعد از هفت سال از مولود محمد صلعم

انوشروان از دنیا بیرون رفت و هرمز بر تخت نشست ۞ والله اعلم

پادشاهی هرمز

بن انوشروان دوازده سال پادشاه بود و اب او ترک بود اما مادرش دختر خاقان بود سیرت او در عدل و انصاف و هیبت او در دل اعدا و بسط مملکت و شفقت او بر رعیت بیش از آنکه [illegible] بود در همه کارها ... و بر خصمان ظفر یافت و ترکان زر روی بود و او را بر دست ... بزرگان و دانشمندان و موبدان داشتی با ... ایشان ... و بر سر هفده سال از پادشاهی هرمز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خدیجه بنت خویلد را بزنی کرد و چون بنای کعبه می نهادند او را سی و پنج سال بود و چون حجر الاسود را بجای خود می نهادند اهل مکه با یکدیگر نزاع می کردند که هر کس را می بایست که بدست خویش آن را بر جای نهد و نزدیک بود که با یکدیگر دست بشمشیر برند پس بر رسول علیه السلام راضی شدند او ردای خویش که برد و بر دوش داشت بر زمین گسترد و سنگ را بر ردا نهادند و از هر قبیله مردان فراز رفتند و گوشه ردا بگرفتند و سنگ را بر جای نهادند و رسول بدست خویش برداشت و بنهاد همه را دل بدان خوش شد که آن کار را رسول علیه السلام دیگری نکرد از بهر بزرگواری خاندان و سیرت پسندیده او شناخته بودند و صلاح او دانسته و بر وی همه کارها استوار شده بود پیش از نبوت و دعوت او گفته بودند ۞ شعر

اعنی ابا هند الامین و من به ... ارجو السلامة من عذاب الهون

و خدای تعالی بزودی کرد چهل و یک سال از عمر او گذشته بود دهم ماه ربیع الاول [illegible] و [illegible] اسکندری [illegible] آمد مگر [illegible] و عیسی را علیهما السلام

گداسفا

که روز خندق از پیغمبر علیه السلام شنیده بود تمام شد صنف اول از ملوک زمین که در جهولیت بودند و قصه بود کرده در صنف دوم آمده شود ٭٭ والله اعلم بالصواب

صنف دوم از ملوک

زمین که در مدت دوله اسلام بودند و آن پنج طبقه اند

اول خلفاء راشدین ٭ دوم معاویه و بنو امیه ٭ سیم مروانیان چهارم خلفاء بنی عباس و پادشاهانی که با شارت ایشان در خراسان و ماورالنهر وشام و روم پادشاهی راندند ٭ پنجم دولت مغول و نوبت چنگز خان و فرزندان او بیان کرده

طبقه اول

از ملوک اسلام صحابه کرام و خلفاء راشدین اند رضی الله عنهم اول ایشان ابوبکر صدیق رضی الله

خلافت ابی بکر

رضی الله عنه دو سال و چهار ماه بود نام او ابی بکر عبدالله بن عثمان بن ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی خلیفه رسول الله لقب او آن روز که پیغمبر را وفات رسید روز دوشنبه بود با او بیعت کردند بمدینه در اولا د ساعد بن کعب الخزرج و روز سه شنبه بیعت عام کردند اهل زمین عقد حاضر شدند و بدان اجتماع کردند که ارکان اعظم در اسلام نماز است چون محمد مصطفی صلی الله علیه اشارت با بوبکر کرد رضی الله عنه دلیل خلافت است صحابه با او بیعت کردند و ابو بکر آن روز ایشانرا خطبه بلیغ کرد و در اثناء خطبه گفت ای جماعت مرا بر شما امام کردند من از شما بهتر نیم و من نیز یکی ام از شما و فرمان من بر شما نافذ است که من در فرمان خدای تعالی ام و هر که که من نه فرمانی کنم بر شما نیست لی

فرمان مرگ نیز و پیش از وفات نبی مسیلمة الکذاب از بنی حنیفه به خواست بود و دعوی نبوت
می کرد که او هم پیغمبر است و از بنی حنیفه بر وی جمع ایشان بودند و اسود بن کعب العنسی در یمن و حضرالموت
مشغول دعوی پیغمبری می کرد و طلیحه بن خویلد الاسدی که از اسلام مرتد شده هم دعوی نبوت
کرد و با ... و تعلقات مستظهر گشت و رسول علیه السلام هر یک را از ایشان جیشی فرستاده بود
تا با ایشان می کوشیدند و بعد از وفات آن حضرت ایشان بر سر کار خود مشغول بودند و اتباع ایشان
هر روز زیادت می شدند و عرب مرتد شدند مگر اندکی ماندند و ایشان نیز زکات منع کردند و از
هر قبیله یکی را پیش ابی بکر رضی الله عنه فرستادند و گفتند اگر خواهی که نماز بجای آریم زکات
از ما بردار و صحابه که پیش ابی بکر بودند گفتند که اسامه زید را با لشکر که پیغمبر به شام فرستاده
و با مردم خود فرستاد تا عسکر در اول تر آن بود که با مردم بسازند تا فراغ قرار داده شد قرار دهی خود
پیغمبر یکی بود ترا جز مدارا کردن چاره نیست ابوبکر رضی الله عنه مردی با رزانت و دهها و
وا حلیم بود لیکن در آن ساعت غضب ایشان را دو گفت لو منعونی عقالاً مما أدّوا
الی رسول الله لقاتلتهم علیهم بالسیف لشکر اسلام جمع آورد
و با ایشان حرب آغاز نهاد مرتدان با طلیحه پیوستند و اسامه را از شام خواندند و در سنه
احدی عشر امیرالمؤمنین عمر را رضی الله عنه به حج فرستاد و خالد بن ولید را امارت داد و به حرب
فرستاد خالد ایشان را منهزم کرد ایشان و چند ایشان تا زکوة قبول کردند و از آنجا یمامه رفت
میان خالد بن ولید و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه منازعه بود بسبب آنکه از هر طرف کسی
که ذکر کرده شد برخواسته بودند برخواسته و زنی از بنو ... بیرون آمد نام او سجاح بنت
مسجع می گفت و با پانصد سوار دعوی پیغمبری بنهاد و خود را بر ایشان عرض کرد و زکوة و نماز
از ایشان برداشت و مالک نویره از بنی تمیم او را متابعت کرد و چون شنید که مسیلمه کذاب

در باب دعوی نبوت می‌کند کس فرستاد به او که مرا خدای فرستاده نزدیک تو تا با تو یکی
شوم مسیلمه می‌دانست که او در تیغ زن نگوید چون خود دروغ زن بود دیگر خلایق را دروغی
آورد با مذلّه او رضا داد او با تمامت عرب که با او پیوسته بودند به یمامه آمدند مسیلمه کس فرستاد
که باید که اینجا آیی تا سخن بگوییم بگریستند و بر سجاح آمد و کس اینجا رفت چون مسیلمه او را بدید
زن خواست چون سجاح باز گشت گفتند چه کردی گفت خود را به نکاح بوی دادم گفتند
کابین ستاندی گفت نه گفتند برو و کابین بستان و اگر نه ما ترا مطاوعت نکنیم سجاح
باز مراجعت کرد مسیلمه او را در حصار برد و خود بر بام حصار آمد و گفت بر شما چند نماز است
کنند پنج گفت دو نماز از شما برداشتم خفتن و صبح که دیر و دراز است سجاح بیامد و این
خبر پیش جماعت آورد همه آن دانا که از آن طایفه بودند گفتند دلیل بر دروغ نشان بل
نشاید کرد چون بشنیدند و اتفاق کردند قول ایشان دروغ بود که گفتند این بهتان بود
که ما کردیم و آن زن را با استخفاف براندند و کس با ابو بکر فرستادند که ما توبه کردیم و سجاح
زوال کردند و ابو بکر فرستاد نام امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه خالد را گفت که قصد
آن قوم بکنند در حشم ایشان بگردند هر جا که بانگ نماز شنوند بگذارند و هر جا که بانگ نماز
نباشد سیاست کنند سواران پراکنده شدند و در عرب می‌گردیدند چون به طایفه مالک
بن نویره رسیدند مالک را پیش خالد آوردند خلاف کردند بعضی گفتند بانگ نماز شنیدیم
و بعضی گفتند نشنیدیم خالد با مالک حدیث می‌کرد مالک گفت آن روز نماز می‌کنید ... زکات
خالد در خشم آمد گفت ... عالمیان ... نماز با است
... شما ... سر او ... بر هنه ... دست
... سر او ... خالد ...

بانگ نماز شنیدم خالد بعذر او التفات نکرد و بمدینه بازگشت و حال با ابوبکر بگفت که خالد بی شرع
می کند ابوبکر جواب داد که خالد بی شرع نکند اگر کفر مالک ظاهر نبودی خالد او را نکشتی ازان بکر
نومید گشت پیش عمر آمد و حال بگفت عمر پیش ابی بکر آمد و گفت خالد شمشیر ظلم برکشیده است و
مسلمانان را می کشد ابوبکر گفت خالد از کبار صحابه است جز طریق دیانت نورزد و او شجاعت
و یار سالاری مشهور است عمر کس فرستاد و متمم برادر مالک را بخواند تا خون برادر دعوی کند چون
بحضرت آمد و دعوی کرد سؤال شد از خالد بیاید جزین تا ادای این دعوت کند خالد حاضر
شد و می دانست که عمر رغبت می نماید پیش از آمدن بلال کس فرستاد که خالد را تنها پیش خلیفه
برد چون خالد بدر مسجد آمد عمر بیرون آمد و گریبان خالد بگرفت و گفت قتلت مسلما و عرست
بامرته بلال با ابوبکر گفت خالد بدر است گفت درآر خالد را بلال اندرون برد عمر خواست که
در رود بلال نگذاشت عمر گفت خالد خلیفه را بفریبد و بازگشت ابوبکر با خالد گفت چه کار کردی
گفت یا خلیفة الله تو از پیغمبر نشنیدی که خالد سیف الله است شمشیر خدا از ورد الا بر کافر و منافق
گفت راست می گویی باز گرد و بر عمل خویش باش خالد بن ولید بیرون آمد و عمر هنوز بر در ایستاده
بود شمشیر بکشید و گفت هلمه یا ابن حلمه نام مادر عمر بود و دانست که خلیفه رسول خدای
او را بخشید هیچ نگفت خالد بر جای نشست و بلشکرگاه رفت و گویند مسیلمه را وحشی قاتل
حمزه در باغی بدید بکشت خالد گفت یا وحشی در کافری بهترین خلق را بکشتی و در مسلمانی بد
ترین خلق را و اسود بن کعب عنسی کشته شد هم درین سال بر دست فیروز دیلمی بمعاونت آزاد
زن اسود و چنان بود که فیروز در خانه پنهان خفته بود اسود درآمد و بخفت با فیروز
تیغی و کاردی بود در رفت و هر دو زانو بر پشت و قفا او نهاد و گردنش باز پس شکست
اسود بر خود بجنبید و غرغره کرد دربان بر در خانه خفته بود بیدار شد گفت این چه آواز است

۳۳ ب

زن گفت پیغمبر را وحی آمد است تو بر تو بجای خود بجنب اما طلیحه بن خالد مسلمان شد با قبایل
اسد و غطفان و عامر و با ابی بکر رضی بود بیش از دنیا مدند چون خلافت بعمر رسید بیامدند
و با او بیعت کردند و در فتح قادسیه با سعد وقاص و با نعمان بنهاوند در جهاد کردند

و در سنه اثنی عشر

پس خود ابوبکر بحج از رفت و بمدینه آمد و خالد بن ولید را امیر کرد بجانب عجم فرستاد
با لشکر بدیار عراق برد و در سنه

ثلاث عشر

مردی از کوفه نام او مثنی ابن الحارث الشیبانی بحضرت خلافت آمد و او امیر ولایت کوفه
بود چون قوت عرب مشاهده کرد از دست عمال عجم بمدینه رفت و اسلام قبول کرد و التماس
کرد که کوفه بدو دهند تا چنان که تواند بکشاید که کار عجم بزنان و کودکان افتاده
بود و اول کسی که بعجم آمد از دست مثنی بود و خالد را با مثنی بجانب عجم فرستادند تا عراق
بگیرند خالد از راه بصره بعراق رفت و آن وقت بصره نبود چند پاره دیه بود چون ایشان
طاقت خالد نداشتند و جزیه بر گردن گرفتند و در آن نزدیکی دیهی بود لیس نام مهتر بود مثنی
لشکر عرب بفرستاد تا ایشان را غارت کردند و مهتری داشت جابان نام و در انجا مردی
بود بر دین عیسی علیه السلام عبد المسیح بن عمرو بن نفیل نام او را سیصد سال بود دین خالد آمد
و جزیت قبول کرد و ابوبکر قعقاع بن عمرو التمیمی را بمدد خالد فرستاد و مثال نوشت که عجم از آن
خالد باشند و هر کس که از عرب خواهد آمدن آنجا منع نکنند و با خالد و مثنی هجده هزار مرد بودند
و روی بحیرا عجم آوردند و در آن ابله ثغر عجم بود و هرمزان سپه سالار خالد نامه نبشت
که مسلمان شو یا جزیت قبول کن تا از شمشیر ما برهی هرمز نامه بدان فرستاد پیش یزدگرد و پیش

باز لشکر خالد رفت ابری درآمد و بر سر عرب باران ببارید بر عجم تیغ ببارید و آب بر عجم تنگ شد
چون صف راست کردند هرمزان پیش صف آمد و خالد را بخواند پیش رفت و در هم آویختند خالد
سر هرمزان ببرید پیش لشکر عجم انداخت چون ایشان آن بدیدند روی به هزیمت نهادند و لشکر
عرب در عقب ایشان برفتند و بسیار از ایشان بکشتند و خالد در ابله رفت بسیار مال و خزاین
بیرون آورد تاجی داشت مرصع پیش خلیفه فرستاد و گویند فیل داشت در جنگ بکشتند و خالد آن
نواحی بگرفت و در هر مدینی مال وافر از خمس غنایم به مدینه می فرستاد و چون مقام کرد و در آن
زمان از بلاد شام هیچ مستخلص نبود در شام در دمشق هرقل ملک روم بود سعید بن خالد بن عاص را
و ابو عبیده جراح را و شرحبیل بن حسنه را که از شام آمده بود و اسلام قبول کرده بشام می فرستاد
عمر گفت کار سعید نیست شغل خالد بن ولید است ابی بکر یزید بن ابی سفیان را طلب خالد فرستاد
و مکتوب نبشت که خالد بیاید چون خالد نامه بخواند دانست گفت کار عمر است نمی گذارد که عجم تمام
بگیرم مثنی را خلیفه کرد و بجانب شام رفت و ابو بکر معاویه را بمدد خالد فرستاد با لشکری
تمام و چون بخالد رسید سی و شش هزار مرد جمع شدند و هرقل دویست هزار مرد با پنج امیر بزرگ
بجنگ ایشان فرستاد و نام آن امرا ماهان و خیرخیر و قناطیر و تودریر و ذوخیا
بود چون آن لشکر از قسطنطنیه بیرون آمد بنزدیک شهر یرموک بهم رسیدند و آن شب فرود آمدند
و روز دیگر مقابل همدیگر بایستادند و حربی پیوستند هزار مرد صحابه کرام بود خالد گفت شما
فرا نمایید عظیم جنگی بکنید تا آن لشکر کافران بشکست تمامت شام فتح شد و گویند ابو بکر رضه
رنجور شد و سبب رنجوری او آن بود که جهودی در مدینه او را دعوت کرد و طعامی که صحابه آنجا بود
بر طبق برنج پیش خلیفه بنهادند از آن برنج بسیار بخورد و حارث ترسا طبیب عرب آنجا
بود امیر المؤمنین را از آن برنج باز داد چون در دهان نهاد گفت مسموم است سنه بعد زهر

۳۴ ب

یکساله دراز کرده بود و چون یکسال بگذشت ابوبکر رنجور شد و در مرض محزون افتاد
صحابه به پرسش رفتند و گفتند وصیتی کن گفت عمر را ولی عهد خود ساختم و گفت بعد از مرگ من مرا
بدر حجره پیغمبر برید و بگویید که ابوبکر است اگر اجازه دهند آنجا برید و اگر اجازت ندهند
جای دیگر بنهید روز دوشنبه عشرین جمادی ... سنه ثلث عشر از دنیا نقل کرد و چون او را
بر در حجره و روضه رسول بردند علیه السلام قفل باز شد و ابوبکر را رضی الله عنه در آنجا دفن
کردند

خلافت امیرالمؤمنین عمر

رضی الله عنه ده سال و شش ماه بود نسب او ابوحفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن
عبدالعزی بن قرط بن رباح بن عبدالله بن رزاح بن عدی اصل قبیله بن کعب و چون بخلافت
نشست نامه نبشت بعزل خالد و ابوعبیده جراح را بامارت شام نصب کرد و در زمان جنگ
نامه بخالد رسید خبر وفات ابوبکر و عزل خود پنهان داشت تا لشکر کفار را بشکستند
و غنیمت بسیار بگرفتند همه را با بوعبیده سپرد و خود را معزول کرد و عکرمه بن ابوجهل
و پسر عمرو یه و هشام بن عاص در آن حرب درجه شهادت یافتند و در دور عمر خالد پنج سال
بزیست و هیچ کاری نرفت و چون عجم از شمشیر خالد خالی ماندند باز مرتد شدند و عمال مثنی
بعضی بکشتند و بعضی بیرون کردند مثنی بحضرت خلافت آمد ابوبکر رنجور بود گفت کار مثنی
مهمل نگیرند و روز دو لشکر فرستند و اول کسی که مدد اسلام او را امیرالمؤمنین گفتند عمر بود رضی
و چون بر مسند خلافت نشست گفت لقب ابوبکر خلیفه رسول الله بود مرا چه گویند گفتند
خلیفه خلیفه رسول الله گفت این دراز نامی دارد اما شما مؤمنانید و من امیر شما مرا امیرالمؤمنین
بگویید و گویند ولید بن مغیره گفت و این القاب آن روز مقرر شد و بر خطبه کردند و ایام لشکر

۳۵ الف

که با مثنی بجانب عراق رود هیچ کس اجابت نکرد بسبب عزل خالد امیر المؤمنین عمر عظیم ملول گشت و
بعد از سه روز ابو عبیده الثقفی با هزار مرد عازم عراق گشتند ابو عبیده را امیر ساخت و مثنی را
گفت که فرمان او باش و بجانب عراق فرستاد و رستم بن فرخ هرمز از پهلوانان ایران بسواد عراق
آمد و با اطراف نامه نبشت که من بعد عمر را متابعت و مطاوعت مکنید که آن خلیفه
وفات یافت و آن پهلوان معزول شد از آن سبب مرتد شدند و مسلمانان را بعضی بکشتند
و بند کردند و از آن بند بجستند بجویزه آمدند و چون مثنی برسید لشکر اسلام قوت
گرفت و چون خبر برستم رسید نامه نبشت بجابان رئیس لیس و لشکری بفرستاد جرا د
شمشیرزنان تا با مثنی و ابو عبیده حرب کنند و چون بهم رسیدند جنگی عظیم در پیوست عاقبت
شکست بر لشکر عجم افتاد روی بگریز نهادند جابان را یکی از عرب بگرفت خواست که بکشد جوهر
نفیس داد و خود را بخرید لشکریان او را بشناختند خواستند که بکشند گفت من
فدیه خود بداده ام او را پیش ابو عبیده ثقفی بردند گفتند رئیس عجم است ابو عبیده گفت
او را یکی از مسلمانان زنهار داده است نتوان کشتن غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد
ابو عبیده حرب چند بکرد و در همه ظفر او را بود خمس بحضرت خلافت فرستاد و ابو عبیده
در موضعی فرود آمده بزرگان آن نواحی نعمت بسیار از برای او بیاوردند پرسید که چه لشکر
این نعمت داده اند گفتند نه با ایشان نیز چیزی بدهند ابو عبیده آن نعمت قبول نکرد گفت
من نیز از ایشان یکی ام چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین برسید عظیم خرم گشت و رستم چون
این خبر بشنید بدرروزعره بمصاف حسرد و لشکر عرب بر کنار رود فرود آمده بودند لشکر عجم
از این کنار رود فرود آمده بودند و فرات حایل بود میان ایشان و این حرب را واقعه
الجسر خوانند رستم کس فرستاد که شما از آب می گذرید تا ما باز پس رویم یا ما از آب بگذریم

۳۵ ب

مثنی گفت گذشتن مصلحت نیست بگذار تا ایشان بگذرند اگر ظفر ما را باشد ایشان از
پیش ما نتوانند جست و اگر ظفر ایشان را باشد لشکر ما تواند گریخت ابو عبیده نشنید از
جسر بگذشت و صف راست کردند سه فیل با رستم بود در پیش صف انداختند چون لشکر
در محاربه آمد پیلان در پیش جنبیدند اسبان عرب برمیدند صف اسلام پریشان شد
اسبان در نمی رفتند ابو عبیده گفت پیاده شوید پیاده شدند و یکبار حمله آوردند
لشکر عجم روی بگریز نهادند پیلان در پیش صف ایستاده بودند ابو عبیده گفت دیه پیلان را
و پیش رفت فیل خرطوم دراز کرد و او را زیر پای کشید و بکشت علم را رخنه زد به علم بیند لخت
و بگرفت پیلبانان در پیش عجم باز آمدند که مهتر عرب را بکشتیم عجم باز گشت و در عرب افتاد
بسیاری از مسلمانان شهید شد و روی بهزیمت نهادند و بسر جسر خود را در آب انداختند شکستی
عظیم بر عرب آمد خلقی بسیار به مدینه باز رفت و مثنی ابو عبید الله بن یزید را از انصار به مدینه
فرستاد پیش امیر المؤمنین و او بر منبر خطبه می خواند بالا رفت در گوش او بگفت امیر المؤمنین
چنین باشد کاهی غنیمت گاهی هزیمت عمر و بدلوا اخذ کرد و گفت رحمت خدا بر ابو عبیده باد
کار آنچ کردنی بود و خواست که بنفس خود بیاید صحابه نگذاشتند جریر بن عبد الله
البجلی را با چهار هزار مرد بمدد مثنی فرستاد و نامه نبشت پیش مثنی که جریر از صحابه کبار
پیش از اسلام چون بحضرت رسالت آمد ردای خود زیر روی انداخت و گفت **اذا اتاكم
كريم قوم فاكرموه** و سعد وقاص در موازات می شدند مثناندند هزار مرد مرتب
کرده بود بحضرت خلافت رفت و تمامت لشکر برداشت و بعراق آمد با شش هزار مرد و از عرب
نیز لشکر خواسته بود فوج فوج می آمدند تا ده هزار آدمی جمع آمد بسعد وقاص رضی الله عنه
و از آن او شش هزار مرد و جریر بر و مثنی بموت ایشان ده هزار مرد داشتند مجموع

گفت

بیست و شش هزار مرد شدند و بعد از فتح قادسیه غنایم برسی هزار مرد قسمت کردند و
سعد وقاص در قادسیه رفت و هر روز عرب می رفتند و علوفه می آوردند و امیر المؤمنین
گفته بود اول رسول فرستی و ایشان را باسلام بخوان اگر قبول کنند نیک و اگر نه شمشیر برانی
چهارده تن از کبار صحابه و مردان صحیح برسالت فرستاد چون برستم رسیدند پرسید که کجا
می روید گفتند برسالت پیش پادشاه شما بگذاشت تا بمداین رفتند چون پیش یزدجرد درآمدند
جامهای بردیمانی پوشیده و دستار بر رسم عرب بسته و شمشیر حمایل کرده و گروهی از ایشان در
عجم پیدا شد پادشاه از ترجمان پرسید که این جامها که پوشیده اند چیست گفت برد بر زبان
یزدگرد گذشت که عرب ملک برد اصل عجم را آن سخن خوش نیامد پرسید که بچه مهم آمدید نعمان
بن مقرن زبان برگشود و گفت ما مردمی در ضلالت مانده و گم شده بودیم حق تعالی مردی را
از ما بر ما گماشت و با فرستاد پیغمبری تا راه دین و طریق اسلام بر ما عرضه کرد ما همه مسلمان
شدیم و ما فرمود که هر که در دین درآید با ایمان یا جزیه قبول کند با ما آن از شمشیر ما برهد
والا نماند است تا دولت کراست یزدگرد گفت شما مردمی بوده اید در عرب تنگ عیش و در
بادیه بوده که شما را با شما باز گذاشتیم و قصد شما نکردیم پای از اندازه خود بیرون نهادید بسبب
آنکه تخت عجم از پادشاه خالی شده بود اکنون چه زمان مر این شما را میسر شود و با شما آن کنیم که
شما کرد بدیگران از شما بر شما گذاردیم تا میان شما راستی کنند جواب داد که ملک راست می گوید که
ما را احوال بد بود اما حق تعالی قادر است که ذلیل را عزیز کند و عزیز را ذلیل و این آیت برخواند
تعز من تشاء وتذل من تشاء تا آخر و گفت ای پادشاه کسری خلاص نخواست اگر می خواهی
که این پادشاهی بر تو مقرر گردد و این ملک بر تو بماند با اسلام آی و ایمان عرضه کنی یا جزیه قبول
کنی الا میان ما شمشیر است پادشاه خشم گرفت و بفرمود تا یک جوال خاک بیاوردند و بر گردن بزرگ

ایشان بهند چون خاک بیاوردند عاصم بن عمرو گفت بزرگی ایشان هم از خاک برگرفتن او نهادند
و آن خاک را پیش جمازگان آوردند که هر یک جمازه داشت و بر پشت نهادند بتفأل برگرفتند
که ملک عجم بردیم و آن چنان بود و بعد از آمدن رسولان آنجا که امروز نهر را دانست روز بازار کی
بود که از اطراف مردم آنجا می آمدند آنجا و معامله می کردند مثنی را خبر کردند با دو هزار
سوار عازم آن طرف گشت روزها نهان می شد و شب راه می رفت تا آنجا رسیدند شمشیر در
نهادند برخی را بکشتند و برخی بگریختند چندان مال و نعمت غارت کردند که حد و حصر نداشت
این خبر در عجم افتاد هراسی در دل مردم پیدا شد و مثنی با نعمت بی قیاس باز بلشکرگاه آمد
و بعد از آن کار عرب استعلا گرفت و عجم استهلاک و گویند تاریخ هجرت را امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه بنیاد نهاد مکتوبی می فرستاد بعراق گفتند تاریخ باید نبشتن و سال اول را تاریخ باشد

و در سنه تسع عشر

فتح قادسیه بود دو لشکر برابر هم دیگر رسیدند سعد وقاص با جریر و مثنی و گویند ابو موسی
الاشعری نیز در آن لشکر و از دیگر جانب رستم و هرمز و نوروزان با صد هزار مرد لشکر عجم و سی
فیل با خود آورده بودند سه روز حرب پیوستند روز اول را اوماث خواندند و روز دوم را
اغواث و روز سیوم را عماس روز تا شب جنگ می کردند و شب تا روز و ابن الجلیس گوید من آن
شب حاضر بودم آواز شمشیر بگوش من چنان می آمد گویا بانگ آهنگران است و عمرو معدی کرب زبیدی
در آن حرب کارها عظیم کرد و مبارزها عجب نمود و عجم پیلان جنگی آورده بودند چون سواران
عرب عجم را باز پس نشاندند اسبان از پیل می رمید پیاده شدند و خرطومها پیل می بریدند و تخت از
پشت فیل بر زمین می آمد فیل سواران می کشتند و پیل از هیبت شمشیر می گریخت الا زخمی داشت
و چندی بکشتند و بعد از آن روز سیوم روز پیشین سر رستم آوردند و ایشان سه امیر بودند

۳۷ الف

رستم و فیروزان و هرمز پیش رو لشکر عجم فیروزان و هرمز بهزیمت شدند عرب روی برستم
آوردند و او بر تخت نشسته بود استری پیش کشیدند تا برنشیند و برود هلال بن علقمه
بدو در رسید و قصد او کرد رستم باز گردید و تیری بدو انداخت و پای او در رکاب دوخت و
گفت صماعا بائن هلال تنگ در رسید و او را بشمشیر بزد رستم خویشتن را بآب انداخته هلال پای
او بگرفت و بیرون کشید و هلاک کرد و بر تخت رفت و بانگ کرد که رستم را بکشتم اینک اینجا
افتاده است لشکر عجم چون آن آواز بشنیدند متفرق گشتند و عرب از هر جانب دنبال
ایشان گرفت بسیار بکشتند و مالها جهان برداشتند و سلب رستم بهلال دادند هفتاد هزار
درم بفروخت و بیشتر از خود جدا کرده بود و کلاه او را صد هزار درم قیمت کردند و درفش
کاویانی ضرار بن الخطاب بیاورد سی هزار درم بدو دادند و درفش ازو بستدند با میر المؤمنین
فرستادند بنمودند دوازده گز پهنا داشت و مرصع از بالا و باز هزار هزار و دویست هزار
درم قیمت وی بود و چندان مال برداشتند که بیش از آن نبد از آن گه باز شد عجم
چنان مخذول و ذلیل شد که مردمان عرب ایشان را گفتندی که اینجا ای یا مردی و بایستادی
تا عرب گردن او بزدی و بودی که سلاح ازو بستدی و بسلاح او گردنش بزدی و بودی که
دو سوار عجم بهم بودی یک عرب برسیدی گفتی بزن یکی دیگر که اینک بکشتی و عرب آن
دیگر را گردن بزدی و در زمان امیر المؤمنین عمر لشکر اسلام یکسال جهاد عجم کردی و یک
سال جهاد روم و چون عجم ضعیف شد چند پاره قلعه بود که رومیان داشتند امیر المؤمنین
مثال فرستاد تا ابو عبیده جراح آن قلعها را بگشاید و خالد بن ولید با وی بود و یزید بن ابو
سفیان بر در قلعه حمص فرود آمده بود زمستان بود آنجا مقام کرد و زحمتی عظیم بکشید تا سال
که اهل قلعه صلح کنند یا جزیت گردن گیرند نمی کردند تا شبی زلزله در آن قلعه افتاد و کل

نیه مرو دامد باید ابر یار حصار آمدند و امان خواستند صلح کردند خالد گفت مصلحت نیست
صلح کردن که هر کاری هست ابو عبیده قول خالد قبول نکرد و با ایشان صلح کرد ایشان جزیت
قبول کردند روز دیگر معلوم شد پشیمان شدند سود نداشت و خالد بن ولید را با حاضر
فرستاد با لشکری اندک چون اهل حاضر لشکر خالد اندک دیدند با او حرب کردند شکسته
شدند خالد بسیار و چندین از ایشان بکشت و [illegible] بود و چون ابو عبیده چون آن احوال خبر
خلافت فرستاد عمر از عزل خالد پشیمان شد و چون هرقل خبر شد با از جانب عجم با از جانب
شام واقعه جلولا بود و امیر سعد و واقعه [illegible] بود بر دست معاویه و واقعه باب الیون
بود بر دست عمرو عاص و قرطیوش ملک روم از دست وی گریخته شد چون خبر رستم پیش یزدگرد
بردند از مداین را مخزاین در پیش گرفت و سعد وقاص بعد از فتح قادسیه فتح مداین کرد و
چون لشکر عرب در مداین رفتند هیچ خلق ندیدند مگر جماعتی که در کوشک سپید بودند ایشان را
حصار کردند تا امان خواستند و جزیه قبول کردند و اهل مداین باز آمدند با امان و جزیه
و سعد وقاص بیت المال کوشک سفید برگرفت سه بار هزار هزار درم برآمد و هم در ایوان چند
پاره خرکاها یافتند برسلها و مهر کرده با زر و برطلب برداشتند که خود نیست چون سرباز
کردند همه آوانی و کاسها زرین و سیمین بود و سلها کافور بدست آوردند و پنداشتند که
نمک است و با نان کردند تلخی آن در نان پیدا شد و برده از ایوان مداین و رخنه بود در فرو گرفتند
بسوختند هزار با هزار دینار زر خالص بیرون آمد و مردم از آب می گذشتند استری با ب
در افتاد ایشان بر آن استر باستادند و می کشیدند و از لشکر عرب [illegible] کسی در انستند صره
گفتند در این استر کاری هست نزدیک سعد بردند و استر بگرفتند و چون باز کردند خزانه کسری
و و تاج آن بود چندان جواهر در وی مرصع کرده بودند که قیمت آن ندانستند و آن آن بود

۳۸ الف

که روز مباهات بر خود بستی و صیره بن الاشعب که تو مرد را در خواب می کردی دیدم دو استر دیدم
که دو مرد می بردند مردم را به نیزه از آنجا دور کردم چون بدیشان رسیدم هر دو را بیفکندم پیدا آمدم
و هر دو استر را ... دم بر یکی دو صندوق بود و در آن صندوق تنها تاج کسری بود آن هم بگشودم
و گویند هشتاد رطل بود و وقتی که کسری بر تخت نشستی بالای سر او بر زنجیر بیاویختندی مردم می
پنداشت که بر سر نهاده است و بر استر دیگر پوشش کسری بود زربافت و مجموع مرصع بجواهر
وعظیم الطرف گوید مردی را دیدم دراز گوشی را می دوانید او را ببستم و بار او بگشودم دو سفط
دیدم در یکی اسبی سیمین و زین زرین بجواهر مرصع و در یکی دیگر شتری سیمین و بر پشت او هودج
زرین و جهاز و تنگ همه از زر مرصع بجواهر و مردی بر فراز او بر زمرد مکلل بیاقوت سرخ و آنرا بر
اشتر نهاد تخت کسری بستندی مجموع بدست لشکر عرب افتاد و بعد از آن هم در این سال واقعه
نهاوند بود و امیر آن حرب نعمان بن مقرن بود و امیر عجم فیروزان نعمان در آن حرب اسب خطا
کرد و بیفتاد و او را زخم زدند و بکشتند مسلمانان بر سر او رسیدند بر داشتند و مرگ او پنهان
داشتند برادرش نعیم را بجای او بداشتند علم بگرفتند تا لشکر فیروزان را بشکستند و
فیروزان منهزم شد نعمان (برادر) در پی او گرفت تا دریافت و بر جای بکشت غنیمت بسیار گرفتند و کالاها
که در حد و وصف نیاید از جمله دو سفط دیدند بزرگ از آتش خانه بیرون آوردند باز کردند
در آنجا یاقوت سرخ بود آنرا صحیفان بر دست سایب بن الاقرع پیش امیر المؤمنین فرستادند
فرمود که بفروشند و بر لشکر قسمت کنند بکوفه آوردند و بازارگانان فروختند عمرو بن حریث
نام بچهار هزار دینار او بکوهستان برد بچهار هزار هزار دینار بفروخت پس نعیم از آنجا بهمدان
آمد و بگرفت و از آنجا بری رفت در آن زمان صاحب ری سیاوخش بن مهران بن بهرام چوبین
بود نعیم او را بگرفت و ری بر وی گشاده شد و از جانب دیگر عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آذربیجان

بطاعت در آورد و چون کار اسلام بدین گونه منتظم شد یزدگرد قصد اصفهان و آهنگ کرمان کرد و یکی
پاره راه خراسان گرفت تا از خاقان مدد لشکر خواهد و چون بمرو رسید علم آنجا بایستاد و آتش با خود
برده بود آتش کده بنیاد نهاد و در

سنه احدی و عشرین

عبدالله بن عامر کریز را بجانب خراسان فرستادند و طوس و نیشابور و باورد بروی گشاده شد و چون
بسرخس رسید احنف بن قیس تمیمی بسر لشکر زد و سپاه هیاطلان بدو باز خوردند و جنگ بسیار و آهنگ
احنف کردند و حمله کردند و ایشان را بشکست و از آن پس عبدالله احنف را بطخارستان فرستاد و چون یزدگرد
بمرو رسید یزدگرد بمروزود رفت و از آنجا رسولان فرستاد بخاقان و بملک چین و ملک صغد و از ایشان
مدد خواست و احنف را از کوفه مدد رسید لشکر بسیار احنف نیز بمروزود رفت و یزدگرد از آنجا کوچ
کرد و بلخ رفت احنف لشکر بدنبال او فرستاد و آنجا با یزدگرد مصاف کردند و او را بهزیمت کردند تا کنار
جیحون و از آن سوی آب گذر کرد و احنف در عقب لشکر بلخ فرستاد و همان روز از امیرالمؤمنین نامه
رسید که از آب نگذرند و برآنچه از این سوی آب است قناعت کنند و احنف دیگر باره بمروزود آمد و لشکر
بلخ رها کرد و تا نه بس روزگار لشکر صغد و فرغانه یزدگرد پیوستند و خاقان ترک بنفس خود بیامد و
جمله لشکر بر آب گذر کردند و چون ببلخ آمدند لشکر عرب آهنگ مرورود کردند پیش احنف آمدند و با احنف
در آن وقت دو هزار مرد از لشکر بصره بیش نبود و دو هزار سوار از لشکر کوفه بیرا لشکر ترکان نزدیک
بود و هر روز دو بار حرب نهادند و شب جای دور تر رفتند و احنف طلایه ترکان بود و چون برجای
شب و مقام ایشان واقف گشت یکی شب تنها برخواست و نزدیک لشکر ایشان رفت و با ایشان بود تا وقت
صبح در ساعت سواری از لشکر ترکان بیرون آمد و از لشکرگاه دور بایستاد و طبل باز فرو کوفت
احنف بروی حمله آورد و او را بکشت چنانکه از آن لشکر هیچ کس ندانست احنف بجای خود بایستاد دیگری بیرون

۳۹ الف

آمد و طبل باز فرو کوفت احنف خصم او را بکشت و بجای وی بایستاد یکی دیگر بیرون آمد و طبل باز فرو و
کوفت احنف خصم او را نیز بکشت و بلشکرگاه باز آمد ترکان را عادت چنان بود که بیرون نرفتندی تا
سه مرد کهل کارزاری بیرون آمدندی و طبل بزدندی آنگه بر عقب سیم بیرون آمدندی چون بر عادت
خود بیرون آمدند آن سه مرد را دیدند کشته افتاده آنرا فال بد گرفتند و خاقان طیره شد گفت این چه جایگاه
که کس کشند بدین صفت ما را با این مردم کوشیدن مصلحت نیست لشکر را گفت برخیزید تا بازگردیم همان
ساعت کوچ کردند و باز گردیدند یزدگرد بمرو آمد تا خزاین و اموال بردارد و برود که خاقان بلخ منتظر
او می بود مردمان عجم گفتند چه خواهی کرد گفت بخاقان می روم تا در ختن بنشینم گفتند مصلحت نیست
که تو در ملک بیگانه روی و مقام خویش بگذاری بیا تا با این عرب آن صلح کنیم که مردمان عرب ترس و دین دارند
ترکان نه دین است و نه وفا یزدگرد گفت من ناچار می روم گفتند خواهی رفتن خزینه اینجا بگذار
و تو برو گفت نمی گذارم می برم گفتند رها نمی کنیم برو نافرمانی ظاهر کردند و بدان کشید که
حرب پیوستند و یزدگرد بهزیمت شد و هیچ مقام نکرد تا از جیحون بگذشت و بفرغانه رفت
و آنجا مقام کرد تا روزگار امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه مردمان او پیش احنف آمدند و خزینه و
اموال با حنف سپاردند و عهد و امانت بستدند و معزز و مکرم بر خان و مان خود بنشستند
نیکوتر از آن که بروزگار اکاسره بودند و احنف از آنجا ببلخ باز آمد و لشکر کوفه را ببلخ و هری بو
و نسا بوزجان نشاندند و او بمرو رود رفت و از آنجا نامه کرد بفتح یزدگرد و خمس غنیمت بامیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه فرستاد و چون خاقان جیحون گذر کرده بود رسول یزدگرد که بملک چین رفته
بود برسید با نعمت بسیار یزدگرد پرسید که چه کردی گفت رفتم و پیغام گزاردم و نامه رسانیدم مرا ان
صلتها داد و جواب نامه بنبشت و گفت بر پادشاهان واجبست پادشاهان را بمدد و نصرت فریادرسی
و یاری دادن ولیکن تو می گویی که عرب بر ما غلبه کرد و ملک از ما بستانند و می گویی که عدد ما بیش

از عدد ایشان بود این سخن استدلال می کند که اندک ایشان را خیر است و بسیار شما را شر نکو که
وضع آن قوم چیست و وفا بجای آرند گفتم آری گفت پیش از جنگ با شما چه گفتند گفتم می گویند بدین
ما در آیید یا جزیه بگردن گیرید کس را با شما کاری نیست ملک از آن شما و با عزت باشید
و اگر نه حرب را باشید گفت جامه چه می پوشند گفتم از پشم مختصر گفت مرکوب ایشان چیست
گفتم اسب تازی نشست را و شتران عجب بار را گفت حصن محکم و قومی که برین گونه باشند هرگز
هلاک نشوند مگر وقتی که ازین کار برگردند جواب نامه آن بود که من لشکری را که مقدمه آن
بمرو بود و ساقه آن بعین از آن بفرستادم که بدانستم آن قوم را که رسولان تو صفت ایشان می
کنند این لشکر را یک ساعت پراکنده کردندی و ما را نیز از جای خود براندندی و من مصلحت
تو درآن می بینم که با ایشان صلح بکنی و خاموش بنشینی و ما ترا عتبا نند ایشان ترا عتبا یزدگرد
دروغانه قرار گرفت و طمع کوتاه کرد و در سنه

ثلاث و عشرین

امیر المومنین عمر رضی الله عنه بحج رفت و باز بمدینه مراجعت کرد و ابولولوه بنده مغیره بن شعبه
پیش او رفت و شکایت کرد که خواجه من از من اجرت زیادتی می طلبد گفت چه کار می کنی گفت نجاری
گفت چند درم می طلبد گفت چندین گفت بسیار نباشد بلیه و از بهر ما آسیایی بساز تا مردم بدان
آرد کنند گفت از برای تو آسیایی بسازم که اهل مشرق و مغرب تا دامن قیامت بازگویند و
بغضب بیرون رفت امیر المومنین گفت غلام مغیره مرا تهدید می کرد روز دیگر در محراب ثنا ایستاده
بود آن ملعون درآمد و کاردی بر وی زد عمر گفت قتلنی الکلب تا سیزده کس را زخم زد هفت مرد
و او بگریخت در پی او کردند دانست که رستگاری نیست آن کارد در حلق خود را نیز ببرید و
بدوزخ رفت روز دوشنبه بیست سیم ذی الحجه این سال امیر المومنین عمر سه روز زنده ماند

۴۰ الف

و در آن سال او را گفتند که یکی را خلیفه گردان گفت خلیفه نکنم اما این قوم را نگاه دارید که پیغمبر در
وقت رحلت از ایشان خشنود بود گفتند آن کدام جماعت اند گفت عثمان و علی و عبد المناف و عبد
الرحمن و سعد و سعید و زبیر و طلحه و عبدالله پسر خود را گفت او را در امارت چیزی نیست اما
در مشورت حاضر باشد و روی به عبدالله کرد و گفت ای فرزند برو پیش مادر مومنان عایشه رضی الله عنها
و از وی خواه تا مرا بگذارد تا پیش پیغمبر در حجره او دفن کنند چون عبدالله بر عایشه رفت و بگفت جواب داد
که آنجا بر خود نگاه داشته ام چون امیر المومنین میخواهد بوی دادم عبدالله بیامد و خبر بیاورد عمر خرم گشت
و گفت ای پسر بعد از وفات نیز بروی و اجازت از عایشه بخواهی مبادا که این از برای خاطر من گوید
و رضا او در آن نباشد و صهیب رومی بر من نماز بگزارد بعد از سه روز او درگذشت بیرون رفت صهیب بر وی
نماز کرد و او را در روضه رسول الله دفن کردند تا خلاف افتاد میان صحابه هر یکی بسوی میکشیدند
عبدالرحمن گفت من حظ خود را به عثمان دادم که او از ما همه چیزی زیاده است همه بجز او و
راضی شدند و خلافت بر او تفویض کردند والله اعلم ∴

خلافت امیر المومنین عثمان

رضی الله عنه دوازده سال کم دوازده روز بود نسب او عثمان بن عفان بن ابی العاص بن
امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف بن قصی نسب پیغمبر علیه السلام و در محرم

سنه اربع و عشرین

برنشست در خلافت نخستین فتحی که در زمان او بود فتح تستر بردست ابو موسی الاشعری و
از آن پس فتح اسکندریه و افریقیه و پس قبرس از جمله ساحل دریا روم بر اصطخر پارس و
باز پس نخستین آنکه پارس از پس و طبرستان و دارابجرد و کرمان و سیستان و در سنه

احدی و ثلثین

خراسان بر دست عبدالله بن عامر گریز بود و یزدگرد بمرو باز آمد با مرزبان بن مروان و فرخ هرمز که برادر رستم بود چون نزدیک شهر رسید ندند شهر ببستند و پیش ترک طرخان فرستادند که یزدگرد اینجا آمد شکسته و خسته برخیز بیا تا او را دستگیر کنیم ترک بیامد و یزدگرد را بدید پیاده شد و خدمت کرد و او را سخن که با یزدگرد داشت این بود که دختر را بزنی بمن ده یزدگرد گفت ای سگ این دلیری چون می کنی ترک دست بشمشیر کرد یزدگرد روی بگریز نهاد لشکر ترک شمشیر بلشکر او در نهادند و بسیار خلق را بکشتند یزدگرد در آسیائی گریخت و در آنجا بنشست آسیابان چون او را بدید دانست که او مردی بزرگ است با او چیزی قیمتی باشد از جامه و کلاه و کمر طمع در آن کالاء او کرد پاره طعام آورد یزدگرد بخورد و بخفت چون خواب برو غلبه کرد آسیابان برخاست و تبری بر سر وی زد و بکشت و جای پنهان کرد و در سنه مذکور دولت آل ساسان برآمد و ملک بعرب رسید و خلافت بر امیرالمومنین عثمان مقرر شد و در سنه

خمس و ثلثین

مردم بر عثمان چند گونه کار بگرفتند که ناپسندیده داشتند از آن جمله یکی آن بود که پیغمبر علیه السلام حکم بن العاص را رانده بود بطایف که سر او فاش می کرد ابوبکر و عمر نیاوردند عثمان بیاورد و صد هزار درم بدو داد و گویند چون پیغمبر علیه السلام او را می راند عثمان شفاعت کرد گفت در زمان خلافت خود او را بیاری . و دوم آنکه مهزور جایگاه بازار مدینه رسول علیه السلام بر مسلمانان صدقه کرده بود عثمان آنرا اقطاع حارث بن حکم کرد و فدک که صدقه رسول علیه السلام بود اقطاع مروان بن الحکم کرد و چون افریقیه بروی گشاده شد خمس آن بمروان داد و عبد الله بن خالد از وی صلتی خواست چهار هزار درم بدو داد و ابوذر غفاری را از مدینه برون راند و گویند

سبب راندن او آن بود که عجم با عرب آمیخته شده بود و بدعتها پدید شده، ابوذر چون می دید
تحمل نمی کرد هر که را بدیدی احتساب کردی و برنجانیدی و بعضی مردم ادب او را تحمل نکردند
شکایت با امیرالمومنین می بردند او را بخواند و گفت تو از کار رعایا بگذر واجبست که جمله خلق رعایت
تو کنند همان بهتر که گوشه گیری و عامر بن قیس را از بصره بشام فرستاد و گروهی از اهل بصره
با او برفتند چون محمد بن حذیفه بن عتبه و کنانه بن بشر تجیبی و حکیم بن جبله عبدی و گروهی
از اهل کوفه میان ایشان اشتر بن الحارث النخعی بود با وی در این کارها عتابها کردند سخن ایشان
بشنید و اجابت کرد و ایشان خشنود از پیش وی بیرون آمدند و آهنگ مصر کردند در راه شتر
سواری دیدند بگرفتند نامه یافتند به مهر عثمان بوالی مصر نبشته بود در آنکه که این مردمان بیرون آیند
گردن بزن از آنجا پیش عثمان باز آمدند گفتند این نامه چرا نبشتی سوگند خورد که من از این مکتوب
خبر ندارم و نفرموده ام که بنویسند گفتند این صعب تر است کسی انگشتری تو برگیرد و ترا خبر
نباشد بسم الله خویشتن را معزول کن گفت معزول نکنم گفتند اگر خویشتن را معزول نکنی ترا بکشیم و بسیار
مردم جمع شدند و قصد کشتن او کردند و او در سرای محاصر بود تیغ او با غلامان در خزینه بپیوستند
امیرالمومنین گفت از بهر من کوشش نکنید و غلامان را گفت هر که کمان از دست بنهاد از مال من آزاد
باشد و مردم گرد سرای او در آمده بودند و نتوانستند بسرای او در آمدن که امیرالمومنین
حسن و حسین بر در ایستاده بودند و می گراستند از سرای بنی حزم انصاری بسرای او در رفتند
و نیار بن عیاض اسلمی حربه بر روی او زد و او را مصحف بر کنار بود و می خواند و خون از روی او
بر مصحف چکید بر آیه فسیکفیکهم الله و زخم چند بزدند و بکشتند روز چهارشنبه بعد از نماز
دیگر در ماه ذی الحجه روز پنجشنبه او را دفن کردند ببقیع الغرقد پس از سه روز جبیر
بن مطعم بر او نماز کرد مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و بعد از او خلافت با امیرالمومنین علی

۴۱ ب

رضی الله عنه رسید ⁘ والله اعلم بالصواب

خلافت امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود لقب او ابو الحسن نسب او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم همچون نسب رسول علیه السلام و مادرش فاطمه بنت اسد و بعد از مقتل عثمان روز پنجشنبه بیست پنجم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین بر او بیعت کردند در مسجد رسول علیه السلام و اول کسی که با او بیعت کرد طلحه بود و یک دست او شل بود که یک انگشت نداشت مردی از دور نگاه می کرد گفت این کار هرگز تمام نشود زیرا که اول دستی که با امیر المؤمنین بیعت کرد شل بود و در آن زمان که عثمان را شهید کردند عایشه رضی الله عنها بحج رفته بود و چون از مکه مراجعت کرد خبر مقتل عثمان بدو رسید پرسید که احوال چگونه بود و ساعتی قرار گرفت و باز بمکه رفت طلحه و زبیر بدو پیوستند و همچنین مروان بن حکم و عبد الله بن عامر بن کریز و یعلی بن منبه والی یمن جمع شدند در مکه و با عایشه مشورت کردند در طلب داشتن خون عثمان و عزم کردند رفتن بشام پیش معاویه عبد الله بن عامر آن عزیمت باطل کرد و ایشان را بر گرفت و ببصره برد و چون آنجا رسیدند عثمان بن حنیف والی بصره بود از قبل امیر المؤمنین علی او را بگرفتند و خواستند که بکشند باز گشتند محبوس کردند و هفتاد مرد با وی بود در بیت المال و علها دیگر همه را بکشتند چون این خبر با میر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید از جای برخاست بکوفه آمد و لشکر جمع کرد و ببصره شتافت و با ایشان مصاف کرد و ایشان را هزیمت کرد و لو نبدا امیر المؤمنین بعایشه بنت بحاتی ترکتی فان عدلت تقبلت طلحه و زبیر را در آن جنگ بکشتند و کشنده ایشان عمرو بن جرموز بود و آن حرب را حرب جمل خواندند و هودج عایشه را کرد بر

۴۲ الف

آمدند و او را بر کرفتند و او روی بعلی کرد و کفت یا ابو الحسن ملکت فاسجح یعنی توانا شدی
عفو کن پس علی بخانه سوار باز فرستاد تا بمدینه مردم طعن زدند که امیر المؤمنین حرم رسول را
با مردم بیکانه براه کرد چون بمدینه در آمدند سلاح بر کندند همه زنان بودند و از امام مسلمانان
شافعی المطلبی سؤال کردند رحمة الله علیه جواب داد وما طهر الله ایدینا منه فلم نلطخ السنتنا
عنه و امیر المؤمنین علی بصره در آمد و از اهل بصره بیعت بستد و عثمان بن حنیف را از بند
بیرون آورد و عبد الله بن عباس را بر بصره والی کرد و معاویه در شام تسلط آغاز کرد چون امیر
المؤمنین علی بخلافت بنشست خواست که او را معزول کند و دیکری را نصب کند در آن کار با عبد الله
مشورت کرد عبد الله کفت او مردی مکار است چون او را معزول کنی بعمرو عاص پیوندد و او را مدد
کنند و کار بر تو پریشان کرداند صواب آنست که اول از و بیعت بستانی آنکه او را معزول کنی امیر
المؤمنین سخن عبد الله قبول نکرد و کفت با او مداهنت نکنم که او رسم ظلم کرفته است لایق امارت نیست
نامه نبشت و او را معزول کرد معاویه بیعت او را قبول نکرد و پیراهن خون آلود امیر المؤمنین عثمان را
طلب کرد و لشکر جمع کرد چون خبر بامیر المؤمنین علی رسید بسیج راه کرد و لشکر بر سر معاویه
برد و معاویه نیز با لشکر تمام بیرون آمد و چون بصفین بصحرا رسیدند حرب در پیوستند
و از آن پس کار تحکیم بود و آنچنان بود که ابو موسی الاشعری و عمرو بن العاص اتفاق کردند
با جماعتی از وجوه اصحاب که علی و معاویه را معزول کنند و امت محمد را امامی دیکر اختیار کنند
مردم جمع شدند ابو موسی کفت صلاح در آن می بینم که هر دو را خلع کنم و خلع کردم و از خلافت
بیرون آوردم چون انکشتری از انکشت و عمرو بن عاص برخاست و کفت من یاری علی را خلع کردم
و معاویه را بر جای بداشتم و ابو موسی از آن خجالت با در عمان رفت و امیر المؤمنین علی رضه
در ایام دولت خود هیچ سال بحج نرفت از مشغول شدن بحربها و کویند عبد المناف را دو پسر

۴۲ ب

یک شکم آمدند هردو را پشت بر هم دیگر درست بود عبد المناف بشمشیر از هم دیگر جدا کرد و آن دو
پسر یکی را هاشم نام بود دیگری را عبد الشمس و شمشیر میان فرزندان ایشان بماند از هاشم محمد بود
علیه السلام و از عبد الشمس ابو سفیان آن شمشیر میان محمد رسول الله و میان ابو سفیان بود و
میان معاویه و علی و میان حسین و یزید و در شب آدینه رمضان سنة

تسع وثلثین

عبد الرحمن بن ملجم مرادی در مسجد کوفه او را شهید کرد و خلافت بحسن رسید مدت عمرش پنجاه و هشت سال بود

خلافة امیر المؤمنین حسن

رضی الله عنه شش ماه بود و لقب او ابو محمد و چون اهل کوفه با او بیعت کردند و خبر بمعاویه رسید
از شام آهنگ کوفه کرد و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه لشکر بیرون آورد و بموضعی که آنرا
مسکن خوانند از زمین کوفه بهم رسیدند و حرب پیوستند لشکر امیر المؤمنین دو گروه
شدند و حسن دانست که با وی بر نیاید از در صلح درآمد و با او بیعت کرد و بمدینه رفت و آنجا
ساکن شد دولت رسالت و خلفاء راشدین که طبقه اول اسلام بود گذارده شد

طبقه دوم از اسلام ملوک

بنی امیه بودند اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بود بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف

خلافة معاویه

بیست سال کم یک ماه بود و چون حسن بن علی با او بیعت کرد رضی الله عنهما از کوفه بشام
شد و مغیره بن شعبه را بر کوفه والی کرد و عبد الله بن عامر را بر بصره و این هر دو جایگاه را

برادر خود داد زیاد بن ابی سفیان و او را بر خراسان والی کرد و صمه بحکم بن عمرو الغفاری کرد

و در سنه سبع و اربعین

امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه از دنیا نقل کرد و او را زن او که دختر اشعث بن قیس زهر داد
و عمر او چهل و هفت سال بود و بعضی گویند چهل و هفت و چون خبر بمعاویه رسید پسر خود را یزید
ولی عهد خود ساخت و پیش از وی در اسلام کس پسر خود را ولی عهد نکرده بود و از وی روایت
کرده اند که گفته اگر محبت یزید بود که او راست بر من پوشیده نشدی و چون معاویه را
وفات نزدیک رسید پسر را خلف را پیش خواند و وصیتها کرد و گفت من از برای تو بنیاد بزرگ
نهاده ام چنان کن که این بنیاد برافرازی نه چنانک براندازی و گفت ترا درین کار چهار
کس منازع اند اول عبد الله بن عمر او مردی متنعم و تجمل مشغول است چون کار بتو رسد او را
مال وافر فرست و خلعت فاخره و بمال او را صید کن • دوم عبد الله بن عباس است او مردی
زاهد و عابد است اگر با تو بیعت نکند و را تعرض نرسانی • سیم عبد الله بن زبیر است بهر حال
که توانی او را از میان برداری • چهارم امیر المؤمنین حسین است و گفت آه آه لولا حسین لا
نصر اگر حسین نبودی مرا رشته کار خود بتو می نمودم و بدان چه می باید اشارت کردمی
زینهار تا با او جز بطریق تلطف و مدارا در نیائی و با او منازعت نکنی باشد که او مروت کند
و عمرو بن العاص را تا مرا در لحد ننهند چون در لحد نهاده باشند بشمشیر بکش که با من بیعت کن
چون معاویه وفات یافت یزید بعمرو عاص گفت که پدرم وصیت کرده است که مرا عمرو بن عاص
در لحد نهد چون بیامد و معاویه را در لحد نهاد یزید شمشیر بکشید که با من بیعت کن عمرو دانست
که از یزید این دقیقه نیاید بکالبد معاویه نظر کرد و گفت امکر فی هذه الحالة بناچار با یزید
بیعت کرد و در محرم معاویه از دنیا نقل کرد و هلاک شد من شهور سنه

عبد الملک در صلح می زد مصعب قبول نکرد محاربه در پیوست عبد الملک غالب آمد و لشکر
مصعب را بشکست و مصعب در آن جنگ کشته شد عبد الملک عراق فرو گرفت و چون از
کار مصعب بپرداخت بدفع عبد الله زبیر می کوشید و می خواست تا بمکه لشکر فرستد هیچ کس
اجابت نکرد که ما بحرم خدای حرب نکنیم و عبد الملک را دو وزیر بود یکی موسی بن نصر دوم
حجاج بن یوسف و حجاج روزی پیش عبد الملک آمد و گفت که من امشب بخواب دیدم

در سنه ثلاث وستین

دیدم که پوست زبیر را بکندمی و بکشیدمی عبد الملک ده هزار سوار او را داد و بحرب عبد الله فرستاد
و اصل حجاج از طایف بود چون آنجا رسید بحیل تمام لشکری جمع کرد و روی بمکه آورد و با
عبد الله زبیر حرب کرد و او را در حرم حصار کرد و بعد از آن بگرفت و بکشت و بسیار خرابی
بکرد و از آنجا بمدینه آمد سه ماه مقام کرد و استخفاف بسیار بر اهل طایفه بکرد و هر کس که پیش
او می آمد از سادات و اصحاب و می گفت تا امیر المؤمنین عثمان را یاری نکردید او را بزجر
بکشتند چون آن احوال بعبد الملک عرض کردند او را از یثرب بازخواند بعراق فرستاد و ولایت
حجاز و یمن و مصر و شام و مغرب بموسی داد و او را بعدل وصیت کرد موسی بدیار مغرب رفت و
اندلس بگرفت و آنجا مقام کرد عراق و خراسان و ماوراء النهر بحجاج داد و کاشکان او بودند
و کار عبد الملک از این دو نایب مضبوط بود و لیکن این قدر بود که موسی را خلیفة الله می گفتند و
حجاج را عدو الله و حجاج خراسان را بمهلب بن ابی صفره داد و گویند مجنون در زمان او بود و نام
او قیس بن الملوح از قبیله بنی عامر و اول کسی که نام او بر درم نقش کردند و در خطبه آوردند
عبد الملک بود و عبد الملک بن مروان از دنیا نقل کرد در رجب سنه
ست وثمانین

و ملک بتیر او رسید یکی دو فرزند کی ولی عهد کرده بود ... والله اعلم

پادشاهی ولید

بن عبد الملک نه سال بود و در اخبار رسول دیده بود ندمی کذاشت که کسی را نام
وکنیت ولید نهند که گفتی در امت من فرعون خواهد بود که اورا ولید نام باشد و در عهد
او والی خراسان مفضل بن مهلب بود از دست حجاج بن یوسف ورا معزول کرد و قتیبه
بن مسلم را بران جا والی کرد و بیکند بروی کشاده شد در شهور سنه

خمس و تسعین

و حجاج هم درین سال فرو شد و قتیبه برو آمد سمرقند و بخارا بروی کشاده شد با فرغانه
و صعد و دو منجم پیش ولید آمدند یکی گفت خلافت تو بیست سال باشد و یکی گفت شصت
سال جواب داد که من مال جمع نکنم و از دنیا نقل کرد و ملک برادر او رسید و بعد از او قایم مقام
شد

پادشاهی سلیمان

بن عبد الملک بن سال ... بود و اورا مفتاح خیر خواندند و در سنه

ست و تسعین

خلافت بدو رسید پیش از ان حجاج از جهان کرانه کرده بود و در آخر عمر عبد العزیز
ولی عهد کرد و اعتقاد او در حق خاندان عثمان بود که دیگران بکعبه رفت و زر بسیار بر
اهل مکه صدقه کرد و بمدینه رفت و همچنین عطا داد و زین العابدین در مدینه بود او را
صد هزار دینار داد و برادر مسلمه بن عبد الملک برو مرا فته بود بغزا کردن و اسیران بسیار

۴۴ ب

بمدینه آورد در روضه ایمان بر ایشان عرض کرد قبول نکردند همه را بکشتند زین العابدین گفت یکی را امن ده تا بکشتم مرا نیز ثواب غازیان باشد یکی را بیاوردند شمشیر از پیاده بستاند و در کردن کافر آهن بود شمشیر بر فرق سر او زد آهن و حلق ببرید شمشیر را بسینه برسید سلیمان گفت آفرین که ضرب جید زینت و شما را شمشیر زدن صواب نیست و صد هزار دینار دیگر بداد و از کعبه باز پس آمد و سیرت نیک پیش گرفت و هر ظلمی که بر مردم رفته بود همه را عوض بداد و زندانیان را از بند رها کرد و بر آن بود که قتیبه را از خراسان معزول کند خبر بقتیبه رسید او را خلع کرد و خلاف ظاهر کرد انید وکیع بن ابی الاسود عدانی جمع انبوه خروج کردند و او را بکشتند با پانزده کس از فرزندان و خویشاوندان او و سرهمه از دست انیف بن حسان پیش سلیمان فرستادند او را والی خراسان کرد و در سنه

سبع و تسعین

سلیمان یزید مهلب را والی خراسان کرد و در آن مدت گرگان و دهستان بر وی گشاده شد و بسر خویش مخلد بن یزید را بر خراسان و ماوراء النهر خلیفه خود ساخت و پیش سلیمان امد و یزید مرد فاضل و بسیار دانش بود و این قصیده انشا را و است شعر

علی جانب الوادی الاراک ظبیة تطول علیها وقفة المتظلم

و چون بیار سید خبر وفات سلیمان بدو رسید ببصره رفت و انجا مقام کرد و سلیمان عمر بن عبد العزیز را ولی عهد کرده بیش از آنکه از دنیا نقل کرد . والله اعلم

خلافت عمر بن عبد العزیز

بن مروان رضی الله عنه دو سال و شش ماه و چون خلیفه شد اول بار که خطبه خواند

۴۵ الف

بیرون آمد اسبان بزین و لجام زرین شاهانه استانیده بودند که بر نشیند قبول نکرد همان
اسب اول خود را بر نشست و کردار بیت المال جدا خود ساخت شعرا را صله دادی و شعر نشنیدی که
سیرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در پیش گرفت جامه سطبر پوشیدی و آش درشت
خوردی و پیاده در بازار گردیدی و در طاعت قیام نمودی و روزه تطوع داشتی عاملان
دراز دست را معزول کردی و عاملان راست را شغل زیادت کردی و از روم خبر آمد
که قحط است پنج هزار خروار غله از شام آنجا فرستاد تا آن مردمان از گرسنگی هلاک نشوند
و هم در زمان او بیست هزار ترک با درجان آمدند و خرابی می کردند چون خبر بدو رسید
عمرو بن حاتم را بفرستاد و فرمود که چهار هزار مرد برگیر و بجنگ ترکان شو عمرو گفت با بیست هزار
چهار هزار بجنگ چگونه کنند گفت یا عمرو قصاب از بسیاری گوسفند نیندیشد پادشاه چون
عادل باشد لشکر بهر جا که فرستد مظفر باشند و یزید بن مهلب را معزول کرد و عدی بن ارطاه
فزاری را والی بصره کرد و نامه فرستاد که یزید را ببندد چون نامه بخواند گفت سمعا وطاعة
برخاست و بشیر عمر رفته در حق عمر گفته بودند او را بزندان کرد و گفت او را به از
زندان نیست که او مردی ناپاک است و چون عمر بن عبدالعزیز بجوار شد یزید بن عبدالملک او را دل
عهد کرد و از ذلت بقتل کرد رضی الله عنه در صفر شهور سنه

احدی و مائه

به خلافت نشست و قایم مقام شد و بر جهان حکم راند و الله اعلم

پادشاهی یزید

بن عبدالملک چهار سال و یک ماه بود و چون خلیفه شد او را گفتند عمر بن عبدالعزیز بیست

۴۵ ب

اموال مضبوط می داشت و بقایا در ولایت باقی مانده است عمال را باطراف فرستاد تا بقایا
می ستانند و می آوردند و هر کس که پیش او می آمد از ولایت و مملکت می پرسید جواب
می دادند که خدای بر عمر بن عبد العزیز رحمت کناد یزید تنگدل می شد و مسلم بن عبد الملک را
بخراسان فرستاد تا بقایا را بیت المال بیاورد و یزید بن مهلب خروج کرد و عدی را بگرفت
و بند کرد و از بصره اهل کوفه گرد و عمال با مراز و با زر فرستاد و مصعب بن نعمان بحرینی
و وداع بن حمید را بسند فرستاد و نامه نبشت پیش علی بن عبدالله بن عباس که امر خلافت دعوت
کرد که حدیث مروی از پیغمبر علیه السلام شنیده بودند که بعد از صد سال از هجرت خلافت
بفرزندان عباس افتد جواب دادند تا انگاه که قوت تمام ببینم بیایم یزید برادر خویش مسلمه را و پسر
برادر خویش عباس بن ولید را بجنگ او فرستاد بعقر از زمین بابل یکدیگر رسیدند و یزید بن مهلب
در آن جنگ کشته شد و مسلمه ملک خراسان فرو گرفت و یک سال مال بداد یزید نتوانست که از و
مال بستاند کس فرستاد و برادر را بخواند و از پس عمر بن هبیره داد در راه بهم رسیدند احوال
بدانست لعنت را است گفته اند الملک عقیم بادشا را برادر نباید و یزید در سنه ؛

خمس و مایه

از دنیا رحلت کرد و ملک برادر او رسید و مسند خلافت فرو گرفت ؛ والله

پادشاهی هشام

بن عبد الملک نوزده سال بود و هفت ماه و در عهد او بر ولایت خراسان والی اسد بن عبدالله
قسیری بود و وزیر او اشرس بن عبدالله السلمی و پس جنید بن عبد الرحمن غطفانی بعد از آن
عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی و دیگر بار اسد بن عبدالله قسیری و وزیر او ابو نصر بن سیار

وغیلان در زمان او پیدا شد و مردم را بمذهبی قدری دعوت می‌کرد او را طلب داشت و از و
سوال چند بکرد جوابی مناسب نداد بفرمود کشتن و هر که تبع او شده بود تادیب کردند
تا از آن مذهب باز گشتند و آن کار نیک بود و در کوفه زید بن زین العابدین بن حسین بن
علی رضی الله عنهم را بدار کشتن در شهور سنه

احدی و عشرین و مایه

بردست یوسف بن عمرو بن هبیره و این کار نیک بود و یحیی پسر زید در آن وقت بگریخت
ببلخ رفت و آنجا پنهان می‌بود و چون نصر بن سیار علیه اللعنه ببلخ رسید و او را خبر یافت او را
بگرفت و بمرو فرستاد و آنجا باز داشت و بنزد هشام مکتوب فرستاد که یحیی را چه فرمایی چون
نامه بهشام رسید هشام گذشته بود در سنه

خمس و عشرین و مایه

و بر ولید بن یزید بن عبد الملک بیعت کرده بودند ∴ والله اعلم بالصواب

پادشاهی ولید بن یزید

یک سال و دو ماه بود مردی پلید و شیفته و بدزبان بود و هر روز خمر خوردی بخمرخوار بی
بسر بردی هرچه در خراسان مطرب و مسخره و مخنث بود بهشام داد آوردی و چون از ملک
ملکش سه ماه بگذشت در حلال و حرام فرق نکرد دست بحرم بزد و خمر در آورد و چون یک
سال بگذشت مذهب تناسخ قبول کرد و فتوی ساخت بعلما که نایب بهتر باشد یا رسول
جواب نبشتند که نایب گفت خلفا نایبند و انبیا رسول و من نایبم و کنیزکی داشت معنی او دو نقل
می‌کنند که آن کنیزک پیوسته گریان بودی و بعد از هر نماز تضرع تسبیح بکردی گفت او را

۴۶ ب

ولید مست بود و با آن کنیزک صحبت کرده بانگ نماز برآمد و کنیزک نزد رفت گفت برخیز و پیش
نمازی کن کنیزک گفت نکنم نامحرم کن من در جو حالم شمشیر بکشید و قسم یاد کرد اگر پیش نماز
نکنی بزنم پاره ای کنم دستار و دستار کنیزک کشید و ردا در بر او کرد مست و پیش نمازی کرد
نعوذ بالله و چون ملک بدو رسید خراسان نصر بن سیار مقرر داشت و فرمود که یحیی را
از بند رها کردند و یحیی در راه که بعراق خواست آمدن چون به بیهق رسید ... اندا خلع کرد و
مردم را به بیعت خود خواند و از آنجا بازگشت به نیشابور رفت و بدیهی فرود آمد از اعمال آنجا
و والی نیشابور عمرو بن زراره بود چون از کار یحیی آگهی یافت لشکر بیرون آورد و به جنگ
تاختن برد و با یحیی صد و بیست سوار بود چون خبر یافتند یحیی را گفتند لشکر آمد است
لشکرها بیامی بسیار گفتند میان غله بدر می ابد گفت من سبب کار اینها از نصر نخواهد بود
چون نزدیک یکدیگر رسیدند یاران یحیی حمله بردند و ایشان را بشکستند و هزیمت
کردند و در آن عمرو زراره را یافتند و همانجا بکشتند و سلاح بسیار آوردند و از آنجا آهنگ
بلخ کردند و چون خبر به نصر رسید مسلم بن احوز را با لشکری تمام بجنگ او فرستاد یحیی از بلخ باد
غیس رفت و از آنجا عازم فاریاب گشت مسلم دنبال او فرو نگذاشت تا بگوزگانان رسیدند
و مصاف دادند تیری از میان لشکر بر یحیی آمد و بدان زخم هلاک شد مسلم سر او برداشت
و بمرو آورد و آنجا از دار در آویختند تا روزگار ابو مسلم و عادت خلفا چنان بود که بعد
از این سال خلافت حج رفتندی و مردم را بحج بردندی و عطاها دادندی چون یک سال
برآمد ولید عزم حج کرد شهرت بود به یک منزل از دمشق و آن که خلفاء بنی امیه از بهر خنکی
هوا آنجا می رفتند ولید عازم آن مقام شد جماعت یمن و دمشق و شام آنجا آمدند و او را پسری
بود یزید نام باوی گفتند که این ولید تو مرد سفیه است و مذهب تناسخ اعتقاد دارد

۴۷ الف

او را خلع کنیم و بر خلیفه سازیم یزید رضا داد و با ایشان بیعت کرد و از پیش یزید به دمشق
گریخت و عبد الملک پسر حجاج بن یوسف که امیر بیت المال بود بگرفت و مال به لشکر بخش
کرد و بیست هزار مرد در عقب یزید فرستاد چون خبر به ولید رسید راه حمص در پیش گرفت و
لشکر در پی برفت میان دمشق و حمص حصاری بود در آنجا رفت آن حصار بستدند و او را بکشتند
و بعد از او ملک به پسر او رسید ∴ والله اعلم بالصواب

پادشاهی یزید

بن ولید بن یزید بن عبد الملک هفتاد روز بود و او پادشاهی پسندیده سیرت بود به خراسان
عهد نامه فرستاد به امارت نصر بن سیار و هم در آن مدت گذشته شد و برادر خود را
ولی عهد ساخت گویند پنج ماه بود ∴ والله اعلم بالصواب

پادشاهی ابراهیم

بن ولید بن یزید بن عبد الملک پنجاه روز بود آن نیز سست و مضطرب شد و چون بعضی مردم
با وی بیعت کردند و بعضی بیرون آمدند مروان بن محمد بن مروان از جانب روم رفت
با پنجاه هزار مرد روی بخلافت خانه آورد و ابراهیم حریف حرب او نبود از سر اضطرار با او
صلح کرد و از برای او از مردم بیعت بستاند و خلافت بدو داد و مأمور او شد ...

پادشاهی مروان

بن محمد بن مروان پنج سال بود و او را مروان حمار می خواندند از بهر آنکه ملک بنی ا...

۴۷ ب

بذو رسید صد سال نزدیک رسیده بود و عرب مر هر صد سال را حمار گویند بعضی
مفسران در تفسیر این آیت که انظر الی حمارک عزیر پیغمبر را می گویند کر صد سال که مرده
بود و چون ملک بمروان رسید نصر را همچنان بر خراسان والی کرد و مردمان خراسان با نصر بیرون
آمدند و بر جدیع بن علی کرمانی جمع شدند و با نصر حربها بسیار کردند و کرمانی در آن واقعه
کشته شد پسر او علی کرمانی بجای او بنشست و در نه ماه هفتاد مصاف داده شد میان
علی و نصر سیار و هر بار نصر سیار مظفر بودی کر در سه نوبت که نصر را آن وقت از جهت بو مسلم
صاحب دولت آل محمد مضطرب بود و بدفع او مشغول گشته و ابتدا کار ابو مسلم
در ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مایه
بود بیرون آمد و مردم را بآل رسول علیه السلام دعوت کرد و در خراسان اسیلا یافت
و سر یحیی از درخت فرو داد کرفتن و باک بشستند و در مرو دفن کردند و بغرمود تا آن سال
بروی نوحه کردند و از آنجا اهنگ نصر بن سیار کرد و نصر سیار چند کرت بمروان فرستاد از آیام
کرمانی تا ظهور ابو مسلم و می نبشت بذو کی مملکت دریاب و مرا مدد فرست که خراسان
از دست رفت و خارج بیرون آمد و ابو مسلم بروز کرد و لشکر جهان بروی کرد آمدند
و مرا طاقت مقاومت او نیست و مروان را در آن وقت چندان مشغولی بود که پروای نصر نمی
داشت از دست ضحاک بن قیس شهرزوری و جماعتی دیگر از خوارج که بر خواسته بودند و کار ها
بروی دیگرگون شده بود و هیچ گونه مدد نصر نتوانست رسید تا ابو مسلم تاختن آورد و بر و
مصاف دادند لشکر نصر شکسته شد و نصر از خراسان روی بعراق آورد و چون بساوه رسید
رنجور شد و هم آنجا متوفی شد و عالم از شر او خلاص یافت در شهور سنه
ثلثین و مایه

۴۸ الف

و بومسلم مدتی ده ماه در نیشابور بنشست هر سو مکتوب می فرستاد و لشکر جمع می کرد تا آنکه که لشکرها از هر جانب در آمدند و بکوفه کرد شدند و ابو مسلمه حفص بن سلیمان الخلال بکوفه نشسته بود و لشکر کوفه جمله باشارة او نهاده و او را پیش از ظاهر شدن دعوت وزیر آل محمد می گفتند و ابومسلم را امیر آل محمد مروان هر روز تجسس می بود که این دعوت از برای که می کنند چون واقف شد بر آنکه این دعوت برای آل عباس می کنند بقصد ایشان مشغول شد تا ابرهیم را بکشت والله اعلم بالصواب

طبقه

چهارم از ملوک اسلام آل عباس اند و مقدمه احوال ایشان آنست که چنین آورده اند که عباس در ایام خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بجوار حق پیوست و عبدالله عباس رضی الله عنه در زمان فتنه عبدالله زبیر در طایف بعالم بقا خرامید و از فرزندان او علی بن عبدالله که پدر خلفا بود چون از مادر در وجود آمد عبدالله او را پیش امیرالمومنین علی برد رضی الله عنهما امیرالمومنین علی او را بر کنار گرفت و بوسه بر روی او داد و گفت خذ الیک ابا الاملاک گفت یا عبدالله نام فرزند چه نهادی گفت من بی مشورت امیرالمومنین نام فرزند چگونه نهم گفت نام او علی باشد و لقب ابوالحسن و گویند که بنی امیه فرزندان عباس را از تزویج بنات حارث باز می داشتند که خبر مروی شنیده بودند از پیغمبر صلوات الله علیه که بعد از صد سال از هجرت خلافت بفرزندان عباس منتقل شود و اول ایشان ابن الحارثیه باشد و چون خلافت بعمر عبدالعزیز رسید محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم پیش عمر آمد و اجازت خواست تا دختر خال خود بحکم آمد دستوری داد و او را بطه بن عبدالمدان بن ریان بن قطن بن زیاد بن الحارث بن کعب بود و ابوالعباس که اول خلفا بود از و متولد شد و چون آل عباس از مکه عزم کوفه

۴۸ ب

از وعلت خویش می پرسید یحیی درآمد از غایت حرمتی که داشت هر وقت که بخاص خانه در
آمدی اجازت نخواستی چون آن روز درآمد بجای خود بنشست هارون از طبیب پرسید کسی در
خانهٔ شما بی اجازت درآید طبیب گفت نه هارون گفت خانهٔ کم از خانهٔ شما نباشد یحیی دانست
برپای خواست گفت مرا بارها اجازت داده بودی بعد از این توبه کردم که بی اجازت
در نیایم هارون سر در پیش انداخت دوم آنکه هارون را خواهری بود عباسه نام و خلیفه بدو
شعفی داشت و از پیش خلیفه خالی نبودی و هر وقت جعفر را درآمدن امتناع بودی سبب
عباسه امیرالمؤمنین گفت میان شما عقد نکاح ببندم تا کلمات و نظر شما بر همدیگر مباح باشد
در مجلس امیرالمؤمنین با همدیگر سخن می گفتند و جعفر جوانی خوب صورت بود عباسه را بدو میل
خاطر افتاد و بجعفر کس فرستاد تا در میان ایشان ملاقاتی شد هم در دارالخلافه چون مدت
برآمد عباسه را دو پسر آمد بمکه فرستاد تا آنجا محافظت کنند روزی عباسه را با کنیزکی از کنیزان
هارون مبالغتی افتاد و او را سفاهتی عظیم کرد کنیزک از آن غضب برفت و احوال حضرت
اعلام کرد تا امیرالمؤمنین بر آن عمل کراهیت آورد و دیگر آنکه یحیی بن عبدالله از سادات خروج
کرده بود او را بگرفتند و پیش هارون آوردند او را بجعفر سپرده بود روزی او را گفت برو کار
یحیی تمام کن چون جعفر یحیی را آگاهی داد جواب داد که تو می دانی که من بعهد و امان آمدم
اگر خون من بیگناه می ریزی فردا در عرصات قیامت پیش جدّ من چه جواب دهی جعفر را دل
برو بسوخت او را بوشیده پیش علی بن عیسی فرستاد میان علی و جعفر غایله بود علی محافظت کرد
و نامه پیش هارون فرستاد از خراسان و او را از آن کار آگهی داد جواب فرستاد که محافظت کن
و از جعفر پرسید که یحیی را چه کردی جواب داد که سیاست کردم گفت بسر من راست بگو جعفر
راست در میان آمد گفت نیک کردی نامه نبشت پیش علی بن عیسی که یحیی را سیاست کند و سر آن

۴۹ الف

برمک کرد و عازم کعبه شد و آن دو پسر عباسه را بکشت و گویند در چاه انداخت و چون باز گردند
بمنزلی رسید که آنرا عقبه خوانند سه روز مقام کرد روز چهارم آخر محرم خانه می داشت
مسرور نام بفرستاد در شهور سنه

سنة سبعين ومايه

در شب تا جعفر را سر برداشت پیش خلیفه آورد بعد از آن یحیی را با پنج پسر بکشت و منادی
فرمود که هر جا آل برمک بینند بکشند و آل برمک را برانداخت و در سنه

سبع وسبعين ومايه

زبیده خاتون تبریز را بنیاد نهاد و در خراسان علی بن عیسی بود رافع بن لیث خروج کرد
و رشید را اندیشه آن بود مبادا کار خراسان برو متزلزل گردد عزم خراسان کرد و از کشتن
آل برمک پشیمان شد و فایده نمی داد

شعر

فلک را دوش می گفتم که با تیغ جفا کشتی | پری رویان گیتی و جوانمردان برمک را
فلک خندید و گفتا ای غافل نمی دانی | که سلطان برگشتایام هر ده روز یک یکرا

پس خود عزم خراسان کرد و امین را بگذاشت و مامون را با خود ببرد و با سی هزار مرد در
مقدمه فرستاد تا بمرو برفت و آنجا مقام کرد و هارون با بیست هزار مرد در عقب برفت
و رافع بن لیث از پهلوانان خراسان بود و گویند لیث پسر نصر سیار بود و بعضی گویند از نسل
صفار بود و تبعی بسیار داشت و با ماوراء النهر مقام داشت و با زن یحیی اشعث که از سرهنگان
خلیفه بود التفاتی داشت و آن زن ترسا شد بر شوهر حرام شد رافع او را بخواست این خبر بسمع
خلیفه رسید نامه فرستاد تا رافع را حبس کردند رافع از حبس بگریخت و خلق برو جمع شدند
و شحنه سمرقند را بکشتند و پادشاهی بنشست از بسیاری ظلم علی بن عیسی مردم متوجه او شدند کی

علی پسر را عنکل او فرستاد چون بهم رسیدند حرب در پیوستند لشکر علی منهزم شدند و از
پی بیامدند بکرفتند و بکشتند علی خلیفه نامه نبشت امیر المومنین هرثمه را بخراسان فرستاد
تا علی را بگرفت و او را با مال خراسان بحضرت خلیفه فرستاد و او بجانب سمرقند رفت کار
رافع زبون شده بود هارون عزم خراسان کرد و چون بنیشابور رسید بیمار شد
و از آنجا بطوس رفت بسبب خنکی هوا و در سرای حمید بن عبد الحمید نزول کرد و چون خبر
رنجوری هارون الرشید به محمد امین آوردند ببغداد مکتوبات نبشت بامرای خراسان
بعضی پنهان و چندی آشکارا را از دست بکر بن معتمر و چون آنجا رسید نامها را بکر از هیچ آشکا — را
نبود بگذارد خلیفه را گفتند نامهای پنهان نیز دارد امیر المومنین التماس کرد بکر منکر شد
او را بازداشت کردن و بند ببستن و گفت اگر نامه پنهانی پیدا نکنی سیاست کنم اصرار نمود بعد از — نات

در سنه ثلاث تسعین و مائه

وفات یافت او را همانجا دفن کردند فضل ربیع بکر را بکشود و نامها در داشت
بیرون آورد بدو داد چون بخواند نبشته بود بعد از امیر المومنین بهمه من از سپاه قبایل
و خزانه و سلاح برداری و ببغداد آری که خلیفه وصیت کرده بود هرچه در خراسان
است حق مامون است و هرچه در بغداد حق امین فضل در ساعت مال و خزانه برداشت
و ببغداد رفت امین وزارت بدو داد و بر سر خلافت نشست ... والله اعلم

خلافة امین محمد بن رشید

چهار سال و نه ماه بود لقب او ابو موسی عبد الله و در جمادی الآخر ۱۹۳ بروی بیعت
کردند و مامون در خراسان بود و سهل فضل وزیر او بود و او را می گفت اگر خواهی که ملک بتو

۵۰ الف

کرد و عدل و داد کرد و صحبت با علما کرد چنانکه یک سال خراج از رعیت خراسان برداشت
و ترتیب ملک در پیش گرفت و بدان مشغول شد و امین در بغداد بلهو و طرب مشغول شد
و فضل ربیع میان هر دو برادر مخالفت انداخت و امین بر مأمون تغیر کرد ابتدا ولیعهدی را
بر آن داشت تا مأمون را از ولایت عهد خلع کرد و او کس فرستاد و مأمون را از خراسان
بخواند مأمون دانست که او را بچه خواند بهانه در پیش آورد که اگر من بیایم کار خراسان
مضطرب می شود مصلحت در آنست که من اینجا باشم و رسولان را باز فرستاد چون امین جواب
مأمون بدین گونه یافت پسر خویش موسی را ولیعهد کرد و لقب نهاد الناطق بالحق و
مأمون عهد بد خلع کرد و علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه هزار مرد بحرب مأمون فرستاد
و او نیز طاهر بن حسین بن مصعب بن زبیر را با بیست هزار مرد پیشوا فرستاد و بیک منزل ری
بیکدیگر رسیدند و مصاف دادند عاقبت طاهر بر علی غالب آمد و او را دریافت و بکشت
و چند کس دیگر از دودمان و خاصگان او و چون این خبر بمأمون رسید طاهر را ذوالیمینین نام
نهاد و طاهر آهنگ بغداد کرد و از مأمون مدد خواست هرثمه را بمدد فرستاد تا هر دو بجانب
بغداد رفتند طاهر از حلوان و هرثمه از آذربیجان امین لشکر بجنگ ایشان فرستاد چون برابر
رسیدند مصاف کردند باز لشکر امین هزیمت شد و بغداد را تنگ در آمدند و چون
کار بر امین سخت شد بهرثمه کس فرستاد و از و زینهار خواست و پیش کس فرستاد تا او را
پیش هرثمه آوردند ناگاه طاهر او را دریافت بگرفت و او را در خانهٔ قاضی القضاة بغداد
حبس کرد و بعد از آن بکشتند در محرم ۞ شهور ۞ سنه
ثمان و تسعین و مائة ۞

و سر او پیش مأمون بخراسان فرستادند و او خلیفه شد ۞ والله اعلم بالصواب

۵۰ ب

بر ادلشکر وآن ملک بر ادغار دیند ن نامهٔ آفرین قصد چنان بادشاهی نکند و یکبارگی مشغله آل سامانیان فرو مرد و کار آل سبکتکین روی باقبال نهاد و قوت باصنف ترک گشت

ذکر محمود غازی

و چون آل سامانیان برداشته شد رسولان خلیفه امدند و از برای محمود تاج ولوا آوردند و عهدنامه بتمامی تولیت خراسان والقاب دادند یمین الدوله امین الملة ابو القسم ولی امیر المومنین برتخت نشست در آخر ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه

و تاج برسر نهاد و در همه عالم نام او بشهنشاهی برآمد و منتشر گشت و تا ملک خراسان و ما وراء النهر فرو گرفت و حکم راند و الله اعلم

سلطنت محمود غازی

سی و دو سال بود و جمله جهان را بعدل و داد بیاراست و بها الدوله از آل بویه گذشته شد در سنه ثلث و اربعمایه

و ملک بپسر او سبلته بعد از و قایم مقام گشت و بها الدوله را بکوفه بردند و در پهلوی عضد الدوله دفن کردند والله اعلم بالصواب

پادشاهی سلطان الدوله ابو شجاع

دوازده سال بود و او برادر خویش مشرف الدوله ابو علی بن بها الدوله را بنیابت خویش در بغداد گذاشته بود و کار ترکان بغداد را برو تفویض کرد و سلطان الدوله

ابو شجاع در شیراز می بود ترکان مشرف الدوله را بران داشتند تا با برادر مخالفت آغاز کرد و بر بغداد و واسط مستولی شد و با ترکان پیوسته بدار الخلافه آمد و شد می کرد تا از قادر درخواست نمودند که نام سلطان الدوله از منابر بغداد برداشتند و نام مشرف الدوله درآوردند و عراق عرب فرو گرفت و اصفهان را ابن بولاد بنام مجد الدوله رستم بگرفت

در سنه سبع و اربعمایه

خطبه و سکه بنام او کرد مملکت قهستان و عراق مسخر مجد الدوله بود و دار الملک ری داشت . و سلطان محمود را اول فتحی که در ایام سلطنت او بود قلعه ارک بود در سیستان و آوردن خلف بن احمد اللیثی پیش تخت خود در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه سیستان برادر خود داد نصر بن ناصر الدین خلف مردی بود صاحب همت عالم دوست کتاب التفسیر داده بود ساختن صد مجلد درآن دین سعی تمام می کرد و چون از سیستان بپرداخت

غزو بهاطیه

بود از سیحون از آب گذر کرد و بر ناحیت مولتان و بر ظاهر بهاطیه فرود آمد و حرب بجد پیوست سه روز حرب کردند روز چهارم آن لشکر بشکست و آن مردم در حصار رفتند لشکر اینان را نه بماند سپاه سلطان بغارتیدند حصن و بیت سر فیل در مرابط فیلان آوردند دران دیار رباط دین و شریعت بکشتند مساجد و منابر بنیاد نهاد و بعد ازان غزو مولتان بود بهار عازم گشت سیحون زیادت شده بود از راه جبال روان گشت غارت و تاختن در نهاد و ابو الفتح والی مولتان خبر یافت رخت و بنه برگرفت و روی بهزیمت نهاد و سلطان آن ولایت مستخلص کرد و چون سلطان بجانب مولتان رفته بود ایلک خان عزم خراسان کرد محمود فرود رفت خبر بسلطان رسید از ولایت مراجعت کرد و ایلک خان رسید و با او

۵۱ ب

محاربه کرد بشکست و از خراسان بیرون کرد و بعد از آن باز بهندوستان رفت بقلعهٔ سومنات
جنگ با آن [illegible] هند با لاور ابشکست و بسی بزر فیل بغارت بیاوردند و بعد از آن بقلعهٔ بهیم
نغر رفت آن قلعه را بستاند و بت خانه بود معروف بداد خراب کردن و بتی در انجا بود
از سنگ تراشیده بیرون آوردند و پاره پاره کردند هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و
هفتصد من زرینه و سیمینه فاما تا تراحصر نبود و چندان برده بیاوردند که یک غلام بچهار درم
در لشکر بازار کسی نمی خرید غزوات و جهان گیری محمود غازی رحمة الله علیه بسیار است اختصار
کرده شد

دور آل بویه

و سلطان الدوله پیش از گذشته شد در سنه خمس و عشر و اربعمایه والله اعلم

و مشرف الدوله در سنه اثنی عشر و اربعمایه پادشاه شد و با ترکان بغداد متفق شده بود و عراق او
داشت

پادشاهی مشرف الدوله

چهار سال و چیزی بود و از دنیا بیرون رفت در تاریخ شهور سنه ست عشر و اربعمایه

جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله در بصره والی بود بعد از برادر در بغداد نیز والی گشت موصل
و دیار بکر فرو گرفت و حکم راند والله اعلم بالصواب

پادشاهی جلال الدوله

نوزده سال و یکماه بود در عهد او کارهای بغداد تباهی گرفت و اطاعت ترکان نمی داد

۵۲ الف

وسلطان محمود غازی ولی امیر المؤمنین عزم عراق کرد در شهور سنه
عشرین و اربعمایه

واورا دو پسر بود محمد و مسعود محمد را کمال عقل و وفور علم بود از فقه و احادیث و ادب
خبری تمام داشت و شعرا و ندیم بودی اما نه صاحب سیاست بود مسعود صاحب شوکت
و با بطش تمام و مردانه بود و پیوسته جنگ بعمود آهنین کردی و اورا اسب نتوانستی بردن
و در آن زمان کالبد او مرد نبود و چون سلطان بیرون آمد محمد را بجای خود بگذاشت و
مسعود را با خود بیاورد و در ربیع الاخر بگرکان کس فرستاد پیش فلک المعالی منوچهر بن شمس
المعالی قابوس و از و خراج خراسان صد هزار دینار بسنخ و یک خزانه سلاح و یک خانه فرش
بحضرت سلطان فرستاد و سلطان دختر خود را بدو داد و از آنجا عازم ری گشت و مجد الدو
رستم بن فخر الدوله کس فرستاده بود و از دست سران دیالم شکایت کرده سلطان نصر بن
ونذر دیلم و علی دایه را بفرستاد چون به فرسنگی ری رسیدند مجد الدوله استقبال کرد
و چون بهم رسیدند مجد الدوله را با اعیان دیالم همه بگرفتند که سلطان محمود
فرموده بود و بعد از سه روز یمین الدوله پرسید مجد الدوله را پیش وی بردند گفت شاهنامه
خوانده که فردوسی از برای من ساخته است جواب داد آری خوانده ام گفت کار تو بکسی
ماند که شاهنامه خوانده باشد گفت شطرنج باخته گفت باخته ام هرگز کسی شطرنج
باخته ام هر کس که شطرنج باخته باشد داند که دو شاه در یک خانه ننشینند و هر
کس که شاهنامه خوانده باشد داند بیش یکی از خود قوی تر ننشینند بفرمود تا اورا برداشتند
و در دست غزنه او در نهاد و این در سنه

احدی وعشرین اربعمایه

بود جمله برداشت و هزار و دویست هزار دینار با مجدالدوله در بند آهن کشید بر شتران
نهاد بخراسان فرستاد و شصت کس را در ری بردار کرد دیگران بگریختند و آواره شدند و سلطان
در ری متمکن شد و هیبتی ازو در دل مردم پیدا شد و بفرمود تا از برای او کوشکی بنا کردند سرای
فخرالدوله می شکافتند و در آنجا بکار می بردند و چندانکه در ری بود در آن کوشک
مقام کرد و از آنجا بدماوند رفت ری و قزوین و زنگان با تمامت بلاد کوهستان بامیر مسعود
کرد با پنج هزار ترک و هندو از لشکر و پانزده سر فیل و از آنجا بطبرستان رفت و استرآباد
و ساری و مسعود بری باز آمد و مالها و جهان که داشته بود با خود ببرد و از آنجا نیشابور
رفت و بجانب طوس شد مسعود نایبان فرستاد بجانب قزوین و زنگان و ابهر سالار ابراهیم لشکری
صاحب طارم باتفاق اهل قزوین بر مردمان مسعود شبیخون برد و همه را بکشت چون خبر بملک
مسعود رسید آهنگ قزوین کرد و جماعتی از اعیان شهر بقتل آورد و مبلغ سی هزار دینار
بستد و بنزدیک قلعه سرجهان فرود آمد و ابراهیم بن المرزبان لشکر را فرود آورد بقلعه طبرک
ری فرستاد و اعیان و سران لشکر را بکشت و او را آنجا محبوس کردانید و قلعهای که
در نواحی قزوین و ابهر و زنگان بود مستخلص کرد و از آنجا بشهرورد رفت و قلعه را بستد
مال و خزانه که در آنجا نشان داده بودند فرود آورد و بقزوین مراجعت کرد حرم خواهر
ابراهیم بقزوین آمد و سی هزار دینار خدمت خزانه مسعود بکرد تا دست از سالار باز دارند
و همه در سنه ۴۲۱ مسعود آهنگ همدان کرد بگرفت و نایبان در نشاند و از آنجا
باصفهان رفت و بگرفت و والی در آنجا ابوجعفر محمد بن دشمن زیار معروف بابن کاکی بود
بیرون رفت و متمکن شد و بعد از چند روز شحنه و عمید بگذاشت و او بجانب ری رفت و دیوان

۵۳ الف

بکمنزل از شهر دور شد خبر آوردند که اصفهانیان عمید و تحفه را بکشتند ملک مسعود
باز گردید و در اصفهان رفت و چهار هزار مرد را در شهر یک روز بداد کشتن و بیاستی کام
بر اهل اصفهان براند و از آنجا بری آمد و متمکن شد تا چندانکه خبر رسید که سلطان
محمود غازی از دنیا رحلت کرد و بعالم بقا خرامید روز چهارشنبه ثالث عشرین ربیع الآخر
سنه ۴۲۱ پسر مهین ابو احمد محمد را ولی عهد کرده بود و از دار الخلافه عهد و لوا ست
انده از بهر او مسعود چون این بشنید هیچ توقف نکرد عازم خراسان گشت بنیشابور رفت
و از آنجا بغزنین رفت برادر خود را بگرفت و مرد و چشم داغ کرد و میل کشید و جای پدر
بگرفت و قایم مقام شد و بر سریر سلطنت بنشست والله اعلم

پادشاهی مسعود بن محمود

دوازده سال بود چون بر تخت نشست امارت طارم و ابهر و زنگان
خراسان بنوری بن المعتز کرد داد و او قبه امیر المومنین علی رضی الله عنه بنا کرده بود و او همه
روز بلهو و طرب مشغول شد و اعتماد بر قوت خود کرد که کس پای او ندارد و خلیفه قادر
از دنیا رحلت کرد در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه
یازدهم ذی الحجه و بر قایم پسر او بیعت کردند و بر منصب و سریر خلافت نشاندند در عهد او

خلافت قایم بن قادر

چهل و چهار سال بود و هفت ماه و ده روز و امیر بغداد در زمان او جلال الدوله از آل
بویه بود

ذکر خوتیان

۵۳ ب

ودر عهد او آل سلجوق خروج کردند و بر جهان مستولی شدند و عالم فرو گرفتند

نوبت

آل سلجوق و آغاز کار ایشان عددی بودند بی شمار و دودمانی بسیار منزل گاه ایشان
در حدود بخارا بود پیشوای ایشان موسی بیغو بن سلجوق بن لقمان بن قنقی بن الاقوبنت
زجل بود با پنج برادر زاده محتشم تر از همه ابوسلیمن داود جغری بیک بود و ابوطالب
طغرلبک پسران میکائیل بن سلجوق بن ابوالفوارس قتلمش بود پسر اسرائیل بن سلجوق
جمله بفرمان موسی بیغو بودند • و در سنه تسع عشر واربعمایه سلطان محمود از جیحون
بگذشت بمعاونت خضرخان یوسف ایلک ارسلان خان هارون بن بغراخان کدارا و بر ایشان
انما دار غلبه و عظمت ایشان مشاهده کرد در نظر او کاری عظیم آمد از آن سبب اندیشه
در دل وی بگردید و آخر اندیشی کرد مهتران و بزرگان ایشان را بنواخت و اعزاز کرد و چون
مراجعت کرد بیغو را با خود بیاورد و چون از جیحون بگذر کرد بیغو را در بند کشید جمعی که
با وی بودند در نواحی خراسان پراگنده کردند و بر ایشان استخفاف می کردند جغری
بیک و طغرل بیک از آن سوی جیحون بودند چون بشنیدند کس فرستادند و امان خواستند
و تعهد بسیار بکردند قبول ننمود و او را بقلعه کالنجر فرستاد و چون سلطان محمود در
گذشت مسعود بر تخت نشست باز آل سلجوق بخراسان آمدند و بیغو را درخواستند مسعود
اجابت نکرد و در آن قلعه متوفی شد ایشان از طمع ببریدند و باز گشتند و عصیان پیش آوردند

ودر سنه سبع و عشرین واربعمایه

رئیس الحکما شیخ ابوعلی بن سینا وفات یافت • و امام فخر رحمة الله علیه گفته است •
حجة الحق ابوعلی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود ••

۵۴ الف

در شعر کسب کرد جمله علوم　　در نگر گرد از جهان بدرود شد

و هم در ۴۲۸ سلجوقیان قوت گرفتند و از جیحون بگذشتند و با میر خراسان کس فرستادند
و از وی درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند سوری نامه فرستاد سلطان را
و از آن حال آگهی داد مسعود چون نامه بخواند به نیشابور آمد تا تدبیر کار سلجوقیان کند لشکر او را
از طرفها زندان مرو را تا دهلا جای تنگ شده و ستوران بها دانا خورده به ترخیص نقصان آن
مهم نتوانستی کردن امرا و سپهسالار چند نفر فرستاد در بیابانی که میان فراوه و نهرستان
است بر ایشان رسیدند سلجوقیان ساخته بودند که ایشان را از آن گاه در آمدند هزیمت
گرفتند لشکر مسعود به غارت مشغول شدند سلجوقیان رجعت کردند و محاربه سخت برفت
لشکر مسعود شکسته شد سلجوقیان پانصد هزار دینار بیشتر سلاح و تجمل و چهارپای بر داشتند
سلطان مسعود را دل مشغول بود که به هندوستان می بایست رفت با سلجوقیان مصالحتی از سر اضطرار
بکرد و برفت و ایشان را قوت عظیم و شوکتی قوی در خراسان پیدا شد و استیلا تمام داشتند
چون مسعود از هندوستان به غزنین آمد آوازه استیلاء ایشان منتشر شده بود با میر خراسان
کس فرستاد که به جنگ سلجوقیان رود و ایشان را از خراسان بیرون کند امیر خراسان جواب داد که
کار ایشان از آن گذشته است که امثال من ایشان را دفع توانند کرد مسعود مثال فرستاد
که ترا می باید این مهم تمام کردن امیر خراسان عازم گشت مصاف کرد در ساعت بشکستند و او به جانب
غور رفت و پادشاهان غور از نسل او بودند سلجوقیان در خراسان پراکنده شدند طغرل به نیشابور
آمد و بر تخت مسعود نشست اضطرابی در مردم افتاد منادی فرمود که کس را نرنجانند این حال به سمع
مسعود رسید عظیم از جای بشد و بتن خویش از غزنین بیامد با لشکری بسیار و عدتی تمام براه بست
و نکتا باد به خراسان آمد طغرل از نیشابور قصد طوس کرد و آنجا می بود سلطان مسعود خراست

۵۴ ب

که تاختن بطوس برد و بگذارد که ایشان بهم پیوندند چون شب درآمد برادر بیگ که با او نشسته بود
با لشکری جرید روی بطوس آورده بیست و پنج فرسنگ راه بود مسعود در خواب رفت کس نیارست
او را بیدار کردن و پیل را تنگ راندن چون روز شد خبر رسید که طغرل بگذشت برادر پیوست
پیلها برابر ساختن فرمود الفایت لا یستدرک از آنجا بازگشت و جنگ را ساخت تا بازی که میان
مرو و سرخس بود بنزدیک حصار دندانقان در سنه

تسع وعشرین واربعمایه

و دران بیابان چند جای آب بود سلجوقیان آب برداشته بودند و چاهها انباشته لشکر مسعود
و ستوران از تشنگی بستوه آمدند و چون بحصار رسیدند بسیار بکوشیدند و محاربه در پیوستند
عاقبت لشکر غزنین شکست و هزیمت کردند مسعود خود را نهاد بدو روی بگرداند و بر پیل نشست
که اسب او را بدشواری می برد و مراجعت کرد و بنه و خزانه و اسباب و محل بجای بگذاشت ترکان چند
برابر مسعود می راندند چون نزدیک رسیدند از پیل با اسب نشست و حمله برد و گرزی بر سر ترکانی
زد او را و اسبش را بر جای بکشت هر فوج لشکر که آنجا می رسیدند ضربی می چشیدند از آنجا می گذشتند
شخصی دران حالت مسعود را گفت ای خداوند او را که ضرب چنین بود هزیمت رود گفتا حمله این چنین
دیدی اما دولت دولت نیست سلجوقیان چون آن فتح بکردند یکبارگی قوت گرفتند و لشکر پراکنده از
اطراف خراسان بدیشان پیوست و در دلها وقعی تمام پیدا آمد مقدم ایشان جغری و طغرل و دیگر عمزادگان
بهم بنشستند و عهدی کردند در موافقت و هم پشتی و مساعدت با یکدیگر و گفتند اگر چنانکه مخالفت میان ما
خصم چیره گردد و ملک از دست ما برود آنگاه باتفاق نامه نبشتند بامیر المومنین قایم بامر الله که ما بندگان
سلجوقیان گروهی بودیم مطیع و منقاد و هواخواه دولت حضرت مقدسه نبوت مصطفوی علیه الصلوة والسلام
و بغزو و جهاد کوشیدیم محمود را حرم و جانب نگاه داشت و بهندوستان فرستاد بقلعه کالنجر

سال در بند داشت تا آنجا سپری شد و تیار بو سنکار زار الغزنه انداخت تا آنجا ذلیل شدند و دران
مذلت فرو شدند و چون یمین الدوله محمود از دنیا رحلت کرد مسعود بجای پدر بنشست و بلهو و طرب
مشغول شد و بمصالح ملک قیام نمی نمود اعیان و مشاهیر خراسان از ما درخواستند تا حمایت ایشان قیام
کنیم لشکر او روی بما نهادند بیاری ایزد عز و جل و باقبال حضرت مقدس و مطهر دست ما غالب آمد شکر
این موهبت و سپاس این نصرت را عدل و انصاف گستردیم و از راه بیداد و جور دور گشتیم می خواهیم تا این کار
بر نهج دین و فرمان امیرالمومنین باشد و این مکتوب از دست شیخ اسحق الفقاعی بفرستادند و دران روز
پیشوای ایشان سلار بوزکان بود چون نامه بفرستادند ولایت قسمت کردند جغری بک مرو دارالملک
ساخت خراسان بسر خاص کرد و اسرائیل ولایت بست و هراة و سیستان چندانک توانند گرفت
قاورد بن جغری بک ولایت طبس و کرمان و طغرل بک بسوی عراق آمد ابرهیم ینال که مادری برادر او بود
و پسر برادرش یاقوتی و پسر عمش قتلمش در خدمت او بودند چون ری مستخلص کرد و دارالملک ساخت ابرهیم
ینال را بهمدان فرستاد و یاقوتی را با بهر و زنگان و آذربجان قتلمش را بولایت گرکان و دامغان
و الب ارسلان محمد بن جغری بک در خدمت او بود و چون ناصر دار الللاعه رسید خلیفه هبة الله بن
محمد المامونی را با رسول ایشان پیش طغرل بک فرستاد بری تا نامها بگزارد و فرمود که بحضرت خلافت
رود صبة الله بن ... سه سال آنجا بماند بحکم آنک طغرل را از ملحیها گرفتن فراغت نبود و در سنه

خمس و ثلثین و اربعمایه

جلال الدوله ابوطاهر از آل بویه از دنیا برفت و فنسو وزیر او برادرزاده او قائم مقام شد و حکم
راند

پادشاهی ابوکالیجار

چهار سال و هشت ماه بود نسب او ابوکالیجار بن ابوشجاع سلطان الدوله ... والله اعلم

۵۵ ب

ذکر آل سبکتکین

و سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتکین در رجب سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه در گذشت و از چنان بود که مسعود در قلب زمستان بغزنین رفت و محمد نابینا را با خود می برد در راه رودخانه بود که او را حالم می گفتند بگذشته لشکر او با او غدر کردند و از برادر کور کرده او بیعت ببستند و خزینه مسعود تاراج دادند مسعود را بگرفتند و در بند کشیدند و پیش محمد آوردند چون محمد او را بدید بنواخت کرد و گفت من با تو آن نکنم که تو با من کردی و او را بقلعه فرستاد پسران محمد او را از دست سرهنگان بستدند و بکشتند چون خبر پیش محمد آوردند دل تنگ شد و بدان رضا داد بعد از آن پسر مسعود مودود خروج کرد و لشکر بسیار بر وی جمع شد و عزیمت تاختن آورد و محمد را بکشت با چهار صد کس از امرا و معروفان که با پدر او غدر کرده بودند غزنین و ما وراء النهر و بعضی از خراسان فرو گرفت ∴ والله اعلم ∴

پادشاهی مودود بن مسعود

نه سال بود ∴ و طغرل بیک عازم بغداد شد در شهور سنه

سبع و ثلثین و سبعمایه

ماه رمضان حضرت خلافت قایم او را بار داد و کار جهان بر و تقریر کرد و سلطنت بدو تفویض شد و نام او در خطبه و سکه بغداد آوردند و القاب بگفتند رکن الدوله ابو طالب طغرل بیک یمین امیر المؤمنین ∴ والله اعلم ∴ بالصواب

سلطنت طغرل بیک سلجوقی

۵۶ الف

هجده سال بود و در بغداد سلطنت بر وی مقرر شد از آن پس بحرم محترم رفت و شرط
واجب بجای آورد و از آنجا بقبه شریف نبوی آمد تعظیم و تکریم بجای آورد و باز مراجعت کرد و ببغداد
آمد خلیفه اعزاز تمام کرد و از آنجا بکوهستان آمد والله اعلم

ذکر آل بویه

میان سلطان طغرل و ابوکالیجار مصاف خواستند بشد عاقبت مردم در میان آمدند و صلح کردند
و دختر ابوکالیجار را بطغرل دادند و بستر وفات کالیجار در کرمان می بود در سنه
اربعین و اربعمایه
از دنیا نقل کرد ملک بپسرش رسید و قایم مقام شد والله اعلم

پادشاهی عبد الرحیم

شش سال و چند ماه بود نسب ابونصر رحیم بن ابی کالیجار بن سلطان الدوله بود
تمام او را باردار دو ولایت بدو سپرد و نام او بعد از نام طغرل در خطبه و سکه آوردند

ذکر سلجوقیان با آل محمود غازی

و چون جعفری بیک هرا از دست نواب ملک مودود بن مسعود بن محمود غازی بیرون کرد
و او جنگ جعفری را بسیج کرده بود چون یک منزل از غزنین بیرون آمد درد قولنج بر وی پیدا شد و از
جهان بیرون شد و ملک ببرادر او رسید والله اعلم بالصواب

پادشاهی ابومنصور بن مسعود

دوازده

۵۶ ب

ولشکر باطراف عالم فرستادند و با متغلبان جنگ می‌کردند و بزخم شمشیر آن ملک مسخر می‌کردند
و جمشید میخواست که دایم او را از لشکر خبر میباشد و بریدکان و سوار دبیرتر می‌رسید که
از شرق عالم تا بغرب حکم پادشاهی او را بود از لعل سرخ یک جام گیتی نمای ساخت اللّوی
بخورد و طلسمات و جام جم که می‌گویند آن بوده این سال تمام کرده بشقشهای روز و شب که در آن
جام نگاه می‌کرد و آنچه یک ساله در پیش بود معلوم می‌کرد که قحط و ارزانی در چه شهر است و
نکبت و نصرت لشکر او را از آنجا معلوم می‌شد و در آخر عمر نشستگاه او خراسان بود و گویند
خراسان نام شخصی بود که او را بدان موضع راهبری کرد او را دو صاحب بود یکی گیلان
و دوم مازندران و پیش از آن هیچ ملکی را نامی نبود و هر کس که اول بار در آن مقام نشست کرد
و مرکز ساختن آن موضع بدو باز خوانند جمشید ظاهر بود تا نیمه و فرزین یافتند که باز بودیا
یافتند مثلث خیاطت ظهور کردند و جامها دوختند و بعضی علما بر آنند که ادریس در زمان
جمشید بود و سلطنت جمشید پیش از طوفان بود مردم را طبقه و مرتبه او پدیدار کرد زهاد را
که دست از دنیا داشته بودند و بآخرت مشغول شده بر سر کوهها صومعها ساخته وظیفه و
مشاهره تعیین کرد تا در آنجا بعبادت قیام نمایند لشکریان را از بازاریان جدا کرد
و ایشان را نان پاره و مواجب تعیین کرد تا پیوسته مهیا باشند از برای دفع فتنه و نیز علما را مکان
مرتبه پدید آورد و پیوسته در صحبت می‌داشت حمام زجاج او را تا ممیز پیدا کرد و جواهر از کانها بیرون
داد و آورد و زجیرها نفیس بویهای خوش چون مشک و عنبر و عود پیدا کرد و فرمود تا سر سال جشنی
نهادند آنرا نوروز نام کردند و مردم در آن محل و در عیش و طرب مشغول بودند و چهار انگشتر
ساخت و بر هر یکی چیزی حاکم نقش از برای کاری یکی از برای حرب و بر وی نقش کرد آهستگی و
یکی از برای خراج و بر وی نقش کرد آبادانی و دیگر از برای بریدان و بر آن نقش کرد هی بشتاب

از بارگیران سلطان باز بنه امام و گردنها نامه فاخر بوی دادند و روی بعراق نهاد و
شاشیری را در عراق بگرفت و بکشت و سر او بیغداد فرستاد و تا رسیدن سلطان این
بیرون آمده بود نزدیک بغداد بهم رسیدند سلطان پیاده شد و در پیش محفه خلیفه می رفت او را
ثنا و ستایش بسیار کرده و فرمود که او را رکن الدین نصر از دولت بین بدو کنیت و بیش از آن
هیچ کس را در لقب نمی گفتند در

سنه سبع واربعین واربعمائه

این فتح برآمد و فرجی عظیم بود و خلیفه باز بر مسند خلافت متمکن شد و سلطان طغرل
ملک رحیم را بگرفت و بند کرد و بطبرک اری بردند و آنجا سپری شد و دولت آل بویه بسر آمد
و عالم نهادی دیگر گرفت خلیفه تا آخر عمر بدو از سلامت باز نهاد و تمامت جهان سلجوقیان
گردید و بعد از چند روز عمید الملک را بحضرت خلیفه می فرستاد که هر بار ما را آنجا کنی د
می باشد و غلبه بسیار نواب خلیفه تا از یانه حجت بورد شکر ما تعین فرمایند منت باشد
عمید الملک گفت سر اطرح یا نسب که خلیفه این التماس از شما اندکی بود گفتند وزیر خلیفه
بر دراست عمید گفت همان منصب که التماس کند بگو من خود درین اندیشه بودم چون وزیر
درآمد والتماس عرض کرد سلطان آنچ ملتمس بود بگفت بعد از آن عمید الملک کتابها انجا اند
و تا نایاده امیر المؤمنین تعیین کرد و سلطان نیابت تمام خود گرفت و تا نوروز بغداد خود بی
داشت و سلطان کوچ کرد و با نساد ریبان و تبریز رفت و عمید الملک را وکیل کرد تا ستر محسن
خدمت را از برای سلطان بخواهد امیر المؤمنین در آن تعلل می کرد عمید الملک دست نواب
خلیفه در بند آورد و معاش تنگ کرد تا خلیفه مضطرب شد و اجابت کرد و قاضی القضاة
خطبه بخواند بر چهار صد درم نقد و ... و محمد ... بیر ... آوردند سلطان گفت ...

٥٧ ب

بدار الملک باسلجوق بری رسید ندرعاف برسلطان طغرل بیگ شد بسیج وجدا مسال بگذشت
سلطان در طهران از نواحی ری بنوا مقام کرد در رمضان سنه

خمس وخمسین واربعمایه

از دنیا نقل کرد برادرزاده خود را ولیعهد خود کرد و بعد از عم پادشاه شد و در
جهان حکم راند و سر برسلطنت فرو گرفت واللّه اعلم

سلطنت الب ارسلان

دوازده سال بود نسب وعضد الدین ابو شجاع محمد الب ارسلان بن جغری بیگ
داود بن میکائیل بن سلجوق برهان امیر المومنین مردی بود دراز قد محاسن داشت دراز
بوقت تیر انداختن گره می زد و کلاهی دراز بر سر می نهاد با هیبت و شکوه تمام از سر
کلاه تا سر محاسن دو گز بود چون سلطنت برو مقرر شد قتلمش پسر عم با او نزاع کرد
و لشکر غلبه از ترکان برو جمع شده بود و چون نزدیک ری رسید الب ارسلان بیرون شد
و مصاف دادند قتلمش شکسته شد و در هزیمت از اسب بیفتاد و هلاک شد در سنه

ست وخمسین واربعمایه

سلطان الب ارسلان مظفر باز گشت خراسان و عراق و آذربیجان در زیر فرمان او بود
بعد از آن آهنگ ارمن کرد و وزیر عمید الملک ابو نصر کندری را بگرفت و محبوس کرد و وزارت
بنظام الملک حسن بن علی بن اسحق داد ادیب صاحب رای او بود و چون لشکر بروم کشید و ملک
روم ارمانوس بود با دویست هزار مرد آهنگ بلاد اسلام کرده بود و سلطان با دوازده هزار
مرد بیش نبود و رفت میان اخلاط و منازکرد بهم رسیدند روز آدینه وقت خطبه و نماز آدینه بود

خطبا بر منابر دست بدعا گشوده بودند بیست وهفتم ذی قعده سنه ه ج ع

لشکر کفار شکسته شد ارمانوس از اسب بیفتاد غلام رومی او را دزدید و مردیه بود بشناخت بگرفتند پیش سلطان آوردند هر روز هزار دینار جزیه قبول کرد و بروم رفت والی نصر کندری یک سال در بند بود و نظام الملک از وی ایمن بود و سلطان را بر آن داشت بفرمود که او را بکشند چون جلاد پیش او رفت با فرمان سلطان بگزارد برخواست و غسل کرد و دو رکعت نماز کرد و قاتل را سوگند داد از من پیغامی بسلطان و یکی بخواجه رسانی سلطان را بگو که فلانت گفت خجسته خدمتی که شما را بود بر من عمت طغرل جهان بمن داد و تو آن جهان دادی که درجه نهادم روزی که کردی از خدمت شما دنی و آخرت یافتم خواجه را بگو بد بدعتی و زشت فاعلی که در جهان آوردی بوزیر کشتن این سنت در حق خود و اعقاب خود باز نهی داو را درنسا تهنید کردند و سلطان مجموع خراسان و پارس و سیستان عراق و عراقین و آذربجان در زیر فرمان آورد و روم و شام مطیع خود کرد و در سنه

تسع وخمسین واربعمایه

بجانب ابخاز و طایقی رفت و آن ناحیت تمام بغارتید و قتل عظیم بکرد و باز قصد یار ارمن کرد قلعه ارزن حصار آورد و بستد و از آنجا بمراغه رفت و بخراسان شد و از جیحون بگذشت بماوراء النهر رفت و لشکر بر کنار جیحون فرود آورد و آنجا قلعه بود که او را زمی گفتند غلامان آن قلعه را بگرفتند او کوتوال قلعه را بزیر آوردند یوسف نام پیش سلطان آوردند و از او استقصا احوال آن دیار می کردند بر خلاف می گفت بفرمود که او را سیاست کنند یوسف برزمی خ… دید که خلاص ممکن نیست خنجری در ساق موزه داشت برکشید و قصد سلطان کرد مردم که آنجا بودند خواستند که بگیرند الب ارسلان را کمان در دست بود و

و قدر کزنی سلطان خطا نکرده بود کو بیند اعتماد بر بازوی خود کرد و بانگ بر مردم زد که بگذارید
چون نزدیک رسید تیری بدو انداخت خطا کرد تا بازکان راست کردن یوسف در رسید و
خنجری بر سلطان الب ارسلان زد بر جایگه و بگریخت فراش پادشاه در دنبال او رفت و میخ
کونی بر سر او زد و بکشت و ملک پسر او رسید در ششم ربیع الاول .. سنه

سبع و خمسین و اربعمایه

و او را مدت پنج بود الیاس تکش بوری پارس ارغون طغانشاه تتش ملکشاه
و از میان این مدت دولت ملکشاه را بود و حسان او وزیر نظام الملک داشت و او مردی با تدبیر
بود دیگر ماه و وفات الب ارسلان یوشیده می داشت و گویند یوسته این رباعی بر خواند و
انشاء او بود

شعر

جهان خورش ببین دانکه چنین سوخت	مسعود را باید بازی آمو ... خت
گذاشتی سرو داد او بلند	کن بکه با زخم نکرد از در ... مند کن

و از امرای حضرت عهد بستاندند ملکشاه را بر تخت نشاندند .. والله اعلم

.. سلطنت ملکشاه ..

بیست سال بود نشاء او ابو الفتح جلال الدین قسیم امیر المومنین وزیر مجلس ساکن
بر تخت نشست پادشاه جبار دو کامکار بود عم و بر بجهان گیری کردن او جهان داری
کرد و از خراسان بعراق آمد و در ری نزول کرد شاه و در جعفریک کرمانی بود بطلب بیرون آمد
چون بهم دیگر رسیدند مصاف دادند و جنگ مری بکردند لشکر و رد بشکست و بر سبب
شد و روزی دیگر گرفتند پیش ملکشاه آوردند با دو پسر او در از زهر هلاک کرد و پسران را میل کشیدند

59 الف

و در سنه سبع وستين واربعمايه

روز چهارشنبه هشتم رجب جلال الدوله از مادر در وجود آمد و سلطنت تمام بر ملکشاه مقرر شد

ذکر خلفا

و هم در سنه ٤٦٧ خلیفه قايم گذشته شد خلافت بمقتدی نواده او رسید و قايم او را در روزگار حیات ولیعهد کرده بود حکم او بر عالم نافذ شد والله اعلم

خلافت مقتدی

نوزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود نسب او ابوالقاسم عبدالله بن ذخیرة الدين ابوالعباس محمد بن القايم و در شهور سنه

ثمان وستين واربعمايه

سلطان ملکشاه قصد ترمد و آن دیار کرد بروی گشاده شد و باز بخراسان آمد قصد اران کرد و اران و ابخاز و گنجه و تفليس بگرفت قلاع شروان تمامت بروی گشاده شد حشم او شش هزار مرد پیوسته در رکاب او می بود و اسامی ایشان علی الانفراد در دفتر ثبت کرده بودند اقطاعات هر یک در بلاد متعین بود نوروز قدیم را بنوروز ملکشاهی بدل کرد و تاریخ او در تقویم و مدخل نجوم آورده اند و در شهور سنه

احدی وسبعين واربعمايه

بود بجا سنجر داروغه رفت تکش برادر او آنجا بود و در شهور سنه

ثلث وسبعين واربعمايه

و او سر عصیان داشت میان ایشان صلح افتاد سلطان راجعت کرد بعراق آمد و اصفهان دارالملک

ساخت و عمارت فرمود و طبرک شهر و قلعه و در کوه خزانه بر آنجا برد باغ کاران و باغ بیت الملک
و باغ دولت کوه و باغ احمد شاه و سلطان ملکشاه نخجیر دوست بود بهر مقام که رسیدی نخجیر
کردی و مناره از سم گور برپا کردی و گویند که روز صد آهو بتیر بینداخت و بهر یک نخجیر
یک دینار و نیم بسیده دادی و در زمان او ظلم نبود و به تن خود می رسید و داد می داد
مظلومان از ظالم حاصل می کرد و در سنه

خمس وسبعين واربعمايه

از جیحون بگذشت و در سمرقند رفت و احمد خان بن خضر خان بن طغراخان بن ایلک خان را
پیش او آوردند بفرمود تا غاشیه بر دوش پیش غلام بایستاد که مردی بیدادگر بود و
چون از سمرقند بازگشت او را اسیر با خود بیاورد و گفتند پیش خود می داشت حضرت ملکشاه
عهد کرد که دیگر ظلم نکند او را باعزاز تمام باز فرستاد و در سنه

تسع وسبعين واربعمايه

امیر کهتام گرد دمشق و حلب بنشاند و تتش برادر خود را در دمشق بگذاشت با انطاکیه رفته
بستند و در روم رفت لشکر برد و قسطنطنیه فرو داد و در دامرا [illegible] بار هزار دینار تقبل کرد که
بجنابه پاره منبر اسلام در دیار روم نهاد و از آنجا بدیار مغرب ملک قیروان رفت که ابتدای عالم
حساب نجوم از آنجا میگیرند و اسب را از دریای مغرب داد فرو دانید و و امت نماز
کرد و حمل لشکر گذارد و از آنجا بازگشت بجانب سرخس قصد سنه

احدى وثمانين واربعمايه

و باز از جیحون گذر کرد با لشکر بسیار بالاسا [illegible] از جیحون التماس و اجابت کردند نظام الملک بر
انطاکیه بنشست [illegible] ظلم بیش لطافت برد ندکه امر دبان [illegible] از این مقام بجا رود

۶۰ الف

برآید سلطان گفت ای پسر این چونی رئیس در این دیار ما را ملک نیست گفت بلی اما خواجه
ما آنرا بشرط لاتحزن داد برای آن نبشتم تا عالمیان بدانند که ملک ملکشاه از کجا تا کجاست و
تا ملازدرد تواریخ بنویسند کاشغر بر او گشاده شد شاه ترکستان یعقوب تغا تکین از
فرزندان افراسیاب بحضرت شتافت و امان خواست از آنجا باز گشت هیچ ملک نماند در دنیی که
در حکم ملکشاه نبود و بیشتر بلاد و ممالک مطالعه کرد خوارزم بنوشتکین غرچه داد و خوارزمشا
هیان از نسل او بودند فارس را باقسنقر داد اتابک سعد و اتابک زنگی از نسل او بودند و در هر ملکی
والی خود بگذاشت و پیش از آن در مکه عادت بود که از حاجی هفت دینار سرخ می ستاندند کابر
مکه را اقطاع معین کرد و آن قاعده برکرد و رسوم محدثه و این ناپسند از دنیی برداشت

و در رمضان سنه	خمس و ثمانین و اربعمایه	

در راه بغداد نظام الملک را کارد زدند و بکشتند روز ادینه دهم ماه مذکور و گویند پیش از آن
پادشاه را با او تغیری بود که بیشتر مملکت پسران خود را فرا می داد یک روز سلطان گفت بفرمایم
تا دستار از سرت بردارند گفت دستار من و تاج تو در هم بسته اند سلطان در بغداد رفت و در
شوال از دنیی نقل کرد زنی داشت ترکان خاتون دختر بغراخان بن ایلک خان کفایت و
تدبیری نیکو داشت از سلطان پسری داشت محمود او را بر تخت نشاند و سلطان را سه پسر
دیگر بود برکیارق و سنجر و محمد ترکان مال که در خزانه ملکشاه بود بلشکر بداد و قصد برکیارق
کرد او بجانب ری رفت محمود را آبله برآمد و بدان علت فرو شد پادشاهی و ملک با تاج و تخت
برکیارق بماند والله اعلم ه‍ و امیر معزی مرثیه از برای سلطان ملکشاه انشا کرده بود
و در یک بیت احوال پادشاه و وزیر نظام الملک باز کرده است شعر

رفته در یک مه بفردوس برین دستور پیر   شاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر

۶۰ ب

سلطنت برکیارق

دوازده سال بود لقبش معز الدنیا والدین و رکن الدین نیز گویند ابو المظفر یمین امیر المؤمنین تتش بن الب ارسلان بطلب ملک بیرون آمده بود در ری مصاف کردند سنجر بن ملکشاه با او بود بیشتر از جنگ از و برگشت بحمله رفت لشکر تتش شکسته شد و او بدست بعضی از امراء بر کیارق گرفتار شد تتش را بکشت و جثه او در میان لشکر بینداخت بر داشتند بگورخانه سلطان طغرل بردند در شهور سنه

ثمان وثمانین واربعمایه

وچون برکیارق دفع عم بکرد لشکر با او خصمی آغاز کردند کار او مضطرب شد عزم بغداد کرد لشکر خزینه بغارتیدند چون بغداد رسید صدقه بدو پیوسته شد ایشان محمد بن ملکشاه را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند مؤید الملک را وزارت دادند مصاف رفت میان ایشان محمد شکسته شد برکیارق باز بر تخت آمد سنجر امارت خراسان داد وزیر مؤید الملک بن نظام الملک گرفتار شد بدست خود سر کردن بزد

ذکر خلفا

و در سنه سبع وثمانین واربعمایه خلیفه مقتدی بر کرد اجل فرو شد بر پسر او بیعت کردند روز دوشنبه چهاردهم ماه محرم ۸۷ ع قایم مقام شد والله اعلم

خلافت مستظهر

بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز بود برکیارق را لوا و خلعت فرستاد نسب

۶۱ الف

ابوالعباس احمد بن المقتدی بالله ⁂ **ذکر سلجوقیان** ⁂

برکیارق بیمار شد سنجر از خراسان برون آمد و بمحمد پیوست ببغداد رفتند خلیفه ایشان را ولایت
داد چون باز گردیدند برکیارق در عقب ایشان براند سنجر بخراسان رفت میان محمد و بر
کیارق مصالحه رفت که شام و روم و دیار بکر از آن محمد باشد سلطنت از آن برکیارق بر آن
قرار دادند سلطان بعراق رفت رنجی که داشت زیاده شد در سنه

ثمان و تسعین و اربعمایه

روز پنجشنبه دوم ربیع الاول وفات یافت ایاز و صدقه ملکشاه بن برکیارق را بیرون آوردند
و بر تخت نشاندند محمد بطلب ملک بیرون آمد و چون بهمدان رسیدند مصاف در پیوستند
ملکشاه را بگرفتند ایاز و صدقه را بکشت و ملکشاه را هر دو چشم داغ کرد و بر تخت نشست

سلطنت محمد بن ملکشاه ⁂

سیزده سال بود لقب او غیاث الدین ابو شجاع قسیم امیر المؤمنین در زمان او
کارهای عجایب بسیار بود اهل بدعت انبوهی کردند ملاحده دست بدعوت بر آوردند از آن
جمله احمد بن عبد الملک عطاش بود که در قلعه در کوه بود آن قلعه را حصار کردند
و او دعوت بدعت باطن و نجوم می کرد و سلطان را وزیری بود سعد الملک آبی و با احمد
متفق بود سلطان نه ماه قلعه او را حصار کرده بود و ذخیره نرسید خواست که قلعه بسپارد
بوزیر کس فرستاد وزیر گفت یک دو روز صبر کن تا این ملعون را از میان برداریم سلطان محمد
محرور مزاج بود و هر ماه فصد می کرد وزیر فصاد را بخواند هزار دینار بداد و یک نیش
زهرآلود کرده تا سلطان را بدان فصد کند وزیر را نایبی در این واقعه هم داستان بود و او را زنی

۶۱ ب

بود صاحب جمال و نایب وزیر استخت دوست می داشت این شخص با زن درمیان نهاد در آن زن را
بازاری دیگر بود با آن شخص درمیان نهاد بعض عرض بسلطان رسید خود را بیمار ساخت و
فصّاد را بخواند تا فصد کند چون دست سلطان ببست مجروح و تیز نگاه کرد فصّاد در پای
سلطان افتاد که بجان زینهار که فرموده وزیر است بفرمود تا فصّاد را آن نیش فصد کردند
برجای سیاه شد و وزیر را سیاست کردند بعد از سه روز قلعه بسپردند و احمد عطاش را
فرود آوردند و بر تخته بسته بر شتری نهادند و در شهر اصفهان بردند مجموع شهر با او
بودند انواع خس و خاشاک بر وی نثار می کردند یکی از وی پرسید از همه علم نجوم
که تو خوانده بودی این احوال نمی دانستی گفت بلی من دیده بودم که با عظمت تمام در شهر
روم با غلبه بسیار و لکن چنین گمان نبردم کرد شهر بر آوردند بعد از آن سیاست
کردند و جثه او را بسوختند و آن کار عظیم بود در اسلام بعد از آن قضیه سید
السادات هذا نبود که چهل خروار شتری زر بسلطان محمد داد و چند قلعه ملاحده بود
که حصار می کرد و می ستاند و دو سال قلعه الموت حصار کرد اتابک نوشتکین و
تراجه پارس آنجا مقام ... زمان حسن صباح که در زمان فتور که میان برکیارق
۴ الف
و محمد بود و اعیان ایشان ... شده بودند و سلطان محمد از دنیا نقل کرد
و بعالم آخرت پیوست در ... شهور ... سنه

احدی عشر و خمسمایه

و ملک بپسر او رسید و بجای پدر بر تخت نشست سنجر از خراسان بیامد با لشکر بسیار و محمود
نیز لشکری مرتب داشت مصاف کردند محمود شکسته شد باصفهان رفت و سنجر
در همدان فرود آمد و آنجا بر تخت نشست ... والله اعلم ...

۶۲ الف

ذکر خلفا

خلیفه مستظهر از دنیا نقل کرد در شهور سنه

اثنی عشر و خمسمایه

و خلافت بپسر او رسید و برو بیعت کردند و بر سریر خلافت نشست رحمة الله علیه

خلافت مسترشد

هفده سال و نیم ما بود لقب او ابو منصور الفضل بن مستظهر در زمان او سریر سلطنت سلطان سنجر قرار گرفت و علم راند والله اعلم

سلطنت سنجر بن ملکشاه

چهل و یک سال بود لقب او ذوالقرنین معز الدنیا والدین ابوالحرث برهان امیر المومنین در سنه ثلاث عشر و خمسمایه

رسولان فرستاد و محمود را بیاورد و انعامات داد و بر عراق ولی عهد کرد سلطان سنجر بخراسان رفت گرگان و طبرستان و دامغان از اعمال عراق بود اضافه خراسان کرد و کاشغر را با کار گذاشت محمود را بر عراق و آذربیجان گذاشت

پادشاهی محمود بن محمد

چهارده سال بود لقب او ابو القسم یمین امیر المومنین شکار شغفی عظیم داشت گویند چهار صد سگ شکاری داشت با قلاده سلطان سنجر دختر خود ماه ملک را بدو داد و از خراسان

62 ب

بمملکت تمام بیاوردند مهدها زرین و لباسهای مرصع و پیلان بعراق فرستاد و مسعود

برادر محمود از شام خروج کرد با اتابک جیوش بک نزدیک همدان هم رسیدند و

محاربه کردند مسعود شکسته شد بگریختند پیش برادر آوردند در سنه

اربع عشر و خمسمایه

او را بخشید ماه ملک دختر سلطان سنجر متوفی شد امیر سنی خواهر او را بیاوردند سلطان

سنجر در سنه ثلاث و عشرین و خمسمایه

باز دیگر بعراق آمد و ضبط ممالک کرد و باز بخراسان مراجعت کرد ملک محمود بیشتر در

اصفهان می بود در همدان رنجور شد و گویند در اصفهان بیمار شد اینجا آمد وفات یافت

روز پنجشنبه پانزدهم شوال شهور سنه

خمس و عشرین و خمسمایه

پسر او ولی عهد کرده بجای او بر تخت نشست و گویند داود در جهان بود در تبریز

در حضانت اقسنقر احمدیلی حاجب مراغه والله اعلم بالصواب

پادشاهی سلطان داود بن محمود

سیزده ساله بود لقب او غیاث الدنیا والدین ابوالفتح یمین امیر المؤمنین و مدبر کار

او قوام الدین ناصر کاتب ابوالقسم علی درگزینی بود و او مردی بی دانش و امی بود آماده در حیث

همانداشت مردم را بجهد سوگند داوردند و گروهی از میان برداشتند و در عمان

که بودند سلطان سنجر می نوشتند و می فرستادند که محمود گذشته شد او دلو دلا است

سلطان را بدین دیگر عازم از طرف شد سنجر بار دیگر بعراق آمد طغرل بن محمد مقدم لشکر

۶۳ الف

بود مسعود بار نخستین بازدار و ملک سلجوق که در حضانت و لجستان بود در فارس

بودند برادر عهد بشکستند بر خلاف سنجر بسیج کردند با ایلدبا طوغرل که مقدم بود

مصاف دادند شکسته شدند و بر وقت نصف در ... تور ... سنه

سنة عشرین و خمسمایه

و قراجه ساقی را دستگیر کردند و بکشتند و سر او بیش سلطان فرستادند و یکی از فضلاء عصر گفت

شعر

عمر تو چو بنده خرد باقی باد ∴ عیشت همه با نای یا لایق باد

هر که نه بر مراد رای تو بود ∴ بی تن چو سر قراجه ساقی باد

پادشاهی کوهستان و عراق بطغرل داد و سلطان سنجر با خراسان مراجعت کرد

و سلطان داود را در بیجان تبریز دار الملک ساخته بود و آنجا متمکن شد ∴

پادشاهی طغرل بن محمد

سه سال بود لقب او رکن الدنیا والدین ابو طالب طغرل بن محمد بن ملکشاه

بر مان امیر المومنین چون ملک عراق برو مقرر شد داود با اتابک آقسنقر احمدیلی لشکر بر

داشتند و آهنگ عراق کردند و در حدود آن با طغرل مصاف کردند و منهزم باز گشتند و

طغرل بر اثر ایشان با ذربیجان آمد و یکی دو سال مقام کرد و باز باصفهان رفت سلطان

داود ناصر فرستاد بوحسن و مسعود را بیاورد و هم دیگر بپیوستند و چون طغرل آگهی یافت

و آقسنقر را که سپه سالار او بود بمقدمه ایشان فرستاد و چون باردبیل رسید داود و مسعود

برو شبیخون آوردند و لشکر او را قلع و قمع کردند و او را بر جای بکشتند و از آنجا بر راندند

بیش از خبر بهمدان رسیدند و طغرل را از آنجا براندند بخوزستان و مسعود در تخت بر نشست طغرل

بپارس رفت مسعود بر او گرفت بکرمان رفت ثم داود بوقت بهیری رفت آنجا مصاف
دیگر بکردند باز منهزم شد بکشت همدان رفت زنجی بود عارض شد و بان انجمن فی سنه
در ذی الحجه شهور سنه

تسع و عشرین و خمسمایه

مسعود بهمدان آمد و بمحرم ۵۳۰ بغزنین رفت رحمه الله والله اعلم

سلطان مسعود محمد

محمد ملک بود القاب او غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح قسیم امیر المؤمنین و خوب در پادشاهی او را هیچ معارض نبود مگر میسر شد که بیشتر بر نقش باز دارد در آمد و قصد سلطنت کرد

ذکر خلفا

خلیفه مسترشد با مسعود مشکالیه چون هر دو بکرمانشاه رسیدند مصاف کردند لشکر خلیفه منهزم شد و بهزیمت رفتند خلیفه بر نشسته بود مسعود حاجب تتار را بفرستاد تا او را زمین بوس کرد و فرود آورد سلطان اسباب نوبتی و بارگاه و مطبخ و اسباب پادشاهی بفرستاد و از آنجا بمراغه آمد اموال و خزاین خلیفه غارتیده بودند و مسعود می خواست که خبران کند و او را بدار الخلافه فرستد چند روز مقام کرد ناگاه ملحدان در خیمه خلیفه رفتند و او را بقتل آوردند و هم در مراغه دفن کردند چون خبر ببغداد رسید اهل آنجا بر پسر او راشد بیعت کردند والله اعلم

خلافت راشد

و سال بود ولی عهد پدر بود نسبش ابوجعفر منصور بن مسترشد طغان
بعد از مدتی او را نیز بقتل آوردند در رمضان شهور سنه
اثنی و ثلثین و خمسمایه
چون راشد را کرانه کرد مقتفی بر تخت خلافت نشست والله اعلم

خلافت مقتفی المستظهر

بیست و چهار سال بود و دو ماه لقب او ابو عبدالله محمد چون بر سریر خلافت
نشست کارهای با نام کرد. ذکر سلجوقیان

عبدالرحمن بن طغرل و منکوبرس صاحب پارس البا بیوزابه صاحب خوزستان
بودند و بهم پیوستند و آهنگ مسعود کردند چون بهم رسیدند در نواحی همدان
جنگی عظیم بکردند سلطان داود شکسته شد بهزیمت با بوزابه و عبدالرحمن منکوبرس را
بگرفتند پیش مسعود آوردند سیاست فرمود ایشان باز مراجعت کردند و حمله بر نهادند
لشکر مسعود را بکشتند عنان برکرد ایند چند کس از معینان گرفتار شدند امیر ارغون
حاجب لغجه و پسر قراسنقر و میر اخر سنقر همه را پیش بوزابه آوردند در حال بکشت
داود بادربجان آمد و در تبریز قرار گرفت مسعود ممالک عراق فرو گرفت سلطان داود

در سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه

در تبریز از دست ملاحده شربت شهادت بچشید کرد انابک جاولی انابکی و امارت ادربجان
و اران و ارمنیه و تعور کنجه داشت با سی هزار کاری دار آهنگ عراق کرد چون بزنگان
رسید فرود آمد مصیبتی از درد دل مردم پیدا شد مضد کرد و بعد از آن تیر انداخت و لشکر بهم

64 ب

خون روان شد سیح حال اما کنیزیرفت تا بان علته فرو شد در سنه

اربعین وخمس مایه

وپیش ازان رسولان خراسان وبرو مرو فرستاده بود عمر وفا نکرد بوزا به با پسران سلطان محمود عم و ملکشاه بجنگ مسعود آمدند مصاف کردند اینان را بشکستند بوزا به را بگرفتند وبکشتند سلطان به بغداد رفت وازانجا باذربیجان آمد بر حاله دولت اوجان غرو د آمد و دو ماه بنشست محمد بن محمود داماد سلطان با ایران بود آنجا آمد او را نوازشها کرد وازانجا بمراغه رفت حصار کرد بستاند وازانجا به بغداد رفت با لشکر غلبه و مملکت معمور و دشمن مقهور شده اندکی ما رحمه غالب شد مسعود بر پشتی بیماری بخفت اطبا از معالجه عاجز ماندند چنانک گفته‌اند دار و بدر مرگ کرا دارد سود بجوار حق پیوست در رجب ماه شهور سنه

سبع وار بعین وخمسمایه

او را بهمدان بردند تخت و ملک برادر زاده او رسید شعر والله اعلم

پادشاهی ملکشاه

چهار ماه بود نسب او مغیث الدنیا والدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه امیر المؤمنین چون بر تخت نشست بلهو و طرب مشغول شد ضبط ممالک نمی کرد خاصبک بلنکری و حرمها بدار او را در خانه باز داشتند بر پهلوان زبان خاتم فرو جستند بخوزستان که تخت و آنجا مقام کرد برادرش را بر تخت نشاندند و حکم راندند و بادشاهی کرد والله اعلم بالصواب

۶۵ الف

سلطان محمد بن محمود

هفت سال بود لقب او ابو شجاع غیاث الدنیا والدین قسیم امیر المؤمنین
چون بر تخت نشست و با عمش سلیمانشاه بن محمد مصاف می کرد سلیمانشاه مردی بی
ثبات بود سپاه لشکر مرتب بگذاشت و بگریخت روز دیگر بر محمد جمع شدند گویند که
سلطان سنجر در خراسان بود در چهل و نوزده فتح او را برآمد و هر کرا او را وهنی و شکفتی
و شکستی نرسیده بود و ملک غزنین از آل سلجوق کس نگرفته بود او بگرفت ٥

ذکر آل سبکتگین

و آنچنان بود که ابو منصور عبد الرشید بن مودود بن مسعود بن یمین الدوله محمود بن
ناصر الدین سبکتگین بر دست غلام طغرل نام هلاک شد و از پس او فرخزاد بن مسعود
بن مودود پادشاهی بنشست و شش سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و اربعین
و اربعمائه گذشته شد ابو المظفر ابرهیم بن مسعود در زندان او بامن بود بیرون آورد ند
و بر تخت نشست سی و هشت سال پادشاهی کرد و چون از دنیا نقل کرد پسر
او سید مسعود و او تمام مقام پدر بنشست و مدت پادشاهی کرد و سوری بن حسین
بن سور سلطان غور بر وی تاختن آورد و او را بگرفت و ملک غزنین فرو گرفت مسعود را
پسری بود بهرامشاه از آنجا بگریخت بحضرت سلطان سنجر آمد و التماس معاونت کرد بقرار
آنکه هر روز هزار دینار از فرصه آن ملک بخزانه سلطان رساند بهرامشاه با لشکر سلطان
بغزنین رفت و با سوری مصاف داد و او را بشکست و سیاست کرد و سر او پیش سلطان فرستاد
چون سر آوردند و فی الحال کاتب رباعی علی الفور بگفت :. شعر :.

٦٥ ب

آنها که بحضرت نفاق آوردند | سرهشته عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسرسام بمرد | وآن یک سر سود به عراق آوردند

سلطان سنجر آن روز در ری بود و سلطان مسعود در خدمت و بهرامشاه ملک غزنین و
گرفت و بر آن نواحی پادشاه شد و سلطان از آنجا به سمرقند رفت و احمدخان عاصی شده بود
چهار ماه شهر حصار کرد عاقبت بستاند و احمدخان را بگرفت و چندان ولایت که پدرش
سلطان ملکشاه داشته بود مستخلص کرد و همچنان ملک سیستان و خوارزم در
ضبط آورد و اتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه را خوارزمشاهی داد و تاج الدین
امیر ابوالفضل را سیستان و ملک نیمروز را و ایشان بر او خطبه بنام او از حد کاشغر
تا اقصای بلاد یمن و طایف و مکه و شام و روم می خواندند و بعد از وفاتش نیز یک سال
خطبه بنام او میخواندند در اقصای بلاد عالم پادشاه مبارک سایه بود و خطه خراسان
در زمان او مقصد جهانیان و منبع علوم و منشاء فضایل بود علمای دین را بغایت الاحترام
نمودی با زهاد و ابدال نیکی داشتی و با ایشان خلوتها ساختی و چون همه عالم او را مسلم
شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت امرای دولت و حشم
او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب و نعمت باغی شدند و چون هیچ دست بالای دست
خود ندیدند پنجه تطاول از آستین معدلت بیرون آوردند و بر رعایا ستم آغاز کردند
و در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمایه از دارالملک مرو بسمرقند رفت بمطالعه ولایت
از دیرباز نرفته بود و بدان طرف بعیدالعهد شده بود و کارها از آن نسق بیفتاده
و نیز آوازه لشکر خطای بود که قصد بلاد اسلام می کنند و آن اول دولت مغول بود
و استیلاء ایشان بر عالم و ولایت ما وراء النهر از تعدی لشکر خراسان بستوه آمده بودند

و خیل خراق که بارها مقهور و منکوب شده بودند از ایشان اکابر و معارف آن دیار و نواحی
باسندغار لشکر خطا بکش فرستادند آن لشکر خطا بهمه کافر بودند و گویند
ان تکن امانیا کفی بک داء ان ترا الموت شافیا بخنای برآنکه را اختر مرگ بود
و لشکر خراسان همچنان بر سر هیج علو خویش بود و در دماغ متصور کرده که در جهان کس
مقاومت ایشان ندارد صد هزار سوار عرض دادند لاف های قومی زدند خان خطای بعدد
رمل و نمل روی بدیشان آورد و خیل خراق سی و چهل هزار مرد سوار عرض دادند و ان
بر لشکر خراسان در آمدند و از دو جانب حمله آوردند و همی لشکر خراسان در آمد
در دو سه حمله سی هزار آدمی بقتل آمد غرب سه هزار معروف و صاحب منصب بودند سلطان
سنجر در میان لشکر افتاد امرا گفتند چه جای درنگ است با سیصد سوار آهن پوش خود را
بر لشکر خطای زد چون بیرون آمد از آن فوج ده پانزده مانده بودند ترکان زن او را و ز
بدست آوردند و روی بیابان نهاد و سوی بلخ کشید و بر خصار ترمذ رفت بقایای لشکر
منکوب و شکسته که از دشمن رهیده بود جمع آمدند تهنیت زندگان و تعزیت کشتگان
می داشتند و فرید کاتب مناسب حال رباعی بگفت **شعر**

شاها ز سنانت دو جهانی بسته راست	تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست	آن کس که بیک حال بماند خداست

ابتدای

دولت مغولان از آن روز است و از آن روز باز حکم هیچ پادشاه و خلفاء ایران بما وراء
النهر نرسید مگر خوارزمشاهیان آن نیز استقامت نگرفت و بعد از آن در سنه

۶۶ ب

قان رفته بود بیامد و خبر وفات منککای قان بیاورد و کتبوقا با سلطان مصر مصاف کرده
کشته شد و ایلکا نویان با لشکر غلبه بنام فرستاد و بدر الدین لولو وفات یافت در

سنه سبع و خمسین و ستمایه

چون ایلکا نویان بمصر رسید قتدار پادشاه شده بود بیرون آمد مکرم باز مراجعت
کرد ایلکا نویان بروم آمد و جای بدر الدین لولو بپسرش ملک صالح داد بعد از مدتی صالح
ملک بلداست و بنام رفت منکوحه او ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه
بود کس فرستاد و احوال عرض کرد سنداعو نویان را با یک تومان لشکر مغل و ملک صدر الدین
با یک تومان لشکر تاجیک بفرستادند ملک صالح بموصل آمد تا خانه را بمصر برد لشکر برسید
و قلعه حصار کردند صالح بقید قتدار کبوتر پرانید جواب فرستاد که اینک رسیدم کبوتر بیامد
و بر جا در مغلان نشست بگرفتند پیش سنداعو نویان آوردند مکتوب بخواندند باز در پر
کبوتر بست و رها کردند و چند آدمی را جامه مصریان پوشانیدند و از راه مصر در آمدند
صالح در شهر باز کرد یکبار در رفتند و شهر بگرفتند و صالح را دستگیر کردند پیش ایلخان
فرستادند تا بیاساق رسید و در آن زمان عادت چنان بود که بعضی از امرا و شهزادگان
و لشکر برکه خان بایلامیشی آذربیجان می کردند ایلخان نه پسران را جغتای و توتیلا کی
میکردند و تابستان الداق از سرابرکه تا محمود آباد اران و کشتاسفی بعرابه می آمدند
میان ایل برکه خان عداوت ظاهر شد قولی و تاتار و قولغان بر کلخان بایشان تهدید
فرستاد و نوقای را که خویش تاتار بود با سی هزار مرد بفرستاد جنگ چون بشروان نزول
کرد و از آنجا بشیرمون نویان و آباتای نویان و سماغار با سه تومان برفتند تا بکنجی
جنگی عظیم بکردند سنه والله اعلم

۶۷ الف

ستین وستمایه

ذی الحجه سلطان جوق را دراب بکشتند و وفات بکرعنت و ایلخان بحرب برکه رفت دار

محرم سنة احدی وستین وستمایه

و دران مرحل جمعی ایغاقان قصد سیف الدین بتیکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز
از ولایت گرجستان و مجدالدین تبریزی کردند ایشانرا گرفته بشابران بردند بعد
از پرسیدن یارغو بیاسا رسانیدند ملک صدرالدین و امیر علی شحنه خراسان و
عراق بجویی چند خلاص یافتند میان برکا و هلاکو خان جنگی عظیم بشد ایشان بهزیمت
شدند در بن بر فتند تا روز دیگر می کشتند و اباقا در عقب یاغیان ایشان برفت
و آنجا نزول کرد برکا مراجعت کرد اباقا عزم این طرف کرد آب ترک بگداخته
بود لشکر بسیار غرق شد اباقا بیلاق بر هفتم هلاکو خان بتبریز آمد سیزدهم
داشت لباقا، جرماغار، یشموت، تکشی، ترغا، تبشین، تکودار
اجاره، قونرتای، یسودار، منکوتمر، سیاوجی، طغایتمور، عراق و خراسان
و مازندران باباقا داد آذربیجان و اران بیشموت داد دیاربکر با جبه توبان روم
بمعین الدین پروانه داد، گرجستان بملک داود داد فارس بامیر ونکتو داد تبریز
بملک صدرالدین داد کرمان بترکان خاتون داد و وزارت بخواجه نصیرالدین داد
بیمار شد شب یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر وفات یافت مدت عمرش چهل و هشت
سال بود در مراغه .:. نصیرالدین طوسی فرماید شعر

جو هلاکو مراغه بر مستان له شد
کرد تقدیر از لب عمرش آخر

۶۷ ب

سال برششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب سیزدهم بد از ربیع الآخر

مرده او را بشاهو تله بردند و آنجا دفن کردند والله اعلم

سلطنت اباقاخان

هجده سال بود و نسب او اباقاخان بن هولاکوخان و گویند هفده سال و سه ماه و هفده روز بود او را دو پسر بود ارغون و کیخاتو و چون پدر وفات یافت او در مازندران بود بیامد و بر تخت نشست در جغان ناوور و مملکت قسمت کرد

در سنه ثلاث و ستین و ستمایه

یشمت را بطرف شروان فرستاد توبشین را تا مرد خراسان کرد طوغو و تیکشی پسر ایلکان نویان و تودان بهادر امیر چوبان را بروم فرستاد در پای نویان را بدیار بکر فرستاد سیرمون نویان بن جورماغون را بگرجستان فرستاد اجوماررا با بجربویان سپرد حاکم بغداد و فارس سونجاق برادر تودان دیوان با ارغون آقا داد شمس الدین صاحب دیوان الملک ساخت علاء الدین عطا ملک را نایب بغداد داد و آن سال بمازندران قشلاق کرد یشمت را با آران فرستاد نوقای با لشکر برکه خان عزم شروان کرد تا با یشمت بیامد نیمون از آب کر بگذشت محاربه رفت میان ایشان فایر بغا بدر طغاجار کشته شد نوقای را بر سر زخم آمد لشکر او منهزم شد تا شروان برفتند برکا از آن سو با سیصد هزار سوار برسید اباقا خان از این سو از آب کر بگذشت از این سو کریوع امرا ب کرد چنبر بر ید ملعور و لشکر برکا را آب صف نکشیدند دست بتیر کردند برابر یکدیگر چهارده روز بنشستند نتوانستند گذشتن عزم تفلیس کردند تا بگذرند برکا رنجور شد

وفات یافت صندوق وی بسرای باتو بردند آنجا دفن کردند در سنه و طوطوان نزدیک ب
زرگ ماند و منکاتمور را مسلم شد ∴ والله اعلم بالصواب ∴

پادشاهی منکاتمور

شانزده سال بود نسبت منکوتمر بن توقان بن باتو در شهور سنه

اربع و ستین و ستمایه

پادشاهی کرد در تمامت دشت قبچاق تا حدود خوارزم با قاخان تفرقه بود تا از کنار آب کر و دلان تا دور تا صحرای کرد بون بهزاد و کان سماغار و منکوتمور و اولجای برادر بنشستند و آن موضع یورت خلاف ایشان بود بعد از آن محاربه بود با براق و مرغاول و جلا برتا بر در شهر هراة عاقبت ایشان منهزم شدند و کار ایشان اقتضا شد شعر

غرهٔ ذی الحجه سال خمس فتاد	بر در شهر هرات از حکم یزدان اتفاق
حرب لشکرها و هفتاد الهم نصر یافته	لشکر شهزادگان ابقا و توبشین بر براق

در عقب رفتند و بسیاری از ایشان بکشتند و فتحی عظیم بود و خواجه نصیر الدین طوسی

وفات یافت در سنه اثنی و سبعین و ستمایه

روز دوشنبه هجدهم ذی الحجه مولانا نور الدین رصدی فرماید شعر

نصیر ملت و دولت محمد طوسی	یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه	بروز هجدهم از درگذشت در بغداد

∴ سعد الدین نطنزی فرماید ∴

نصیر دولت و دین پادشاه کشور فضل　　که آسمان هنر بود و آفتاب زمین

۶۸ ب

بسال ششصد وهفتاد و دو ز هجرت آن   که بود خاک جنابش مآب روح امین
چو هجده روز ز ذی الحجه شد ز دار فنا   ملول گشت سراپرده زد بخلد برین

وزارت شمس الدین صاحب دیوان جوینی خراسانی رسید و ارغون آقا در مرغزار د
رادکان درگذشت در شهور سنه ه

ثلاث وسبعین وستمایه

قندقدار با لشکر جرار عازم روم گشت از جانب امیر طوغو پسر ایلکان نویان و
ارغنو و توردان بن شیدون هر یک با تمنی لشکر آنجا بودند بدر الدین پروانه را با
قندقدار با آن یکی بوده باتفاق او عازم گشته بود چون نزدیک رسیدند پروانه
آن شب امرا را شراب بسیار داد و لشکر را نیز همچنین مست لا یعقل خفته بودند
علی الصباح لشکر مصر با قندقدار در رسید و آن لشکر را بمجموع بقتل آوردند و امرا را
بکشتند چون خبر بپادشاه رسید عازم روم گشت و از ترکان آن روم بسیار بقتل آورد
و ملک غربها و لایتی بزرگ شد و از آن روز سورغامیشی رفته بود امیر طوغو و قندقدار
در ذی الحجه ۶۷۳ متوفی شد الغی قایم مقام او شد

اباقاخان روم را بشهزاده قونقرتای داد و بر موجب قلعه رفت و اوغانیه که معطا شد
بدر الدین پروانه بود خراب کردند و از آنجا مراجعت کرد چون بالاق رسید پروانه
را یاساق رسانیدند و از آنجا ببغداد رفت و لشکر با بیمحصر فی سنا شهزاده
منکوتمر در آن لشکر بود تکنا و طولادای یارغوچی اندیشناک شدند و بیگر دانید
و هزیمت شدند لشکر بسیار بقتل آمد خبر باباقاخان رسید عظیم برنجید و از بغداد
بهمدان آمد و در سرای ملک عماد الدین نزول کرد روز چهارشنبه بیستم ذی الحجه بعد از

هفتصد و بیست و هشت سنه ثمان و عشرین و سبعمایه

وفات یافت شهزاده مذکور در موصل شوق شده صندوق در ... و تمام بیرون
بودند مکان برادرش نشستند ∴ والله اعلم بالصواب ∴

سلطنت احمدخان

دو سال و دو ماه و سیزده روز بود سبب و تکودار بن هولاکو باتفاق شهزادگان
قونرتای هولاجو جرشکاب کینو و امرا شیکتور سونجاق و غربیه و قرنبغا و دیگر امرا
پادشاهی برو مقرر شد و بر تخت نشست در سیزدهم ربیع الاول ۶۸۰ و خزاین
که در شاه تله بود بیرون آورد بر شهزادگان و امرا صرف کرد و بهر نفر لشکری
صد و بیست دینار بداد و نام ایشان در دفتر ثبت کرد و در الوس برکا مونکا تمور
وفات یافت بود مونکا قایم مقام شد ∴ والله اعلم ∴

پادشاهی تودمونکا

پنج سال بود شرکت سلطان احمد مولانا قطب الدین شیرازی را بمصر فرستاد
برسالت پیش پادشاه شام در شهور سنه ∴

اثنی و ثمانین و ستمایه ∴

و بعد از آن شیخ عبدالرحمن را بفرستاد و ابا در حبس شد و سلطان احمد را سه
پسر بود نیلاجی و ارسلانجی و توخاجی قونرتای با بعضی امرا متفق شد و هوس سلطنت
کرد احمد را خبر شد الیناق را بفرستاد تا او را بگرفت با اران آورد با کوچک الغوی

۶۹ ب

و شادی اخباجی در قراباغ یاساق رسانید و گویند ارغون نیز در آن اثنا متفق بود سلطان
الیناق را بجنگ او فرستاد در آنجه خواجه نزدیک قزوین محاربه رفت الیناق بشکست
ارغون بجز یاساق رفت احمد لشکر کشید در عقب او برفت ارغون بقلعه کلات رفت الیناق
او را پیش پادشاه آورد او را ببخشید مراجعت کرد ارغون خان پیش الیناق بود شبی
مست خفته بود امرا چند با شهزادگان در رفتند سر الیناق ببریدند و ارغون را بیرون
آوردند پادشاهی نشاندند تا احمد از راه سفراین روی بگریز نهاد طولدای و جوبل(?)
مغل با چند هزار کس در پی رفتند او را بگرفتند و هلاک کردند و اردو بغا رسید [illegible]

در سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه

ششم جمادی الاول ارغون خان با امرا که محبوس بود شاه انکا و پادشاه شد

سلطنت ارغون خان

مدت [illegible] بود نسب او ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان جهان [illegible]
دانست غازان خربنده بیسوتمور اوغل بک شمس الدین صاحب دیوان گریخت تا بقم
نواب گفت براه دوم جواب داد که فرزندان زاده دست مغل چون گذارم با کشتن
بوقا آمد او را بحضرت برد ایلغا نکردند [illegible] آورده بود
و املاک صاحبی را تصرف کرده امیر علی تمغاچی و فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب
که برکشیده او بودند قصد کردند تا در اوجان [illegible] دو هزار تومان مال بدهد
گفت [illegible] املاک دارم که هر سال سیصد و شصت هزار دینار حاصل آن باشد [illegible]
یک هزار دینار [illegible] فرستادند تا ارغون رسیدند [illegible] معترف نشد

چون حقیقت بود که نخواهند شد سلطان احمد از اوجان کوچ کرد بجانب اران روز دوشنبه چهارم شعبان

سنه ثلاث و ثمانین وستمایه

در کوی دهستان در میان امرا و سپاه حاضر آمد اورا قشیه کردند وحق ابتدا [illegible]

تمر یاساق رسانیدند و سعد الدوله ابهری را وزارت دادند [illegible]

خدایگان سلاطین عهد شمس الدین   خلاصه آفاق صاحب دیوان

را شنبه هفتاد و سه ماه دیگر   شب یکشنبه دوشنبه چهارم شعبان

بولاد چینکسانگ را اوردو ارقان یورت آوردند در سنه

خمس و ثمانین وستمایه

پادشاه ارغون خان بوقا را چینکسانگ لقب شد عظیم نام داشت امرا از عظم حارث

تظاهر کرد از این سبب اوقات پادشاه میشد در باروس و قرمچی [illegible] ن

با سیر امجان [illegible] بابا بوغان و تغاوق شورش کردند بوقا [illegible] ساختند و اورا

پادشاه دعوت کردند [illegible] که بوقا شکاف [illegible] بود پادشاه خود [illegible]

[illegible] بوقا شکاف [illegible] بکشتند آن دیگران را یاساق رسانیدند

وارقا جیگا امیر علی یرغاجی و حسام الدین حاجب و عماد الدین منجم و شمعون باد روم تقی و بها الدو

لت [illegible] یاساق رسانیدند بوقا شکاف را [illegible] بود و باز گردید سور [illegible]

باز نوقت یافت [illegible] بوغا [illegible] را باچند [illegible] نفر سا د

چون [illegible] قوچی و [illegible] کورکان ایشان مصاف کرد شکسته شد بگرفتند

بحضرت آوردند یاساق رسید شهزادگان [illegible] را در رمضان

بقتل آوردند در شهور سنه

۷۰ ب

ثمان وثمانین وستمایه

و چون پادشاهی در دشت قبچاق میان شهزادگان بهرلک بود توقتای بپایمردی برهمه مستولی شد و بر تخت بوکا و باتو بنشست ۞ والله اعلم ۞

پادشاهی توقتای

بیست و سه سال بود نسب او توقتای بن مونکا تمر همه را بقتل آورد و او بر تخت نشست و پادشاهی بر او مستقل شد سلطان ارغون خان بر همه ایران زمین حکم راند و سرانجام کار بیمار شد و بر بستر مرگ بخفت و رخت از جهان بربست و از دنیا نقل کرد روز دوشنبه سابع ربیع الاول در اران و در سنه ۞

تسعین وستمایه

صندوقی او را ابن حاس بود طغاجار و قوچوبال با نکال و اجیلار قصد سلطان ایاجی سوکنجی خورده بود شما او را بکشتند طوغان را بفرستادند تا در آن شب که سلطان ارغون وفات یافت قوجان و جوشی و سعد الدوله را بقتل آوردند و پیامی رسانید و او و قیادرخا نه طغاجار سعد الدو را بکشتند گیخاتو برادر ارغون خان بر تخت نشست

سلطنت گیخاتو خان

سه سال و شش ماه بود و دوازده روز او را سه پسر بود الفرنک ایرانشاه جین پولاد بیست چهارم رجب ۶۹۰ بر تخت نشست همه امرا را باز داشت تا یارغو بپرسیدند باز سوزغامیش کرد و طوغان را باز داشته بودند امیر اقبقا کورکان را دو قیاز را بحکم

۷۱ الف

یلیغ بقریساد تا اوزا پیاستاق رسانید و ... و امیر بکتر ایشان ... [illegible]

آوازه لشکر پادشاه در دولت اشرف تفتازانی و حصار کرده بود و شیخ سعدی در ماه

ذی الحجه سنه ۶۹۴ از دنیا نقل کرد و بعضی الشعرا در حق او گفته است شعر

همای روح پاک شیخ سعدی	سه ذی الحجه از حسن آن سال	
شب جمعه او چو کرد پرواز	بیفشاند از غبار تن پر و بال	

چون امیر ایرانجین و قتلغ کوزکان بجانب روم بحرب لشکر شام رفت پادشاه شهزاده طایجو بن

منکوتمور بن هلاکو خان و بولغان خاتون با جماعت اوتاجی را با لشکر روم فرستاد و چون

لشکر شام رسیدند لشکر شام با ایشان مقاومت نتوانستند و اکثر در محل رفته و دارات

بعد از آن با صفای و دل تمام بجمهان رفتند و کاه و حربه داد ... [illegible]

تلاث و تسعین و ستمایه

سنه آن بود که سلطان احمد تکودار و ارغون خان در ملک اعجاب خطائی

تجمل و اسباب دنیا بسیار است که بیرون آورده به تاراج و غارت

زر و نقره و اجناس آن را بر بار کرده آورده لیکن سلطان

شهزاده بایدو در بغداد بود و عصیان آغاز کرده محمد سکورجی شحنه بغداد که

خبر پادشاه رسید با بایدو یاغی شد و جهد با امرا و متعلقان آن پادشاه اینها را بالتجای

اوغلی ببایدو محبوس کردند تبریز و امیر قنغالو کوکان را با اطاجار نزدیک بایدو فرستاد

بایدو عازم شد و چون بجهانی رسید بطاجار با بایدو یکی شد امیر قنغالو کوکان

سرینی صدق و اعتقاد با ما نماید در روزه خانه او بنوشته پادشاه خراسان

که عازم روم شد کردند ایشان نگذاشتند ملسوار رسید امیر حسن ... از روی یکپیچ

71 ب

و بعضی ... [illegible] ... و امرا ... [illegible] ... طغاچار ... [illegible]
کورکان و طولادای و قونچقبال و ایلچیدای ... [illegible] ... آمدند ... [illegible]
... [illegible] ... با امرا و ... [illegible]
تا پایان ... در شوال ...

اربع و تسعین و ستمائة

ابتدای ... بایدو ... [illegible]

سلطنت بایدو خان

شش ماه بود غازان در خراسان بود با سپاه بجنگ او فرمان شرح مصاف داد روز
پنجشنبه منتصف رجب جنگی عظیم بکردند تا هشتاد آدمی در میان از جانب کشته شد
باز امرا در میان افتادند و صلح کردند که بایدو با چند عدد و غازان با چند عدد
که اردو بیشتر باشد از لشکر بیرون آیند و با یکدیگر مواجهه بحثی بکنند از طرف بایدو
طغاچار و طولادای و قونچقبال و ایلچیدای و از طرف غازان نوروز و نورین و مولای بر
بلندی میان لشکر فرود آمدند و بعد از مبالغه و قال و قیل بسیار بر آن قرار کردند
که غازان بجانب خراسان رود و بایدو بر قرار پادشاه باشد و از جانب لشکر بایدو جمع
می آمدند و در آن روز که کیغاتو را هلاک کردند با ناجی ایناق و دیگران امیر اقبغا
کورکان را گرفته بودند و نگه می داشتند قونچقبال پیش بایدو رفت و او را بر آن
داشت تا اقبغا را شهید کرد و غازان بجانب خراسان رفت و نوروز بن ارغون آقا را
بجهت یرلیغ خراسان و عراق و اردوها خواتین عم و پدر بگذاشت بایدو یک هفته در تعویق

۷۲ الف

انداخت و می گفت با من یکی شو تو ناگفته غازان نوروز سوگند خورد که من سر غازان
پیش تو فرستم یا غازان را بسته پیش تو فرستم

زهی مرد دانا که هنگام زور	برآرد ز گردون گردنده شور
و اگر چاره حیلت آید به پیش	رهاند به افسون از آن کار خویش

نوروز از پیش بایدو روانه شد و بیرون و زلوره دعاوی پادشاه و غازان رسید و بایدو را در مراغه رها کرد و قصه حال بگفت و از زبان بایدو که خورده بود دیگ غازان با سر بسته بیاید و فرستاد هسته تعجب کردند چون غازان خان بشنید دفع دشمن چشم کرد نوروز با امرا گفتند اگر پادشاه میخواهد که کار به مراد او گردد مسلمان شود که در نجوم و احکام و سیر مشایخ گفته‌اند که در سنه اربع و تسعین و ستمایه پادشاهی بر تخت نشیند مسلمان تخت و تاج برو مقرر گردد چون حق سبحانه و تعالی نور اسلام در دل غازان نهاد سخن نوروز کارگر آمد در چهارم شعبان بر در گرفک جمعیت کاه او حق بود بعظام در دماوند طوی عظیم بساختند در حمام رفت و غسل کرد و شیخ صدر الدین ابراهیم حموی کلمه شهادت تلقین کرد غازان و همه ارکان دولت مسلمان شدند و از آن طرف از دولت بایدو طغاجار ملول شده بود و صدر الدین زنجانی بسبب آنکه وزارت بجمال الدین دستجردانی دادند ذلیل شده بود بکرهت بغازان پیوست غازان روز آدینه جانب ری حرکت کرد نوروز را با پنج هزار مرد به مقدمه فرستاد امیر چوبان و قرمشی بدو پیوستند لشکر بجنبه طغاجار و بغدای اختاجی دیگر نوروز پیوستند بایدو منهزم شد نوروز در تبریز رفت کلیساها و کنشتها را خراب کرد قرمشی با شادی و چهار هزار مرد در عقب بایدو برفتند و او را بگرفتند پیش نوروز آوردند و خبر بغازان فرستادند سونای اختاجی را بفرستاد تا در تبریز با بچه

۷۲ ب

کاو باید و با تمام رسانید پادشاه در تبریز آمد و از انجا بموقان و اران رفت
پیش تو بکرا با د نزول کرد و بر سریر پادشاهی نشست و عالم بعدل و انصاف بیاراست

سلطنت محمود غازان خان

مدت سال و هشتاد بود از محرم شهور سنه
خمس و تسعین و ستمایه

سلطنت بر و مقرر شد طغاجار را بر قومی فرستاد از جانب خراسان اوان
یاغی بود نوروز را بخراسان فرستاد سوکای بن یشموت مخالفت پیش گرفت
قورغداق را با لشکر از پی فرستاد تا در صحرا دخر قان اورا بگرفت بیاسا
رسانید امراء با یدو را توکال در پنج روز سی امیر و پنج شهزاده
بیاسا رسانیدند در صحرای روم فرستاد تا طغاجار را بیاسا رسانید میان
نوروز و نوروز مخالفتی بود و صدر جهان از نوروز می هراسید بسبب مصر نامی که
از پیش پادشاه مصر آمده بود حیلت کرد کاغذی نبشت مزور و در پهلو حاجی برادر
نوروز نشسته بود آن مکتوب در کیسه او نهاد و از عصیان نوروز سلطانرا خبر داد
سقلقان نوروز را بگرفتند پسرش را آوردند و بگرفتند بیاسا رسانیدند در

جمادی الآخر سنه ست و تسعین و ستمایه

بعد از آن صاتلمش نایب نوروز با پسر تش و قتلغ تمور و حاجی را بیاسا رسانیدند با
کمال کو چل و لشکر گورکان برادر نوروز و قتلغ شاه را با لشکر از خراسان فرستاد
و از بستون خربندہ را نیز بخراسان فرستاد نوروز بقلعه هراة رفت و پناه بدانجا برد

ملک هراة او را بگرفت و اسنا رند در بیست و سیم شوال او را بر در هرات بیاساق
رسانیدند و سر او را از دست بولاد فیا بحضرت فرستادند و صدر جهان را آلتمغا دادند
روز پنجشنبه شانزدهم ذی الحجه بنای قبه عالی نهادند و قتلغشاه از خراسان
مراجعت کرد و سوی عالی یافت و در رجب طغاجار و اغل بن منکو تمور را با چهار نوکر
بیاساق رسانیدند بگناه باب دلان ناورد در   سنه

سبع و تسعین و ستمایه

تزویر صدر جهان بظهور آمد که در حق نوروز کرده بود روز یکشنبه بیست و سیم
رجب بیاساق رسانیدند او جان و وزارت بسعد الدین ساوجی دادند و در محرم
سلطان غازان بشام شد سپه و رایات همایون بر سبیل فرهنگ حمص رود و آمد لشکر شام
برسید در تاریخ سنه   تسع و تسعین و ستمایه

صفها راست کردند مقدم لشکر امیر چوپان و سلطان بیساول و ایلباسمیش بود مصریان بعدد
خود مستظهر بودند بر ایشان زدند پادشاه و لشکر برسید و لشکر یکبار حمله آوردند
لشکر شام بشکست و بهزیمت شد پادشاه حمص بگرفت و از آنجا بدمشق رفت جمهور
خلایق شام با نصر بلغی بکوشیدند امیر بزاد دمشق را بنز مسخر کرد و قلعه قیا را انکرشا
و امیر قتلغشاه و امیر چوپان را با لشکر آنجا فرستاد و پادشاه مراجعت کرد مصریان
چون دریافتند که ایشان قلتی دارند بیامدند و با ایشان مصاف کردند قتلغشاه را بشکستند
و از لشکر او بسیار بقتل آوردند گویند که قتلغشاه در پیش بیکر بجنگ امیر چوپان توقف بی
کرد و آن بی داد بجنگ نمسکان پی داد و هم گذاشت کسی جراه بماند و آن خبر نیز نوی
بود هر که از آن لشکر بحضرت برسیدند بیک نامی و مردانگی او می گفتند و در دل سلطان اثر
کرد

٧٣ ب

اورا امیر الوس نصب کرد و نام بر یرلیغ آوردند چون تمامت ایران بعدل پادشاه اسلام زینتی

گرفت و دست ظالم از مظلوم کوتاه کرد و خواجه رشید الدین در زمان او بطبیبی منسوب بود

از بزرگان همدان بود و مولانا قطب الدین شیرازی پیوسته در صحبت می بود

و تربیت خواجه رشید الدین می کرد و چون چند اینه در خراسان بود و از امرا امیر عراق

و امیر علی قوشچی و هر وقت شکایت ایشان رعایای خراسان بحضرت می رسانیدند.

پادشاه مولانا بدرالدین را دیوان خراسان داد و بدانجا فرستاد و چنین گویند که امیر سعید

اقتاکور که او آکه بایزید بسعی ترجوقبال شهید کرده بود او را دو پسر بود امیر حسین و

سونایل چون سلطان بتخت نشست حال عرض کردند و ترجوقبال را بدست ایشان داد

تا قصاص کردند همچنین خود اولجایتو سلطان را با امیر حسین طناب تراوداده بود

و ایشان را بخراسان فرستاد و بیش حکایت که مادر هر دو طغای بزرگ بود و سلطان از قبه

بود و خواجه علیشاه تبریزی در اول کار دلال بود که هر امرا و خواتین قماشات

خریدی و پیش نواب سلطان اولجایتو خواتون نیز معرفتی داشت خلایق هر وقت که احتیاج

و ما یحتاجی که در بایست می بود باشارت او می کردند و او نیز در خدمت ایشان

بوقت مردانی بود اما عقل و کیاستی تمام داشت چون در زیر سایه صاحب دولت

نشست آن مرتبه یافت و سلطان غازان تا در ناحیت قزوین موضع سنگلر و درختی عارض

شد اطبا از معالجه عاجز شدند در ‌‌ ‌‌ سنه ‌‌ ‌‌ ه

ثلاث و سبعمایه

روز یکشنبه پانزدهم شوال وفات یافت مدت عمر سی و دو سال بود و در دشت

قبچاق طوغتای هم در این سال وفات یافت و او را پسری بود ایلباصمیش نام و قادا ف

امیر بزرگ بود و می‌خواست که بعد از غزان ایلباسمیش را بر تخت نشاند و ازبک بن طولیجه
در خوارزم با قتلغ تمور متفق شدند و با هم تعصب پادشاه دارآرده و رفتند و در آن میان
ازبک کار دیگر ایلباسمیش زد و قتلغ تمور کار دیگر قلاق و هر دو را بکشتند و پادشاهی
بازبک کردند و بر سر سلطنت نشست والله اعلم

پادشاهی ازبک خان

دو دست شجاع چهار سال بود نسب او ازبک بن طولیجه بن مونکاتمور بن توقان
بن باتو بن جوچی بن چنگیز خان و بعد از واقعه غازان خان امرا عرب نشستند و غو...
که تخت بجانی بن کنند و القرنگ پسر کیناتور را آخر آورده بر تخت نشاند امیر علی تو...
... مکتوب واقف گردانید بعد نسبت سلطان محمد بنده ... کرد و القرنگ را همان شب
در خانه خود بکشتند و امراء هوادار او لشکر جمع کرده در شهر اردن لشکر ابا بکر
بر دار و مصاف کند سلطان محمد غالب ... که در عقب رفته ...
... پادشاهی را ... و سلطان از خراسان بیامد و بر تخت نشست چهار
... بیار ... دوم ذی الحجه والله اعلم

سلطنت محمد خدابنده

دوازده سال و دو ماه و نیم بود لقب او غیاث الدنیا والدین محمد خدابنده بن ارغون و
سلطان او واسی پسر بود بایزید و بسطام و طیفور و ابوسعید اول ایشان سلیمانشاه
در طفولیت بجوار حق پیوستند و بوسعید دوم بوجود آمده در سنه

۷۴ ب

اربع وسبعمایه

بنای سلطانیه نهاد و متوجه جیلان شد در شهور سنه مذکور
امیر قتلغشاه را آنجا بقتل آوردند با شیخ براق و سلطان مراجعت کرد پیران ابارجی با
ایسن قتلغ و مومن بیاساق رسانیدند در سنه

مولانا قطب الدین شیرازی وفات یافت روز یکشنبه دهم عاشورا بود و خواجه سعدالدین
مرتبه تمام داشت بعضی و پیوسته ملازم می بود و سلطان عزم ولایت شام کرد در
سنه

و بوجه رفت حصار کردند و بولاد قیا را آنجا بنیکی بگذاشت و مراجعت کرد و
بسلطانیه آمد و بغداد رفت در سنه

ست وسبعمایه

سعدالدین ساوجی را با شهاب الدین مبارکشاه و یحیی پسر جلال الطوره و زین الدین
ماستری و داود شاه بقتل آوردند در محول بغداد و زارت بخواجه رشیدالدین
و خواجه تاج الدین علیشاه تفویض رفت و احکام بسیار مطالعه رفته است که
علامت هر دو بر آنجا بوده است اول رشید طبیب و دوم علیشاه و ترخانی سوز کت
و چند سال گویند که سلطان زمستان می رفت بکاوباری و تابستان در سلطانیه
می بود و ولایت معمور و لشکر مرتب سلطان اولجایتو و اولجای سلطان و هر دو
برادر و خواهر گویا که سلطنت میان ایشان زیادت بود که سلطان را بالای ارادت او
هیچ حکمی نبود و بی اشارت اولجای سلطان طاب ثراها سلطان خدابنده طاب مثواه
بخواجه علیشاه وزارت داد ابوسعید را در حضانت امیر سونج بن نشی بخشی بود بخراسان

فرستاد در سنه اربع عشر و سبعمایه

وامیر حسین را سلطان عظیم دوست می داشت اول الگ داماد پادشاه بود دوم
از همه امرا حسیب نسیب تر بود و پیوسته در صحبت حضرت بود و گویند در روم از غم
برادر بلغا خاتون که مادر سلطان بود سلطان در سلطانیه قشلامیشی کرد
یک روز شکار رفت عارضه بروی مستولی شد روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه

ست عشر و سبعمایه

وفات یافت مدت عمر سی و شش سال و شش ماه بود امیر محمود بن یمین
در مرثیه او گفت شعر

وفات خسرو آفاق شاه خربنده	بهفتصد و ده و شش بود در مه صیام
اگر وی آدمی بود اعتبار نیز آنست	که دیگران همه نقش اند بر در حمام

ملک بهشت برسید و از خراسان بیامد و بر تخت نشست والله اعلم

پادشاهی ابوسعید بهادر خان

نوزده سال بود لقب او علاء الدنیا و الدین ولادت او در سنه اربع و سبعمایه
هشتم ذی القعده بود در شهور سنه

سبع عشر و سبعمایه

پادشاه شد بر عالم حکم راند و اولجای قتلغ دختر سلطان غازان را با او دادند خط
مغلی و پارسی نیک میدانست و نیکو می نوشت هنر بی روزگاری و ایامی از دولت مغل
روزگار سلطنت او بود در روم امیر ایرنجین در خراسان امیر یسن قتلغ بود و وزارت ازان

۷۵ ب

خواجه رشید و خواجه علیشاه بود امیر اولوس چوبان بود امیر یارغو الغو بود
بن بقا یارغوچی در گرجستان قورمشی بود در دیار بکر سونای بود در باب الباب
ازبک بود و چون وفات سلطان سعید اولجایتو منتشر شد ازبک خان هوس ایران
در دل داشت بر زبان آورد و با لشکر غلبه قصد این دیار کرد و از دربند بگذشت تا شروان
آمد بقا رسیدند تا بکنار دریا ندانی کونی که از آن سوی آب بود که نتوانست گذشت
در دست ایشان اسیر شدند و از این سو سلطان ابوسعید و امیر چوبان با تمامت
امرا بکنار آب رفته و دو لشکر بر کنار آب فرود آمدند و حرب در پیوست و بتیر جنگ می
کردند عاقبت ازبک مراجعت کرد در سنه ...

ثمان عشر و سبعمایه

خبر با بوسعید رسید چند امیر در عقب بفرستاد تا از دربند بگذرانیدند بعد از آن
باز گشتند و در قراباغ اران ساکن شدند و گویند قورمشی با آن مصاف
نرسید امیر چوبان بحکم یاساق چنگزخان با بوسعید عرضه داشت که حکم یرلیغ نافذ شد او را
او را چوب چند بزدند قورمشی از آنجا بگرجستان رفت و عصیان آغاز کرد و از کاشتکان
امیر چوبان یک دو کس بقتل آورد امیر چوبان چون واقف شد با اندک لشکری بنام شکار
بیرون رفت چون بصحراف رسید نزدیک کوچه دکتر بقورمشی رسید و او با عدت
بود و حرب کردند لشکر امیر چوبان شکسته شد خودش از اسب بیفتاد اسب دیگر کشید
سوار شد و بیرون رفت قتل تمام و غارت قوی بکردند امیر چوبان بنخجوان آمد و از آنجا
بتبریز آمد خواجه علیشاه از تبریز لشکری راست کرد پیش چوبان برد و از آنجا بسلطانیه
رفتند سلطان ابوسعید و امیر چوبان در سلطانیه از اطراف لشکر جمع کردند قورمشی

۷۶ الف

بشرف ارغون کس فرستاد و یوسف و شیخ علی پسران چوپان را که در پیش پادشاه بودند
گرفتند و باز داشتند تا شنیدند که [illegible] چون دمشق خواجه [illegible]
دوشنبه [illegible] تبریز آمد و با چوپان رفته و کرد و دیگر زنگان مصاف کردند و جنگی عظیم
بست [illegible] شیخ علی پسر امیر [illegible] داماد [illegible] ایلان او [illegible] شکسته
شد و هزیمت رفتند و سلطان ابوسعید جنگ نیکو کرد آن روز را [illegible] دولت [illegible] آن امرا
[illegible] که فتنه [illegible] و شیخ علی برادر [illegible] جنگ کشتند [illegible]
[illegible] داد [illegible] پسران [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پسران [illegible] ابو یوسف [illegible] بیا [illegible]

در [illegible] سنه تسع عشر و سبعمایه

پس از آن چون ابوسعید [illegible] چوپان جمله ملک [illegible] گرفت عزم [illegible] کرد
که انتقام از ازبک خان کند لشکر جمع کرد و روی به روان نهاد و از آنجا لشکر به [illegible] قسم
کرد بعضی امرا از دربند تا کنار آب ترک برفتند و امیر چوپان با پسران خود از راه
گرجستان در رفت ازبک خبردار شد از جای خود هزیمت شد و آن [illegible]
مدتی چند آنجا بودند باز مراجعت کردند چوپان بر همه عالم مستولی شد و [illegible]
تیمور تاش [illegible] و خراسان امیر حسین داشت آنجا [illegible] شد در سنه

صندوق او را به تبریز آوردند [illegible] آنجا فرستاد شیخ محمود را به گرجستان فرستاد
و خواجه رشید را در تبریز با پسرش خواجه ابرهیم شهید کرد حاجی دلقندی خراسانی
در سنه ثمان عشر و سبعمایه جمادی الاول

۷۶ ب

باشارهٔ امیر چوپان و خواجه علیشاه جملة الملک شد و آن عمارت در تبریز بنیاد نهاد
و تمورتاش در روم بود و چند ملکها بگشود و بترک فرمان دراغتش بود و چون
در روم آن شوکت او را پیدا شد و آن فتح ملکها بشد عصیان پیش آورد و نام خود بر
کار دوم ابوسعید برداشت و این خبر با امیر چوپان رسید در روز عازم گشت
و تمورتاش را از روم بیاورد پیش سلطان ابوسعید و گفت گناه کار است بیاسا رسانیدن
سلطان او را ببخشید امیر تمورتاش آن سال در اردو بود و پیوسته خواجه
علیشاه را منع می‌داد که حساب مال پادشاه روشن کن و غیاث الدین محمد رشید
نیابت او داشت و گویند که او ضبط می‌کرد خویشتن محاسبه و حال آن که خواجه
علیشاه مشغول شد که وفاید می‌داد دیگر روز دارجان با امیر چوپان عرض کرد
که پیش از این حساب نخواهد گفت و روز چون از آن در بیرون رفت گشت روز
چند رنجور شد و او را نقل کرد در شهور سنه

اربع و عشرین و سبعمایه

و گویند که بتبریز [illegible] و هلاک شد وزارت بر اردو شاه الکبیر عادل دولت [illegible]
لقب شد اما مملکت در دست دمشق خواجه بن امیر چوپان بود و او تصرف می‌کرد آن
ایمان را جز نامی بیش نبود در وزارت شوکت امیر چوپان با آسمان رسید تمورتاش بروم
رفت و آن ناحیت فرو گرفت شیخ محمود گرجستان فرو گرفت حسن خراسان داشت
تا لیوسیه حسن پادشاه فارس و کرمان داشت دمشق خواجه اردوجان و عراق خاص خود
کرده بود و ابوسعید را نامی بود از پادشاهی بعد از آن که نواب امیر دمشق خواجه عرض
کردند که ابوسعید را [illegible] کفتند [illegible] برهان الدین

77 الف

عبری و شمس الدین البرغو و حسام هلو ودی از علما آن زمان در صحبت او می بودند و
با ایشان انسی و صحبتی تمام داشت و امیر چوپان در اطراف جنگ کردند و یک هفته بکرجان
براد غی گرفت و درگذشت

سبع وعشرین وسبعمایه

بجانب خراسان رفته بود که پیش از آن زمستان از روم بغداد بود و امیر شیخ حسن نویان
در قراباغ بود مجموع اذربیجان و موقان و اران و شروان حکم او بود و ایلچی خان از
جانب خطای براه ازبک خان بیامد و ایلچی ازبک خان نیز با او بهم گشت بغداد باز و
آمدند محتاج وظایف باشد تکلا رنجه باز مراجعت کردند امیر چوپان ایشان را از راه
همدان براه کرد و او را دستی پیش ایشان زیر قراباغ اندخو انچنان بود که
امیر چوپان در قراباغ دیدند تا تمامت اساس قشلاق ترتیب کرده و خبرها آورده اند و
تعیین کرده اند و چون این خبر بسلطان رسید بالاترین از وی پر و متفرق شد و نام او در
جهان برلیغ در آمد خطای و ختای و دشت قبچاق و ایران زمین و از انجا گفته شد
که مجموع لشکر که در آن بود داشت با خویش و نواب خود و امرا از کرج و دیگران خراسان
کشید و امیر دمشق خواجه در اردو بر همه عالم حکم میراند و چون عمر کار او زوال هست
و هر دولت را زوالی و احوال بر دیگر گون شد و کار او قضا انگیزد اذا تم امر
دنا نقصه

شعر

چو دنیا را بقای نیست سلطانیت چه درویشی
چو نعمت را زوالی هست درویشیست سلطانی

علی پادشاه ایرنجن و کنشکا خاتون و خواجه لولو با امرا که در حضرت بودند باتفاق
متفق شدند و قصد امیر دمشق خواجه کردند و او در قلعه سلطانیه بود بیرون جست

۷۷ ب

ورا بخراسان گرفت مصرخواجه در عقب برسید اینجا شهید کرد روز دوشنبه خامس شوال

سلطان ازان معنی متغیر بخشید القاب لایندرک ۹۲۸ حاجی سودی و حسام الدین

باوردی و شمس الدین البرغو سید برهان الدین بنام موی خلاص یافت چوبانیان را

سنة

اینجا ربند‌ند در

ثمان عشرین وسبعمایه

چون این خبر بچوبان رسید لشکر کشید تا بساوه بیامد و سلطان ابو سعید در

سلطانیه لشکر جمع میکرد دولتشاه بسر العود کردستان بود و بسلطان پیوست

غلبه جمع شدند با هم برفتند چون خبر بامیر چوبان رسید که سلطان بحرب می آید

گفت مرا عهد است که شمشیر بر تخت هلاکو خان نکشم بسر نور بیک روز از برسالت

فرستاد چون بیامد باز نرفت بلکه امرا می آمدند و بحضرت می پیوستند تا بجایی که

خواجه علی غلام زاده او ازو بکریخت امیر چوبان بخراسان مراجعت کرد و از پی عقب

نهاد سلطان حاجی طغای را با چند امیر همراه چون شیخ محمد مولاید و غیر در عقب

فرستاد و تا امیر چوبان الکای رستگل آمد با فرزندان و نوکران چند که با او بودند بر

جماعه نشستند روی بکرمان نهادند تا بسرحد مازندران رسیدند اینجا اتفاق

کردند که بجانب هراة روند پیش ملک ناصر الدین حسن گفت او مردی بخیل است و مرا او

با او روزی چند است که در خوف بود روز القاب نو روز را بکرفت و بسیار کرد

با ما او رسید پیش او رفتن مصلحت نیست امیر چوبان گفت او را با من عهد است سوگند

وطریق فرزندی دارد تا چه از می باید رفت حسن مبالغه بسیار کرد امیر چوبان نشنید و از کرد

بسوی هراة نهاد حسن با پیر حسن الس ازید مفارقت کرد امیر چوبان با جلوخان و

قرتای و قراسنقر بقلعه هرات رفت ملک ناصر الدین ایشان را شهید کرد حسن و ایشان را
خوارزم پیش ازبک خان رفتند و آنجا ایشان را هلاک کردند شیخ محمود را لوغازان
بکرپشت الداغ بتبریز آوردند تا توکل شحنه تبریز او را هلاک کرد تمرتاش بمصر رفت
پیش ناصر سلطان مصر او را محبوس کرد تا سلطان ابوسعید تیمورتاش را بفرستاد که بجان آنک
ناصر اندیشه کرد و او را بقتل آورد و چون احوال چوپانیان باخر آمد و کوپنجان [illegible]
تیموری امیر چوپان گشت در آن وقت که خبر دمشق بو رسید ملک ابوسعید
مستقل شد امارت اولوس بر امیر تاج الدوله تولدین انوشروان عهد شیخ حسن طابت [illegible]
مقرر شد که اسماعیل برادر زاده سلطان بود وزارت بغیاث الدین محمد بن
خواجه رشید علاء الدین محمد دادند و ملقب بمخدوم جهانیان و مخدوم جهان را مدتی
خراسان بنادر بن طغای دادند و علاء الدین محمد را باو فرستادند و امرای
برادر علی پادشاه دادند و بغداد و آن طرف بعلی پادشاه دادند که چنان باقبال تا ه
بن قتلغشاه دادند دربند باقبح دادند و بار دیگر بر قرار سابق بر سوتای مقرر شد
عالم آبادان و لشکر مرتب و مردم بطرب و عیش مشغول می بودند تا در جهان بهشت
آبادی شده بود و چنانک می گفتند

شعر

بایام سلطان بوسعید شیعنی کن ایضا بایشه دارا بن [illegible]

و سلطان را با اهل فضل و عرفا می بود و شعر نیز می گفت از دو بیتها او است

بر تسمیل المزدوج ذکر می رود	شعر
بذات پاک خدای که شاهیم دادست	بنادری و غم دینی چو بنگری باد ست
دلم که ملتیا سلام زود نم کرد ست	که نفس پاک که مومنان بزانهادست

۷۸ ب

بیا مسیر دلم با دمشق جان بیخت   کو آرزوی دلم در هوای بغداد است

و در سنه   تسع وعشرین وسبعمایه

نارین طغای در خراسان مشغول کرد تا طغا بیاوردند با طغا تیمور بن لوکجی پادشاه
رسانیدند و خراسان بشیخ علی پسر امیر علی قوشچی دادند و روم را بامیرزاده محمود
ایسن قتلغ دادند و محمد بیک را معزول کردند سلطنت الکای ابوسعید و امارت
الکای امیر تاج الدوله والدین شیخ حسن بود و غیاث الدین محمد رشید چنان بر مزاج سلطان
مستولی شده بود که مجموع حل و عقد در دست او بود پادشاهی و دیوانی مغول و تاجیک را
قضا با تدبیر او بود و در شهور سنه

اثنی وثلثین وسبعمایه

میان سلطان و امیر صاحب اغراض تهمتی انداختند که بغداد خاتون دختر امیر
چوپان عاشق شده اند و قصد پادشاه کرده اند تا پسر موسی ایراغل نام بنیاد این فتنه نهاد
و پیش عرض با امیر احمد رشید بهبید او بحضرت عرض کرد و سلطان عظیم از این معنی برنجید
امیر تاج الدوله والدین شیخ حسن را بروم فرستاد و مدتی بکال آنجا بود و سلطان
آن زمستان در تبریز نشست و سورغان پسر امیر چوپان را الماد و قر ساحلی بکفش
خود بقراباغ فرستاد و در   سنه

ثلاث وثلثین وسبعمایه

پادشاه بغداد رفت و قراباغ را احمد بیک قوشچی پسر امیر علی قوشچی داد و در سنه اربع
وثلثین انوشروان خاتون بنت امیر شیخ علی بن امیر حسین را طلب فرمود با پسر ایلخان دینی بگ
دادند و اینجا فرستادند بدست قجاف سراق نام و در سنه مذکور سلطان بغداد رفت

۷۹ الف

و زمستان آنجا بود در بهار بسلطانیه آمد و در شهور سنه

اولجو و لمیش

ایناق مسافر را بر کشیده بود و غیاث الدین محمد همین خواجه زاده او را داده
بود و امرا او در یرلیغ آورده زمستان با بغداد رفت و یرلیغ فرستاد تا امیر شیخ حسن
بجانب گرجستان رود امیر بدانجانب رفت و سورغان در قراباغ بود کورکی ملک محمد
امیر تاج الدنیا والدین بن شیخ حسن آمد و خدمتی هرچه تمامتر بکرد و باحکم پادشاه
شد که تمامت امرا از امیر تاج الدین شیخ حسن ابتدا نمایند روند و امرا که حاضر
اردو بودند بسبب تقرب غیاث الدین محمد و ایناق مسافر می سگالیدند تا پیرزاده
محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه نیکروز و محمد بیک قوجی و ارتنا و محمود شاه انجو
و محمد بیلتی بیک روز متفق شدند در سلطانیه بودند بایوان رفتند خواستند که آن
دو کس را که وزیر و مسافر بگیرند و سیاست کنند و سلیح بر خود راست کرده بودند
وزیر دریافت با مسافر پیش پادشاه آمد و رفتند امرا در پادشاه رفتند
التماس خود بظهور آوردند و اندرون فرستادند که ما بندگان سلطانیم آنها دشمنان
ما اند با ما سپارد سلطان در خشم رفت امرا که در اردو بودند حاضر کرده بود
پادشاه چون دید که غلبه میشود روی بگریز نهادند همه را دستگیر کردند
پیش سلطان آوردند بیک با قلعه فرستاد و دیگر ارتنا که بیک سر پیش امیر شیخ حسن
رفت امیر ایلچی فرستاد و خون او از سلطان درخواست و بخشید و با امیر روم
رفت بعد از آن از آن لشکر ایل بود پادشاه بفرمود تا مجموع لشکر بغداد و
دیار بکر آن که با ایشان رفتند و در اموی نشستند و سلطان در عقب بقراباغ رفت

و بجور شد روز چند در ربیع الاول شهور سنه

ست و ثلثین و سبعمایه

بعالم بقا خرامید او کوج واد توقتا بن القو سورغان و غیاث الدین محمد اتفاق کردند

چون از فرزندان هولاکو بعد از مغلی کسی نبود اربا کون را پیا وردند و بر تخت نشاندند

و عالم در زمان حکم او شد ٭ والله اعلم ٭

پادشاهی ارپا خان

سن او ... بود چون بر تخت نشست امرا که سلطان سعید محبوس کرده بود

د ... دولتها بیرون آورد جاسوس و سیاست مغلان پیش گرفته یرلیغ سلطان ... و

ابوسعید که عرض میکردند ملتفت نمی شد میگفتند یرلیغ سلطان غازان

عرض میکردند میگفتند باز کار میکرد مغلی بود بسیار دان عاقل دانا اما مر

مالک ... بود ... میداد و در ربیع الاول سنه مذکور بغداد خاتون را شهید

کردند سبب آن بود که با ازبک خان مکاتبات داشت و او را با ایران آمدن ترغیب

کرد و چون واقعه سلطان ابوسعید بدشت قبچاق رسید ازبک خان بحرس ... و

باز عزم ایران کرده از دربند گذشته بکنار کر آمد و ارپاخان نیز لشکر بر لب

آب برده مقابله بیکدیگر فرود آمدند و چند روز جنگ میکردند تیر و آن ایام

باران بود و علف نبود که ... از اکناف باشد ... ازبک خان برگذار

آب آمد و شمشیر بر آب زد ... بهادر ... از لشکر مراجعت کرد و برفت ارپا خان

شیخ جوبان و حاجی حمزه و بخاری زاد در عقب بفرستاد با امرا چند و لشکر ... از دربند

٨٠ الف

گذشت ایشان برکوه شیروان رفتند و باز بپادشاه پیوستند و در فراغ ساکن شد
و در منتصف رجب محمود شاه اینجو را بیاستاق رسانیدند که مردی مخیل بود و با
غیاث الدین محمد مکاشفتی بسبب وزارت و ساطی بیک را در جبال ارپاخان آورده
آورده بودند چون ارپا بر تخت سلیمان بهادر را بصرف امیر تاج الدین
شیخ حسن طالب خواه فرستاد و نام او با میری الوس بالای امرا در یرلیغ تجدید کرد
و لقب او ایل ... است و دیگر فرع ... وجود او مملکت مضبوط شود و تحفها بسیار
فرستاد و علی پاشاه در بغداد بود و عصیان آغاز و یکی را پیدا کرد موسی نام از فرزندان
باید و بر تخت نشاندند خطبه و سکه در بغداد بنام او کردند و با میر تاج الدین شیخ حسن
ایلچی فرستاد که من پادشاه من ... اوست اگر فرصتی باشد از سایه آن مروّر باشند

ذکر چهاردهم رمضان سنه ۸۳۶

روز چهارشنبه مصاف رفت میان علی پاشاه و ارپاخان در کنار جغتو ارپاخان
شصت امیر هزاره بود که مجموع لشکر ایران زمین بود و با علی پاشاه ده هزار مرد بود
چون برابر ایستادند امرائی که سلطان ابوسعید محبوس کرده بود و ارپاخان ایشان را
همه بسوی علی پاشاه گردیدند چون محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه بنگریزند و ارپاخان
بایستاد در جای خود هیچ کوشش نکرد ارپا چون آن بدید منهزم شد علی پاشاه ظفر
یافت و لشکر در عقب براندند غارت بسیار کردند و پادشاهی برو مقرر شد غیاث الدین
محمد را با برادرزاده امیر سلطان و طلجین بهادر و مارون ... دستگیر کردند و پیش او
رسانیدند و در آن زمان که غیاث الدین محمد را پیش علی پاشاه بردند علی ایستاد قیام کرد
و وزیر را بالای خود بنشاند و فریاد از امرا برآمد که چه لایق است بر مقتول او آورده است بالا

۸۰ ب

می‌شنید بعد از آن علی پاشا گفت حاجی محمد روا باشد که ... ... نو

آن را به تخت نشاندیم ... پاشا ... جانب ... بعد از آن ... ...

... نفرستادی گفت اختیار ... بود ... ابوسعید ... خیانت بود بعد از آن

... ... گفت که ... ... محمد ... ...

... بود گفت ... ... از ... ... باشد ...

... ... پاشا کرده گفت ... ... امیر ... ...

آن ... ... اول ... مقام ... ...

... ...

... ... پادشاهی خود ... ...

... پاشا سر ... ... او را در ... ... کردند

... ... گفته باشد

شعر

وقت آنست که اختران امروز	پیر از چه ... خاک کنند
... گنبد ازرق	... چاک کنند
...	آه و ... سوزناک کنند
...	... هلاک کنند

...

... دولت ...	کلاه از سر ... بود ...
... ... گشاد ...	... ... گشود ...

از لوح وجود اعیان محو گشتند که گوئی خود آن قوم هرگز نبودند

علی پاشا و موسی خان از اوجان اردو ممالک فرو گرفتند و او را در سلطانیه بگرفتند

و بیاوردند بدست محمد پسر محمود شاه انجو دادند تا بقصاص خون پدر بکشت و عالم

اساسی دیگر گرفت و جهان نوعی دیگر شد والله اعلم

پادشاهی موسی خان

چهار ماه بود تا مریض بود سلطنت از آن علی پاشا بود و وزارت را بمحمود دیرامی علی
کرده‌اند و در یرلیغ پادشاه و الغای وزیر می‌نوشتند امیر شیخ حسن و کرنج اطوقتا
محمود ایسن قتلغ علی پاشا چون از اوجان فرار گرفت سلطانشاه نیکروز را
بفرستاد تا شهرستان رشیدی را بغارتید امرا که بودند بعضی پیش علی پاشا آمدند
و بعضی پیش عازم امیر شیخ حسن شدند آل الحاج طغای پسر سونای با برادران
و برادران هم بر امیر تاج الدوله و الدین شیخ حسن جمع با حاجی طوغان شیخ
محمود ولایت و امیر زعیسی کردند برهان به قبول نمی‌کرد و جواب می‌داد که میان ما
میثاق است بدی نکنم و بنا را با او صلح دهم و تا ایل خود طاعت خود را تا چون
باوجان رسید بخدمت علی پاشا احوال بر نوعی دیگر دید و علی پاشا را باد دولت
بروت داده بود و غرور میش نگاهی کرد و آن عهد فراموش کرد و بود آن شاه پیش
نکرد و باز داشت خطبه لشکر بفرستاد تا سر که اجا خیمه دیگر گوشه دست بیا بید
چون خبر رسید امیر بود تا آل کودک را بیاوردند بحسین نام او را و بیارن
و محمد خان لقب کردند روز عید قربان بر تخت نشست و بعادت مغول و سوغات نو بالتیر

۸۱ ب

متوجه اسیر شد و عزم ایران کردند و پای تخت و علی پاشا و موسی خان برادرش
محمد بیگ و اوکرنج و ارطوقشاه و محمود ابن قتلغ و سلطانشاه نیکروز از تبریز
قصد الداغ کردند و در قرابدره بهم رسیدند و مصاف دادند یک سو امیر حاجی
شیخ حسن در قلب پاشا و میمنه حاجی طغای بود و میسره سورغان و از یک سو
حاجی علی پاشا و پاشا در مقابله حاجی طغای و در قلب و موسی خان و محمد بیگ در
میمنه مقابل سورغان و اوکرنج با پاشا و جنگی عظیم بکردند حاجی طغای را علی پاشا
بشکست و سورغان را اوکرنج بشکست امیر شیخ حسن و امیر ایلکان و فراحس و
شیخ محمد مولا بد که پیش بودند حمله آوردند و موسی خان را بشکستند و دو علی
وقت ندو اولانیز هزیمت کردند و حاجی طغای را لشکر رفته بود و خود نیز بالو کرده
مراجعت کرد و سورغان نیز بازگردید و اوکرنج را بشکست و در عقب رفتند علی پاشا
دستگیر کردند و امیر مرتبه فرمود تا علی پاشا را بیاوردند و پاشا و پاشاقی نماید
و عالم با امیر شیخ حسن مسلم کردند و ملک تبریز گرفتند در محرم سنه

سبع و ثلثین و سبعمایه

جهان بعدل و داد آراسته شد و شاه بیغ و فتح نامه باطراف فرستادند و اهالی
نواحی متوجه حضرت شدند و اکابر همایون حضرت تبریز نزول کرد   والله اعلم

پادشاهی محمد خان

دو سال بود سلطنت و پادشاهی بر ذرامیر شیخ حسن بود و وزارت بامر جلال الدین
ذکریا بن شمس الدین حسین و مسعود شاه بن محمود شاه اینجو داشتند و دلشاد خاتون

دمشق خواجه را در نکاح آورد عالم را شی دیگر و او نیز خویش بند شد امرا بحضرت
آمدند و بانواع سیورغال مشرف گشتند مگر پسر خواجه که او را نصاص امیر بود دمشق خواجه
بکشتند و امیران زمستان در تبریز بود او کرنج و امیرزاده محمود ورون کردان شدند
حاجی طغای بدیار بکر رفت امیر سیورغان بقراباغ رفت حاجی طوغانک ببغداد رفت بار دیگر
حرامی امیر فراحسن اویرت رفت موسی خان و محمد بک و یادگار و حافظ مجتمع شده
بودند مصاف کردند بر کنار آب شولستان فراحسن تعجیل نمود میرزا انکردانک
و بای قطب الدین پیوستند جنگ کرد شکسته شد و موسی را در شب راه در میان آب
بکشتند و او بهمت تا بحفانو بیامد اویرت ببغداد رفت حاجی طوغانک و شرف با ایشان
مصاف کردند شکسته شدند شکسته مرد و او دستگیر کردند و بکشتند باز غلبه بر
ایشان جمع شده در خراسان شیخ علی پسر امیر علی قوشچی طغایتمور را برتخت نشاند
و خطبه بنام او کرد و قصد گرفتن تخت ایران کرد و وارث او علاء الدین محمد
اوکرنج بایزید و محمود ابن شیخ با ایشان متفق گردانیدند با هم بودند
و امیر تاج الدین شیخ حسن از ایشان متعجب ایشان شده سورلوق بهم رسیدند
حاجی طغای از دیار بکر لشکر خود بیامد مصاف کردند در زمین ...

ثمان و ثلثین و سبعمائه

اویرت و شیخ علی شکسته شدند بعضی بجانب بغداد و بعضی بجانب خراسان رفتند و لشکر در
عقب ایشان برفت عز و قتیبه بغداد رسیدند موسی خان را حسن گرفت و شکر کرد بیا و رد و پیاده
رسید اوکرنج و محمود را هر دو بگرفتند و باز داشتند محمد بیک را باخر او بیغ ... حضر نیز
بود کردان بکشتند شیخ علی را در خراسان ارغون شاه بکشت و سر او را فرستاد و بسر ...

بن ارغون آقا تمامت سلطنت و امارت ایران زمین با امیر حاج الیاس شیخ حسن طاب
ثراه منتقل شد دیار بکر بحاجی طغای واد دولت تا در روم بخدمت می بود چون امیر
عازم تخت شد اورا بنیابت گذاشته بود مصحفان روم برو مقرر داشت بر ورد
ودو بن با نخجوان بحاجی بیک داد بیرامچی از دو قرا باغ تا بدر گرجستان با منتغان
داد شروان و تومانها اول شیخ جوبان داد بیر اتمچی موغان و هزان با روم
تومنها و خوی خود داد خراسان از دو دی و زور تا آب آمو به شیخ محمد مولاید
داد ملک فارس و شیراز را بمسعود شاه بن محمود شاه اینجو داد و در همان روز برفت
که بادش بحفر و آنجا بود در آذربایجان تقصیری نکرد و تومان همدان و برادر
بیک تومان حاجی حسن داد تومانها ... ولایت ... شیخ علی داد بپسر شیخ محمد
مولاید بغداد و ولایات شیخ حسن داد چون آنجا رفت دختر محمد بیک برادر شیخ
پادشاه را که پادشاه زاده بود بخواست و مرتبه او بدرجه اعلا رسید و نام او
در جهان منتشر شد و آن زمستان در موقان برفت و در بیدیبه ساکن شد و در

توکل نشت در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه

صفر بود که در آن موضع نزول کرد و هم در آن هفته در خراسان مصاف افتاد
میان طغای تیمور و ارغون شاه با شیخ محمد مولاید و اورا بکشتند و با دو پسر دستگیر
کردند امیر علی و امیر محمد و بقتل آوردند چون خبر باردو رسید امیر خواست که
بهانه آن ... عازم آن طرف گردد و قصاص کند شیخ حسن بن تیمورتاش
با برادران در روم بودند در قلعه ... حصار داد تا با ایشان ... خواست
که باردو آید بار اندیشه کرد و بنیاد فتنه نهاد و درویش سغل را پیدا کرد و ... نام

۸۳ الف

و در اثنای آنکه حاجی حمزه بود و نوروز ناتان را نام کرد و گفت پدر من است که در مصر پنهان
بود خلاص یافت آمد و الجاقتو و خاتون بیش خاتون را که زن پدری او بود
مرده و زنده بر او داد و این آوازه در اطراف منتشر شد و اخی عثمان برادر دلشاد خاتون
با او در تبریز نشاد بود از نوروز ناتان او دکان خواست مردم که زن
و عراق داشتی از اطراف و جوانب بر او جمعیت آمدند و امیر
شیخ حسن با قنقر ایلکان و سورغان و حاجی طغای متوجه آذربایجان شدند
و شعبان امیر حسین بن شیخ محمود بن چوبان داد و در الاتاق
رسیدند و مصاف دادند بر میسره امیر حاجی طغای بود و حاجی
و ایلکان با ایشان زدند و میمنه ایشان بشکستند و هزیمت
کردند و در میمنه یوسف شاه [illegible] تا توابع [illegible]
و [illegible] و یوسفشاه [illegible] و انکوت [illegible]
شیخ محمود در میمنه بود بر ایشان زد و بشکست و هزیمت کرد
شکست بر لشکر امیر افتاد و به ایشان شکست بر ملک آذربایجان افتاد و از آن
روز تا امروز که رایات میمون حضرت همایون سلطان صاحبقران اعظم
معز الدنیا و الدین خلد الله ملکه و دولته در آن دیار آمد سر در
راحت نیافتند و آسایش نرسیدند و امیر لشکر مراجعت کرد و
آمد محمد خان و [illegible] محمد خان ابو مسلم خراسانی را
و محمد خان را دستگیر کرد نوروز ناتان در دو غنیمه برد و او را بقتل آورد
و شیخ حسن که در عقب حاجی طغای رفته بود و با او عهد و قول کرده چون

83 ب

مراجعت کرد پیش از آن حاجی بیک پسر حسن بن چوپان با امیر جبری گفته بود
که شیخ حسن کوچک عالم را گرفت بعد از این قصد تو خواهد کرد مصلحت آنست که بیا یکار او
یکسو کن چون شیخ حسن رسید قوم جبری شمشیر کشیدند و قصد او کرد شیخ حسن گریخت
و بتبریز رفت و قوم ایلخانی بتبریز آمد و فرزندان امیر چوپان در تبریز بودند امیر سیورغان
و ملک اشرف و اشتر قرا حسن با لشکر اویرات با ایشان آمد جبری انهزام یافت و
دست بقصد ایشان فرا کردند امیر تبریز با ایشان رفت با امیر ایلکان و مجموع
ایرواخته و خویشان و خلایق را از تبریز آوردند و با ایشان بهم رفتند دلشاد خاتون
که در تبریز بود با امیر یوسفشاه اموال خلافت یکی بسلطانیه رفت حال آنکه چوپانیان
با شیخ حسن کوچک پیوستند و در آن زمان حاجی خاتون مادر سلطان ابو سعید
ابو سعید ساتی بیک را بر تخت نشاندند و او را امتثال می‌نمودند والله اعلم

پادشاهی ساتی بیک

ندما بود و وزارت با امیر محمد علیشاه دادند و امارت سیورغان شیخ حسن
کوچک و علی اوکوچ وارد و ایضا برادرزاده ملک روز دادند و بسلطانیه رفتند و با امیر
تاج الدین شیخ حسن صلح کردند بر آنکه در عقب ایشان بقراباغ روند امیر چوپان
وضع ایشان بلیدا خلاط مصلحت ندیدند در سلطانیه زمستان بنشست از خراسان
طغا تیمور و ارغون شاه کس فرستادند که اگر امیر اشرف را بگیرید بخدمت رسیم
امیر یوسفشاه را بفرستاد و طغا تیمور را با ورود ارغون شاه را و با ایشان عهد کرد
که در چوپانیان نکشند قرا حسن با لشکر بجانب مراغه بود عزم تبریز کرد و در تبریز

نون

۸۴ الف

پیرحسین بود در دهخوارکان مصاف کردند پیرحسین نزدیک بود که هزیمت شود
سلغرشاه و نوجوانان برسید بر لشکر شیخ حسن زد و بشکست بجانب سلطانیه رفت
علی بیلتن یا ارپو دستگیر کردند و چندی را بکشتند و آن موضع بغارتیدند و
چون بهار شد دو لشکر بهم رسیدند و هنوز دو سه منزل مانده بود که لشکر بهم
زنند شیخ حسن تیمورتاش مکتوب فرستاد پیش امیر که ما همه بندگانیم و سلطان
ساطی بیک همشیرهٔ خویش ماست و طغاتیمور مردی بیگانه در مملکت آوردن هیچ
مصلحت نیست و ما با هم آن عهد و سوگند که رفته است ما را مشرف گردانید چون
امیر را با غراسانیان اتحادی پیش بود بی اردو را کوچ و علی الصباح جوبانیان
پیوستند طغاتیمور و ارغونشاه مراجعت کردند و بهزیمت برفتند شیخ حسن کوچک پیر
امیر آمد و پیشکشها بیاورد و چند روز بهم بودند و چون امیر مشاهده می کرد که
آتش ظلم ایشان شعله می زد و هر یکی سری می کشیدند از آنجا عزم بغداد کرد و با
نواب گفت که این طایفه را شفقت بر مسلمانان نیست دوری اولیتر روانه شد
شیخ حسن تیمورتاش با جوانان آمد و یکی را پیدا کرد الیاس نام می گفتند از فرزندان
سوکاست سلیمان خان لقب کرد و بر تخت نشاندند والله اعلم

پادشاهی سلیمان خان

چهار سال بود و در تبریز سکه و خطبه بنام او کردند و ساتی بیک را
در نکاح او آورد و آن زمستان شیخ حسن کوچک در سلطانیه قشلامیشی کرد و پیرحسین
بشیراز فرستاد آنجا رفت محمد بیک پسر محمود شاه اینجو را بقتل آورد و در شیراز رفت

۸۴ ب

و سورغان بقراباغ رفت با ملک اشرف که او را تومان انجی داده بودند و با مصاف
رفت میان امیر تاج الدوله والدین شیخ حسن طالب شواه و چوپانیان حدود ستانی
وآن ناحیت حاجی طغای با میر فرستاده بود که تعیین نماید که این بنه تبریز با تسخیر
برسد شیخ حسن تمورتاش با چوپانیان در باقند بودند که اتصال ایشان دولت ر
لترک وخلل خواهد بود مبادرت نمودند و بلشکر بغداد رسیدند در سنه

احدی واربعین وسبعمایه

دو حربی کردند واز جوانب مراجعت نمودند امیر شیدا و وقت حاجی طغای از میان برداه
بازگشت و چوپانیان آن ناحیت را تاراج دادند و مراجعت سلطان بهمدان
مجموع نواحی خراب کردند اعراب باشند لشکر بغداد ... دار الآن
و عراق گرفتاد شیخ حسن تمورتاش در تبریز آمد سورغان بجانب ری رفت و با شیخ حسن
تمورتاش عصیان آغاز کرد و بخراسان فرستاد و طغا تیمور را دعوت کرد و شیخ علی کوتی
برادرش وا ترحا ملک اشرف و حاجی حمزه و چوپانیان برفتند مصاف رفت
هم در این سال ۷۴۲ سورغان و خراسانیان را بشکستند و شیخ حسن تمورتاش
بالاق ... باختن برد و حاجی طغای عاقل وقتی واقف شدند که نزدیک رسیده بود
حاجی طغای بگریخت آن ناحیت بغارتیدند و غنیمت بسیار ربایوردند و در سنه

اثنی واربعین وسبعمایه

یاغی باستی بزچوبان را بقراباغ فرستاد و شیخ حسن تمورتاش در شهر تبریز عمارت بنیاد
واز با ... نوری چراد عیان انداخت سورغان ازوی بازد سلطانیه آمد شیخ حسن تمورتاش
محمد علیشاه را بفرستاد برسالت با پیام صلح و ثروت تمام نوکری داشت با چند سوار و در عقب

۸۵ الف

بقریه سادمورغان غافل نشسته بی قراول او را بگرفتند بتبریز آوردند با حرم او و خزینه او
خزینه را سیاست کردند و او را بقلعه بردند و یاغی باستی در سنه

ثلث واربعین وسبعمایه

با ملک اشرف اتحاد و اتفاق کردند ببغداد رفتند بحضرت ایشان رسیدند نوازشها دیدند چند
مدتی آنجا بودند چون از موضع معدلت و انصاف بود تحمل نکردند بگریختند بعراق عجم
و از آنجا بشیراز رفتند مسعود شاه با ایشان یکجهت شد بر یکدیگر با لشکر از طرف
دادند تا سلطانی بیابند مرد پادشاهی داشت با خود یاور کردند با شیخ حسن تیمورتاش
دست و لشکر بساختند مراجعت کردند چون برسیدند و بگرفتند و از یک بسیار
آنچند روز بدار و هلاک کرد و یاغی باستی مسعود شاه را در وفا در بیستون اورده بند
غارت کرد و چون شیراز بار آن شاه محاصره کردند بر قلعه آوردند و از شهر بیرون
رفتند و ابو اسحق بن محمود شاه با برادر بملک قوم رفت شیخ حسن تیمورتاش
با عدل با انجا و یعقوب شاه بجنگ ایشان بر نزدیک نزدیک سواحل مصاف کردند
لشکر او منهزم شد ایشان با توسون خود ایستاده بود لشکر سلیمان بغارت مشغول شدند
ایشان از جا بجنبیدند و حمله کرد سلیمان را بشکستند آن محاربه در سنه

اربع واربعین وسبعمایه

بود و در این سال حاجی را با پسر بیارش باران فرستاد و بود با بدعت
بنیاد بدی نهادند و ظلم می کردند و شیخ حسن تیمورتاش در تبریز بود دختر حاجی
جیش بن سونجاق در حباله او بود و دوستی با شیخ ایل امیر فرزان اتفاق از او دختر خیل
بود هلاک کردند و در شهر پنهان شدند علی الصباح او صباحا که شیخ حسن کوچک بود بند

٨٥ ب

در شهر آمدند و فرود آمدند و بدست آوردند و در میان بغیریت تمام بلشغر اعرا
و مال او پیش سلیمان خان آوردند ده هزار و هفتصد تومان در نقد بود و غیر از اجناس
و جواهر و کار سلیمان خان رونق گرفت و عزم قراباغ کرد ملک اشرف و اغا ... متفق
شده بودند و عازم شیراز گشته تا حصار گشته عرب بالا رم ملوک الحمون لکن کار
بوقت و از تو اسم نیشان رسانیده راجع کردند چون آمدند عددی کرک بودند
و هیچ کس بعد عددی آمد شهر تبریز در مراغه بود با ایشان پیوسته ... داد از
غلامان بخراسان بود ... داشت و غلام تمام داشت ...
شد و او با ... جان بودند بایشان پیوستند ... تمام
بیاوردند سلیمان خان حاجی ... و طلب ... ایشان ...
دعوت کرد بجان ... بگرفتند ... ایشان ... کردند
ایشان از شهر بیرون رفتند تبریزیان کوچه‌ها را درخت بلند ... آمدند و آب ...
انداختند ... جنگی بود عاقبت شهر را بگرفتند قتل و غارت بنیاد نهادند
شیخ نظام غوری بشفاعت پیش رفت شهر را بدو بخشیدند و در ساعت منادی
کردند که کسی با کسی نگوید و از آنجا عازم روم گشتند بطرف سورغان و او از قلعه
بیرون آمده بود و مال بسیار که در آن قلعه بود با خود بدر آورد و آنجا بهم بکر پیوستند
بعد از آن خواجه عماد الدین هراوی را که مستوفی و صاحب باوک بود و خواجه دیوان
بقتل آوردند سلیمان خان با وجان آمد و استمداد با میر سعید شیخ حسن طلب نموده
برد و باستقبال رفت حربیان از در تبریز آمدند بنیاد تعدی آغاز کردند بستند
و اتفاق کردند که از در تبریز تا سلطانیه هیچ کس نتواند گشودن از آن سورغان

... خراسان

۸۶ الف

باشد جانب روم از مرند و نخجوان چندانک تواند کشودن از آن ملک اشرف و برادر[ش]
او باشند اران و شروان و گرجستان از آن یاغی باستی باشد بر این مقرر شد سورغان
بعشرت مشغول شد ملک اشرف بسهند رفت با برادران خود و امرا را دعوت کرد
و لشکر راست کرد عازم تبریز شد سورغان را مجال مقاومت نبود هزیمت شد ملک اشرف
در او گرفت تا   برفتند و مصاف دادند سورغان شکسته
شد یاغی باستی و امرا که با وی بودند امیر سعید با سلیمان خان بتبریز آمدند
سلیمان خان منقلا را با هر توقت سورغان بفرستاد یاغی باستی و شیخ جوبان
و حسن ایناغی بملک اشرف پیوستند ملک اشرف کس را از ایل ترکمان بیاورد و توقت
بنا نهاد و در ان خطبه بنام او کرد انوشروان بغیر از این نام دیگر را وجود نه
بود همچون مرغ در قفس حبس داشت و از انجا عزم تبریز کرد امیر سعید مراجعت
بغداد کرده بود که در بیعت ثانی خوابی دیده بود صاحب دولت بود و هم
صاحب دل سورغان و ساطی بیک و سلیمان خان بدیار بکر رفتند بپیش ابراهیم شاه
[illegible] بنای [illegible] و پیش از آن حاجی طغای را کشته بود و آن ملک را فرو گرفته
و بدو پیوستند ملک اشرف پیش از آنکه بتبریز رسد شیخ اذان و حاجی حمزه را
[illegible] پسر شیخ علی و حسین ایناغی را بگرفت و بقتل آورد و در تبریز آمد و بنشست

در سنه خمس و اربعین و سبعمایه

و علم ظلم تا بعیوق برافراشت و مماری از اختر کیوان برگذرانید والله اعلم

امارت ملک اشرف

۸۶ ب

سیزده ساله بود و یاغی باستی را بگرفت و در خفیه هلاک کرد و بنیاد
در ملک در ملک آذربیجان و اران آغاز کرد و شمشیر در امرا و تازی بر ارباب و قلم و بر
ضعفا راست کرد و عبدل با یاغی بارها را پیش بقتل آورد و وزیر او عبدالحی حمامی تبریزی
بود خواجه مجدالدین رشیدی که با او بود در تبریز وفات یافت معتمدا جبار صد با
نصد هزار دینار از فرزندان وی بستد و آغا بقرا یاغی رفت و مصاف میان د
میان ملک اشرف و سورغان و ابراهیمشاه بادرید در موضع الداق سورغان
و ابراهیمشاه شکسته شدند در تاریخ شهور سنه

ست واربعین وسبعمایه

ابراهیمشاه دیگر بار بگریخت و تا زنده بود با الداق پیش نیامد و سورغان و تودان و
جیندغان با اتابک سلطان بروجرد پیش ایشان رفتند و ملک اشرف به تبریز آمد و ظلم از
سر گرفت کی با برکت و کیا بیرون کشید و یک برادر خود را بگرفت و خواجه حسن بادا
و خواجه علی و ایلکان بهادر برادر زاده نصراجین کشیده و آن سه را بدو تسلیم کرد
بجای ایشان بغلدانزعا بایکی میداد و ایشان را بر می کشید و آغا بقرا یاغی رفت ازدو
پسر خواجه مجدالدین را و جمعی بسیار دیگر را محبوس کرده بقلعه تکله فرستاده
بود یلبن و نصیر ابلاد کرد و بدان قلعه فرستاد و محمد کرکی غلامی بود سورغان
با تودان و جیندغان از روم به بغداد رفتند و امیر شیخ حسن ایشان را محافظت نیکو
کرد و فضولی آغاز کردند ایلکان ایشان را سیاست کرد مصاف میان ایلکان و ملک
اشرف در ناحیت کردستان ایلکان منهزم گشت و شکسته شد در سنه

سبع واربعین وسبعمایه

ملک اشرف بتبریز آمد و مال از مردم بتعدی می‌ستاند و خزینه می‌انباشت و آن آزوبا
عظیم در آذربیجان افتاده بود سه چیز فراوان بود ظلم و گرانی و وبا ملک اشرف با
عزیمت بغداد حرکت کرد در شهور سنه

ثمان واربعین وسبعمایه

چون بکردستان رسید و آن ناحیت مقید بگذشت آنجا نزول کرد و ملک اشرف را با
مجموع لشکر بغداد فرستاد برفتند و در پیش شیخ ذکران فرود آمدند و مردم از
برد ربغداد می‌رفتند و حرب می‌کردند و باز می‌گردیدند لطیفه‌ای آنجا تحریر می‌رود
از برکشیدگان ملک اشرف رومی جوانی بود امیر احمد ابوداجی و در آن لشکر بود
و با او سخن بود برکنار شط رفتند و از آن سوی آب از سپاه بغداد بودند با یکدیگر
کلمات می‌گفتند یکی از آن سوی آب گفت ای ظالمان آذربیجان چون بهشت آباد شما
گذاشتیم و اینجا آمدیم این بغداد خراب را آبادان کرده‌ایم نیست از ما چه می‌خواهید
ندیم آغاز کرد در جواب و گفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم شنیدیم که آذربیجان
آبادان کرده آید آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن بقعه را خراب کردیم باز آمدیم
تا شما را بیرون کنیم و این ناحیت را نیز خراب کنیم در این بودند که پنج سوار مجهول
بیرون آمدند و لاچین غلام ملک اشرف بر در شهر ایستاده بود بر او زدند و او را
هزیمت کردند و ولوله در لشکر افتاد و از در بغداد رو بگریز نهادند لشکر بغداد و
رجاله بیرون آمدند و غنیمت بسیار گرفتند و مردم بیگانه بودند و بیابان گرم
راه نمی‌دانستند و آب نمی‌یافتند بسیار از تشنگی هلاک شدند و آن برج اولیا از شر
ظالمان خلاص یافت و ملک اشرف باز بتبریز آمد و صد هزار گرگ گرسنه را در آذربیجا ن

٨٧ ب

واز آن اتابک هرچه توانستند تاراج کردند و مردم بجان آمدند و بعضی جلای وطن کردند
بعضی بجیلان رفتند و برخی بشروان و دشت قبچاق رفتند و چندی بگرجستان
رفتند و برخی بشام و بغداد پراکنده شدند و از آن زمستان حاجی [illegible] را با
[illegible] که ترکیب بود بقتل آورد در قراباغ اران و در سنه

سنه [illegible] و سبعمایه

خواجه [illegible] ترکیب بود بقتل آورد در تبریز [illegible]
[illegible] در قراباغ [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
بود و در کرمان محمد مظفر [illegible] کرمان از لشکر [illegible]
بود [illegible] لشکر [illegible] شیراز و یزد
[illegible] و ایلچی [illegible] آمد [illegible] بود و از کاشان
روم میر حاجی [illegible] بن چوپان [illegible] بود او را بمقدمه فرستاد باصفهان و در

سنه خمس و سبعمایه

خود نیز در عقب برفت و اصفهان را حصار کرد در اصفهان امیر [illegible] الدین [illegible] بود
و میر میران مردانه بایستادند و قریب یکماه کار بسر محاربه بود عاقبت شاه بهادر و
عمر شاه جاندار را در خندق بکشتند بسیار مردم سقط شد مراد حاصل نشد مراجعت
کرد و بتبریز آمد [illegible] را گرفت [illegible] را قایم مقام او کرد و از آنجا بموقان رفت
در بهار و باز بتبریز مراجعت کرد در سنه

۸۸ الف

ثلاث وخمسین وسبعمایه

بایزید و الی دو ملازم او گشته او بوده اند و چون دیدند که حکم معاینه خود او در عطیات
آغاز نمودند آنجماعه بتغییر مخصوص شدند و آب کرد شدند برای بیاید که
رفتند در دور آنجا که کشته شده مرضا شیخ که اشرف آورده امرا و اولاد زمان چون آن ت
شنیدند طمع او نمودند که الی شیخ نیز بدان اگر ازامرا و اصحاب یکی رای گفتند که میر ملک اشرف
را میخواند و صیت می کرد و در کشانید اش بوطایف خوارمی بود نهد در ربع رشیدی
ساکن شده بقیه خود چند آنکه فرمان او می رفت امرا و معارف و قضاه و سادات آنجا
در ربع رشیدی آورد تعبیر تبریز که اهالی و متعینان شهر برخا نهاد حکومت بوده اند
مجموع روز در شهر بوظیفه خود قیام می نمودند و شب آنجا می رفتند مردم بجان
رسیدند مرگ را آرزو میخواستند که یکدم از دور دنیا بگذرانند مجموع بعدل و شرع جمع
کردند چهارده خزینه داشت خصایل او موم او بسیار داشت اگر بان مشغول شوم
تطویل می انجامد اختصار کرده شد و در شهور سنه ۰۰

سبع وخمسین وسبعمایه

ماه رجب امیر سعید نویان اعظم تاج الدنیا و الدین شیخ حسن بجانب الیغا خرامید
و روح پاکش بجنت فردوس پیوست رحمه الله و طاب مثواه و جعل الجنة ماواه و فرزند
خلف خود را ولیعهد کرد بعد از وفات پدر نیکوی خود در کار مملکت نظر کرد و چند
بدعتی که مطرد بود برداشت

۸۸ ب

خلد الله ملکه یوسف همت بر آن می داشت که آذربیجان را از ظلم و تعدی خلاص کند
و علم معدلت برافرازد حکم آنکه الامور مرهونة باوقاتها موقوف بود در سنه

ثمان و خمسین و سبعمایه

محمد یزدی بر فارس مستولی شد و اتفاق آن بود که پیکو از ملک اشرف روگردان شد
بشیراز رفت و پیش ابو اسحق او را سپهسالار کرد تا بمحاربه محمد بن مظفر یزدی فرستاد
چون بیکدیگر رسیدند مصاف کردند و حرب در پیوست پیکو با لشکر شیراز شکسته
شد و از بزرگان و پهلوانان ابو اسحق بسیار کشته شد در سنه

و محمد یزدی باز بشیراز رفت و حصار کرد و از چند شهر بگرفت ابو اسحق بطرف
جانب لر و شوشتر رفت و از آنجا باصفهان آمد و میر سلطان علاء الدین محمود که وزیر
او بود پیش ملک اشرف فرستاد و التماس لشکر کرد چون بتبریز پیش ملک اشرف رسیدند
بعضی بگرفت محمود او امیدی داد محمد یزدی فرصت یافت اصفهان بستد و ابو اسحق بگرفت
و سیاست کرد و بر همه عراق عجم و فارس مستولی شد و خود را بخلافت منسوب
کرد که المعتضد بالله نایب امیر المومنین و او نیز طمع در آذربیجان بست و این فرصت
بدست پادشاه مغفور جانی بیگ بود و آن چنان بود که ازبک خان در سنه ثلث
و اربعین وفات یافت دنی بیگ قائم مقام شد و او را دو برادر دیگر بود جانی بیگ
و خضر بیگ جانی بیگ با برادر طغیان آغاز کرد و مصاف میان ایشان دنی بیگ شکسته
شد و گرفتار گشت جانی بیگ او را سیاست کرد و بر تخت نشست و خضر بیگ را نیز هلاک
کرد و سریر پادشاهی فرو گرفت در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه و شانزده سال پادشاهی
کرد و در ایام دولت او ملک عظیم آبادان شد که بسیار از ولایات بیرون براه و

۸۹ الف

اردبیل و بیلقان و بردع و نخجوان از ظلم ملک اشرف انجا رفتند مملکت معمور شد شوکت
او زیادت شد همچنان که شیخ سعدی گفته است طو در ایوان بیت شعر

نیم نانی گر خورد مرد خدا	بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک هفت اقلیم گیرد پادشاه	همچنان در بند اقلیمی دگر

بملک جغتای رفت و آن دیار مسخر خود کرد بعد از مدتی که بمقام خود نزول کرد
گویند سه روز بیشتر ننشست بسیج راه کرد و از آب ترک بگذشت و بدربند آمد
و از انجا بشروان آمد و ایلچی فرستاد بملک اشرف که من میآیم تا الوس هولاکو را
ضبط کنم و تو پسر جوبانی که در چهار الوس نام او در یرلیغ بود امروز سه الوس در
حکم منست من ترا همچنان امیر الوس خواهم تو پیش من کردن بر خیز و استقبال
کن ملک اشرف جواب داد که او پادشاه الوس برکه است باو مرا انقیاد چه تعلق دارد
کدام پادشاه غازان هست و ابارث از ان هست ایلچی بخشان حث کنند او را
باز داشت و محبوس کرد و جانی بیک خان بکا دکرامدندان جمه ملک اشرف
میکشتند قبول نمی کردند تا بعذاب رسید مردم بستوه آمده رفتند جانی بیک خان را
بو ند بگذشتند تومان بیشکو آمد ملک اشرف محمد تولی و شرفه بانان و چند نوکر را
بقراول فرستاده بود و بر بده اینها طلایه جائکه لشکر بود همه او د
هفتصد هزار مرد بود خود تمام رفت با الادمان گفت این سراد
او روح جنگز خان و لشکر علیه سیصد هزار مرد دارد مرا با او مقاومت بودن
طاقت نیست حالیا خزینه و ابار و بخشا بر گرفتم بجنبی روم و جای محکم پناه گیرم تا
او در آید بعد از ان اگر صلحی رود بنها والا بروم از روم مردم او متفرق شده بود و جان

آمده بود خواستند که او بجان بر برده روی بوقال نهادند که امیران ایشان
نکنند غلبه ایشان اسب اسب سواران همه سلاح اسبهاشان نعل بار آمده بودند
پرکاجان بکوشیدم دولت برگشته بود و عمر بآخر آمده که نسب ایشان باور کرد
وقهر او و کری زالکه بکوشه فرستاده بود و جوق جوق ایشان رسیدند که خان

بر دو بید   از بازی خود نیز بکوشید و از برای کس نیز پا برید او

از شام با عجم ارغون رفت سعید و آغا بنشست و از آغا سعید آباد رفت و لشکر
بناحیت سرای فرستاد پادشاه باردبیل آمد و آغا تبرا آمد [illegible] و شرابیان
فرود آمد لشکر ملک اشرف بیشتر از جانب ایشان آمده باز ان [illegible] پیاده و لشکر
بانوی ایشان دادند آخر [illegible] آن [illegible] میدند تا بی بکوشیدند تا از [illegible]
آوردند و قتل عام ایشان فرو کردند الحمد علی الاول [illegible] آراد
بقتل آوردند خبر ملک اشرف رسید بهزیمت شد آن شب که از انسرا و سعد الملک
نزول کرده دو در نیم شب از آغا بر بند رفت مردم همه از و باز ماندند جمعی که در خیمه
داران باندند اتفاق کردند که ملک اشرف را بگیرند با خزانه و چه نیکو جان
بر ملا زمانی که با ایشان بودند گفتند با چیزی نرسند همه بغرو [illegible] در
نهادند ملک اشرف با خولقونان و خزینه بموضع دربیش رفت خبر بخور رسید باز
گردید و منع کرده مردم حرمت برداشته بودند بسخن وی التفات نکردند زمانی با
ایستاد و باز گردید روز دیگر مادر و دختر و عیال او بکشتند و بیرون آمدند
از جانب خوی رفت و بعد از آنکه روز کاربرت او را بگرفتند و پیش او آوردند و از آن
گنج و خزاین که مدت پانزده سال جمع کرده بود بظلم دو درم [illegible] او نشست

٩٠ الف

چنانچه شیخ سعدی گفته است

شعر

خبر داری از خسروان عجم / که کردند بر زیردستان ستم

نه آن شوکت و پادشاهی بماند / نه آن ظلم بر روستایی بماند

خطا بین که بر دست ظالم برفت / جهان ماند و با مظالم برفت

کانش خطا بود و نه بد بیست / که هر عدل بود اگر در ظلم جست

او را بحضرت جانی بک خان بردند بگویند و آنجا بیاساق رسانیدند

و پادشاه پسر خود را بیردی بک نام بقائم مقام کرد در سرای و اجای خوارزم و او بدست محان مراجعت کرد و فرزندان و مادر ملک اشرف را با خود ببرد خزینه مرصع و بعضی نقود

پادشاهی بیردی بک

و مدت آنچه بود

بیردی بک نسبش بیردی بک بن جانی بک بن ازبک بن طغرلجه بن منکو تیمور بن توقان بن باتو بن جوجی بن چنگیز خان چون پدرش جانی بک از دربند گذشت رنجور شده بود پادشاه در راه وفات کرد و زبیری داشت عراقی نام بود گفتند که ملک اشرف را نهفته و بر جامه بوده است که هرچه قیمتی جوهری داشت در آن دوخته بود بیش از یک است که او را گرفتند بپادشاه عرض کردند فدق را با اخی جوق بفرستاد تا آن جامه را بیاورند چون آنجا رسیدند اخی جوق آن جامه بستد و آن جواهر بیرون آورد و طغیان آغاز کرد پادشاه بسبب واقعه پدر مشغول بود لشکر بر سر او فرستاد سه روز با بستاد و روز چهارم مراجعت کردند پادشاه باردبیل رفت و از آنجا با اران رفت و از شروان و دربند بگذشت و هیچ جای درنگ نکرد اخی در تبریز امد امرا با ایشان بود

٩٠ ب

حصه شد ممالک فرو گرفتند ... والله اعلم بالصواب

سلطنت اخی جوق

یک سال بود در بجان بر اشرفیان حکومت کرد هر یکی را ولایتی داد امیرها
راه دارا باکو و کلکیر حسن را آن فرستاد و سیف الدین بن عیسی قتلغ بوسعید بادی
آنجا بود با ایشان مخالفت داشت با شعبان اران آنجا با امیر کاوس بردند و بود در
امیر کاوس را بیاوردند و بر سر جوی بومیان ایشان و اشرفیان محاربه نمودند امیرها و
شکسته شد کاوس بقراباغ آمد اخی جوق با مجموع اشرفیان عازم اران شد بکنار
ارس بینهما بهم رسیدند و دو کرت با ایشان دیگر مشغولان محاربه با بقراباغ برفتند
بر سر جغرا ارس باهم دیگر صلح کردند کاوس بشروان مراجعت کرد اخی در قراباغ رفت
آنجا متمکن شد و بهار با وجان آمد و بعد از رسیدن رایات همایون که کوکبه
میمون بود که در عالم منتشر شد که آفتاب سلطنت از برج بغداد طلوع خواهد کرد
و این تاریکی ظلم از جهان غروب خواهد کرد و شعاع معدلتش جهان را روشن خواهد شد
و سهیل مرحمتش ادیم دلها را برنگ بوی خواهد کرد و از برج اولیا ... والعلم بالله

ایام | ## سلطان شیخ اویس

عزیمت غزو و جهاد با ظلمه و مفسدان در سر گرفت و بنیت استخلاص آذربیجان از
دست متغلبان بسیج راه کرد و از جانب مفسدان نیز مجتمع بوده روان شدند
و روزی چند ایلچیان و رسولان در اثنا و می آمدند و می رفتند باشد که مصالحه
در میان بظهور آید که الصلح خیر و شفقت و عنایتی که حضرت اعلا را

۹۱ الف

خلد الله ملکه و ابد سلطنته در باب بندگان
حضرت اعلی داشت نمی خواست که هیچ مسلمان ضرری برسد از قتل و غارت
که عاقبت صحبت آن زن ذو خیال نیست و صاحب دولت را اقامت باطن می باشد
معتقد چنین بود که تا حیث از تعدی ایشان استخلاص خواهد یافت لاجرم از
جوانب دو لشکر صفها را راست کردند و بهم رسیدند سلخ شعبان سنه

و کوشش عظیم بکردند بغدادیان و اشرفیان هم برآمدند میمنه خلد ملکه با
خویشان و تبع بودند میسره اشرفیان را بشکستند اخی جوق را قوشون خلد ملکه
هزیمت کرد میسره عیسی بیگ و لشکر ایورات بود زبان توعی داشتند و از دون
توعی و قصد هزیمت داشتند سر کوشش میمنه اشرفیان بدیشان رسید مراجعت
کردند تا از شام بود و لشکر هم را آمد در تاخت

شبی بود چون طره ای سیاه	نه پروین پدیدار بود و نه ماه
نه دشمن پدیدار بود و نه دوست	ابر یکدگر بر دریدند پوست

آن شب همچنان نزول کردند چون صبح بدمید هر دو لشکر آنجا مانده بودند
سوار گشتند و در صحرا به صف راست کردند غبار بغل سوران تا فلک اطلس که

ز سم ستوران در آن کوه دشت   برآشفت غبار راجع برگذشت

و چون رایات همایون با اشرفیان حرکت نمود و لشکر حمله آورد
و شهنشاه اسلام پناه از همه پریشان زد و بشکست اشرفیان روی به هزیمت نهادند
لشکر بغداد دیلم و فرستاد در عقب بیامدند فرمود که مراجعت کنند و قتل کنند

وکسی را نیازارند تا اشرفیان خبر یافتند و ظلم و ستم بر افراشتند و تعدی آغاز کردند

و مردم دست از جان و اموال و خواسته بشستند و مترصد بنشستند که بشارت

و مژده مقدم رکاب همایون خلد الله ملکه و جنود و سواران برسد و

تبهای جهد کشیده پاسبانان تا در نیشته دو آمدند و اشرفیان لعین از آنجا به

نخجوان بیرون رفتند و مردم از فتنه ایشان خلاص یافتند و از تعدی که خواسته

کردند برهیدند — والله اعلم بالصواب

سلطنت پادشاه اعظم مالک رقاب الامم شیخ اویس بهادرخان

[illegible] سال

خلد الله ملکه و دولته التی لا انقراض و لا انتهاء لها تا عالم باشد و مستند امر و نهی باد

در تبریز نزول کرد و سپهسالار و قواعد خوب و [illegible] برعادت معهود

پیش گرفت و از جوانب و اطراف اشرفیان مجتمع شدند چنانکه [illegible] و

[illegible] و پیشرفتهای خصوصی کردند بعضی [illegible]

[illegible] سلطنته [illegible] بودند خواستند که نزد غازی بازآیند [illegible]

کرمان و علف [illegible] ایشان شدند و آنها که بیرون بودند با اخی جوق [illegible] خراسان و

قاطع طریق بودند و با ایشان میثاق بستند و عازم نخجوان شدند و از آنجا راه اران

پیش گرفتند و مدتی [illegible] اران و بردعه و بیلقان بودند [illegible] ایشان شدند

۹۲ الف

که مراجعت نمایند با او اتفاق کردند که بقراباغ روند و قراباغ بگشتند بعد از آن
باز کردند و از تبریز علی پلنق را با لشکری بدفع ایشان فرستادند از خلاف رای
و نیت بد که داشت و بار مردم می گفتند که با آن طایفه وسیلتی داشت الا خبر
همایون بود سه روزه راه بیک روز رفت و در کره رود بنشست تراکمه و مغولان
موقوف بودند که علی در قراباغ رود که دار الملک آراسته تا بوقتی شوند
نرفت و آن طایفه در قراباغ آمدند همایون علی منازعت کردند با لشکری
کرد آوردند و دادنا چیت سامبول با علی مصاف کردند و او را بکشتند روز
چهارشنبه بیست و هفتم صفر سنه

و او را هزیمت کردند و رکاب همایون
عازم بغداد شد از آنجا شنوده که عازم آن طایفه کرد و طلب ایشان نمود
و مردم درویش در میانه هلاک می شدند بلاد و بقاع و مسلمانان در آن
محاربه تاراج می رفت بار خدای چند در تبریز آمده شرارت عظیم بر عالم و اکراد
و محاربه کردند تا آن رفت و خواست که آن نواحی را تاراج دهد راست نیامد آن
شخص بدست و سقط شد و در دوم شوال ۷۶۰ محاربه بود میان محمد مظفر
و اخی روز چهارشنبه بیست روز از خواجه لولو با اخی جوق شکسته شدند و الشرفیان
نشانی بنشستند و اخی جوق بعنان هزیمت شد و امیر محمد بن مظفر بر دیک د
تبریز آمد و بر جمعه بگذارد کما زاد مقدمه لشکر منصور برآمد که بفرح
فیروز کوه می رسید اخی جوق بطرفی برفت و از تبریز تا عراق هیچ جای درنگ نکرد

۹۲ ب

و تا سناد چون تقدیر ایزدی تقدس و تعالی چنان و آن بود که این ملک و
مملکت و این تخت و سلطنت روزی و نصیب این حضرت باشد
خلد الله ملکه و ابد دولته خواهد بود و باشد لاجرم جانی بیک خان اگرچه شر
دفع کرد چون مراجعت کرد در راه وفات یافت امیر محمد بن مظفر یزدی چون
بمنزل رسید بدست برادران مکحول شد و بعد از آن هر که را در دل مخالفتی بود
جان بدر نبرد و بدست بندگان این حضرت اعلی
لا زال عالیا گرفتار و پای مال پامال شدند تا باد چنین باد آمین یا رب
العالمین

نسب شریف

پدر نیکو ... امیر مرحوم سعید تاج الدنیا والدین شیخ حسن بن الامیر السعید حسین
بن امیر شهید اقبوقا کورکان بن امیر مغفور ایلکان نویان انار الله براهینهم ه
والده اش ختون سعید مغفوره ابشای سلطان بنت اغوز خان بن آباقا خان بن
هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان

والده اش

مادر نیکوش خاتون مرحومه مغفوره سلطان الخواتین دلشاد ختون بنت الامیر دمشق خواجه
بن الامیر السعید جوبان نور الله مضجعهم والده اش تورسن خاتون بنت کونجک خاتون
بنت احمد خان بن هولاکو خان و بقیه موجب می رود

صورت مبارکش

۹۳ الف

فهرستها

۱. فهرست عام اشخاص

۲. فهرست تفکیکی دوره‌ها و سلسله‌ها

ـ روزگاران اساطیری و قصصی

ـ روزگار پیشدادیان

ـ روزگار کیان

ـ روزگار اشکانیان

ـ روزگار ساسانیان

ـ روزگار خلفای راشدین

ـ روزگار بنی‌امیه

ـ روزگار آل عباس

ـ روزگار آل بویه، غزنویان، سلجوقیان

ـ روزگار مغولان

۳. فهرست جغرافیایی

۴. فهرست قومی

۵. فهرست لغات و اصطلاحات از هردست

۶. کتابها

— ۱ —

فهرست عام اشخاص

آ ـ الف

آباتای نویان ۱۹۰

آباقاخان بن هولاکوخان ۱۹۱، ۱۹۵

آخرزاسب ۶۱

آدم ۲۸، ۳۳

آدم ثانی (= هوشنگ) ۳۸

آزاد چهر ۶۳

آزادمرد ۷۴

آقسنقر احمدیلی ۱۷۳، ۱۷۸

آل محمّد (امیر) ۱۴۱

اباقاخان ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳

ابرهة الصباح ۹۷

ابرهیم (خواجه) ۲۱۰

ابرهیم حموی = صدرالدین

ابرهیم الخلیل ۴۵

ابرهیم بن آذر بن تاریخ ۴۵

ابرهیم بن المرزبان لنکری ۱۵۷، ۱۵۸

ابرهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک ۱۳۹، ۱۴۱

ابرهیم شاه ۲۳۱، ۲۳۲

ابرهیم ینال ۱۶۳، ۱۶۶

ابشغا ۲۱۰

ابقاخان ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۳۷

ابلیس ۳۴، ۴۲

ابن الجلیس ۱۱۴

ابن الحارثه ۱۴۵

ابن پولاد ۱۵۴

ابن سلمه ۱۰۷

ابن عمران ۴۷

ابن کاکی ۱۵۸

ابن مزید ۱۶۶، ۱۶۷

ابن یامین ۴۶

ابواحمد محمّد ۱۵۸

ابواسحق بن محمود شاه ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵

ابوبکر (خلیفه) ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹

ابوبکر بن قعقاع بن عمرو التمیمی ۱۰۸

ابوجعفر محمّد بن دشمن زیار ۱۵۸

ابوجعفر منصور بن مسترشد ۱۸۱

ابوحفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی ۱۱۰

ابوذر غفاری ۱۲۳

ابوزُرجمهر ۹۶

ابوسعید بهادرخان (سلطان) ۲۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
ابوسعید کوچک ۲۱۰
ابوسفیان = عبدالشمس
ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال ۱۴۰
ابوسلیمان داود جغری بیک = جغری بیک
ابوشجاع = سلطان‌الدوله
ابوشجاع غیاث الدّین ۱۸۲
ابوشجاع محمّد الب‌ارسلان بن جغری بک ۱۶۸
ابوطالب ۹۷
ابوطالب محمّد طغرل بک پُسران میکائیل بن سلجوق ۱۶۰
ابوطاهر = جلال‌الدوله
ابوالعباس ۱۴۵
ابوالعباس احمد بن المقتدر ۱۷۵
ابوعبدالله محمّد ۱۸۱
ابوعبیدالله بن یزید ۱۱۲
ابوعبیدهٔ جرّاح ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵
ابوعبیدهٔ الثقفی ۱۱۰، ۱۱۱
ابوعلی بن سینا ۱۶۰
ابوالفتح = غیاث‌الدین
ابوالفتح (والی مولتان) ۱۵۵
ابوالفوارس قتلمیش ۱۶۰
ابوالقاسم عبدالله بن ذخیرالدّین ابوالعباس محمّد بن القائم ۱۷۱
ابوقتاده ۱۰۶
ابوکالیجار بن ابوشجاع سلطان الدوله ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۵
ابولؤلؤ = بولؤلؤه
ابومسلم ۱۳۸
ابوالمظفر ابرهیم بن مسعود ۱۸۳
ابومنصور الفضل بن مستظهر ۱۷۷
ابومنصور عبدالرّشید بن مودود بن مسعود بن یمین‌الدوله محمود ۱۸۳
ابوموسی الاشعری ۶۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۶
ابوموسی عبدالله ۱۴۸
ابونصر رحیم بن ابی‌کالیجار بن سلطان الدّوله ۱۶۵
ابونصر کندری ۱۶۹
ابی‌بکر القطبی الاهری نجم ۲۳
ابی‌بکر عبدالله بن عثمان ابی‌قحافه بن عامر بن عمرو ۱۰۳
اتابک سعد زنگی ۱۷۳
اتسز بن محمّد بن نوشتکین غرجه ۱۸۴
اجای ۱۹۱
احمد (سلطان) ۱۹۵
احمد ایوداجی (امیر) ۲۳۳
احمد بن عبدالملک عطّاش ۱۷۶
احمدخان بن خضرخان بن بغراخان بن ایلک‌خان ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۹۵
احمد رشید (امیر) ۲۱۵
احمد یلی = آقسنقر
احنف بن قیس تمیمی ۱۱۸، ۱۱۹
اخنوخ ۳۵
اخی‌جوق ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶
اخی عثمان بُرادر دولت خاتون ۲۲۴
ادریس ۲۸، ۳۵، ۴۰
ادیب صابر ۱۶۹

ارپاخان ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰
ارپاکؤن ۲۱۷
ارتنا ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۲
ارتوق شاه بن القو ۲۱۷
ارجاسب ۶۱
اردشیر ۷۹
اردشیر بابکان (اردشیر بن بابک بن ساسان بن بهافرید) ۷۱، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۹
اردشیر بن هرمز ۸۷
اردوان بن بلاس ۷۴، ۷۹
اردوبوقا (اردوبقا) ۲۰۳، ۲۲۶
اردوق پُسر خواجه مجدالدّین ۲۳۲
اردوقیا ۱۹۹
ارسطاطالیس ۶۶
ارسلانجی ۱۹۶
ارسلان خان ۱۶۰
ارطوق‌شاه (امیر) ۲۲۰، ۲۲۱
ارغتو ۱۹۴
ارغون (صاحب گنجه) ۱۸۱
ارغون‌خان (ارغون‌آقا، ارغون شاه) ۱۷۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷
ارفخشد ۳۷
ارمانوس ۱۶۹
ارم بن سام ۳۷، ۳۸، ۴۱
ارمیا ۶۰
ارونکج ۱۷۲
ازبیک بن طولیجه بن مونکا تمور ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷
ازبیک خان ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۷
ازبیل ۵۴
اسامه ۱۰۵
اسحق ۴۵، ۴۶
اسحق الفقّاعی ۱۶۳
اسد ۱۰۴، ۱۰۷
اسد بن عبدالله قسری ۱۳۷
اسرائیل ۴۵
اسرائیل بن سلجوق ۱۶۰، ۱۶۳
اسفندیار ۶۱
اسکندر بن مضریوس ۶۶
اسکندر رومی ۶۵، ۶۷، ۸۰
اسمعیل ۴۵
اسود ۳۷
اسود بن کعب اعنسی ۱۰۴، ۱۰۷
اُسیر بن الحرث النخعی ۱۲۳
اشباع بنت عمران ۷۲
اشبر ۴۶
اشتر ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲
اشرس بن عبدالله السلمی ۱۳۷
اُشک بن دارا ۷۱، ۷۲
اُشکان ۷۲
اشمویل بن علفا ۵۴، ۵۵
افراسیاب بن پشنگ ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹
افریدون ۴۴، ۴۶، ۶۱
افلاطون حکیم ۶۶
اقبال شاه بن قتلغ شاه ۲۱۴
اقبقا (اقبوقا) گورکان (امیر) ۱۱۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵

اقجه خواجه ۱۹۶
اقسنقر احمدیلی ۱۷۹
اقنجی ۲۱۴
الب ارسلان محمّد بن جغری بیک ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰
الغو ۲۰۸
الفرنک پُسر کیقاتو ۱۹۹، ۲۰۶
الفی ۱۹۴، ۲۳۴
المعتضد بالله ۲۳۶
الیاس ۵۴
الیاس بن ارسلان ۱۷۰
الیاس بن سوکا ۲۲۷
الیسع ۵۴
الیفر ۳۷
الیناق ۱۹۶
امیر ارطوق = ارطوق
امیر دمشق = دمشق خواجه
امیرستی ۱۷۸
امیرسلطان ۲۱۹
امیرشاه راهدار ۲۴۰
امیم بن لاود ۳۷، ۳۸
امین محمّد بن رشید ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
انبان ۴۳
انطیجش ۷۱، ۷۲
انکیانو (امیر) ۱۹۱
انگوت ایجکون ۲۲۵
انوری ۲۶
انوش ۳۴
انوشروان خاتون بنت امیر شیخ علی بن امیرحسین ۲۱۶، ۲۳۱
انوشروان عادل بن قباد ۹۵، ۹۶
انیف بن حسان ۱۳۴
اوجان (امیر) ۱۹۷
اوزبک بن طولیجه ۲۰۵
اوغل‌ملک ۱۹۶
اوکرنج ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶
اولجایتو (سلطان غیاث‌الدین) ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
اولجای (گاه اولجتای) خاتون بنت ارغون‌خان ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۷
اولجای قتلغ ۲۰۸
اولجتای سلطان = اولجای
اویس (سلطان، شیخ، بهادرخان) ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۲۴۰
ایاز ۱۷۵
ایتکین سلیمانی ۱۶۷
ایراغل = ایرموکی
ایرانشاه ۱۹۹
ایرج ۴۶
ایرموکی ایراغل ۲۱۵
ایرنجین (امیر) ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
ایس ۷۳
ایسن تمور ۲۰۶
ایسن قتلغ ۲۰۸
ایکه ۴۸
ایلباسمیس (ایلباصمیش) ۲۰۴، ۲۰۵
ایلتمور بن لکزی گورکان ۲۲۹
ایلجیدای ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱

ایلخان ۱۹۰
ایلخن ۱۹۵
ایلدار بن اجای بن هلاکو ۲۰۰
ایلک خان ۱۵۵
ایلکان (امیر) ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲
ایلکان نویان ۱۸۹، ۱۹۲
ایلکن بهادر ۲۲۴، ۲۳۲
ایناق تماجی ۱۹۹
ایناق مسافر ۲۱۶
اینجو نویان ۱۹۲
ایوب بن موص بن رعویل بن عیص ۴۶

ب

بابا ۷۹
بابا نجار (عبدل) ۲۲۹، ۲۳۱
باتوی ۱۹۸
بال بن هندبال ۱۵۵
بایتمیش قوشجی ۱۹۸، ۲۱۶
بای قطب‌الدّین ۲۲۲
بایدوخان ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸
بایزید (پسر سلطان محمّد خدابنده) ۲۰۶، ۲۳۴
بخت نصر بن گیو بن گودرز ۶۰، ۶۲
بدرالدّین پروانه ۱۹۴
بدرالدّین لؤلؤ ۱۸۹
براق ۱۹۳، ۲۰۶
بُرجان ۳۷
برزنکی ۲۰۸
برزویهٔ حکیم ۹۸
برطیل ترسا ۲۲۹
برکاخان (برکه، برکای) ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۳۷
برکیارق (برکیاریق) ۱۷۴، ۱۷۵
برهان‌الدّین بنای موی (سیّد) ۲۱۳
برهان‌الدّین عبری (سیّد) ۲۱۱
بساسیری ۱۶۶
بصری ۲۳۲
بطلمیوس ۶۷
بعل ۵۴
بغتالی ۴۶
بغداد خاتون (دختر امیرچوپان) ۲۱۵، ۲۱۷
بغدای اختاجی = بوغدای اختاجی
بغراخان بن ایلک خان ۱۷۴
بقا (بوقا) یارغوجی ۲۰۸
بقراط حکیم ۶۳
بکجاری ۱۷۴
بکر = حاجی بکر
بکر بن مغفور ۱۴۸
بکر بن وایل ۸۵
بکر = حاجی بکر
بلاس (بلاش) بن خسرو بن فیروزان ۷۴، ۹۴
بلال ۱۰۶
بلخی (لقب لهراسب) ۶۰
بُلغان بزرگ ۲۰۵
بلغان خاتون ۲۰۷
بلقیس ۵۸
بلیا بن ملکا بن عایر ۴۸
بوخاجی ۱۹۶

بوری ۱۷۰
بوزابه ۱۸۱، ۱۸۲
بوزرجمهر ۹۸
بوسعید = ابوسعید
بوغدای اختاجی (اختجی) ۱۹۸، ۱۹۹
بوقا ۱۹۷، ۱۹۸
بولاد جنکسان ۱۹۷، ۲۰۰
بولاد قیا ۲۰۳، ۲۰۷
بولؤلؤه ۱۲۱
بومسلم خراسانی ۱۴۰، ۲۲۵
بهادر = ابوسعید
بهاءالدوله ۱۵۳
بهاءالدّوله ابوکرم ۱۹۸
بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۸۳
بهرام بن شابور بن هرمز ۷۳، ۸۷
بهرام بن هرمز ۸۲
بهرام‌شاه ۱۸۳، ۱۸۴
بهرام گور بن یزدگرد بزه‌گر ۹۰، ۹۱
بهمن ۶۲، ۶۳، ۷۹
بهمن اردشیر ۸۰
بهمن بن اسفندیار ۶۲، ۸۰
بیردی بیک بن جانی بیک بن ازبیک ۲۳۹
بیری ۶۴
بیسین (لقب کیقباد) ۵۳
بیک جوکز (بیکجوکز) ۲۳۴، ۲۳۵
بیک داد = حاجی
بیوراسب ۴۲

پ

پطرس ۷۳
پوشنگ ۸۰
پولاد = بولاد
پیران ویسه ۵۸
پیرحسن بن شیخ محمود بن چوپان ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
پیرموسی ۲۲۲
پیروز ۶۴
پیروز (خواجه) ۲۳۳
پیری ۶۴

ت ـ ث

تاج‌الدوله والدّین شیخ حسن (امیر) ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴
تاج‌الدّین امیر ابوالفضل ۱۸۴
تاج‌الدّین علیشاه (خواجه) = علیشاه
تالش پسر حسن ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
تبشین ۱۹۱
تتار (حاجب) ۱۸۰
تتش بن الب‌ارسلان ۱۷۰، ۱۷۴
ترغای (پسر هولاکو) ۱۹۱
ترکان خواتون ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۱
ترمتاس ۲۱۰
تروت ۲۲۸
تغاجار = صدرالدین
تغلوق ۱۹۷
تقماقُ ۲۱۰
تکال (توکال) ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳
تکجاک ۲۱۰
تکش ۱۷۰، ۱۷۲
تکشی (پسر هولاکو) ۱۹۱

تکناز ۱۹۵
تکودار بن هولاکو ۱۹۱، ۱۹۵
تماجی ایناق ۲۰۱
تمنی ۱۹۴
تمورتاش (امیر) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴ (اورکلک)، ۲۲۵ (دروغینه)، ۲۲۹
توبشین (توبشن) ۱۹۲، ۱۹۳
تودان بن شیدون ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۲۵، ۲۳۲
تود مونکا ۱۹۵
تور ۴۶، ۴۸
تورسن خاتون بنت کونجک خاتون ۲۴۷
توریر ۱۰۹
توژکان (سالار) ۱۶۳
توشی میشی ۲۳۷
توقتای (توغتای) بن مونکا تمر ۱۹۸
توقی ۱۹۲
توکال = تکال
توکّل ۲۱۴
توماس ۷۳
ثمود ۳۷، ۴۱

ج

جابان (نوکر مثنی) ۱۰۸
جارالله ۱۷۱، ۱۸۱
جاسم ۳۷
جالجین بهادر ۲۱۹
جالوت ۵۴
جاماسب حکیم ۶۲، ۹۶
جانان ۱۱۱
جانی‌بیک خان ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۶
جاولی (اتابک) ۱۸۱
جبرئیل ۵۷
جبش بن سونجاق ۲۲۹
جبه نویان ۱۹۱
جبیر بن مطعم ۱۲۴
جدیس ۳۷
جدیع بن علی کرمانی ۱۴۰
جرجیس ۷۳
جریر بن عبدالله البجلی ۱۱۲، ۱۱۴
جعفر ۱۴۶
جغتای ۲۱۲، ۲۳۶
جغری بیک ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶ = ابوسلیمان
جلال‌الدّوله ابوطاهر ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۴
جلال‌الدّین خوارزمشاه ۱۸۹
جلال‌الدّین زکریا بن شمس‌الدّین حسین ۲۲۲
جمال‌الدّین دستجردانی ۲۰۲
جمشید بن ویونکهان ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱
جنکزخان = جنککزخان
جنکسان ۱۹۷
جنککزخان (جنکزخان) ۲۹، ۲۰۹، ۲۳۷
جنید بن عبدالرحمن عطفایی ۱۳۷
جوسی ۱۹۹
جوشکاب (جوشکاف) ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
جوماغار ۱۹۱
جین بولاد ۱۹۹
جین نوقان (جینوغان) ۲۳۲
جُیوش‌بک ۱۷۸

چ
چاف سلطان ۲۱۵
چغان = شیخ
چلبی ۲۲۹
چوپان (امیر) ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
چوپان داد (پسر آقنجی) (شیخ) ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۰

ح
حاثر بن ارم ۴۱
حاجب تتار = تتار
حاج طغای ۲۲۱، ۲۳۵
حاجی (بُرادر نوروز) ۲۰۳
حاجی بکر ۲۲۵
حاجی بیک (پُسر حسن بن چوپان) ۲۲۵
حاجی بیک داد (پسر اکجی) ۲۲۳
حاجی جبش بن سونجاق ۲۲۹
حاجی خاتون (مادر سلطان سعید ابوسعید) ۲۲۶
حاجی سودی ۲۱۳
حاجی شهرمان ۲۳۳
حاجی طغای (پسر سوتای) ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱
حاجی طوغانک (حاجی طوغناک) ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
حاجی محمّد ۲۱۹
حارث بن حکم ۱۲۳، ۱۴۵
حارث ترسا طبیب عرب ۱۰۹
حازم ۱۶۶
حافظ ۲۲۲
حام ۳۵، ۳۶، ۳۷
حجّاج بن یوسف ۱۳۲، ۱۳۳
حزقیل ۵۴
حزم ۳۷
حسام‌الدّین باوردی ۲۱۱، ۲۱۳
حسام‌الدّین صاحب ۱۹۶، ۱۹۸
حسن ۱۲۴، ۱۲۷
حسن (شیخ) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۷
حسن بن تمورتاش ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰
حسن بن طوغی (امیر) ۲۰۰
حسن بن علی ۱۳۱
حسن جاندار ۱۸۲
حسن صباح ۱۷۷
حسین(ع) ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲
حسین (امیر) ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰
حسین (میر) ۲۴۰
حسین ابنغای (ابنغاغی) ۲۳۰، ۲۳۱
حسین بن اقبوقا گورکان بن ایلکان نویان ۲۴۷
حکم بن جبله عبدی ۱۲۳
حکم بن العاص ۱۲۳
حَکَم بن عمر الغفاری ۱۳۱
حمزه ۱۰۷
حمزه (حاجی) ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱

حمید بن عبدالحمید ۱۴۸
حنظله بن صفوان ۴۴
حنینا ۶۲
حوّا ۳۳

خ
خاصبک بلنکری ۱۸۲
خالد بن ولید ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵
خدابنده (سلطان محمّد) ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۷
خدیجه بنت خوالد ۹۷، ۹۹
خرمنجی ۲۰۳
خسرو ۸۹، ۹۰
خسرو بن فیروزان ۷۴
خضر ۴۷
خضربیک ۲۳۶
خضرخان ۱۶۰
خضرشاه ۲۲۸
خلف بن احمد اللیثی ۱۵۴
خماری ۲۱۸
خمانی ۶۳
خوارزمشاه = جلال‌الدین خوارزمشاه ۲۶
خوراسب بن سواسب ۵۹
خورشاه ۲۶

د
دارا ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۲
دارای بن بهمن = دارا
دانیال ۶۰، ۶۱، ۶۲
داود بن محمود ۱۷۸، ۱۷۹
داود جالوت ۵۵، ۵۷
داود (سلطان) ۱۸۱
داود شاه ۲۰۷
دبیس بن [صدقة بن] مزید ۱۶۶
دربای نویان ۱۹۲
دُقدُق ۲۱۸، ۲۳۸
دقدقی ۲۳۹
دلشاد خاتون (ختون، امیر دمشق خواجه) ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۷
دلقندی خراسانی (خواجه) ۲۱۰
دلوغازان ۲۱۴
دمشق خواجه بن امیرچوپان ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۲
دولت خواتون ۲۲۴
دولتشاه (پُسر الغو) ۲۱۳
دولدای ۱۹۷
دهنا ۴۱
دینی‌بیک ۲۳۶

ذ
ذکران (شیخ) ۲۳۳
ذوالادعار بن ابرهه ۵۶
ذوالاکتاف ۸۷ = شاپور
ذوالقرنین ۶۷
ذوالکفل ۷۲
ذوالیمینین ۱۴۹
ذوخیا ۱۰۹
ذهاک (ضحاک) ۴۲

ر
رابطة عبدالمداین بن ریان ۱۴۵
راشد ۱۸۰
رافع بن لیث ۱۴۷، ۱۴۸
ربذه ۱۲۳
رثولون ۴۶
رستم بن دستان ۵۳، ۵۶، ۵۹ (سگزی)، ۶۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲
رستم بن فرخ هرمز ۴۳، ۱۱۰
رشیدالدّین [فضل‌اللّه] ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
رضی‌الدّین بابا ۱۹۷
رفیع بُکرانی ۲۷
رکن‌الدّین ابی‌طالب ۱۷۴، ۱۷۹
رکن‌الدوله ابوطالب طغرل‌بیک = طغرل‌بک
رکن هروی ۲۱۹
رودکی ۲۶
روشنک ۶۵
روفیل ۴۵
ریاح بن حاوب، ۴۱
ریکاو بن ویرنشند ۴۲

ز
زبیده خاتون ۱۴۷
زبیر ۱۲۱، ۱۲۵
زرار بن ساسان ۸۰
زردشت ۶۱، ۶۲، ۶۷
زکریا بن برخیاء بن بامان ۷۲
زکریا بن شمس‌الدین = جلال‌الدین
زنجانی = صدرالدین
زنگی پسر نایا نویان ۱۹۷
زوطهماسب بن گنجور بن زاید بن منوچهر ۴۹
زوفر ۸۸
زیاد بن ابی سفیان ۱۳۱
زید بن زین‌العابدین بن حسین بن علی ۱۳۷
زین‌الدّین ماستری ۲۰۷
زین‌العابدین ۱۳۴

س
ساتی بیک سلطان = ساطی‌بیک
ساروغ بن ارعوا ۴۵
ساسان ۶۳، ۷۹
ساطی‌بیک (= ساتی بیک) ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲
ساعد بن کعب الخزرج ۱۰۴
سالخ بن ارفخشد ۴۵
سامار ۴۵
سام بن نوح ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۵
سایب بن الاقرع ۱۱۷
ستی = امیر
سجیم بن داران ۴۵
سخنگوی طوس (فردوسی) ۲۷
سرجس ۷۳
سطیح کاهن ۹۸
سعت بن قیس ۱۳۱
سعد ۱۲۱
سعد زنگی = اتابک
سعد وقّاص ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴
سعدی (شاعر) ۱۹۹، ۲۳۶، ۲۳۸
سعدالدّوله ابهری ۱۹۷، ۱۹۹

سعدالدّین ساوجی ۲۰۴، ۲۰۷
سعدالدّین نطنزی ۱۹۴
سعدالملک آبی ۱۷۶
سعید ۱۲۱
سعید بن خالد بن عاص ۱۰۸
سفوان ۳۷
سقراط حکیم ۶۱
سکندر ۶۵
سلّار توژکان ۱۶۳
سلطان = امیر
سلطان‌الدوله ابوشجاع ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵
سلطان ایداجی (سلطان) ۱۹۹
سلطان جوق ۱۹۰
سلطانشاه نیک‌روز ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱
سلطان محمّد = خدابنده
سلغرشاه بن چوپان ۲۲۶
سلم ۴۶
سلیمان (پیغمبر) ۴۱، ۵۷
سلیمان بن عبدالملک ۱۳۴
سلیمان بهادر ۲۱۸
سلیمان خان ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰
سلیمان شاه سلجوقی ۱۸۲
سلیمان شاه بن محمّد خدابنده ۲۰۶
سنتای ۲۲۷
سنجر بن ملکشاه ۲۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
سنداغو نویان (سندغو نویان) ۱۸۹، ۱۹۰
سنقر ۱۸۱
سنکتاس ۲۱۰
سوتای اختاجی ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۴
سوخرا (وزیر) ۹۴، ۹۶
سودابه ۵۶
سودی = حاجی سودی
سورغان نویان (پسر امیرچوپان) ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
سوری بن المعتز ۱۵۹، ۱۶۱
سوری بن حسین بن سور ۱۸۳
سوکای بن یشموت ۲۰۳، ۲۲۷
سونجاق (برادر تودان) ۱۹۲، ۱۹۵
سونج بن شیشی بخشی (امیر) ۲۰۷
سهل فضل ۱۴۸
سهیل بهرامی ۹۳
سیامک بن کیومرث ۳۸
سیاوش بن مهران بن بهرام چوبینه ۱۱۸
سیاوش (سیاوخش) ۵۶، ۵۸، ۵۹
سیاوش بن چلبی ۲۲۹
سیباوجی (پسر هلاکو) ۱۹۱
سیدالسّادات همدانی ۱۷۶
سیّده ۱۶۸
سیرمون نویان ۱۹۰
سیف‌الدّین بن عینه قتلغ بوسعیدآبادی ۲۴۰
سیف‌الدّین بیتکجی ۱۹۰
سیف بن ذوالیزن ۹۶

ش

شابور ۸۶
شابور اُشک ۷۲

شابور الجنود ۸۷
شابور بن اردشیر ۸۱
شابور بن شابور ۸۷
شابور ذوالاکتاف بن هرمز ۸۴
شاپور پارس ۸۱
شادی اختاجی ۱۹۶
شافعی المطلبی ۱۲۵
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ۳۶، ۴۸
شاهی خواتون ۲۱۶
شدّاد بن عاد ۴۹
شرحبیل بن حسنه ۱۰۸
شرف دربان ۲۳۷
شعیب بن صیعون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن اسحق بن ابرهیم ۴۸
شعینا ۶۰
شمس‌الدّین البرغو ۲۱۱، ۲۱۳
شمس‌الدّین صاحب دیوان جوینی خراسانی ۱۹۴، ۱۹۶
شمعون ۴۵، ۷۳
شمعون باوروم قله ۱۹۸
شهاب‌الدّین مبارک شاه ۲۰۷
شهرمان = حاجی شهرمان
شیث ۳۳، ۳۴
شیخ ایل امیر هزارهٔ قفچاق ۲۲۹
شیخ براق ۲۰۶
شیخ چغان ۲۳۱
شیخ علی بن ایرنجین ۲۰۹
شیکتُر (امیر) ۱۹۵، ۱۹۹

ص ـ ض

صاتلمیش ۲۰۳
صالح بن عبید ۴۱
صاین وزیر ۲۱۱، ۲۱۴
صدرالدّین ابرهیم حموی (شیخ) ۲۰۲
صدرالدّین تغاجار ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰
صدرالدّین زنجانی (صدر جهان) ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
صدقه ۱۷۴، ۱۷۵
صرای‌تمور (وزیر) ۲۳۹
صفّار ۱۴۷
صفی‌الدّین ابوالعلاء ۱۶۷
صهیب رومی ۱۲۱
ضحّاک بن اروندسب ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴
ضحاک بن قیس شهرزوری ۱۴۰
ضحّاک تازی ۳۸
ضرار بن الخطاب ۱۱۵
ضیاءالملک عادل ۲۱۱

ط

طاشتمورآقا بن کونجی ۲۱۵، ۲۲۱
طالوت بن بشین بن اجبون بن ابن یامین بن یعقوب ۵۴
طاهر بن حسین بن مصعب بن زبیر ۱۴۹
طایجو اغل بن منکوتمر بن هلاکوخان ۱۹۹، ۲۰۳
طسم ۳۷
طغاتیمورکون ۱۹۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
طغاجار (تغاجار) ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۳
طغای = حاج
طغای (سلطان حاجی) ۲۱۳
طغای شاه ۱۷۰
طغرل بک ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳
طلحه ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵
طلیحة بن خویلد ۱۰۵، ۱۰۷
طوغان ۱۹۹
طوغانک = حاجی طوغانک
طوغتای ۲۰۵
طوغوز بتکچی ۱۹۲
طوغی (پسر ایلکان نویان) (امیر) ۱۹۴
طولدای یارغوجی ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱
طهمورث (دیوبند) بن ویونکهان بن انبکهد بن هوشنگ ۳۴، ۳۸، ۳۹
طیفور ۲۰۶

ع

عاد بن عوص ۳۷، ۴۱
عازیزیا ۶۲
عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی ۱۳۷
عاصم بن عمرو ۱۱۳
عالج ۴۱
عالم ۳۷
عامر ۱۰۷
عامر بن قیس ۱۲۳
عایشه ۱۲۱، ۱۲۵
عباس بن ولید ۱۳۶، ۱۴۵
عباسه ۱۴۶، ۱۴۷
عبدالحی حمّامی تبریزی ۲۳۱، ۲۳۴
عبدالرحمن ۱۲۱
عبدالرحمن بن طغرل ۱۸۱
عبدالرّحمن بن ملجم مرادی ۱۲۷
عبدالرحمن (شیخ) ۱۹۵
عبدالرحمن منکو برز ۱۸۱
عبدالرحیم ۱۶۵
عبدالشمس ابوسفیان ۱۲۶
عبدالله بن خالد ۱۲۳
عبدالله بن زبیر ۱۳۲
عبدالله بن عامر بن کریز ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵
عبدالله بن عباس ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۵
عبدالله بن عمر ۱۱۸، ۱۳۱
عبدالمسیح بن عمرو بن نقیل ۱۰۸
عبدالمطّلب ۹۷، ۹۸
عبدالملک بن حجّاج بن یوسف ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹
عبدالمناف ۱۲۱، ۱۲۶
عبدل بابا نجّار = بابا نجّار
عثمان ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۵
عثمان بن حنیق ۱۲۵
عجم فیروزان ۱۱۷
عدی بن ارطاة فزاری ۱۳۵، ۱۳۶
عرب تای گورکان ۱۹۸، ۲۰۰
عرب جاندار ۲۲۹
عربشاه بهادر ۲۳۴
عُزیر ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳
عزیز ۱۳۹

عزیز (خواجه) ۱۹۰
عضدالدوله ۱۵۳
عضیم بن الحرث ۱۱۷
عطاملک جوینی (علاءالدین) ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۳
عکرمة بن ابوجهل ۱۱۰
علاءالدّین = عطاملک
علی (امیر) ۲۲۴
علی (امیرالمؤمنین) ۱۲، ۱۲۴، ۱۴۵
علی (خواجه) ۲۱۳، ۲۳۲
علی (شحنهٔ خراسان) (امیر) ۱۹۰
علی (شیخ، پسر امیرعلی قوشجی) ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱
علی اوکرنج = اوکرنج
علی‌باشا (باشاه) ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
علی بن عبدالله بن عباس ۱۳۶، ۱۴۵
علی بن عیسی بن ماهان ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹
علی‌پاشا = علی‌باشا
علی پیلتن ۲۲۶، ۲۴۵
علی تمغاجی (امیر) ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۴
علی داد پسر شیخ محمّد مولاید (شیخ) ۲۲۴
علی دایه ۱۵۶
علیشاه تبریزی (خواجه) ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
علیشاه ترخانی سوزی ۲۰۷
علی قوشجی (امیر) ۲۰۵، ۲۰۶
علی کرمانی ۱۴۰
علی کون (شیخ) ۲۲۸
علی کی بهادر ۲۲۹
عمادالدّین سراوی (خواجه) ۲۳۰
عمادالدّین محمود ۲۳۶
عمادالدّین منجم ۱۹۸
عمر ۴۳، ۶۳، ۷۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱
عمر بن عبدالعزیز ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۵
عمرشاه جاندار ۲۳۴
عمرو بن جرموز ۱۲۵
عمرو بن حاتم ربیعی ۱۳۵
عمرو بن حریث ۱۱۷
عمرو بن زراره ۱۳۸
عمرو بن عاص ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۲
عمرو بن هبیره ۱۳۶
عمرو معدی کرب زبیدی ۱۱۴
عمرویه ۱۱۰
عملیق ۳۷
عمید ۱۵۸
عمیدالملک ۱۶۷
عنصری ۲۷
عیسی بن مریم ۷۳، ۹۹
عیسی‌بیک ۲۴۱

غ

غازان خان (سلطان محمود) ۲۶، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۳۷
غطفان ۱۰۴، ۱۰۷
غیاث‌الدّنیا محمّد خدابنده اولجایتو = اولجایتو

غیاث‌الدّین ابوشجاع قسیم امیرالمؤمنین ۱۷۶
غیاث‌الدّین ابوالفتح ۱۸۰
غیاث‌الدّین محمّد بن خواجه رشید ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹

ف

فاطمه بنت اسد ۱۲۴
فخرالدوله ۱۵۷
فخرالدّین مستوفی ۱۹۶
فخر (امام) ۱۶۰
فرامرز ۵۶
فرامرز بن کیکاؤس ۷۴
فرخ‌زاد بن مسعود بن مودود ۱۸۳
فرخ هرمز ۱۲۲
فردوسی ۲۵، ۲۷، ۹۳، ۱۵۷
فرطیوش (ملک روم) ۱۱۶
فرعون ۱۳۳
فرنگیس ۵۶، ۵۸
فِرواک بن حکم ۱۲۵
فرید کاتب ۱۸۳، ۱۸۵
فریدون بن اتقیان سهرکاو بن اتقیان بورکاو ۴۳، ۴۴
فضل ربیع ۱۴۸، ۱۴۹
فور ۶۷
فولغای ۱۹۰
فیروز ۹۶
فیروز بن یزدگرد ۹۳
فیروز دیلمی ۱۰۷
فیروز شابور ۸۷
فیروزان ۱۱۴
فیروزان بن هرمزان ۷۴

ق

قابیل ۳۳
قاداق ۲۰۵
قادر ۱۵۴، ۱۵۹
قالغ بن هود ۴۵
قان ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۲
قاورد بن جغری بیک ۱۶۳، ۱۷۱
قایربغا ۱۹۲
قایم بن قادر ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۱
قباد بن فیروز ۹۴، ۹۵
قتلغ تمور (قتلغشاه) ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
قتلغ قیا ۲۰۴
قتلغ ملک (دختر گیخاتو) ۲۲۳
قتلمیش ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸
قتیبه بن مسلم ۱۳۳، ۱۳۴
قحطان ۵۶
قداق ۲۰۵
قراجه ساقی ۱۷۸
قراجهٔ پارسی ۱۷۷
قراحسن (امیر) ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵
قراسنقر ۱۷۹، ۱۸۱
قراسنقور = قراسنقر
قرا نیکپی ۲۱۴
قربان شیره ۲۰۱
قربغا ۱۹۵
قرمشی ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹

قرنقای ۱۹۸
قرواش ابن‌المقلد ۱۶۷
قره (درویش مغول) ۲۲۴ (ظاهراً همان بعدی)
قره جُمری ۲۲۵
قره‌حسن ۲۲۴، ۲۲۶
قریش بن بدران ۱۶۷
قز ۴۰
قطب‌الدّین شیرازی ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۶
قطبی اهری نجم ۲۳
قفجاق اوغل ۲۰۰
قنیان ۳۵
قوام‌الدّین ناصری بن ابوالقسم علی درگزینی ۱۷۸
قودای ۱۹۷
قوشتای ۲۱۴ (شاید همان بعدی)
قوشتی ۲۱۲
قولی ۱۹۰
قونجوقبال ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
قونجی ۲۰۶
قونچوقبال = قونجوقبال
قونرتای (قونرقتای، قونقرتای) ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
قیس بن الملوّح ۱۳۳

ک

کاد ۴۶
کالب بن توفنا بن فان بن یهود ابن یعقوب ۵۴
کاوس (امیر) ۲۴۰
کاوس گیو بن گودرز ۵۶، ۵۸
کاوه ۴۳، ۴۴
کبیبه ۵۵
کتبوقا ۱۸۹
کردرتن ۲۱۲
کرشاسب (کرشاسف) ۴۹
کرمان شاه ۸۷
کسری ۹۶، ۱۱۳، ۱۱۷
کلتورمیش خاتون ۲۲۴
کمال کوچک ۲۰۳
کنانة بن بُشر ۱۲۳
کنجشکاف خواتون ۲۱۲
کنشو ۱۹۵
کنعان ۳۷، ۴۵، ۷۲
کوجوک انقوجی ۱۹۶
کورکی ملک ۲۱۶
کوزک ۴۶
کوکجک ۲۴۰
کوندو ۲۳۹
کی اردشیر ۶۲
کیجکه ۱۹۹
کیخسرو ۵۸، ۵۹، ۶۰
کیخسرو ۲۲۴
کیرش (کیریش) ۶۲
کی‌فشین ۵۵
کیقاتوخان ۱۹۹
کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب ۵۳، ۵۵
کیکاؤس بن کبیبه ۵۵، ۵۶، ۵۷
کیگستاسب ۶۱
کیومرث ۳۳، ۳۷

گ ـ ل

گشتاسب ۶۰، ۶۲
گودرز بن ویجن ۵۹، ۷۳، ۷۴
گیخاتو (سلطان) ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
لاچین (غلام ملک اشرف) ۲۳۳
لاود بن ارم ۳۷
لاوی ۴۶
لقمان حکیم ۵۵
لکزی گورکان ۲۰۳
لنکری، ابراهیم ۱۵۷، ۱۵۸
لوقا ۷۳
لهراسب بن اورندشاه بن کیوجی بن کی‌فشین ۵۹، ۶۰
لیث (پُسر نصر سیّار) ۱۴۷
لیس ۱۰۸، ۱۱۱
لؤلؤ (خواجه) ۲۱۲، ۲۴۶

م

مازوق یورتجی ۲۱۹
ماستری = زین‌الدین
مالک بن نویره ۱۰۶
مانی زندیق ۸۲
ماهان ۱۰۹
ماه‌ملک ۱۷۸
مأمون ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
متوسالخ ۳۵
متی ۷۳
مثنّی بن الحارثه ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴
مجدالدوله رستم بن فخرالدوله ۱۵۴، ۱۵۶
مجدالدّین تبریزی ۱۹۰
مجدالدّین رشیدی (خواجه) ۲۳۱
مجنون ۱۳۳
محمّد (امیر) ۲۲۴
محمّد (سلطان) ۹۸، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲
محمّد امین ۱۴۸
محمّد بک ۲۲۲
محمد بن حذیفه بن عتبه ۱۲۳
محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس ۱۴۵
محمّد بن محمود ۱۸۲
محمّد بن مظفر یزدی ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۶
محمّد بن ملکشاه ۱۷۴، ۱۷۶
محمّد بیک (بُرادر علی باشاه) ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴
محمّد بیک (پُسر محمودشاه اینجو) ۲۲۰، ۲۲۷
محمّد بیک قوشجی ۲۱۶
محمّد پیلتن ۲۱۶
محمّد خازن ۲۲۵
محمّدخان ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵
محمّد خدابنده ۲۰۶
محمّد سکورجی ۲۰۰
محمّدِ علیشاه (میر) ۲۲۶
محمّد قولی ۲۳۷
محمّد مولاید (شیخ) ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۴
محمّد نابینا ۱۶۴
محمّدی رومی ۲۳۲
محمود = غازان‌خان
محمود (شیخ) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۵

محمود ایسن قتلغ ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰،
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
محمود بن امیرعلی کُرد ۲۲۰
محمود بن محمّد ۱۷۸
محمود تبریزی (امیر) ۲۰۸
محمود غزنوی (سلطان) ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶،
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۷،
۱۸۲
محمودشاه اینجو ۲۱۶، ۲۱۸
مخدوم جهان‌پناه ۲۱۴
مرزبان بن مروان ۱۲۲
مرغاول ۱۹۳
مروان بن الحکم ۱۲۳
مروان بن محمّد بن مروان ۱۳۹، ۱۴۰
مریم بنت عمران ۷۲
مزدک زندیق ۹۵
مسافر ۲۱۶
مسترشد ۱۷۷، ۱۸۰
مستظهر ۱۷۵، ۱۷۷
مستنیر ۱۰۶
مسرور ۱۴۷
مسروق حبشی ۹۶
مسعود (سلطان) ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹،
۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
مسعود شاه بن محمود شاه اینجو ۲۲۲،
۲۲۴، ۲۲۸
مسلم بن احوز ۱۳۸
مسلم بن عبدالملک ۱۳۶
مسلمه بن عبدالملک ۱۳۴، ۱۳۶
مسیلمهٔ کذاب ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
مشرّف‌الدوله ابوعلی بن بهاءالدوله ۱۵۴،
۱۵۵، ۱۵۶
مصر خواجه ۲۱۳، ۲۲۲
مصعب ۱۳۲
مظفرالدّوله ۱۶۶
معاویة بن ابوسفیان ۲۶، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶،
۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲
معزّی (امیر) ۲۷، ۱۷۴
معین‌الدّین پروانه ۱۹۱
مغیرة بن شعبه ۱۲۱، ۱۳۱
مفضّل بن مهلب ۱۳۳
مقتدی ۱۷۱، ۱۷۵
مقتفی بن المستظهر ۱۸۱
ملک اشرف ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰،
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
ملک داود ۱۹۱
ملک رحیم ۱۶۷
ملک سلجوق ۱۷۸
ملکشاه بن برکیاریق ۱۷۵، ۱۸۲
ملک صالح ۱۸۹
ملک صدرالدّین ۱۹۱
ملک عمادالدّین ۱۹۵
ملک ناصرالدّین ۲۱۳
منصور بن مسعود بن محمود ۱۶۶
منکا تمور ۱۹۳
منکای قان ۱۸۹
منکو بُرز ۱۸۱
منکو تمر (تمور) بن نوقای بن باتو ۱۹۱،

۱۹۳، ۱۹۵
منوچهر ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۱
منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس ۱۵۶
مودود بن مسعود بن محمود غازی ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
موسی (فرزند بایدو) ۲۱۸
موسی بن عمران بن واهب بن لاوی بن یعقوب ۴۷، ۴۸، ۵۷
موسی بن مشا بن یوسف بن یعقوب ۴۷
موسی بن نصر ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۹
موسی‌خان ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
موسی یبغو بن سلجوق ۱۵۹
مولاید ۲۰۵، ۲۰۶
مونکا تمور ۱۹۳، ۱۹۵
مهارش ۱۶۷
مهدی بن چوپان سالار ۲۳۴
مهر پسر نرسی ۹۲
مهرور ۱۲۳
مهریر کوره ۸۲
مهلایل ۳۵
مهلب بن ابی‌صفره ۱۳۳
مهلّب بن یزید ۱۳۴
میر میران ۲۳۴، ۲۳۶
مؤیّدالملک بن نظام‌الملک ۱۷۴، ۱۷۵

ن

ناج بن قروال بن سیامک بن کیومرث ۴۲
نارین طغای ۲۱۴، ۲۱۵
نجیب‌الدّین محمّد (امیر) ۲۳۴
نرسی بن ویجن ۷۴، ۹۲
نصر بن الفی ۲۰۴
نصر بن سیّار ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
نصر بن ناصرالدّین ۱۵۴
نصر بن وندر دیلم ۱۵۶
نصرت باشا ۲۲۳
نصرت حرامی ۲۲۲
نصیرالدّین طوسی ۱۹۱، ۱۹۳
نظام‌الملک حسن بن علی بن اسحق ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳
نظام غوری (شیخ) ۲۳۰
نظامی (شاعر) ۹۳
نعمان بن مقرن ۱۱۳، ۱۱۷
نعمان بن منذر ۸۹، ۹۰، ۱۰۷
نعیم ۱۱۷
نمرود بن کنعان ۴۵
نوح ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۳۷
نوذر بن امیرکاوس ۲۴۰
نورالدّین رصدی ۱۹۳
نوروز بن ارغون‌آقا ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۳
نورین ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳
نوشتکین غرجه ۱۷۳، ۱۷۷
نوقای ۱۹۰، ۱۹۲
نویان بن چورماغون ۱۹۲
نویان شیره ۱۹۶
نیاز بن عیاص اسلمی ۱۲۴
نیکپی = قرا
نیک‌روز ۲۱۳، ۲۲۶
نیکوش خاتون ۲۴۷

و

وداع بن حمید ۱۳۶
وزیر آل محمّد ۱۴۱
وفادار ۲۱۰
وقدار بن سالف ۴۱
وکیع بن ابی‌الاسود ۱۳۴
ولید بن مصعب ۴۸
ولید بن مغیره ۱۱۰
ولید بن یزید بن عبدالملک ۱۳۷
وهرز دیلم ۹۶
ویجن بن بلاش بن شابور ۷۳

ه

هابیل ۳۳
هارون‌الرشید ۵۴، ۱۴۶، ۱۴۸
هارون بن بغراخان ۱۶۰
هاشم ۱۲۶
هبةالله بن محمّد المأمونی ۱۶۳
هرثمه ۱۴۸، ۱۴۹
هرقل (هرقیل) ۹۶، ۱۰۸
هرمز ۹۳، ۹۸، ۱۱۴
هرمزان ۱۰۸
هرمزان بن بلاس بن شابور ۷۴
هرمز بن انوشروان ۹۸
هرمز بن شابور ۸۲
هرمز بن نرسی بن بهرام ۸۳
هرمس بن هردس بن هیطون ۶۶
هُشام بن عاص ۱۱۰
هشام بن عبدالملک ۱۳۷
هلاکوخان (هلاجو، هولاکو) ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۷
هلال بن علقمه ۱۱۵
همای ۶۳
همایون ۵۹
هندوقور نویان ۱۹۷
هندوی مغنّی ۹۲
هوان ۴۵
هوبه سنبا ۸۴، ۸۷
هود ۴۱
هورغداق ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶
هوزان ۱۱۲
هوشنگ بن فروال ۳۸
هولاکو = هلاکو
هیمرة بن الاشعب ۱۱۷

ی

یادگار ۲۲۲
یارد ۳۵
یارغو (امیر) ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۵
یاشموت (یاشمت) = یشموت
یاغی باستی بن چوپان ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
یافث ۳۵، ۳۶، ۳۷
یاقوتی ۱۶۳
یأجوج و مأجوج ۳۷
یبغو ۱۶۰
یترک طرخان ۱۲۲
یحیی (پیغمبر) ۷۲، ۷۳، ۹۹
یحیی (در عهد ولی بن یزید) ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۶

یحیی اشعث ۱۴۷
یحیی پسر جلال طوره ۲۰۷
یحیی پُسر زید ۱۳۷
یحیی پسر شمس‌الدین صاحب دیوان ۱۹۶
یحیی پسر عبدالله ۱۴۶
یحیی جاندار ۲۳۲
یحیی زکریا ۵۴
یرنقش بازدار ۱۷۸، ۱۸۰
یزدگرد بن بهرام گور ۸۸، ۹۳
یزدگرد شروین بن یزین ۸۸
یزدگرد (یزدجرد) ۲۵، ۸۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲
یزید بن ابوسفیان ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲
یزید بن عبدالملک ۱۳۶
یزید بن مهلب ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۶
یزید بن ولید بن یزید بن عبدالملک ۱۳۹
یسودار ۱۹۱
یشموت (یاشموت، یاشمت) ۱۹۱، ۱۹۲
یعقوب ۴۵، ۷۳
یعقوب تغارتکین ۱۷۳
یعقوب شاه ۲۲۹
یعلی بن امیر ۱۲۵
یملک ۳۵
یوحنی (یوحنا) ۷۳
یوسف ۴۵
یوسف ایلک ۱۶۰
یوسف برزمی ۱۷۰
یوسف بکا ۲۱۰
یوسف بن عمرو بن هبیر ۱۳۷
یوسفشاه ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶
یوسفلق ۲۲۵ (شاید قبلی)
یوشع بن نون بن افراییم بن یوسف ۴۸، ۵۴، ۵۷
یونس بن متی ۵۴، ۷۳
یهودا ۴۵
ییسوتیمور ۱۹۶
ییگان تمور ۲۲۴

ـ ۲ ـ

فهرست تفکیکی دوره‌ها و سلسله‌ها

روزگاران اساطیری و داستانی

آدم ۲۸، ۳۳
ابرهیم الخلیل ۴۵
ابرهیم بن آذر بن تاریخ ۴۵
ابلیس ۳۴، ۴۲
ابن عمران ۴۷
ابن یامین ۴۶
اخنوخ ۳۵
ادریس ۲۸، ۳۵، ۴۰
ارسطاطالیس ۶۶
ارفخشد ۳۷
ارم بن سام ۳۷، ۳۸، ۴۱
ارمیا ۶۰
ازبیل ۵۴
اسحق ۴۵، ۴۶
اسرائیل ۴۵
اسمعیل ۴۵
اسود ۳۷
اشبر ۴۶
اشمویل بن علفا ۵۴، ۵۵
افلاطون حکیم ۶۶
الیاس ۵۴
الیسع ۵۴
الیفر ۳۷
امیم بن لاود ۳۷، ۳۸
ایکه ۴۸
ایوب بن موص ۴۶
بُرجان ۳۷
بطلمیوس ۶۷
بعل ۵۴
بغتالی ۴۶
بقراط حکیم ۶۳
بلقیس ۵۸
بلیا بن ملکا بن عایر ۴۸
ثمود ۳۷، ۴۱
جاسم ۳۷
جالوت ۵۴
جبرئیل ۵۷
جدیس ۳۷
جرجیس ۷۳
حاثر بن ارم ۴۱

حام ۳۵، ۳۶، ۳۷
حزقیل ۵۴
حزم ۳۷
حنینا ۶۲
حوّا ۳۳
خضر ۴۷
خمانی ۶۳
دانیال ۶۰، ۶۱، ۶۲
داود جالوت ۵۵، ۵۷
دهنا ۴۱
ذوالقرنین ۶۷
رثولون ۴۶
روفیل ۴۵
ریاح بن حاوب، ۴۱
ریکاو بن ویرنشند ۴۲
زردشت ۶۱، ۶۲، ۶۷
زکریا بن برخیاء ۷۲
ساروع بن ارعوا ۴۵
سالخ بن ارفخشد ۴۵
سامار ۴۵
سام بن نوح ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۵
سجیم بن داران ۴۵
سرجس ۷۳
سفوان ۳۷
سقراط حکیم ۶۱
سکندر ۶۵
سلیمان (پیغمبر) ۴۱، ۵۷
شالخ بن ارفخشد ۳۶، ۴۸
شدّاد بن عاد ۴۹
شعیب بن صیعون ۴۸
شعینا ۶۰
شمعون ۴۵، ۷۳
شیث ۳۳، ۳۴
ضحّاک تازی ۳۸
طالوت بن بشین ۵۴
عاد بن عوص ۳۷، ۴۱
عازیزیا ۶۲
عالج ۴۱
عالم ۳۷
عُزیر ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳
عزیز ۱۳۹
عملیق ۳۷
عیسی بن مریم ۷۳، ۹۹
فور ۶۷
قابیل ۳۳
قالغ بن هود ۴۵
قحطان ۵۶
قز ۴۰
قنیان ۳۵
کاد ۴۶
کالب بن توفنا ۵۴
کنعان ۳۷، ۴۵، ۷۲
لاود بن ارم ۳۷
لاوی ۴۶
لقمان حکیم ۵۵
لوقا ۷۳
متوسالخ ۳۵
متی ۷۳
مریم بنت عمران ۷۲
موسی بن عمران ۴۷، ۴۸، ۵۷

موسی بن مشا ۴۷
مهلایل ۳۵
نمرود بن کنعان ۴۵
نوح ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۳۷
وقدار بن سالف ۴۱
هابیل ۳۳
هرمس بن هردس ۶۶
هوان ۴۵
هود ۴۱
یارد ۳۵
یافث ۳۵، ۳۶، ۳۷
یأجوج و مأجوج ۳۷
یحیی زکریا ۵۴
یعقوب ۴۵، ۷۳
یملک ۳۵
یوحنی (یوحنا) ۷۳
یوسف ۴۵
یوشع بن نون ۴۸، ۵۴، ۵۷
یونس بن متی ۵۴، ۷۳
یهودا ۴۵

روزگار پیشدادیان

آدم ثانی (= هوشنگ) ۳۸
افریدون ۴۴، ۴۶، ۶۱
انبان ۴۳
انوش ۳۴
ایرج ۴۶
بیوراسب ۴۲
تور ۴۶، ۴۸
جمشید بن ویونکهان ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱
ذهاک (ضحاک) ۴۲
زوطهماسب ۴۹
سلم ۴۶
ضحّاک بن اورنداسب ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴
طسم ۳۷
طهمورث (دیوبند) ۳۴، ۳۸، ۳۹
فریدون بن اتقیان ۴۳، ۴۴
کاوه ۴۳، ۴۴
کوزک ۴۶
کیومرث ۳۳، ۳۷
منوچهر ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۱
ناج بن قروال ۴۲
هوشنگ بن فروال ۳۸

روزگار کیان

اسفندیار ۶۱
اسکندر بن مضریوس ۶۶
اسکندر رومی ۶۵، ۶۷، ۸۰
افراسیاب بن پشنگ ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹
بخت نصر بن گیو بن گودرز ۶۰، ۶۲
بیری ۶۴
بیسین (لقب کیقباد) ۵۳
پیران ویسه ۵۸
پیروز (خواجه) ۶۴، ۲۳۳

پیری ۶۴
خوراسب بن سواسب ۵۹
ذوالادعار بن ابرهه ۵۶
رستم بن دستان ۵۳، ۵۶، ۵۹ (سگزی)، ۶۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲
روشنک ۶۵
سودابه ۵۶
سیامک بن کیومرث ۳۸
سیاوش (سیاوخش) ۵۶، ۵۸، ۵۹
فرامرز ۵۶
فرنگیس ۵۶، ۵۸
کاوس گیو بن گودرز ۵۶، ۵۸
کبیبه ۵۵
کرشاسب (کرشاسف) ۴۹
کی اردشیر ۶۲
کیخسرو ۵۸، ۵۹، ۶۰
کیرش (کیریش) ۶۲
کی‌فشین ۵۵
کیقاتوخان ۱۹۹
کیقباد بن زاب ۵۳، ۵۵
کیکاؤس بن کبیبه ۵۵، ۵۶، ۵۷
کیگستاسب ۶۱
گشتاسب ۶۰، ۶۲
گودرز بن ویجن ۵۹، ۷۳، ۷۴
لهراسب بن اورندشاه ۵۹، ۶۰
ولید بن مصعب ۴۸
همایون ۵۹

روزگار اشکانیان

آزادمرد ۷۴
اردوان بن بلاس ۷۴، ۷۹
اُشک بن دارا ۷۱، ۷۲
اُشکان ۷۲
انطیجش ۷۱، ۷۲
ایس ۷۳
پطرس ۷۳
توماس ۷۳
دارا ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۲
دارای بن بهمن = دارا
فرامرز بن کیکاؤس ۷۴

روزگار ساسانیان

ابرهة الصباح ۹۷
ابوزُرجمهر ۹۶، ۹۸
اردشیر بابکان (اردشیر بن بابک بن بهافرید) ۷۱، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۹
اردشیر بن هرمز ۸۷
انوشروان عادل بن قباد ۹۵، ۹۶
بابا ۷۹
برزویهٔ حکیم ۹۸
بلاس (بلاش) بن خسرو ۷۴، ۹۴
بوزرجمهر ۹۶، ۹۸
بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۸۳
بهرام بن شابور بن هرمز ۷۳، ۸۷

بهرام بن هرمز ۸۲
بهرام گور بن یزدگرد بزه‌گر ۹۰، ۹۱
بهمن اردشیر ۶۲، ۶۳، ۷۹، ۸۰
بهمن بن اسفندیار ۶۲، ۸۰
پوشنگ ۸۰
پولاد = بولاد
جاماسب حکیم ۶۲، ۹۶
خسرو ۸۹، ۹۰
خسرو بن فیروزان ۷۴
ذوالاکتاف ۸۷ = شاپور
ذوالکفل ۷۲
رستم بن فرخ هرمز ۴۳، ۱۱۰
زرار بن ساسان ۸۰
ساسان ۶۳، ۷۹
سطیح کاهن ۹۸
سعد وقّاص ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴
سوخرا (وزیر) ۹۴، ۹۶
سهیل بهرامی ۹۳
سیاوش بن مهران بن بهرام چوبینه ۱۱۸
سیف بن ذوالیزن ۹۶
شابور ۸۶
شابور اُشک ۷۲
شابور بن اردشیر ۸۱
شابور بن شابور (شابور الجنود) ۸۷
شابور ذوالاکتاف بن هرمز ۸۴
شاپور پارس ۸۱
فرخ هرمز ۱۲۲
فیروز بن یزدگرد ۹۳، ۹۶
فیروز شابور ۸۷
فیروزان ۱۱۴
فیروزان بن هرمزان ۷۴
قباد بن فیروز ۹۴، ۹۵
کرمان شاه ۸۷
کسری ۹۶، ۱۱۳، ۱۱۷
مانی زندیق ۸۲
مزدک زندیق ۹۵
مسروق حبشی ۹۶
مهر پسر نرسی ۹۲
مهرور ۱۲۳
مهریرکوره ۸۲
نرسی بن ویجن ۷۴، ۹۲
نعمان بن منذر ۸۹، ۹۰، ۱۰۷
وهرز دیلم ۹۶
ویجن بن بلاش بن شابور ۷۳
هرقل (هرقیل) ۹۶، ۱۰۸
هرمز ۹۳، ۹۸، ۱۱۴
هرمز بن انوشروان ۹۸
هرمز بن شابور ۸۲
هرمز بن نرسی بن بهرام ۸۳
هرمزان ۱۰۸
هرمزان بن بلاس بن شابور ۷۴
همای ۶۳
هندوی مغنّی ۹۲
هوبه سنبا ۸۴، ۸۷
یزدگرد (یزدجرد) ۲۵، ۸۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲
یزدگرد بن بهرام گور ۸۸، ۹۳

روزگار خلفای راشدین

ابن الجلیس ۱۱۴
ابن سلمه ۱۰۷
ابوبکر ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹
ابوبکر بن قعقاع بن عمرو التمیمی ۱۰۸
ابوجعفر منصور بن مسترشد ۱۸۱
ابوحفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی ۱۱۰
ابوسفیان = عبدالشمس
ابوعبیدالله بن یزید ۱۱۲
ابوعبیده الثقفی ۱۱۰، ۱۱۱
ابوعبیدهٔ جرّاح ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵
ابوقتاده ۱۰۶
ابولؤلؤ = بولؤلؤه
احنف بن قیس تمیمی ۱۱۸، ۱۱۹
اسامه ۱۰۵
اسد ۱۰۴، ۱۰۷
اسود بن کعب اعنسی ۱۰۴، ۱۰۷
اُسیر بن الحرث النخعی ۱۲۳
المعتضد بالله ۲۳۶
بکر بن وایل ۸۵
بلال ۱۰۶
بولؤلؤه ۱۲۱
توریر ۱۰۹
جابان (نوکر مثنی) ۱۰۸، ۱۱۱
جبیر بن مطعم ۱۲۴
جریر بن عبدالله البجلی ۱۱۲، ۱۱۴
حارث ترسا طبیب عرب ۱۰۹
حکم بن جبله عبدی ۱۲۳
حکم بن العاص ۱۲۳
حمزه ۱۰۷
حمید بن عبدالحمید ۱۴۸
حنظله بن صفوان ۴۴
خالد بن ولید ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵
خدیجه بنت خوالد ۹۷، ۹۹
ذوخیا ۱۰۹
ربذه ۱۲۳
زبیر ۱۲۱، ۱۲۵
ساعد بن کعب الخزرج ۱۰۴
سایب بن الاقرع ۱۱۷
سعت بن قیس ۱۳۱
سعد ۱۲۱
سعید ۱۲۱
سعید بن خالد بن عاص ۱۰۸
سلیمان بن عبدالملک ۱۳۴
شافعی المطلبی ۱۲۵
شرحبیل بن حسنه ۱۰۸
صهیب رومی ۱۲۱
ضرار بن الخطاب ۱۱۵
طلحه ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵
طلیحة بن خویلد ۱۰۵، ۱۰۷
عاصم بن عمرو ۱۱۳
عامر ۱۰۷
عامر بن قیس ۱۲۳
عایشه ۱۲۱، ۱۲۵
عبدالرحمن ۱۲۱
عبدالرّحمن بن ملجم مرادی ۱۲۷
عبدالله بن عامر بن کریز ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵
عبدالمسیح بن عمرو ۱۰۸
عبدالمطلّب ۹۷، ۹۸
عبدالملک بن حجّاج بن یوسف ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹
عبدالمناف ۱۲۱، ۱۲۶
عثمان ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۵
عثمان بن حنیق ۱۲۵
عجم فیروزان ۱۱۷
عدی بن ارطاة فزاری ۱۳۵، ۱۳۶
عضیم بن الحرث ۱۱۷
عکرمة بن ابوجهل ۱۱۰
علی (امیرالمؤمنین) ۱۲، ۱۲۴، ۱۴۵
عمر ۴۳، ۶۳، ۷۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱
عمر بن عبدالعزیز ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۵
عمرو بن جرموز ۱۲۵
عمرو بن حریث ۱۱۷
عمرو بن عاص ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۲
عمرو معدی کرب زبیدی ۱۱۴
عمرویه ۱۱۰
غطفان ۱۰۴، ۱۰۷
فاطمه بنت اسد ۱۲۴
فرطیوش (ملک روم) ۱۱۶
فِرواک بن حکم ۱۲۵
فیروز دیلمی ۱۰۷
کنانة بن بُشر ۱۲۳
لیس ۱۰۸، ۱۱۱
مالک بن نویره ۱۰۶
ماهان ۱۰۹
مثنّی بن الحارثه ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴
محمد بن حذیفه بن عتبه ۱۲۳
مرزبان بن مروان ۱۲۲
مسیلمهٔ کذاب ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
نعمان بن مقرن ۱۱۳، ۱۱۷
نعیم ۱۱۷
نیاز بن عیاص اسلمی ۱۲۴
هاشم ۱۲۶
هُشام بن عاص ۱۱۰
هلال بن علقمه ۱۱۵
هوزان ۱۱۲
هیمرة بن الاشعب ۱۱۷
یترک طرخان ۱۲۲
یزید بن ابوسفیان ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲
یعلی بن امیر ۱۲۵

روزگار بنی‌امیه

ابرهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک ۱۳۹، ۱۴۱
ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال ۱۴۰
ابومسلم ۱۳۸
ابوموسی الاشعری ۶۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۶
ابی‌بکر عبدالله بن عثمان ۱۰۳
ابی‌بکر یزید بن ابی‌سفیان ۱۰۹
اسد بن عبدالله قسری ۱۳۷
اشرس بن عبدالله السلمی ۱۳۷
انیف بن حسان ۱۳۴

بومسلم خراسانی ۱۴۰، ۲۲۵
جدیع بن علی کرمانی ۱۴۰
جعفر ۱۴۶
جنید بن عبدالرحمن عطفایی ۱۳۷
حارث بن حکم ۱۲۳، ۱۴۵
حجّاج بن یوسف ۱۳۲، ۱۳۳
حسن ۱۲۴، ۱۲۷
حسن بن علی ۱۳۱
حسین(ع) ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲
حَکَم بن عمر الغفاری ۱۳۱
زیاد بن ابی سفیان ۱۳۱
زید بن زین‌العابدین بن حسین بن علی ۱۳۷
زین‌العابدین ۱۳۴
ضحاک بن قیس شهرزوری ۱۴۰
طاهر بن حسین بن مصعب بن زبیر ۱۴۹
عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی ۱۳۷
عباس بن ولید ۱۳۶، ۱۴۵
عباسه ۱۴۶، ۱۴۷
عبدالشمس ابوسفیان ۱۲۶
عبدالله بن خالد ۱۲۳
عبدالله بن زبیر ۱۳۲
عبدالله بن عباس ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۵
عبدالله بن عمر ۱۱۸، ۱۳۱
علی بن عبدالله بن عباس ۱۳۶، ۱۴۵
عمرو بن حاتم ربیعی ۱۳۵
عمرو بن زراره ۱۳۸
عمرو بن هبیره ۱۳۶
فرعون ۱۳۳
قتیبه بن مسلم ۱۳۳، ۱۳۴
قیس بن الملوّح ۱۳۳
مجنون ۱۳۳
مروان بن الحکم ۱۲۳
مستنیر ۱۰۶
مسلم بن احوز ۱۳۸
مسلم بن عبدالملک ۱۳۴، ۱۳۶
مصعب ۱۳۲
معاویة بن ابوسفیان ۲۶، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲
مغیرة بن شعبه ۱۲۱، ۱۳۱
مفضّل بن مهلب ۱۳۳
موسی بن نصر ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۹
مهلب بن ابی‌صفره ۱۳۳
مهلّب بن یزید ۱۳۴
نصر بن سیّار ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
وداع بن حمید ۱۳۶
وکیع بن ابی‌الاسود ۱۳۴
ولید بن مغیره ۱۱۰
ولید بن یزید بن عبدالملک ۱۳۷
هشام بن عبدالملک ۱۳۷
یحیی (در عهد ولی بن یزید) ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۶
یحیی اشعث ۱۴۷
یحیی پُسر زید ۱۳۷
یحیی پسر عبدالله ۱۴۶
یزید بن عبدالملک ۱۳۶
یزید بن مهلب ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۶
یزید بن ولید بن یزید بن عبدالملک ۱۳۹
یوسف بن عمرو بن هبیر ۱۳۷

روزگار آل عباس

آل محمّد (امیر) ۱۴۱
ابن الحارثه ۱۴۵
ابوالعباس ۱۴۵
ابوالعباس احمد بن المقتدر ۱۷۵
ابوموسی عبدالله ۱۴۸
امین محمّد بن رشید ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
حسن صباح ۱۷۷
ذوالیمینین ۱۴۹
رابطة عبدالمداین بن ریان ۱۴۵
زبیده خاتون ۱۴۷
سهل فضل ۱۴۸
صفّار ۱۴۷
علی بن عیسی بن ماهان ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹
فضل ربیع ۱۴۸، ۱۴۹
مأمون ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس ۱۴۵
مروان بن محمّد بن مروان ۱۳۹، ۱۴۰
مسرور ۱۴۷
وزیر آل محمّد ۱۴۱
هارون‌الرشید ۵۴، ۱۴۶، ۱۴۸
هرثمه ۱۴۸، ۱۴۹

روزگار آل بویه، غزنویان، سلجوقیان

آقسنقر احمدیلی = اقسنقر
ابرهیم بن المرزبان لنکری ۱۵۷، ۱۵۸
ابرهیم ینال ۱۶۳، ۱۶۶
ابن پولاد ۱۵۴
ابن کاکی ۱۵۸
ابن مزید ۱۶۶، ۱۶۷
ابواحمد محمّد ۱۵۸
ابوجعفر محمّد بن دشمن زیار ۱۵۸
ابوسلیمان داود جغری بیک = جغری بیک
ابوشجاع = سلطان‌الدوله
ابوشجاع غیاث الدّین ۱۸۲
ابوشجاع محمّد الب‌ارسلان بن جغری بک ۱۶۸
ابوطالب ۹۷
ابوطالب محمّد طغرل بک پُسران میکائیل بن سلجوق ۱۶۰
ابوطاهر = جلال‌الدوله
ابوعبدالله محمّد ۱۸۱
ابوعلی بن سینا ۱۶۰
ابوالفتح = غیاث‌الدین
ابوالفتح (والی مولتان) ۱۵۵
ابوالفوارس قتلمیش = قتلمیش
ابوالقاسم عبدالله بن ذخیرالدّین ابوالعباس محمّد بن القائم ۱۷۱
ابوکالیجار بن ابوشجاع سلطان الدوله ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۵
ابوالمظفر ابرهیم بن مسعود ۱۸۳
ابومنصور الفضل بن مستظهر ۱۷۷
ابومنصور عبدالرّشید بن مودود بن مسعود بن یمین‌الدوله محمود ۱۸۳
ابونصر رحیم بن ابی‌کالیجار بن سلطان الدّوله ۱۶۵

ابونصر کندری ۱۶۹
اتسز بن محمّد بن نوشتکین غرجه ۱۸۴
احمد بن عبدالملک عطّاش ۱۷۶
احمدخان بن خضرخان بن بغراخان بن ایلک‌خان ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۹۵
احمد یلی = اقسنقر
ادیب صابر ۱۶۹
ارسلان خان ۱۶۰
ارمانوس ۱۶۹
ارونکج ۱۷۲
اسحق الفقّاعی ۱۶۳
اسرائیل بن سلجوق ۱۶۰، ۱۶۳
اقسنقر احمدیلی ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹
الب ارسلان محمّد بن جغری بیک ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰
الیاس بن ارسلان ۱۷۰
امیر ستی ۱۷۸
انوری ۲۶
ایاز ۱۷۵
ایتکین سلیمانی ۱۶۷
ایلک خان ۱۵۵
ایناق تماجی ۱۹۹
بال بن هندبال ۱۵۵
برکیارق (برکیاریق) ۱۷۴، ۱۷۵
بساسیری ۱۶۶
بغراخان بن ایلک خان ۱۷۴
بکجاری ۱۷۴
بکر بن مغفور ۱۴۸
بلخی (لقب لهراسب) ۶۰
بوری ۱۷۰
بوزابه ۱۸۱، ۱۸۲
بهاءالدوله ۱۵۳
بهاءالدّوله ابوکرم ۱۹۸
بهرام‌شاه ۱۸۳، ۱۸۴
تاج‌الدّین امیر ابوالفضل ۱۸۴
تتار (حاجب) ۱۸۰
تتش بن الب‌ارسلان ۱۷۰، ۱۷۴
تغار تکین = یعقوب
تکش ۱۷۰، ۱۷۲
توژکان (سالار) ۱۶۳
زمخشری، جارالله ۱۷۱، ۱۸۱
جاولی (اتابک) ۱۸۱
جغری بیک ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶ = ابوسلیمان
جلال‌الدّوله ابوطاهر ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۴
جُیوش‌بک ۱۷۸
حاجب تتار = تتار
حازم ۱۶۶
حسن جاندار ۱۸۲
خاصبک بلنکری ۱۸۲
خضرخان ۱۶۰
خلف بن احمد اللیثی ۱۵۴
داود بن محمود ۱۷۸، ۱۷۹
داود (سلطان) ۱۸۱
دبیس بن [صدقة بن] مزید ۱۶۶
راشد ۱۸۰
رافع بن لیث ۱۴۷، ۱۴۸
رکن‌الدّین ابی‌طالب ۱۷۴، ۱۷۹
رکن‌الدوله ابوطالب طغرل‌بیک = طغرل‌بک
رودکی ۲۶

زوفر ۸۸
سخنگوی طوس (فردوسی) ۲۷
سعدالملک آبی ۱۷۶
سلّار توژکان ۱۶۳
سلیمان شاه سلجوقی ۱۸۲
سنجر بن ملکشاه ۲۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
سنقر ۱۸۱
سوری بن المعتز ۱۵۹، ۱۶۱
سوری بن حسین بن سور ۱۸۳
سیدالسّادات همدانی ۱۷۶
سیّده ۱۶۸
صدقه ۱۷۴، ۱۷۵
صفی‌الدّین ابوالعلاء ۱۶۷
طغای شاه ۱۷۰
طغرل بک ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳
عبدالرحمن بن طغرل ۱۸۱
عبدالرحمن منکو برز ۱۸۱
عبدالرحیم ۱۶۵
عضدالدوله ۱۵۳
علی دایه ۱۵۶
علی کرمانی ۱۴۰
عمید ۱۵۸
عمیدالملک ۱۶۷
عنصری ۲۷
غیاث‌الدّین ابوشجاع قسیم امیرالمؤمنین ۱۷۶
غیاث‌الدّین ابوالفتح ۱۸۰
فخرالدوله ۱۵۷
فخر (امام) ۱۶۰
فرخزاد بن مسعود بن مودود ۱۸۳
فردوسی ۲۵، ۲۷، ۹۳، ۱۵۷
فرید کاتب ۱۸۳، ۱۸۵
قادر ۱۵۴، ۱۵۹
قاورد بن جغری بیک ۱۶۳، ۱۷۱
قایم بن قادر ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۱
قتلمیش (ابوالفوارس) ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸
قراجه ساقی ۱۷۸
قراجهٔ پارسی ۱۷۷
قراسنقر ۱۷۹، ۱۸۱
قراسنقور = قراسنقر
قرواش ابن‌المقلد ۱۶۷
قریش بن بدران ۱۶۷
قوام‌الدّین ناصری بن ابوالقسم علی درگزینی ۱۷۸
لنکری، ابراهیم ۱۵۷، ۱۵۸
لیث (پُسر نصر سیّار) ۱۴۷
ماه‌ملک ۱۷۸
مجدالدوله رستم بن فخرالدوله ۱۵۴، ۱۵۶
محمّد (سلطان) ۹۸، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲
محمّد امین ۱۴۸
محمّد بن محمود ۱۸۲
محمّد بن ملکشاه ۱۷۴، ۱۷۶
محمّد نابینا ۱۶۴
محمود بن محمّد ۱۷۸
محمود غزنوی (سلطان) ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶،

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۲
مسترشد ۱۷۷، ۱۸۰
مستظهر ۱۷۵، ۱۷۷
مسعود (سلطان) ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
مشرّف‌الدوله ابوعلی بن بهاءالدوله ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
مظفرالدّوله ۱۶۶
معزّی (امیر) ۲۷، ۱۷۴
معین‌الدّین پروانه ۱۹۱
مقتدی ۱۷۱، ۱۷۵
مقتفی بن المستظهر ۱۸۱
ملک رحیم ۱۶۷
ملک سلجوق ۱۷۸
ملکشاه بن برکیاریق ۱۷۵، ۱۸۲
منصور بن مسعود بن محمود ۱۶۶
منکو بُرز ۱۸۱
منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس ۱۵۶
مودود بن مسعود بن محمود غازی ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
موسی یبغو بن سلجوق = یبغو
مؤیّدالملک بن نظام‌الملک ۱۷۴، ۱۷۵
نصر بن ناصرالدّین ۱۵۴
نصر بن وندر دیلم ۱۵۶
نظام‌الملک حسن بن علی بن اسحق ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳
نظامی (شاعر) ۹۳
هارون بن بغراخان ۱۶۰
هبة‌الله بن محمّد المأمونی ۱۶۳
یاقوتی ۱۶۳
یبغو ۱۵۹، ۱۶۰
یرنقش بازدار ۱۷۸، ۱۸۰
یعقوب تغارتکین ۱۷۳
یوسف ایلک ۱۶۰
یوسف برزمی ۱۷۰

روزگار مغلان

آ ـ الف

آباتای نویان ۱۹۰
آباقاخان بن هولاکوخان ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
ابرهیم (خواجه) ۲۱۰
ابرهیم حموی = صدرالدین
ابرهیم شاه ۲۳۱، ۲۳۲
ابشغا (ج: آبشقا) ۲۱۰
ابقاخان ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۳۷
ابواسحق بن محمود شاه ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵
ابوسعید بهادرخان (سلطان) ۲۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
ابوسعید کوچک ۲۱۰
ابی‌بکر القطبی الاهری نجم ۲۳
اتابک سعد زنگی ۱۷۳
اجای ۱۹۱
احمد ایوداجی (امیر) ۲۳۳

احمد رشید (امیر) ۲۱۵
احمد (سلطان) ۱۹۵
اخی‌جوق ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶
اخی عثمان (بُرادر دولت خاتون) ۲۲۴
ارپاخان ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰
ارپاکؤن ۲۱۷
ارتنا ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۲
ارتوق (ارطوق) شاه بن القو ۲۱۷
اردوبوقا (اردوبقا) ۲۰۳، ۲۲۶
اردوق (پُسر خواجه مجدالدّین) ۲۳۲
اردوقیا ۱۹۹
ارسلانجی ۱۹۶
ارطوق‌شاه (ارتوق) (امیر) ۲۲۰، ۲۲۱
ارغتو ۱۹۴
ارغون (صاحب گنجه) ۱۸۱
ارغون‌خان (ارغون‌آقا، ارغون شاه) ۱۷۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷
ازبیک (خان) بن طولیجه بن مونکا تمور ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۷
اشتر ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲
اقبال شاه بن قتلغ شاه ۲۱۴
اقبقا (اقبوقا) گورکان (امیر) ۱۱۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵
اقجه خواجه ۱۹۶
اقنجی ۲۱۴
الغو ۲۰۸
الفرنک (پُسر کیقاتو) ۱۹۹، ۲۰۶ (ج: الافرنگ)
الفی ۱۹۴، ۲۳۴
الیاس بن سوکا ۲۲۷
الیناق ۱۹۶
امیر ارطوق = ارطوق
امیر دمشق = دمشق خواجه
امیرسلطان ۲۱۹
امیرشاه راهدار ۲۴۰
انکیانو (امیر) ۱۹۱
انگوت ایجکون ۲۲۵
انوشروان خاتون بنت امیر شیخ علی بن امیرحسین ۲۱۶، ۲۳۱
اوجان (امیر) ۱۹۷
اوزبک = ازبیک
اوغل‌ملک (ج: اغل، اوغول) ۱۹۶
اوکرنج ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶
اولجای (گاه اولجتای) خاتون بنت ارغون‌خان ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۷
اولجای قتلغ ۲۰۸
اولجایتو (سلطان غیاث‌الدین) ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
اولجتای سلطان = اولجای
اویس (سلطان، شیخ، بهادرخان) ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۲۴۰
ایراغل = ایرموکی
ایرانشاه ۱۹۹
ایرموکی ایراغل ۲۱۵
ایرنجین (امیر) ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
ایسن تمور ۲۰۶

ایسن قتلغ ۲۰۸
ایلباسمیس (ایلباصمیش) ۲۰۴، ۲۰۵
ایلتمور بن لکز گورکان ۲۲۹
ایلجیدای (ج: ایلچتای) ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
ایلخان ۱۹۰
ایلخن ۱۹۵
ایلدار بن اجای بن هلاکو ۲۰۰
ایلکان (امیر) ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲
ایلکان نویان ۱۸۹، ۱۹۲
ایلکن بهادر ۲۲۴، ۲۳۲
ایناق مسافر ۲۱۶
اینجو نویان ۱۹۲

ب - پ

بابا نجار (عبدل) ۲۲۹، ۲۳۱
باتوی ۱۹۸
بایتمیش قوشجی (ج: بایتمش) ۱۹۸، ۲۱۶
بای قطب‌الدّین ۲۲۲
بایدوخان ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸
بایزید (پسر سلطان محمّد خدابنده) ۲۰۶، ۲۳۴
بدرالدّین پروانه ۱۹۴
بدرالدّین لؤلؤ ۱۸۹
براق (ج: بَراق) ۱۹۳، ۲۰۶
برزنکی ۲۰۸
برطیل ترسا ۲۲۹
بـرکاخان (ج: بـرکه، بـرکای) ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۳۷
برهان‌الدّین بنای موی (سیّد) ۲۱۳
برهان‌الدّین عبری (سیّد) ۲۱۱
بصری ۲۳۲
بغداد خاتون (دختر امیرچوپان) ۲۱۵، ۲۱۷
بغدای اختاجی = بوغدای اختاجی
بقا یارغوجی ۲۰۸
بکر = حاجی بکر
بُلغان بزرگ ۲۰۵
بلغان خاتون ۲۰۷
بوخاجی ۱۹۶
بوسعید = ابوسعید
بوغدای اختاجی (اختجی) ۱۹۸، ۱۹۹
بوقا ۱۹۷، ۱۹۸
بولاد جنکسان (ج: چینگسانگ) ۱۹۷، ۲۰۰
بولاد قیا ۲۰۳، ۲۰۷
بهادر = ابوسعید
بیردی بیک بن جانی بیک بن ازبیک ۲۳۹
بیک جوکز (بیکجوکز) ۲۳۴، ۲۳۵
بیک داد = حاجی
پیرحسن بن شیخ محمود بن چوپان ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
پیرموسی ۲۲۲

ت

تاج‌الدوله والدّین شیخ حسن (امیر) ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴
تاج‌الدّین علیشاه (خواجه) = علیشاه
تالش پسر حسن ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
تبشین ۱۹۱
ترغای (پسر هولاکو) ۱۹۱
ترکان خواتون (= خاتون) ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۱

ترمتاس ۲۱۰
تروت ۲۲۸
تغاجار = صدرالدین
تغلوق ۱۹۷
تقماق ۲۱۰
تکال (ج: توکال) ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳
تکجاک (ج: تکچک) ۲۱۰
تکشی (پسر هولاکو) ۱۹۱
تکناز ۱۹۵
تکودار بن هولاکو ۱۹۱، ۱۹۵
تماجی ایناق ۲۰۱
تمنی ۱۹۴
تمورتاش (امیر) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴ (اورکلک)، ۲۲۵ (دروغینه)، ۲۲۹
توبشین (توبشن، تبشین) ۱۹۲، ۱۹۳
تودان بن شیدون (ج: سودون) ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۲۵، ۲۳۲
تود مونکا (ج: تودا منگکه) ۱۹۵
تورسن خاتون بنت کونجک خاتون ۲۴۷
توشی میشی ۲۳۷
توقتای (توغتای) بن مونکا تمر ۱۹۸
توقی ۱۹۲
توکال = تکال
توکّل ۲۱۴

ج - چ

جالجین بهادر ۲۱۹
جانی‌بیک خان ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۶
جبش بن سونجاق (حاجی) ۲۲۹
جبه نویان ۱۹۱
جغتای ۲۱۲، ۲۳۶
جلال‌الدّین خوارزمشاه ۱۸۹
جلال‌الدّین زکریا بن شمس‌الدّین حسین ۲۲۲
جمال‌الدّین دستجردانی ۲۰۲
جنجزخان ۲۲
جنکزخان = جنککزخان
جنکسان (ج: چینگسانگ) ۱۹۷
جنککزخان (جنکزخان) ۲۹، ۲۰۹، ۲۳۷
جوسی (ج: جوشی) ۱۹۹
جوشکاب (جوشکاف) ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
جوماغار (ج: جومقور) ۱۹۱
جین بولاد ۱۹۹
جین نوقان (جینوغان) ۲۳۲
چاف سلطان ۲۱۵
چغان = شیخ
چلبی ۲۲۹
چوپان (امیر) ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴ (ج: چوبان)
چوپان داد (پسر آقنجی) (شیخ) ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۰ (ج: چوبان)

ح - خ

حاج طغای = حاجی طغای
حاجی (بُرادر نوروز) ۲۰۳
حاجی بکر ۲۲۵
حاجی بیک (پُسر حسن بن چوپان) ۲۲۵
حاجی بیک داد (پسر اکجی) ۲۲۳

حاجی خاتون (مادر سلطان سعید ابوسعید) ۲۲۶
حاجی سودی ۲۱۳
حاجی شهرمان ۲۳۳
حاجی طغای (پسر سوتای) ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵
حاجی طوغانک (حاجی طوغناک) ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
حاجی محمّد ۲۱۹
حافظ ۲۲۲
حسام‌الدّین باوردی ۲۱۱، ۲۱۳
حسام‌الدّین صاحب ۱۹۶، ۱۹۸
حسن (شیخ) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۷
حسن بن تمورتاش ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰
حسن بن طوغی (امیر) ۲۰۰
حسین (امیر) ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۴۰
حسین ابنغای (ابنغاغی) ۲۳۰، ۲۳۱
حسین بن اقبوقا گورکان بن ایلکان نویان ۲۴۷
حمزه (حاجی) ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱
خدابنده (سلطان محمّد) ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۷
خرمنجی ۲۰۳
خضربیک ۲۳۶
خضرشاه ۲۲۸
خماری ۲۱۸
خوارزمشاه = جلال‌الدین خوارزمشاه ۲۶
خورشاه ۲۶

د - ز

داود شاه ۲۰۷
دربای نویان ۱۹۲
دُقدُق ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۳۹
دقدقی = دقدق
دلشاد خاتون (ختون، امیر دمشق خواجه) ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۷
دلقندی خراسانی (خواجه) ۲۱۰
دلوغازان ۲۱۴
دمشق خواجه بن امیرچوپان ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۲
دولت خواتون ۲۲۴
دولتشاه (پُسر الغو) ۲۱۳
دولدای (ج: دولادای) ۱۹۷
دینی‌بیک ۲۳۶
ذکران (شیخ) ۲۳۳
رشیدالدّین [فضل‌اللّه] ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
رضی‌الدّین بابا [قزوینی] ۱۹۷
رفیع بُکرانی ۲۷
رکن هروی ۲۱۹
زکریا بن شمس‌الدین = جلال‌الدین
زنجانی = صدرالدین
زنگی پسر نایا نویان ۱۹۷
زین‌الدّین ماستری ۲۰۷

س

ساتی بیک سلطان = ساطی‌بیک
ساطی‌بیک (= ساتی بیک) ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲
سبتای ۲۲۷
ستی = امیر
سعد زنگی = اتابک
سعدی (شاعر) ۱۹۹، ۲۳۶، ۲۳۸
سعدالدّوله ابهری ۱۹۷، ۱۹۹
سعدالدّین ساوجی ۲۰۴، ۲۰۷
سعدالدّین نطنزی ۱۹۴
سلطان = امیر
سلطان‌الدوله ابوشجاع ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵
سلطان ایداجی (سلطان) ۱۹۹
سلطان جوق ۱۹۰
سلطانشاه نیک‌روز ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱
سلطان محمّد = خدابنده
سلغرشاه بن چوپان ۲۲۶
سلیمان بهادر ۲۱۸
سلیمان خان ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰
سلیمان شاه بن محمّد خدابنده ۲۰۶
سنداغو نویان (سندغو نویان) ۱۸۹، ۱۹۰
سنکتاس ۲۱۰
سوتای اختاجی ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۴
سودی = حاجی سودی
سورغان نویان (پسر امیرچوپان) ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲ (ج: سورقان)
سوکای بن یشموت ۲۰۳، ۲۲۷
سونج بن شیشی بخشی (امیر) ۲۰۷
سونجاق (برادر تودان) ۱۹۲، ۱۹۵
سیاوش بن چلبی ۲۲۹
سیباوجی (پسر هلاکو) ۱۹۱
سیرمون نویان ۱۹۰
سیف‌الدّین بن عینه قتلغ بوسعیدآبادی ۲۴۰
سیف‌الدّین بیتکجی ۱۹۰

ش

شادی اختاجی ۱۹۶ (ج: اقتاجی)
شاهی خواتون ۲۱۶
شرف دربان ۲۳۷
شمس‌الدّین البرغو ۲۱۱، ۲۱۳
شمس‌الدّین صاحب دیوان جوینی خراسانی ۱۹۴، ۱۹۶
شمعون باوروم قله ۱۹۸ (ج: روم قلعه)
شهاب‌الدّین مبارک شاه ۲۰۷
شهرمان = حاجی شهرمان
شیخ ایل (امیر هزارهٔ قفچاق) ۲۲۹
شیخ براق ۲۰۶
شیخ چغان ۲۳۱
شیخ علی بن ایرنجین ۲۰۹
شیکتُر (امیر) ۱۹۵، ۱۹۹ (ج: شیکتور)

ص ـ ض

صاتلمیش ۲۰۳
صاین وزیر ۲۱۱، ۲۱۴
صدرالدّین ابرهیم حموی (شیخ) ۲۰۲
صدرالدّین تغاجار ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰

صدرالدّین زنجانی (صدر جهان) ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
صرای‌تمور (وزیر) ۲۳۹
ضیاءالملک عادل ۲۱۱

ط

طاشتمورآقا بن کونجی ۲۱۵، ۲۲۱
طایجو اغل بن منکوتمر بن هلاکوخان ۱۹۹، ۲۰۳
طغاتیمورکون ۱۹۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
طغاجار (تغاجار) ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
طغای = حاج
طغای (سلطان حاجی) ۲۱۳
طوغان ۱۹۹
طوغانک = حاجی طوغانک
طوغتای ۲۰۵
طوغوز بتکچی ۱۹۲ (ج: طوغو)
طوغی (پسر ایلکان نویان) (امیر) ۱۹۴
طولدای یارغوجی (ج: طولادای) ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱
طیفور ۲۰۶

ع - غ

عبدالحی حمّامی تبریزی ۲۳۱، ۲۳۴
عبدالرحمن (شیخ) ۱۹۵
عبدل بابا نجّار = بابا نجّار
عرب تای گورکان ۱۹۸، ۲۰۰
عرب جاندار ۲۲۹
عربشاه بهادر ۲۳۴
عزیز (خواجه) ۱۹۰
عطاملک جوینی (علاءالدین) ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۳
علاءالدّین = عطاملک
علی (امیر) ۲۲۴
علی (خواجه) ۲۱۳، ۲۳۲
علی (شحنهٔ خراسان) (امیر) ۱۹۰
علی (شیخ، پسر امیرعلی قوشجی) ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱
علی اوکرنج = اوکرنج
علی‌باشا (باشاه) ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
علی‌پاشا = علی‌باشا
علی پیلتن ۲۲۶، ۲۴۵
علی تمغاجی (امیر) ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۴
علی داد پسر شیخ محمّد مولاید (شیخ) ۲۲۴
علیشاه تبریزی (خواجه) ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
علیشاه ترخانی سوزی ۲۰۷
علی قوشجی (امیر) ۲۰۵، ۲۰۶
علی کون (شیخ) ۲۲۸
علی کی بهادر ۲۲۹
عمادالدّین سراوی (خواجه) ۲۳۰
عمادالدّین محمود ۲۳۶
عمادالدّین منجم ۱۹۸
عمرشاه جاندار ۲۳۴
عیسی‌بیک ۲۴۱
غازان خان (سلطان محمود) ۲۶، ۱۹۶،

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۳۷
غیاث‌الدّنیا محمّد خدابنده اولجایتو = اولجایتو
غیاث‌الدّین محمّد بن خواجه رشید ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹

ف ـ ق

فخرالدّین مستوفی ۱۹۶
فولغای ۱۹۰
قاداق ۲۰۵
قان ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۲
قایربغا ۱۹۲
قتلغ تمور (قتلغشاه) ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
قتلغ قیا ۲۰۴
قتلغ ملک (دختر گیخاتو) ۲۲۳
قداق ۲۰۵
قراحسن (امیر) ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
قرا نیکپی ۲۱۴
قربان شیره ۲۰۱
قربغا ۱۹۵ (ج: قرابوقا)
قرمشی ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹ (ج: قروشی)
قرنقای ۱۹۸
قره (درویش مغول) ۲۲۴ (ظاهراً همان بعدی)
قره جُمری ۲۲۵
قره‌حسن = قراحسن
قطب‌الدّین شیرازی ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۶
قفجاق اوغل ۲۰۰
قودای ۱۹۷
قوشتای ۲۱۴ (شاید همان بعدی)
قوشتی ۲۱۲
قولی ۱۹۰
قونجوقبال ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵ (ج: قونجقبال)
قونجی ۲۰۶
قونچوقبال = قونجوقبال
قونقرتای (قونرقتای) ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶

ک ـ ل

کاوس (امیر) ۲۴۰
کتبوقا ۱۸۹
کردرتن ۲۱۲
کلتورمیش خاتون ۲۲۴
کمال کوچک ۲۰۳
کنجشکاف خواتون ۲۱۲ (ج: کونجشکاب)
کنشو ۱۹۵
کوجوک انقوجی ۱۹۶ (ج: انوقچی)
کورکی ملک ۲۱۶
کوکجک ۲۴۰
کوندو ۲۳۹
کیجکه ۱۹۹
کیخسرو ۲۲۴
گیخاتو (سلطان) ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
لاچین (غلام ملک اشرف) ۲۳۳
لکزی گورکان ۲۰۳

لؤلؤ (خواجه) ۲۱۲، ۲۴۶

م

مازوق یورتجی ۲۱۹
ماستری = زین‌الدین
مجدالدّین تبریزی ۱۹۰
مجدالدّین رشیدی (خواجه) ۲۳۱
محمّد (امیر) ۲۲۴
محمّد بک ۲۲۲
محمّد بن مظفر یزدی ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۶
محمّد بیک (بُرادر علی باشاه) ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴
محمّد بیک (پُسر محمودشاه اینجو) ۲۲۰، ۲۲۷
محمّد بیک قوشجی ۲۱۶
محمّد پیلتن ۲۱۶
محمّد خازن ۲۲۵
محمّدخان ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵
محمّد خدابنده ۲۰۶
محمّد سکورجی ۲۰۰
محمّدِ علیشاه (میر) ۲۲۶
محمّد قولی ۲۳۷
محمّد مولاید (شیخ) ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۴ (ج: مولایید)
محمّدی رومی ۲۳۲
محمود = غازان‌خان
محمود (شیخ) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۵
محمود ایسن قتلغ ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
محمود بن امیرعلی کُرد ۲۲۰
محمود تبریزی (امیر) ۲۰۸
محمودشاه اینجو ۲۱۶، ۲۱۸
مخدوم جهان‌پناه ۲۱۴
مرغاول ۱۹۳
مسعود شاه بن محمود شاه اینجو ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸
مصر خواجه ۲۱۳، ۲۲۲
ملک اشرف ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
ملک داود ۱۹۱
ملک صالح ۱۸۹
ملک صدرالدّین ۱۹۱
ملک عمادالدّین ۱۹۵
ملک ناصرالدّین ۲۱۳
منکا تمور ۱۹۳، ۱۹۵
منکای قاان ۱۸۹
منکو تمر (تمور) بن نوقای بن باتو ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵
موسی (فرزند بایدو) ۲۱۸
موسی‌خان ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
مولاید = محمّد مولاید
مونکا تمور = منکا تمور
مهدی بن چوپان سالار ۲۳۴
میر میران ۲۳۴، ۲۳۶

ن

نارین طغای ۲۱۴، ۲۱۵
نجیب‌الدّین محمّد (امیر) ۲۳۴
نصر بن الفی ۲۰۴

نصرت باشا ۲۲۳
نصرت حرامی ۲۲۲
نصیرالدّین طوسی ۱۹۱، ۱۹۳
نظام غوری (شیخ) ۲۳۰
نوذر بن امیرکاوس ۲۴۰
نورالدّین رصدی ۱۹۳
نوروز بن ارغون‌آقا ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۳
نورین ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳
نوشتکین غرجه ۱۷۳، ۱۷۷
نوقای ۱۹۰، ۱۹۲
نویان بن چورماغون ۱۹۲
نویان شیره ۱۹۶
نیکپی = قرا
نیک‌روز ۲۱۳، ۲۲۶
نیکوش خاتون ۲۴۷ (ج: نیکش)

و - ی

وفادار ۲۱۰
هلاکوخان (هلاجو، هولاکـو) ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۷
هندوقور نویان ۱۹۷
هورغداق ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶
هولاکو = هلاکو
یادگار ۲۲۲
یارغو (امیر) ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۵
یاشموت (یاشمت) = یشموت
یاغی باستی بن چوپان ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
یحیی پسر جلال طوره ۲۰۷
یحیی پسر شمس‌الدین صاحب دیوان ۱۹۶
یحیی جاندار ۲۳۲
یسودار ۱۹۱
یشموت (یاشموت، یاشمت) ۱۹۱، ۱۹۲
یعقوب شاه ۲۲۹
یوسف بکا ۲۱۰
یوسفشاه ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶
یوسفلق (؟) ۲۲۵ (شاید قبلی)
ییسوتیمور ۱۹۶
ییگان تمور ۲۲۴

ـ ۳ ـ

فهرست جغرافیایی

آ ـ الف

آب آمویه ۲۲۴

آب ترک ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۳۶

آب کُر ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۳۷

آب نیل ۴۸

آذربیجان (اذربیجان) ۲۲، ۴۶، ۶۱، ۷۱، ۹۱، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰

آق سو ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۲۲

آل داق = الداق

آمل ۳۹

آمویه = آب

ابخاز ۱۷۰

ابهر ۶۷، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۱۳

اخلاط ۱۶۹

اذربیجان = آذربیجان

ارّان ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۵

اربیل ۷۲

ارجان (پارس) ۹۵

اردبیل ۷۴، ۱۷۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹

اردشیر خوره ۸۰، ۸۴

ارزیز = قلعه

ارس ۲۱۰، ۲۴۰

ارمن ۱۷۰

ارمنستان = کوه

ارمنیّه ۱۶۹، ۱۸۱

اروک = قلعه

استوآباد ۱۵۷

اسدآباد ۸۰

اسفرایین = سفرایین

اسکندریه ۹۶، ۱۲۲

اصطخر = اصطرخ

اصطرخ ۶۱، ۶۳، ۸۰، ۹۸، ۱۲۲

اصفهان ۴۳، ۷۲، ۱۱۸، ۱۵[illegible]، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۳۴، ۲۳۶

اصفهان = قلعه

اغدام ۲۳۷

افریقیه ۱۲۲، ۱۲۳

الداغ = ال داق
الداق (ال داق) ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲
الموت = قلعه
اندلس ۱۳۳
انطاکیه ۹۶، ۹۷، ۱۷۲، ۱۷۳
اوجـــان ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰
اهر ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۰
اهواز (پارس) ۸۱، ۹۵، ۱۳۶
ایـــران ۵۳، ۶۶، ۸۶، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۶
ایرانزمین (مصطلح روزگار مغولی) ۴۸، ۶۵، ۶۷، ۹۵، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۲۳
ایرانشهر ۴۶، ۸۴
ایله ۱۰۸
ایوان مداین ۱۱۶
ایوه ۲۳۸

ب - پ

باب الباب ۲۰۸
بابل = بابیل
باب‌النون ۱۱۶
بابیل ۳۷، ۴۰، ۵۶، ۶۳، ۱۳۶
باختر ۴۶
بادغیس ۸۰، ۱۳۸
بادیه ۱۱۳
باروم ۲۲۳
باغ احمدشاه (اصفهان) ۱۷۲
باغ بیت‌المال (اصفهان) ۱۷۲
باغ دشت گور (اصفهان) ۱۷۲
باغ کاران (اصفهان) ۱۷۲
باغچهٔ ارغون ۲۳۸
باورد ۱۱۸
بحرین ۳۷، ۸۴، ۱۳۶
بخارا ۱۳۳، ۱۵۹
بد = کوه
برج اولیا ۲۳۳، ۲۴۰
بردع ۹۵، ۲۳۶
بَردَعه ۲۴۵
برزند ۲۳۷
بُست ۱۶۱، ۱۶۳
بسطام ۲۰۶
بصره ۸۰، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۶
بغداد ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶
بغداد خراب ۲۳۳
بغداد کهن ۹۷
بعلبک ۵۴، ۷۲
بقیع العرقد ۱۲۴
بلاد روم = روم
بلاد شام = شام
بلخ ۵۳، ۵۵، ۶۳، ۹۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۸۵

بند یأجوج ۶۷
بوبکرآباد ۲۰۲
بهاطیه ۱۵۴
بهیم = قلعه
بیابان مرو ۹۲
بیت‌المقدس ۴۵، ۶۰، ۶۲
بیرین ۴۱
بیستون ۲۰۳
بیشکل‌رود ۲۰۵
بیشکین ۲۳۷
بیکند ۱۳۳
بیلسوار = پیلسوار
بیلقان ۹۵، ۲۳۶، ۲۴۵
بیهق ۱۳۸
پارس ۷۳، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۱
پیلسوار ۲۰۰

ت

تبریز ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶
تبریز، دارالملک ۱۹۲
ترک = آب
ترکستان ۴۶، ۹۱، ۹۲، ۱۷۳
ترمذ ۱۷۱، ۱۸۵
تفلیس ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۳۴
تکناباد ۱۶۱
توران ۵۳، ۵۹
تیکله = قلعه

ج - چ

جرهم ۴۵
جزیره ۳۶
جغاتو (محل، رود) ۱۹۰، ۲۱۸، ۲۲۲
جغان ناوور ۱۹۲
جلولا ۱۱۶
جند شاپور (جندی شابور) ۸۱، ۸۶
جوخی ۳۶
جودی = کوه
جوی نو ۲۴۰
جیحون ۹۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
جیلان ۴۰، ۲۰۶، ۲۳۳
چین ۳۷، ۴۶، ۶۰، ۱۲۰

ح - خ

حاضره ۱۱۶
حبش ۳۷
حبشه ۷۳، ۹۶
حجاز ۳۷، ۱۰۷، ۱۳۳
حجر ۴۱
حجرالاسود ۹۹
حصارکرد ۱۸۲
حضرموت ۴۱
حلب ۱۷۲
حلوان ۹۵، ۱۴۹، ۱۶۷
حلّه ۱۷۴

حلیمه ۹۸
حمص ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۹۴، ۲۰۴
حمیر ۵۶
حویزه ۱۱۱
حیروان (شام) ۴۵
حیره ۸۹
خارزم (کذا) = خوارزم
ختن ۱۱۸، ۱۱۹
خراسان ۳۹، ۶۷، ۸۰، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰
خراق ۱۸۴
خرقان ۲۰۳
خزر ۳۷، ۹۷
خطای ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۱۲
خوارزم ۸۰ (خارزم)، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۴
خوزان ۴۶
خوزستان ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲
خوی ۲۳۸
خیرخیر ۱۰۹

د

دارابجرد ۱۲۲
دارالملک تبریز ۱۹۲
دامغان ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۹۸
دبیل ۹۲
دجله ۳۶
دربند ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۳۹
دربند خزر ۹۷
دروازهٔ جندشابور ۸۲
دره‌رود ۲۴۵
دریای روم ۱۲۲
دریای ساوه ۹۸
دریای گیلان ۹۲
دزک ۲۲۲
دژکوه = قلعه
دشتبی ۶۷، ۸۸
دشت قفچاق ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۳۹
دقات = قلعه
دلان ناور (ناوور) ۱۹۳، ۲۰۴
دماوند ۱۵۷، ۲۰۲
دماوند = کوه
دمشق ۱۳۹، ۱۷۲، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۵
دندانقان ۱۶۲
دولِ اوجان ۱۸۲
دوین ۲۲۳
دهخارگان (دهخوارقان) ۲۲۶
دهستان ۱۳۴
دیار بکر ۳۶، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲

دیلم ۱۵۷
دیوار دربند خزر ۹۷

ر-ز

رادکان ۱۹۴
رام‌اردشیر ۸۰
رام‌فیروز ۹۴
ربع رشیدی ۲۳۵
رحبه ۲۰۷
رودخانهٔ اهر ۲۰۰
روز فیروز ۹۴
روم ۴۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷
رومیّه ۹۷، ۱۹۹
رهط ۴۸
ری ۹۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۲۸
زاب ۴۹
زابلستان ۶۲، ۱۸۴
زاولستان ۶۲، ۱۸۴
زنگان ۸۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۰۹

س-ش

سابنول ۲۴۶
ساحل پارس ۸۴
ساری ۱۵۷
سام راه ۳۶
ساوه ۱۴۰، ۲۱۳
سپاهان = اصفهان
سجاجه ۱۰۵
سُجاس ۱۹۸
سجستان ۱۵۴ (نیز سیستان دیده شود)
سُراه ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹
سرای باتو ۱۹۳
سرای برکه ۱۹۰
سرجهان = قلعه
سرخس ۱۱۸، ۱۶۲
سرندیب ۳۳
سعیدآباد ۲۳۸
سُغد ۸۲
سفرایین ۱۹۶
سقلاب ۳۷
سکندریّه ۶۷
سلطانیّه ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰
سلطانیّه = قلعه
سماغار ۱۹۰، ۱۹۳
سمرقند ۶۷، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۸۴
سمیج ۳۸
سنجار ۱۶۶
سند ۳۷، ۷۳، ۱۳۶
سواد عراق ۱۱۰ (نیز عراق دیده شود)
سورلوق ۲۲۳
سومنات = قلعه

سهرورد ۱۵۸
سهند ۲۳۰
سیحون ۱۵۴ ۱۵۵
سیستان ۵۶، ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۸۴
(نیز سجستان دیده شود)
سیواس ۲۲۹
شابران ۱۹۰
شام ۳۷، ۴۸، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۸۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸
شاه تلّه ۱۹۱، ۱۹۵
شرابیان ۲۳۸
شـــروان ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰
شروان = کوه
شرور ۲۲۳
شماخی ۱۹۰
شوش ۳۹
شوشتر ۶۲، ۸۱، ۲۳۶
شهرزور ۶۷
شهرستان رشیدی ۲۲۰
شهرستانه ۱۶۱
شیراز ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵

ص ـ ط

صُحار ۳۷
صحرای کردمون ۱۹۳
صحرای نسا ۹۲
صغد ۱۱۸، ۱۳۳
صفین ۱۲۶
طارم ۱۵۸، ۱۵۹
طایف ۳۷، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۸۴
طائقی ۱۷۰
طبرستان ۳۹، ۴۰، ۱۲۲، ۱۵۷، ۱۷۷
طبرستان = کوه
طبرک ری (قلعه) ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۲
طبس ۱۶۳
طخیرستان ۱۱۸
طرطوس ۸۱
طوس ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۱
طهران ۱۶۸
طیسبون ۹۰ (نیز طیسوفون)
طیسوفون ۷۲

ع ـ غ

عانه ۱۶۷
عبدالقیس ۸۴، ۸۵
عـــجم ۲۵، ۴۰، ۴۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۶
عجم با عرب ۱۲۳
عراق (مطلق) ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۴۶، ۵۶، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰،

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۶
عراق عجم ۲۲۸، ۲۳۶
عراق عرب ۱۵۴
عراقین ۱۶۹، ۲۱۱
عقد (شاید: عقر) ۱۴۷
عقر (بابل) ۱۳۶
عمالقه ۳۷، ۴۵ ۴۸
عمان ۳۷، ۱۳۶
غزنه ۱۶۴ (نیز غزنین)
غزنین ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۳ (نیز غزنه)
غور ۱۶۱، ۱۸۳
غیلان ۱۳۷

ف ـ ق

فارس ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
فاریاب ۹۴، ۱۳۸
فدک ۱۲۳
فرات ۸۰، ۱۱۱
فراوه ۱۶۱
فرغانه ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳
فلسطین ۷۳
فیروزکوه دماوند ۲۰۲
قادسیه ۴۳، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴
قبریسه ۱۲۲
قبط ۳۷
قبّه (اران) ۱۷۳
قبهٔ شروان (همان) ۹۵
قراباغ (اران) ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۵
قرادره ۲۲۱
قره حصار = قلعه
قرداق (قراداغ) ۲۰۹
قردوک (کوه جودی) ۳۶
قزوین ۱۵۷، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۲۴
قسطنطینه ۸۱، ۱۰۹، ۱۷۳
قفچاق ۲۱۲ (نیز دشت قفچاق)
قلعهٔ ارزیز ۱۷۰
قلعهٔ اروک ۱۵۴
قلعهٔ اصفهان ۳۹
قلعهٔ الموت ۱۷۷
قلعهٔ برزم ۱۷۰
قلعهٔ بهیم ۱۵۵
قلعهٔ تیکله ۲۳۲
قلعهٔ دژکوه ۱۷۶
قلعهٔ دقات ۱۹۴
قلعهٔ سرجهان ۱۵۸
قلعهٔ سلطانیّه ۲۱۳
قلعهٔ سومنات ۱۵۵
قلعهٔ طبرک ری ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۲
قلعهٔ قره‌حصار ۲۲۴
قلعهٔ کاشغر ۱۶۰
قلعهٔ کالنجر ۱۶۲
قلعهٔ کلات ۱۹۶
قلعهٔ هرات ۲۰۳، ۲۱۴

قلعةالروم ۱۹۹، ۲۰۰
قم ۱۹۶
قوجان ۱۹۹
قیساریّه ۱۱۶

ک ـ ل

کابلستان ۵۷
کاروانسرای سعدالدّین ۲۳۸
کاشغر ۱۷۳، ۱۸۴
کاشغر = قلعه
کاظمه ۸۴
کالنجر = قلعه
کُر (رود) = آب
کرخ ۸۷
کردستان ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۴۶
کردمون = صحرا
کرمان ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۳۴
کسکر ۹۴
کعبه ۴۵، ۹۷، ۹۹، ۱۳۴
کلات = قلعه
کوشک سپید ۱۱۶
کوفه ۳۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۳
کوه ارمنستان ۹۱
کوه بد ۸۳
کوه جودی ۳۶
کوه دماوند ۴۴
کوه شروان ۲۱۸
کوه طبرستان ۴۸
کوه مبنا ۳۳
کوه هشتاد سر ۱۹۷
کوهستان ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۹
کهندز مرو ۱۳۷
گاوباری ۲۰۷
گرجستان ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۳
گرگان ۹۲، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۶۳
گشتاسفی ۱۹۰
گنجه ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۳۴
گوجه دنکز (دنکیز) ۲۰۹
گوزگان ۱۳۸
لار دماوند ۲۰۲
لیباریک ۲۳۴

م

مازندران ۴۰، ۱۶۱، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۳
ماوراءالنهر ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۸۹
مبنا = کوه
محمودآباد ارّان ۱۹۰
مداین ۴۸، ۷۲، ۸۷، ۹۶، ۱۱۳، ۱۱۶
مدین ۴۸
مدینه ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴
مراغه ۶۱، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹
مرند ۲۳۰، ۲۳۸
مرو ۳۹، ۶۷، ۹۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲،

۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۴
مرورود ۱۱۸، ۱۲۰
مسجد کوفه ۱۲۷
مصر ۴۸، ۷۱، ۷۳، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴
مغرب ۴۶، ۱۳۳، ۱۷۳
مکران ۹۲
مکّه ۴۵، ۹۹، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۷۳، ۱۸۴
ملاذکرد = منازکرد
ملاطیّه ۶۷
منازگرد ۱۶۹
موصل ۳۶، ۷۲، ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۵
موغان (= موقان)
موقان ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۴
مولتان ۱۵۴، ۱۵۵
میدان تبریز ۱۹۷

ن

ناطول ۲۴۶
نخجوان ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۵
نسا ۹۲، ۱۶۹
نصیبین ۸۱
نمانین ۳۶
نوبندگان (پارس) ۹۷
نوبه ۳۷
نویره ۱۰۵
نهاوند ۱۰۷، ۱۱۷
نیسابور ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱
نیل = آب
نیمروز ۱۸۴

و - ی

واسط ۱۵۴
ورزقان ۲۲۶، ۲۴۶
هرات (هراه) ۱۶۳، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۳
هرات = قلعه
هراوه ۹۸
هراه (هرات) ۲۱۳
هریو (هرات) ۶۷، ۱۲۰
هشتاد سر = کوه
همدان ۴۰، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۸
هند ۳۷، ۶۰، ۹۲ (نیز هندوستان)
هندوستان ۳۳، ۴۶، ۶۱، ۶۷، ۷۳، ۹۲، ۹۸، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴ (نیز هند)
یثرب ۱۳۳
یدی تپه ۲۲۴
یرموک ۱۰۹
یمامه ۳۷، ۱۰۵
یمن ۳۷، ۴۰، ۵۶، ۵۸، ۹۶، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۸۴
یورت قشلاق ۱۹۳
یورت نو ۲۲۴

ـ ۴ ـ

فهرست قومی

آ ـ الف

آل برمک ۱۴۶، ۱۴۷

آل پویه ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷

آل تمغا ۲۰۳، ۲۲۰

آل ثمود ۴۴

آل ساسان ۸۳، ۸۸، ۹۸

آل سامانیان ۱۵۳

آل سبکتکین ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۳

آل سلجوق ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۳

آل عباس ۱۴۱، ۱۴۵

آل محمّد ۱۴۰

آل محمود غازی ۱۶۶

آل منذر ۹۶

اسلام ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۴۱

اسلامی ۱۰۳

اشرفیان ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵

اشکانی ۵۳

اُشکانیان ۲۹، ۶۷، ۷۱، ۷۴

اوغانیه ۱۹۴

اهل رس ۴۴

ایرانیان ۴۶، ۶۶

ایل باروم (نیز هزارهٔ باروم) ۲۲۵

ایل ترکلیان ۲۳۱

ایل عنبرجی ۲۲۵

ایل کونی ۲۰۸

ب ـ پ

بغدادیان ۲۴۱

بنی‌اسرائیل (اسرائل) ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۷۲، ۷۳

بنی‌امیّه ۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۵

بنی تمیم ۸۵

بنی حزم انصاری ۱۲۴

بنی‌حنیفه ۱۰۴

بنی‌عامر ۱۳۳

بنی‌عباس ۲۹

بنی‌کعب ۱۱۰

بنی‌معد ۴۵

پارسی ۳۹، ۲۰۸

پارسیان ۳۷، ۵۶، ۸۷، ۸۹، ۹۸

پیش‌دادان ۳۳، ۳۸، ۵۰، ۶۷

پیشدادیان ۲۸، ۲۹

ت

تاتار ۱۹۰
تاجیک ۱۸۹، ۱۹۸
تبریزیان ۲۳۰
تراکمهٔ موغانات ۲۴۵
ترسایی ۷۳
ترک ۳۷، ۹۸، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۶
ترکان ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸
ترکان بغداد ۱۵۴، ۱۵۵
تُرک قرمان ۲۱۰
ترکمانان روم ۱۹۴
ترکمانی ۱۶۲، ۱۸۵
تمغا = آل تمغا
تورانیان ۴۶
تومانِ اقنجی ۲۲۷
تومان قراول ۲۲۳
تومان مبارک ۲۲۴
تومان هربطان ۲۲۴، ۲۲۵ (هربطان)

ج-خ

جلایر ۲۲، ۱۹۳، ۲۲۶
جهودان ۶۳، ۷۲
چوپانیان ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰
خراسانیان ۲۲۷، ۲۲۸
خُوارزمشاهی ۱۸۴
خوارزمشاهیان ۱۷۳، ۱۸۹

د-ر

دیالیم ۱۵۶
رومیان ۱۱۵

س-ش

ساسانیان ۲۹، ۵۳، ۷۵، ۷۹، ۹۰
سامانیان ۲۶
سریانی ۳۷
سلجوقیان ۲۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۱
شیرازیان ۲۲۹

ع-ق

عبّاسیان ۲۶
عرب ۴۰، ۵۶، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۹۵
عربان ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۶۶
عرب عزْبا ۴۲
غلامان جانی بک ۲۳۲
فراعنهٔ مصر ۳۷
قبطیان ۴۸

ک-ل

کُردان ۴۳، ۲۲۳
کیان ۵۰، ۵۳، ۶۷
کیانی ۲۹، ۵۳
گبرکی ۶۱
لر ۲۳۶
لر کوچک ۲۲۴

م ـ ن

مروانیان ۲۶، ۲۹
مزدکیان ۹۷
مغل (مغول) ۲۹، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱
مغلان ۱۸۹
مغلی ۲۱۷ (نیز خط مغولی)
مغول ۱۸۴
ملاحده ۱۷۶، ۱۸۱
ملحدان ۱۸۰، ۱۸۱
ناجیان ۴۲

و ـ هـ

وبار ۳۷
هزارهٔ باروم ۲۲۳ (نیز ایل باروم)
هزارهٔ قفچاق ۲۲۹
هیتالان ۹۴، ۹۶، ۱۱۸ (همان)
هیتلان ۸۲، ۹۴

ـ ۵ ـ

فهرست لغات و اصطلاحات از هردست

آ ـ الف

آبادانی ۴۰

آتش‌پرست ۶۱

آتشخانه ۶۱، ۶۷، ۱۱۷

آتش‌کده ۹۱، ۱۱۸

آرایش ۷۴

آغروق ۲۲۳

آفرینش ۸۹

آهستگی ۴۰، ۹۲

ابدال ۱۸۴

ائداستاک (کتاب اوستا) ۶۱

احُب ۵۴

اخبّ ۷۲

اربابانه ۲۲۸

ارباب قلم ۲۳۱

اردو ۱۹۶، ۲۲۷

اروق ۱۹۷ (نیز اورق، اوروغ)

اسب ۳۷

اسبان تازی ۱۲۰، ۲۴۲

اسبان نوبتی ۱۸۰

اسپهبد ۹۰ = اسفهبد

استانیده ۱۳۵

اسفهبَدان ۵۶ = اسپهبد

اعوات ۱۱۴

اقطاع ۵۳، ۵۷، ۸۷، ۱۷۳

اقطاع بصره ۱۶۶

اقطاع حارث بن حکم ۱۲۳

اقطاعات ۱۷۲

اقطاعات ترکان ۱۵۶

الوس (اولوس) ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۷

امارغر (امارگر) ۶۰

املاک صاحبی ۱۹۶

انبارجی ۲۰۶

انصار ۱۱۲

اوباش ۹۵

اورُق ۲۲۱ (= اروق، اورغ)

اوروغ ۲۳۷

اوقات ۱۱۴

اولوس ۲۱۴

اویرات ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵ (نیز ایورات)

ایرواختا ۲۳۷
ایرواخته ۲۲۶
ایستانیدن ۱۳۳
ایقاقان ۱۹۰
ایلکان نویانی ۲۲
ایناقان ۲۰۰
اینجو ۱۹۲
ایورات ۲۴۱ (نیز اویرات)
ایوه ۲۳۸

ب

بارگیران ۱۶۷
بارنشست ۶۰
بازاریان ۴۰
باشندگان ۲۸
بایست وُ نابایست ۸۰
بایسته ۷۴
بُرد یمانی ۱۱۳
بُرنج ۱۰۹
برکشیده ۱۹۶
برید ۲۳۷
بُریده دم ۶۴
بزرگ ۶۴
بزغاله ۴۳
بسیج ۸۶، ۹۱
بقایا ۱۳۶
بُنه ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۲۹
بنیاد ۱۳۱
بی‌بُنه ۹۲
بیت‌المال ۱۳۶
بی‌قراول ۲۲۸

پ

پاردُم ۸۹
پارسی صرف ۲۳
پنبه ۴۰
پول (پل) ۶۳، ۸۷
پهلوانان ۹۸، ۱۱۰
پیران ۵۶
پیشباز ۷۱، ۱۰۸ (نیز پیشواز)
پیش‌نمازی ۱۳۸
پیشواز ۲۳۷ (نیز پیشباز)
پیلتن ۲۳۲

ت

تاج کسری ۱۱۷
تاریخ ۳۷
تراشی کردن ۲۴۵
تسمه ۱۹۸
تک برگرفتن ۸۹
تناسخ ۱۳۸، ۱۳۹
تنزیل ۵۵
تنشر (تنسر) ۸۰
تنک ۲۵
توقیع ۶۲
تومان ۲۱۳
تیغهای هندی ۲۴۱

ت ـ ث

ثیر و ژو ۶۱

ج - چ

جاساق ۲۱۷
جاسوس ۹۲
جام جم ۳۹
جامهٔ مصریان ۱۹۰
جانقی ۱۹۶
جریده ۲۵، ۲۶، ۲۹
جسر بریدن ۱۹۳
جلوخان ۲۱۴
جمری ۲۲۵
جملةالملک ۲۱۰
جوال ۱۱۳
جوینده ۷۱
جهولیّت ۵۳، ۷۱، ۷۹، ۹۹
چابک ۷۴
چاو ۲۰۰
چریک ۲۱۷
چریک مغول ۱۹۶
چنجز خانی (چنگز خانی) ۲۲
چوپان ۲۰۹، ۲۱۰
چیره ۹۴

ح - خ

حجّ ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۸
حرامی ۲۴۶
حرامیان ۲۴۵
حرب جمل ۱۲۵
حُرّه ۱۵۸
حمار ۱۳۹ (سر هر صد سال)
حواریان ۷۳
خاص‌خانه ۱۴۶
خاقان ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
خاقان ترک ۱۱۸
خانسالار ۴۲
خان و مان ۸۶، ۹۷
ختون ۲۴۷
خراج ۶۴، ۱۵۶
خراجی ۶۰، ۶۵، ۸۱
خراق = خیل خراق
خربنده ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۸
خرزات کسری ۱۱۶
خروارِ شتری ۱۷۶
خروج ۱۴۶
خط پارسی ۲۰۸
خط مغلی ۲۰۸
خلافت‌خانه ۱۳۹
خلفاء راشدین ۱۲۷
خلیفةالله ۱۳۳
خندقها ۴۷
خنیاگران ۹۱
خواتون ۲۲۶
خواتین ۲۰۵
خُواجهٔ دیوان ۲۳۰
خوارج ۱۴۰
خوشیدن ۹۸
خیل خراق ۱۸۵

د

دابّه ۵۸
داد ۴۰

دارالخلافه ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۸
دارالملک ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۴
دارچینی ۴۲
دارنده ۷۴
«دارو به در مرگ کرا دارد سود» ۱۸۲
دایگی ۹۸
ددگان ۵۷
دراختن ۲۱۰، ۲۲۸
دراز بازو ۶۲
دُرازنای ۱۱۰
دربایست ۹۴، ۲۰۵
درفش کاویانی ۴۳، ۱۱۵
درم شاهی ۱۵۵
دروان (= دربان) ۱۰۷
دروغزن ۵۴، ۹۰، ۱۰۵
درویش مغل ۲۲۴
دستوران ۹۸
دلبر ۸۲
دوسیده بودن ۱۲۶
دولت رسالت ۲۹
ده آفت ۴۲
ده هزار باب (حکمت) ۵۵
دهقانی ۴۷
دیبا ۴۰
دین ۱۶۷
دینار زر سرخ ۱۷۲
دینار سرخ ۱۵۶، ۱۷۳
دیوان ۶۰، ۶۱، ۸۴، ۲۰۵
دیوان خراج ۶۱
دیوان خزینه و دخل ۶۱
دیوانی مغل و تاجیک ۲۱۵

ر ـ ز

رئیس‌الرؤسا ۱۶۶، ۱۶۷
رجّاله ۲۳۳
رعیّت ۴۷، ۵۳
رگ ترکان ۹۹
روان بودن ۴۰
زر سپید ۲۳۴
زر سرخ ۱۷۲
زر طلا ۱۷۳
زرّین ۷۲
زنبور ۲۱۴
زندقه ۸۲
زنگ ۳۷
زهره ۱۱۶
زیتون ۸۶

ژ

ژرنگی ۲۴
ژنگ‌آلود ۲۱

س ـ ش

سالار ۷۴، ۱۵۷
سال سکندری ۹۹
سپاه دوست ۹۳
سپاه‌سلّار ۵۶، ۸۹، ۱۷۹
سُپهبدار ۵۸
سپه‌سالار ۱۰۸، ۱۱۴
سپه‌سالاری ۶۲

سرخ ۷۴، ۱۷۲
سرقلم ۲۴۶
سرنجام ۴۶، ۶۵
سریرگاه ۶۴
سفط ۱۱۷
سُفهسالار ۱۶۱
سگ شکاری ۱۷۸
سلطان یساول ۲۰۴
سلطانیّات ۱۶۸
سُوار آهن‌پوش ۱۸۵
سورغامیشی ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۴۵
سویرغال ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۲
سویرغامیشی = سورغامیشی
سیاه ۱۹۷
سیمرغ ۴۴
شاهنده ۸۳
شاهنشاه ۸۰
شایسته ۷۳
شبخون (شبیخوْن) ۴۵، ۸۵، ۸۶، ۹۲
شحنگی ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۲۵
شحنه ۱۵۸، ۲۰۰، ۲۱۴
ششدر ۲۴۵
شطرنج ۹۸
شگُفت ۹۱
شیلان ۲۱۱

ص ـ ط

صاحب برید ۶۴
صاحب بلوک ۲۳۰
صاعقه ۴۴
صراحی کوزه ۸۵
صنعت خیاطت ۵۵
صنعت کردن ۹۶
ضرب حیدری ۱۳۴
طاس ۲۱۰
طاسک ۲۱
طبق کاغذ ۲۶
طوی ۲۰۶
طیّ ۳۷

ع ـ غ

عامةالفیل ۹۷
عدوالله ۱۳۳
علم عزایم ۳۴
عماس ۱۱۴
عمّالان ۱۳۶
عن‌عن ۱۷۶
عوام ۲۳، ۶۱، ۶۴
عوامل ۹۲
غرغره ۱۰۷
غزان ۲۰۱
غزغان ۲۰۲

ف ـ ق

فرس ۳۷
فریشتگان ۵۴
فلفل ۴۲
فناطیر ۱۰۹
فندقدار ۱۸۹، ۱۹۴
قال و قیل ۲۰۱

قانون بغداد ۱۶۸
قبلانجی ۱۹۶
قدری (مذهب) ۱۳۷
قرابه ۸۱
قراول ۲۳۷
قشلاق ۲۱۲
قلاوز ۱۸۵
قلیه ۴۲
قماشات ۱۵۵، ۲۰۵
قُمه ۲۰۵
قوّال ۹۲
قوّالی ۹۲
قوشون ۲۲۹، ۲۴۱
قیشلامیشی ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۲۷
قیصر ۸۵، ۲۰۳
قیصریه ۱۱۶

ک - ل

کابین ۹۷، ۱۰۵
کاغد (= کاغذ) ۲۶
کافور ۱۱۶
کرّاسه ۶۰، ۶۳
کرباس ۴۰
کژاوه ۸۶
کژدم ۸۱
کنش زشت ۹۰
کوتوال ۱۷۰
کوچه باغها ۲۳۰
کهندز ۳۹
کی ۴۴، ۵۳
گزیت ۶۴
گزیده ۴۷
گستاخ ۹۵
گور ۹۱
گورخانه ۱۷۴
لبنیّات ۳۳
لشکریان ۴۰
لولی ۹۲

م

مذهب پارسیان ۶۳
مذهب قدری ۱۳۷
مرابط ۱۵۵
مرتدان ۱۰۵
مردانه ۹۳
مردم اوساط ۲۳
مرزبانان ۵۶، ۹۱، ۹۸
مرزبانی ۶۳
مستوفی ۲۳۰
مسکن ۱۲۷
مصریان ۱۶۷، ۲۰۴
مطرب ۹۲
مطربان ۹۱
مظالم ۴۰
مفتاح خیر ۱۳۴
ملازمان ۲۳۸
ملوک طوایف ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۰
منبر اسلام ۱۷۳
منجنیق ۴۷، ۸۶
منقلای ۲۰۲، ۲۳۰

مواجب ۵۳
موبدان ۶۷، ۸۰، ۸۴، ۹۹
موبد موبدان ۸۳، ۹۰، ۹۶
مهرگان ۴۴
میخ‌کوبی ۱۷۰
میرآخور ۱۸۱

ن

ناساخته ۱۶۱
ناقوس ۸۶
نان‌پاره ۴۰، ۹۲، ۱۶۸
نبرده ۸۱
نخجیرگان ۸۳
نرد ۸۱
نسخه ۲۳
نشست کرد ۴۰
نشستگاه ۳۹، ۵۵، ۶۱، ۷۲
نقّاط ۴۷
نفط ۲۲۲
نگوسار ۵۵
نگه‌داشت ۸۷
نماری ۲۲۸، ۲۳۱
نوّاب ۱۹۶
نوروز ۴۰
نوروز قدیم ۱۷۲
نوروز ملکشاهی ۱۷۲
نیکورای ۹۵
نیکورفتار ۸۸
نیکوروی ۸۷

و - ی

واقعة الحرب ۱۱۱
والدالملوک ۵۳
وبا ۲۳۲
وحشی ۱۰۷
وشاح ۱۱۷
ولوله ۲۳۳
هَدهاد ۵۸
هربد ۶۱
هزاره ۲۰۰، ۲۱۳
هم‌پُشتی ۱۶۲
هنباز ۷۹
هنبانی ۴۳
هندو ۱۵۷
هوید ۱۱۷
هین (بشتاب) ۴۰
یاساق ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹
یایلامیشی ۱۹۰
یراق ۲۱۶
یرلیغ ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۷

— ۶ —

فهرست کتابها

اثداستاک (اوستا) ۶۱

تواریخ ۲۳
تواریخ سلجوقی ۵۷
تواریخ سنجری ۳۸
تواریخ شیخ اویس (همین کتاب) ۲۳
تواریخ طبری ۲۸
توریت ۴۷، ۶۰، ۶۲، ۶۳

جاماسب‌نامه ۴۹
جریده ۲۵، ۲۶، ۲۹ (همین کتاب)

ده هزار باب حکمت ۵۵

شاهنامه (شهنامه) ۲۸، ۳۸، ۴۷، ۵۹، ۶۱، ۸۸، ۹۳، ۱۵۷
شایست و ناشایست ۵۹

عهدنامهٔ اردشیر ۹۶

فتحنامه ۲۲۲

قرآن ۴۱، ۶۷

کتاب ۲۳
کلیله و دمنه ۹۸

هفت‌پیکر ۹۳

فهرست مندرجات

گزارش	۱۷ - ۷
خطبه	۲۷ - ۲۱
مقدمهٔ کتاب	۲۹ - ۲۸
روزگار پیشدادیان	۵۰ - ۳۱
روزگار کیان	۶۸ - ۵۱
روزگار اشکانیان	۷۵ - ۶۹
روزگار ساسانیان	۹۹ - ۷۷
روزگار خلفای راشدین	۱۲۷ - ۱۰۱
روزگار بنی‌امیّه	۱۴۱ - ۱۲۹
روزگار آل عباس	۱۴۹ - ۱۴۳
روزگار آل سبکتکین - آل بویه - سلجوقیان	۱۸۵ - ۱۵۱
روزگار مُغُلان	۲۴۲ - ۱۸۷
روزگار شیخ اویس	۲۴۷ - ۲۴۳

کتاب‌های منتشر شده از انتشارات ستوده در موضوع آذربایجان‌شناسی

۱. تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، نادر میرزا، تصحیح، غلامرضا طباطبائی‌مجد.
۲. خلاصه مقالات کنگره طرح احیای ربع رشیدی و تمدن عصر ایلخانی، تدوین دکتر علیرضا خزائلی.
۳. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، تصحیح، میرزا جعفر سلطان‌القرائی.
٤. روضه اطهار، ملامحمد امین حشری، تصحیح، عزیز دولت‌آبادی.
٥. مجموعه سخنرانی‌ها و مقالات همایش علمی انقلاب مشروطه (۸۳).
٦. مجموعه سخنرانی‌ها و مقالات همایش علمی انقلاب مشروطه (یکصدمین سال مشروطه).
۷. سخنوران آذربایجان (از قطران تا شهریار)، عزیز دولت‌آبادی.
۸. مجموعه مقالات همایش صفویه در گستره تاریخ ایران زمین، تدوین، دکتر مقصود علی صادقی.
۹. تاریخ و معماری سردرب‌های تاریخی تبریز، تألیف، حسین اسمعیلی سنگری؛ تراب محمّدی.
۱۰. شرح دشواری‌های وقف‌نامه ربع رشیدی، تألیف، لیلا شهریاری.
۱۱. تاریخ و معماری بازار تبریز، تألیف، بهروز عمرانی؛ حسین اسمعیلی سنگری.
۱۲. عابد خلوت‌نشین، تدوین، فانی تبریزی.
۱۳. ارج نامه پزشکان، تألیف، دکترصمد صادقی.
١٤. تاریخ و محلات و مشاهیر منطقه ۸ تبریز، تألیف، بهروز خاماچی.
١٥. مکتب تبریز و مقدمات تجددخواهی، سید جواد طباطبائی.
١٦. تاریخ و معماری مساجد تاریخی آذربایجان‌شرقی، تألیف، بهروز عمرانی؛ حسین اسمعیلی سنگری.
۱۷. فهرست کتاب‌های چاپ سنگی، سربی کتابخانه تربیت تبریز، تدوین، دکتر هادی هاشمیان.
۱۸. فهرست کتاب‌های چاپ سنگی تبریز، تدوین، دکتر هادی هاشمیان
۱۹. غائله آذربایجان در رهگذر تاریخ، تألیف، ابراهیم ناصحی.
۲۰. تاریخ هنرستان موسیقی تبریز، فرهود صفرزاده.
۲۱. مکتب عرفانی تبریز، تألیف، کاظم محمّدی.
۲۲. مقبره الشعراء تبریز، تألیف، وحید حسین‌زاده؛ ام‌البنین حسین‌زاده.

TAVARĪKH
(JARĪDAH)

BY

ABĪ-BAKR QOTBĪ AHARĪ

(NAJM)

EDITED BY

IRAJ AFSHAR

PUBLISHERS SOTUDEH

TABRIZ 2010